

جزوه



همراه با مستندات قرآنی، روایی و ...

ویراست اول

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

جزوه ی فطرت که پیش روی شماست، حاصل جمع آوری نوشته هایی است که در جلسات خصوصی برای بعضی از عزیزان گفته شده بود. استقبال عمومی از طرح این نوع مباحث از یک سو و نیاز به تبیین مباحث معرفتی دین به طور صحیح و با زبان فطری از سوی دیگر، باعث شد تا این جزوه در اختیار عموم قرار گیرد.

به خاطر اینکه مباحث در طی سالهای ۸۴ و ۸۵ گفته شده و متأسفانه ضبط نشده بود، در مقام پیاده سازی به نوشته های افرادی که در جلسه حضور داشتند اکتفا شده است، لذا اگر در خلال مباحث کاستی دیده می شود خوانندگان به بزرگواری خودشان چشم پوشی نمایند.

مجموع مباحث به لطف الهی طوری جمع آوری شده است که هر کس در حد وسع خود می تواند استفاده کافی را ببرد و پاسخی به نیاز های فطری خود بدهد.

عزیزانی که مطالعه این جزوه را تمام می کنند سی دی دستور العمل های مقدماتی - محاسبه عمر، مراقبه، سلامتی جسم و برنامه روزانه - را مشغول شوند که بعد از مطالعه جزوه و عمل به دستورالعمل های عمومی اگر استاد مطمئن و مورد تایید پیدا نکردند این دستورات تا پایان عمر می تواند مرحله ی عمومی را تامین کند. با این بینش اگر بتوانند به استاد تربیتی مطمئن دسترسی پیدا کنند، از مراحل تکمیلی ان شاء الله بهره مند خواهند شد.

نظر به درخواست علاقه مندان، مستندات قرآنی و روایی و ... جزوه ی فطرت استخراج شده است تا هم اطمینان قلبی دوستان نسبت به مباحث معرفتی بالا برود و هم عزیزانی که سوالات و ابهاماتی درباره ی این مسایل دارند از بین برود.

مواردی که در ضمن تحقیق این جزوه رعایت شده است و می طلبد مورد توجه خوانندگان قرار بگیرد در ضمن مواردی به حضور تقدیم می گردد.

* افرادی که در تدوین این مجموعه کمک کرده اند تلاش می کردند تا در ویرایش متن، حالت گفتاری حفظ شود لذا متن در عین اینکه ویرایش شده است ولی حالت اولیه خود را حفظ کرده است.

* در مواردی از متن که برداشت های مختلفی می شد و یا خود متن نارسا بود در جلسات متعدد مورد سوال و دقت نظر قرار گرفت که پاسخهای ایشان در ضمن پاورقی با عنوان "بیانات شفاهی در ضمن تحقیق" خدمت عزیزان تقدیم می گردد.

* بعضی از پاورقی ها حالت توضیحی در ارتباط با متن دارد که جهت بیشتر روشن شدن مطالب آورده شده است هر چند در ضمن توضیح، حالت مستند بودن مطالب نیز بدست می آید.

* دوستانی که مشغول خواندن این جزوه هستند اگر رجوع به پاورقی موجب کند شدن روند مطالعه می شود به متن جزوه اکتفا نمایند.

* از خوانندگان محترم خواهشمند است موارد اصلاحی پیشنهادی خود را به آدرس fetrat1393@gmail.com ارسال نمایید تا در ویرایش بعدی مورد استفاده قرار گیرد.

شوال ۱۴۳۵ - تابستان ۱۳۹۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه‌ای که در خدمتتان خواهیم بود، شبیه جلسات اخلاقی که در سطح شهر می‌بینید نخواهد بود. جلسات و روش‌های اخلاق عملی معمولاً به دو شکل هستند:

الف: از تلقین و روش‌های روانشناسی استفاده می‌شود، تا صفات خوبی را ملکه کند و صفات رذیله‌ای را از فرد دور کند. این نوع اخلاق، یک اخلاق خشک و بی‌روح می‌شود. اخلاقی که ای بسا از آفت‌های نامرئی، آسیب می‌بیند، بدون آنکه خود انسان متوجه باشد.

ب: بر اساس فطرت و شناخت حقیقت نفس، شروع می‌شود و روش تربیتی است که نفس در اثر تربیت، رشد می‌کند و صفات، از آن بروز می‌کند؛ نه اینکه از بیرون تحمیل شود.^۱

منشا عمل افراد مومن هم بر همین اساس به دو صورت است: الف) عادت‌ها و تعصبات. ب) بینش درونی و معرفت باطنی و فطری.

خود قرآن^۲ و روایات^۳ هم بر روش دوم، دستور اکید دارد.

۱- علامه طباطبایی (ره) می‌فرماید: هیچ راهی غیر از راه معرفت نفس، موجب پیدایش معرفت حقیقی نمی‌گردد اما راه معرفت نفس، راهی نتیجه بخش بوده و موجب حصول معرفت حقیقی می‌شود. و آن راه این است که انسان، روی دل خویش را به سوی حق بگرداند و از هر مانعی خود راجدا سازد و دل ببرد. و به خویش رجوع کند و به خود بپردازد تا آن که به مشاهده خویشن خویش نائل آید آن خویشتنی که حقیقتش عین نیاز به خداوند سبحان است. و هر که شأنش چنین باشد مشاهده آن، از مشاهده مقوم آن، جدا نخواهد بود. چنان که دانستی! پس هنگامی که خداوند سبحان را مشاهده کرد، ضرورتاً او را با یک شناخت بديهی خواهد شناخت. سپس خویشتن را حقیقتاً به او خواهد شناخت، زیرا ذاتش عین ربط و وابستگی به خدای سبحان است و سپس هر چیزی را با او و از طریق او خواهد شناخت. مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۸۱

۲- یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. سوره مائده آیه ۱۰۵
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید. هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است به شما زبانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد.

اگر فرمود: بر شما باد نفس‌تان، مقصود این است که شما ملازمت کنید نفس خود را از جهت اینکه نفس شما راه هدایت شما است، نه از جهت اینکه نفس یکی از رهروان راه هدایت است، به عبارت دیگر اگر خدای تعالی مؤمنین را در مقام تحریک به حفظ راه هدایت امر می‌کند به ملازمت نفس خود، معلوم می‌شود نفس مؤمن همان طریقی است که باید آن را سلوک نماید، بنا بر این نفس مؤمن طریقی و خط سیری است که منتهی به پروردگار می‌شود، نفس مؤمن راه هدایت اوست، راهی است که او را به سعادتش می‌رساند. ترجمه المیزان، ج ۶، ص: ۲۴۳

... پس طریقی آدمی بسوی پروردگارش همان نفس اوست، و خدای سبحان غایت و هدف و منتهای سیر اوست، و این طریقی مانند راههای دیگر اختیاری نیست، و اصولاً برای این طریقی، شبیه و نظیری نیست تا کسی یکی از آن دو را انتخاب و اختیار کند، بلکه این طریقی همانطوری که از آیه "یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْجِبِهِ" استفاده می‌شود طریقی است اضطراری، و چاره‌ای جز پیمودن آن نیست، طریقی است که مؤمن و کافر، آگاه و غافل، و خلاصه همه و همه در آن شرکت دارند. ترجمه المیزان، ج ۶، ص: ۲۴۵

۳- فی الغرر و الدرر، للآمدی عن علی (علیه السلام) قال: من عرف نفسه عرف ربه: هر کس نفس خود را بشناسد، پروردگارش را می‌شناسد. و فیه، عنه ع قال: عجب لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربه؟ در شگفتم از کسی که خود را نشناخته چگونه می‌تواند پروردگار خود را بشناسد. و فیه، عنه ع قال: من عرف نفسه فقد انتهى إلی غایة کل معرفة و علم. هر کس نفس خود شناخت به غایت و نتیجه هر علم و معرفتی رسیده‌است. و فیه، عنه ع قال: لا تجهل نفسک فإن الجاهل معرفة نفسه جاهل بكل شیء. جاهل به نفس خود مباش، زیرا کسی که جاهل به نفس خود باشد در حقیقت به همه چیز جاهل است. ترجمه المیزان، ج ۶، ص: ۲۵۵

اخلاق، تدین و عبادتی که بر اساس فطرت نباشد، عبادت خدای خیالی است. مشابه اعراب جاهلی که با دست خود، بت می تراشیدند و با ایمان راسخ برایش پرستش می کردند و محور زندگی و حاجت‌هایشان قرار می دادند.

سؤال عجیبی که مطرح می شود، این است که چگونه اعراب جاهلی، اشتباه به این بزرگی می کردند و آنچه را که خود ساخته‌اند، اینگونه می پرستیدند؟!۴

در حالیکه ما هم همین کار را می کنیم؛ آنها از سنگ، بت می ساختند و ما در خیال و ذهن خود ساخته‌ایم!۴

ریشه اشکالات بزرگی مثل جبر و اختیار و عدل الهی و دعا و قضا و قدر و ... هم از همین اعتقاد به خدای خیالی است.۵ وقتی که خدایی هست و من هم هستم، حتماً عقل چنین سؤالاتی می کند.۶ اشتباه از این جاست که ما به خدای خیالی توجه داریم (خدایی است و منی هم هست). و جواب صحیح، وقتی داده می شود که خدایی را پرستیم که فطرت می شناسد.

فرق ایمان به خدای خیالی با ایمان به خدای فطری:

- بندگی خدای خیالی، بندگی خشک مقدسانه و بی روح و بی معناست.
 - بندگی خدای معرفت فطری، عبادتش بسیار لذت بخش، شیرین، معنی دار و تکامل بخش است.
- علامت‌های این دو نوع ایمان:

۴- قال الإمام أبي جعفر محمد بن علي الباقر (عليه السلام) كلما ميزتموه بأوهامكم في أدق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود إليكم و لعل النمل الصغار تتوهم أن لله تعالى زبانتين فإن ذلك كمالها و تتوهم أن عدمهما نقصان لمن لا يتصف بهما و هذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى به. آنچه از صفات کبریائی را در دقیق ترین معانیشان بفهمید، معانی است که آفریده و مخلوقی مثل خود شما است، به درد خودتان می خورد. شاید مورچه‌ای کوچک بیندارد که برای خدا شاخه‌ایی است، چرا که نهایت فکر او همین است. و گمان کند نداشتن آن شاخه‌ا نقصی است برای کسی که آنها را ندارد. و همین حال عقلائی است که خدا را توصیف می کنند. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۶، ص: ۲۹۳

۵- صفوان جمال از موسی بن جعفر علیهما السلام که فرمود آن کس که معرفت و شناخت خدا را از راه صحیح و از طریق آگاهی گرفته و خدا را خوب شناخته است جا دارد که رزق و روزی خود را از طرف خدا دیررس نداند و خداوند را در قضاء متهم نکرده و بدبین نباشد.

بحار الانوار - ترجمه جلد ۶۷ و ۶۸، ج ۲، ص: ۱۶۰

۶- این که می بینید این قدر آدم داد «لمن الملك» می زند، این قدر غرور پیدا می کند، برای این است که نمی شناسد خودش را من عرف نفسه فقد عرف ربه. نمی داند خودش هیچ است، اگر این را بفهمد و باورش بیاید که هیچ نیست، هر چه هست اوست، اگر «هیچ نیست» خودش را باورش بیاید، «عرف ربه» پروردگارش را می شناسد.

عمده این است که ما نمی شناسیم نه خودمان را می شناسیم، نه خدایمان را می شناسیم، نه ایمان به خودمان داریم نه ایمان به خدا داریم، نه باورمان آمده است که خودمان (چیزی) نیستیم و نه باورمان آمده است که همه چیز اوست، وقتی این باور در کار نبود، هر چه برهان بر آن اقامه بشود فایده ندارد، باز هم آن انانیت نفسی در کار هست، و این که من چه، شما چه! این همه ادعاهای پوچ برای ریاستها و برای امثال ذلک، برای وجود انانیت است، انانیت وقتی که باشد، انسان خودش را می بیند. تفسیر سوره حمد امام خمینی (ره)، ص: ۱۱۰

در حالت اول: هر چه عبادت بیشتر می‌شود، عجب هم بیشتر می‌شود. هر چه پاکیزگی و عمل به دستورات الهی بیشتر می‌شود، خودبرترینی و توقعات از دیگران (من آدم مقدسی هستم و ارزش مرا نمی‌دانند!) و تحقیر دیگران (بین چه کاری انجام می‌دهد، من دیگر این کارها را هرگز نمی‌کنم!) بیشتر می‌شود.

در حالت دوم: انسان را به هیچی و ذلت و پستی خودش در برابر خدا آگاه‌تر می‌کند. ذلت خودش را در خودش محسوس‌تر می‌کند و هر چه عبادت بیشتر می‌شود، نورانیت درونی قویتر می‌شود و با آن نور، حقیقت را بیشتر مشاهده می‌کند و در حرکت خود، حقارت‌ها و پستی‌ها و کثافت‌های خود را بیشتر مشاهده می‌کند و طوری در خود فرو می‌رود که جرأت این را هم ندارد که کسی حتی او را بنده خدا هم به حساب بیاورد.^۷

خداوند به صراحت می‌فرماید: آنچه شما به عنوان خدا توصیف می‌کنید، خلاف واقعیت است. پس مبنای زندگی تان باطل و پوچ است.

اما آیا محال است انسان، خدا را بشناسد؟^۸ و یا اصلاً در این باره فکر نکنیم، نکند مشرک بشویم؟ یا اینکه نه؛ ممکن است انسان، خدا را بشناسد و به وصف خدا برسد و اتفاقاً آن توصیف، صحیح هم باشد و حتی مورد امضای خدا هم قرار بگیرد.

بله؛ اگر کسی از راه تعقل، به ذات خدا بخواهد برسد، به کفر می‌رسد. اما منبع شناخت انسان، فقط قوه عقل نیست. اگر از راه دل باشد، نه تنها به کفر نمی‌کشد، بلکه به واقعیت‌های صفات خدا می‌رساند.^۹

۷- اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُخْذِلْنِي لِئَلَّا أُخْذِلَتْ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا.

۸- بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و مرا در میان مردم بدرجه و مقامی سرفراز مفرما جز آنکه پیش نفسم مانند آن پست نمائی، و ارجمندی آشکارا برایم پدید میاور جز آنکه بهمان اندازه پیش نفسم برای من خواری پنهانی پدید آوری. *الصحيفة السجادية* - ترجمه و شرح فیض الاسلام، ص: ۱۳۱

۹- با این که شناخت و معرفت خداوند سبحان اگر هم محال باشد، همانا شناخت و معرفت فکری و از راه اندیشه و نظر است نه شناخت شهودی و از طریق مشاهده، و تازه به فرض پذیرش این قول، مقصود از محال بودن شناخت خداوند، شناخت احاطی و کامل و معرفت به کُنه ذات او مراد است. اما معرفت و شناخت خداوند به فراخور توانایی و قدرت امکانی، محال نخواهد [این نکته را خوب تحویل بگیر!]

مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۸۱

۹- مرحوم مجلسی از قول بعضی از محققین نقل میکند که: قلب مایه شرف و فضیلت انسانست که بسبب آن بر معظم مخلوقات برتری یافته است، بوسیله قلب خدا را میشناسد و صفات جمال و کمال او آشنا می‌شود و در آخرت مستعد ثواب و ذخائر الهی می‌گردد، پس در حقیقت قلب عالم بخدا، و عامل برای خدا و کوشا بسوی خدا و نزدیکی جوینده بخداست و اعضاء و جوارح دیگر بدن پیروان و خدمتگزاران و آلات و ابزاری هستند که قلب آنها را استخدام کرده و کار می‌فرماید، و خطاب و سؤال و ثواب و عقاب خدا با قلب است پس اگر انسان قلب را شناخت خود را شناخته و چون خود را شناخت خدا را شناخته است. *اصول کافی* - ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص: ۳۶۸

خداوند در سوره «صافات»، در آیات «۱۵۹ و ۱۶۰» می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ. إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ».^{۱۰}

خود این آیه نشان می‌دهد که در معرفت بسته نیست و امکان راه‌یابی به صفات الهی وجود دارد. چون خداوند در این آیه استثنا زده است.^{۱۱}

البته ارزش عقل بالاست، اما در مورد خدا و صفات او، منبع دیگری برای شناخت، لازم است که با عقل، تقابل ندارد. این دو منبع، دو نورانیت هم‌جوار هستند؛ اما منبع، منبع دیگری است.^{۱۲} از راه فطرت باید به خدا رسید. فطرت، ما را به مرحله مخلصین می‌رساند. مخلص هم نمی‌تواند خدا را توصیف کند.^{۱۳} ریشه افراط و تفریط‌های ما به نام مذهب و دین، از این است که خدای ما خیالی است و اعتدال در آن نیست. اما آن کسی که حنیفاً است (یعنی پاک از هر گونه تندی و کندی و ...) اینگونه نیست، بلکه ایمانش به خدا فطری بوده و در صراط مستقیم است.

شبهه فکری را جواب گفتن، زیاد سودی ندارد. اگر فطرت شکوفا شود، بسیاری از سؤالات، بدون توجیه حل خواهد شد.^{۱۴}

۱۰- ترجمه آیه: خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند. (۱۵۹) به استثنای بندگان پاکدل خدا. (۱۶۰)

۱۱- و اما اینکه وصف عباد مخلصین در باره خدا درست است، دلیلش این است که:

خدای عز و جل بندگانی دارد که ایشان را برای خود خالص کرده، یعنی دیگر هیچ موجودی غیر از خدا در این افراد سهمی ندارد، و خود را به ایشان شناسانده، و غیر خود را از یاد ایشان برده، در نتیجه تنها خدا را می‌شناسند و غیر از خدا را فراموش می‌کنند، و اگر غیر از خدا، چیزی را هم بشناسند به وسیله خدا می‌شناسند، چنین مردمی اگر خدا را در نفسشان وصف کنند، به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت کبریایی اوست و اگر هم به زبان وصف کنند- هر چند الفاظ قاصر و معانی آنها محدود باشد- دنبال وصف خود این اعتراف را می‌کنند که بیان بشر عاجز و قاصر است از اینکه قالب آن معانی باشد و زبان بشر الکن است از اینکه اسماء و صفات خدا را در قالب الفاظ حکایت کند. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۲۶۵

۱۲- آیت الله جوادی آملی (حفظه الله) می‌فرماید:

عقل و نقل بعد از وحی و تحت شعاع آن، هر دو منبع معرفت شناختی دین را تامین می‌کنند. منزلت عقل در هندسه معرفت دینی، ص ۲۴

مجموع قرآن و روایات و عقل می‌توانند معرفت احکام اسلام بوده و حجت شرعی در باب فهم دین را بدست دهند. همان، ص ۲۴

نقل "ما انزله الله" و عقل "ما الهمة الله" است. همان، ص ۱۳

بنابراین عقل و نقل هر دو درصدد انجام یک‌کارند و هر یک راهی‌اند برای شناخت دین و وحی. همان، ص ۶۱

از سوی دیگر، عقل نیز در برابر وحی نیست چون معرفت وحیانی از سنخ علم حضوری و با عصمت همراه است، آنجا عین الیقین و حق الیقین است. اما عقل در حوزه مفاهیم و از سنخ علم حصولی است، عقل که نمی‌تواند بالاتر از علم حصولی راه پیدا کند و از علم الیقین بگذرد. بله تا آنجایی که لفظ، عبارت و مفهوم است، عقل راه دارد ولی به حوزه و دایره وحی که حوزه عینیت و شهود حقیقت است، قطعاً راه ندارد. لذا کنار هم نشان دادن عقل و وحی امری ناصواب است. همان، ص ۵۰

۱۳- مخلصین که به کسر لام خوانده می‌شود یعنی اخلاص‌مندان یا کسانی که می‌کوشند دین خود را پاک و خالص و عمل خود را بی‌ریا برای خدا انجام دهند. واضح است که ما دام که بر این اخلاص باقی‌اند در خطر نیستند. خطر از این جهت است که ممکن است بلغزند و به ناخالصی و معصیت دچار شوند. اما مخلصین به فتح لام، برگزیدگانند که خدای تعالی آنان را از هر گونه شرک و معاصی پاک کرده است. علم‌اخلاق اسلامی ج: ۲ ص: ۲۹۴

۱۴- انسان در دو لحظه به یک حالت نیست و بیش از هر چیز تحت تأثیر اعمال خویش است، یک عمل نورانی به او نور می‌بخشد و عمل کثیف ظلمانی نور را از انسان می‌گیرد و او را تاریک می‌کند. کار نیک به دل انسان نرمش می‌دهد و او را آماده برای پذیرش اندرزها و حق و حقیقت می‌نماید، و برعکس اعمال خلاف فطرت انسانی، کافرماجربایی‌ها قساوت دل می‌آورد و گاهی دل انسان آنچنان سیاه می‌شود که قرآن تعبیر می‌کند: کارش تمام شده و بر دل آنها مهر خورده است؛ به چشم خودش می‌بیند ولی گویی ندیده است؛ مثل اینکه پرده جلو چشمش را گرفته است: وَ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ. ←

قرآن کارهای نیک کسانی را عمل صالح می‌گوید که، برخواسته از فطرت باشد؛ وگرنه یک مشت خیالبافی است؛ کار در خیال تو خوب است. خداوند در سوره «کهف» آیات «۱۰۳ و ۱۰۴» می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^{۱۵}

آن هم در حالیکه خیال می‌کنند که آنها خیلی زیبا و جالب کار می‌کنند و خودشان را راضی می‌کنند که چه عالی فلان کار را انجام می‌دهند. ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و می‌پندارند که رفتار نیکو دارند.

کسی که از خودش راضی شد، دیگر راهش بسته شده است، چون تا احساس درد نکند، دنبال درمان نمی‌رود.

خداوند در سوره «روم» آیه «۳۰» می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا

لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^{۱۶}

نکته تکان دهنده این آیه، این است که بسیاری از مردم نمی‌دانند که باید از راه فطرت به دین قیم رسید. این علم که از راه فطرت به آن می‌رسیم، دایره‌اش وسیعتر از منبع عقل است، اما آن را هم شامل می‌شود.

سؤال: چرا این معرفت در دست عده معدودی افتاد؟ اگر این همه مهم بود، باید طوری می‌شد که همه

در این راه می‌افتادند، پس چرا نشد؟

اتفاقاً این سؤال ماست که چه عواملی در تاریخ دخالت کرد و چه عواملی باعث شد که به اینجا برسیم؟

اصلاً اشخاص کی هستند که ما با تعداد آن‌ها، به ارزش علم برسیم^{۱۷}؟! میلیون‌ها سال بود و این علم، در

پرده غیب بود. با حق باید اشخاص را سنجید، نه اینکه حق را با اشخاص بسنجیم.^{۱۸}

→ اینها آثار کفر است نه علل کفر، و با این بیان مسائل همگی حل می‌گردد. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۶، ص: ۱۳۴

۱۵- ترجمه آیه: بگو: «آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم؟» (۱۰۳) [آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. (۱۰۴)

۱۶- ترجمه آیه: پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۱۷- أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ مَائِدَةً شَبِعَهَا قَصِيرٌ وَجُوعَهَا طَوِيلٌ

ای مردم در راه راست، از کمی روندگان نهراسید، زیرا اکثریت مردم بر گرد سفره‌ای جمع شدند که سبزی آن کوتاه، و گرسنگی آن طولانی است. نهج البلاغه (الصباحی صالح)، خطبه ۲۰۱، ص: ۳۱۹

۱۸- قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) الْحَقُّ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ

حق با رجال شناخته نمی‌شود، حق را بشناس تا اهلش را بشناسی. روضه الواعظین و بصیره المتعظین، ج ۱، ص: ۳۱

نشانه‌ای از ایمان فطری: «...أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ وَفْرَادِي» (سوره سبأ، ۴۶) ۱۹، ۲۰

وقتی به دعای کمیل ۵۰۰۰ نفر می‌آیند و با آخرین صدا و هنر، آن را می‌خوانی، اگر دفعه بعد فقط ۳ نفر آمد باز هم نباید حالت فرق کند. در تنهایی و شب هم نباید حالت فرق کند. وقتی به مراسم می‌روی و سر راه ۱۰ نفر هم دهن‌کجی و مسخره می‌کنند، نباید حالت فرق کند؛ وگرنه آن حالات بر مبنای خیالات و جوّ است.

۱۹- ترجمه آیه: دو دو و به تنهایی برای خدا به پا خیزید.

۲۰- قیام کنید برای خدا، برای اقامه حق قیام کنید. لازم نیست که اول یک اجتماعاتی باشد، «ثُمَّ» انسان بعد از اجتماعات قیامی کند. یکی یکی هم این تکلیف هست- «مِثْلَ وَفْرَادِي»- «فُرَادِي» هم هست، دوتا دوتا هم هست؛ این دیگر اقل جمعش است. یعنی تنهایی تکلیف به قیام لله هست، و «اجتماعی» هم که اقلش دوتا است. از دوتا شروع می‌شود به بالا؛ هر چه بالا رفت. میزان این است که انسان تشخیص بدهد که «لِلَّهِ» هست این قیام. برای خدا هست آن قیام. دیگر اگر لله شد و برای خدا شد، از اینکه تنها هستیم، از اینکه جمعیمان کم است، دیگر وحشتی نیست. قیام اگر لله هست، برای خداست، قیام لله هیچ خسران ندارد، هیچ ضرر توی آن نیست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند در سوره «روم» آیه «۳۰» می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱
وجه:^۲

وجه هر شیء، یعنی حقیقت هر شیء. اینکه در اشیاء، به یک قسمت از رویه چیزی، وجه می‌گویند، از آن جهت است که بیشترین بعد حقیقت آن شیء را بروز می‌دهد، به همین دلیل نام حقیقت را به جزء آن می‌گذارند.^۳ (اسم کل را به جزئش می‌گذارند).
مثلاً هنگامی که کسی صبحانه‌ای را حاضر می‌کند (شامل چای، سفره، پنیر، نان، کره و ...) می‌گوید چایی حاضر است. (چایی جزئی از کل است).
در مورد انسان هم، صورت را وجه گویند. چون بیشترین حقیقت انسان را (لامسه، بینایی، چشایی، شنوایی، بویایی، تفکر و ...) ظهور می‌دهد. یعنی اسم کلش را به جزء گذاشته‌اند.

۱- ترجمه آیه: پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
۲- کلمه "وجه" از هر چیز به معنای آن رویی است که به طرف ماست، و ما به سویش می‌رویم. و اصل در معنای وجه همان وجه آدمی و صورت او است که یکی از اعضای وی است، و وجه خدای تعالی همان اسماء حسنی و صفات علیایی است که متوجهین به درگاهش با آنها متوجه می‌شوند، و به وسیله آنها خدا را می‌خوانند و عبادت می‌کنند، هم چنان که خودش فرمود: "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا" و اما ذات متعالی خدا به هیچ وجه راهی بدان نیست، و قاصدین آن درگاه و مریدین اگر قصد او را می‌کنند بدین جهت است که او اله و رب و علی و عظیم و رحیم و صاحب رضوان است و صاحب صدها اسماء و صفات دیگر. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص: ۴۱۷
راغب در مفردات خود می‌گوید: "وجه" در اصل لغت به معنای عضوی از اعضای بدن یعنی صورت است، و در آیه: "فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ" و آیه "وَتَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ" به همین معنا است، و چون صورت اولین و عمده‌ترین عضوی است که از انسان به چشم می‌خورد بهمین مناسبت قسمت خارجی هر چیز را هم که مشرف به بیننده است وجه (روی) آن چیز گویند، مثلاً گفته می‌شود: "وجه النهار: یعنی ابتدای روز" و در بسیاری از آیات قرآنی ذات هم به "وجه" تعبیر شده است. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۷، ص: ۱۴۲
۳- کلمه وجه دو مقام دارد: ۱- مقام لغت و اصطلاح ۲- مقام عقل و نظر
در مقام لغت ابتدا کلمه وجه به صورت اطلاق می‌شود، و مجازاً در مورد تمام حقیقت شیء نیز بکار می‌رود.
ولی در مقام عقل و نظر مسئله درست برعکس آن است، یعنی ابتدا وجه بر تمام حقیقت انسان وضع شده و بعد از آن چون صورت انسان آینه‌ای از حقیقت انسان است و نسبت به سایر اعضاء جلوه‌گری بیشتری از حقیقت انسان می‌کند، بالمجاز به صورت نیز وجه گفته می‌شود. زیرا وقتی یک شیء آینه و جلوه‌گر یک حقیقتی شد، یک امر اعتباری و بالعرض است که از واقعیتی که تمام اصالت با اوست، حکایت می‌کند. و در عین حال بین حقیقت شیء و صورت آن دوگانگی وجود ندارد.

پس مطابق عقل سلیم، اسماء بر امور حقیقی و واقعی اطلاق شده و بالمجاز به اموری که از آن واقعیات حکایت می‌کنند نیز اطلاق می‌شود.
مطلب مورد بحث شبیه مسئله اصالت وجود و ماهیت است که برخی به علت اینکه انسان با محسوسات کار دارد و آن چیزی که در بدو امر، محسوس انسان می‌باشد، ماهیت است، قائل به اصالت ماهیت شدند، در حالیکه با دقت عقلی و فلسفی معلوم است که آنچه که خارج را پر کرده وجود است و بس، و ماهیت اعتبار ذهن است. بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

و گرنه [در مفهوم این آیه] صورت را به کجا و کدام سمت می‌خواهی بگیری؟! [معنی آیه] یعنی: تمام حقیقت و موجودیت خود را توجه بده (قوام بخش).

همچنین توجه با تمرکز ذهن تفاوت دارد. در تمرکز، فقط ذهن روی شیئی تمرکز می‌کند؛ نه همه حقیقت و موجودیت انسان. البته تمرکز ذهن هم قدرت زیادی دارد و این همه علوم و فنون و تکنولوژی محصول همان است.

اما در کتاب «اصول کافی»، باب «عقل و جهل»، امام در تعریف عقل، ۷۵ نیرو برای عقل می‌شمارد که ذهن یکی از آن ۷۵ تاست.^۴ یعنی کسی که تمرکز ذهن می‌کند، یک هفتاد و پنجم عقل خود را متمرکز می‌کند.

۴- مراد از "اقله وجه برای دین" روی آوردن به سوی دین، و توجه بدان بدون غفلت از آن است، مانند کسی که به سوی چیزی روی می‌آورد، و همه حواس و توجهش را معطوف بدان می‌کند، به طوری که دیگر به هیچ طرف نه راست و نه چپ رو بر نمی‌گرداند. ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۶۷

۵- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ مَوَالِيهِ فَجَرَى ذِكْرُ الْعَقْلِ وَالْجَهْلِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا قَالَ سَمَاعَةُ فَقُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ لَا نَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَفْنَا فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبِرْ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبِلْ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاكِ طُلْمَانِيًّا فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبِرْ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبَلْ فَقَالَ لَهُ اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ جُنْدًا فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ مَا أَعْطَاهُ أَضْمَرَ لَهُ الْعِدَاوَةَ فَقَالَ الْجَهْلُ يَا رَبِّ هَذَا خَلْقٌ مِثْلِي خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لَا قُوَّةَ لِي بِهِ فَأَعْطَنِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أَعْطَيْتَهُ فَقَالَ نَعَمْ فَإِنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْتُكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي قَالَ قَدْ رَضِيتُ فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ جُنْدًا فَكَانَ مِمَّا أَعْطَى الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَ السَّبْعِينَ الْجُنْدِ الْخَيْرُ وَ هُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ وَ الْإِيمَانَ وَ ضِدَّهُ الْكُفْرَ ... وَ الْفَهْمَ وَ ضِدَّهُ الْغُمُقَ ... وَ الْفَهْمَ وَ ضِدَّهُ الْعَبَاوَةَ ... فَلَا تَجْتَمِعُ هَذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ إِلَّا فِي نَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ أَوْ مُؤْمِنٍ قَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ أَمَّا سَائِرُ ذَلِكَ مِنْ مَوَالِينَا فَإِنْ أَحَدُهُمْ لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هَذِهِ الْجُنُودِ حَتَّى يَسْتَكْمَلَ وَ يَنْقَى مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ وَ إِنَّمَا يَذْرُكُ ذَلِكَ بِمَعْرِفَةِ الْعَقْلِ وَ جُنُودِهِ وَ بِمُجَانَبَةِ الْجَهْلِ وَ جُنُودِهِ وَ قَفْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ لِطَاعَتِهِ وَ مَرْضَاتِهِ. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۲۱

دو مورد از روایت، کلمه‌ی فهم آمده است که یکی از آنها ذهن است. ذهن مرکز ساختار فهم است و ذهن قوه ایست که فهم در آن جایگاهی دارد و مفاهیم در آنجا مراحل را طی می‌کند تا علم حاصل شود. - در دعاها ماه رمضان هم در مورد ذهن آمده است که از خدا می‌خواهد... - و در مقام کاربرد فرقی ندارند. چون مد نظر مسایل روانشناسی است که ذهن خیلی مشهور است و بیشتر مورد توجه است و ذهن را سریع تبادر می‌کند استعمال شده است و کان فرقی ندارند و از حیث کاربرد خیلی بهم نزدیک است و نقش آنها خیلی نزدیک و در یک وضعیت قرار دارند. در معنای غباوه آورده اند: «و تقول: غَبِيتُ عن الشيء و غَبَيْتُهُ أَيْضًا، أَعْبَى غَبَاوَةً، إِذَا لَمْ تَفْطِنْ لَهُ. وَ غَبَى عَلَى الشَّيْءِ كَذَلِكَ، إِذَا لَمْ تَعْرِفْهُ. تَعْرِفُهُ الصَّحَّاحُ - تاج اللغة و صحاح العربية؛ ج ۶، ص: ۲۴۴۳.

(غَبَاوَةٌ) يَتَعَدَّى إِلَى الْمَفْعُولِ بِنَفْسِهِ وَ بِالْحَرْفِ يُقَالُ (غَبَيْتُ) الْأَمْرَ وَ (غَبَيْتُ) عَنْهُ وَ (غَبَى) عَنِ الْخَبْرِ جَهْلُهُ فَهُوَ (غَبِيٌّ) أَيْضًا وَ الْجَمْعُ (الْأَغْبِيَاءُ) المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي؛ ج ۲، ص: ۴۴۲

يقال: غَبَيْتُ عن الأمر غَبَاوَةً. الليث: يقال غَبَى عن الأمر غَبَاوَةً، فهو غَبِيٌّ إذا لم يَفْطِنْ للخَبِّ و نحوه. يقال: غَبَى على ذلك الأمر إذا كان لا يَفْطِنُ له و لا يعرفه، و الغَبَاوَةُ المصدر. و يقال: فلان ذو غَبَاوَةٍ أَيْ تَخْفَى عليه الأمور. و يقال: غَبَيْتُ عن ذلك الأمر إذا كان لا يَفْطِنُ له. و يقال: اذْخُلْ في الناس فهو أَعْبَى لك أَيْ أخفى لك. لسان العرب؛ ج ۱۵، ص: ۱۱۴

همه‌ی اینها - لم اعرفه و جهله - کار ذهن است. برای اینکه مخاطبین در برابر فرهنگ غرب بیشتر به ذهن توجه دارند و سریعتر از آن فهم را تبادر می‌کنند، کلمه‌ی ذهن را آورده ایم و نقش این دو تقریباً یکی است. بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

حال اگر تعقل کند، به کجا می‌رسد؟! تازه، عقل یکی از ابعاد حقیقت انسان است؛ نه تمام حقیقت او. حال اگر توجه کند، یعنی تمام حقیقت خود را تمرکز دهد، چه می‌شود؟! دیگر غرور و دماغ باد کردنی نمی‌ماند. حرارت شعله طوری است که همه منبتش را می‌سوزاند و او را در آن شعله، حل می‌کند.

منابع شناخت و جایگاه هر کدام بحث مهمی دارد که ان شاءالله در جلسات بعد عرض خواهد شد. «تمام حقیقت خودت را به دین تمرکز بده». دین کجاست؟ به کجا توجه کنم؟ تمام حقیقت خودت را به خودت توجه بده، دین در چیزی جدای از خودت نیست.

مثال: رادیویی را در نظر می‌گیریم. همه قطعات این رادیو بر اساس نظمی خاص، چیده شده و با این نظم و هماهنگی که با قوانین و فرمول‌های طبیعت دارد، این ظهور را دارد که امواج الکترومغناطیسی به صدا تبدیل کند. حال سؤال این است که آیا اول، این قطعات، از کارخانه درآمد و بعد فهمیدیم که چنین قوانین و فرمول‌هایی در طبیعت وجود دارد؟ اگر کارگاهی فکر کنیم، بله. مسأله این طوری است. یعنی یک مکانیک، وقتی با این رادیو کار می‌کند و در اثر کار کردن، تجربیاتی کسب می‌کند و بعد احیاناً به قوانین و فرمول‌های الکترومغناطیس، پی می‌برد. اما از دیدگاه یک مهندس، دقیقاً بر عکس است. قبلاً قوانین در نظام هستی (عالم مجرد) وجود داشت و این آقای مهندس، از آن قوانین، مطالب را گرفته و نمود و ظهور این رادیو را بر اساس آن قوانین ریخته است.

یعنی قوانین بر پایه رادیو پابرجا نشده است؛ بلکه این دستگاه رادیو بر مبنای آن قوانین، پابرجا شده است. اگر هزاران رادیو را هم خرد کنیم، قوانین مجرد، بر ثبات خود ثابت هستند و اصلاً هیچ گونه تغییری در آن قوانین به وجود نمی‌آید و هیچ قدرت تصرفی در انسان‌ها، بر آن قوانین وجود ندارد. یعنی این قوانین، تغییر ناپذیر و فوق بشری است و قابل دسترسی از جانب هیچ کسی نیست.^۶

انسان، با رادیو فرقی در این است: رادیو با چنین تشکیلاتش نمی‌تواند این معنای حقیقت خود را بفهمد. یعنی از یافتن خودش، عاجز است. حتی نمی‌تواند بفهمد که من هستم یا نه. اما انسان این شعور را دارد که بفهمد من انسان، بر اساس یک سری قوانین مجرد و بسیار دقیق ریخته شده‌ام. یک سری فرمول‌هایی در عالم مجرد است که خود انسان بر آن قوانین دسترسی ندارد و این انسان بر اساس آن قوانین ریخته شده است. آن همان فطرت انسانی است.

رادیو چه به آن قوانین و ... برسد یا نرسد، واقعیتش همین است و تغییر نمی‌کند. اما اگر انسان از این عالم برهد و به آن قوانین و فرمول‌ها برسد، انسان کاملی را می‌بیند که حقیقت دین (فطرت) هم همین است.

۶- یکی دیگر از جهاتی که نشانه هماهنگی تعلیمات اسلامی با فطرت و طبیعت است و به آن امکان جاوید ماندن می‌دهد، رابطه علی و معلولی احکام اسلامی با مصالح و مفاسد واقعی و درجه‌بندی احکام از این نظر است. در اسلام اعلام شده که احکام تابع یک سلسله مصالح و مفاسد واقعی است و اعلام شده که این مصالح و مفاسد در یک درجه نمی‌باشند. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۳، ص: ۱۹۳

بعضی‌ها می‌گویند: دین همان قوانینی است که انسان بر مبنای آن زندگی می‌کند و این قوانین، اکثراً قراردادی است. ولی دین قرآن و خدا از این سنخ نیست، یعنی اینگونه نبوده که انسانی بوده و بعد یک سری قوانین برای اداره آن آمده باشد.^۷

ای انسان! دین تو قبل از اینکه تو، خود را کسی بدانی به شکل آن قوانین بوده است و تو بر اساس آن، آفریده شده‌ای و آن، دین قیم است و قراردادی نیست و هرچه بتوانی آن را بیشتر بفهمی و مثل آن شوی به تکامل میرسی.

معنای حنیفاً:^۸ کسی که بر جای باریکی حرکت می‌کند، از ترس اینکه نکند این طرف و آن طرف بیفتد، به پاها و حرکت خود کاملاً توجه می‌کند. این را حنیف می‌گویند.^۹

وقتی به این دقت و توجه رسیدی، به «فطرة الله» می‌رسی که «فطر الناس علیها». نه یک فرد بلکه آفرینش همه انسان‌ها بر اساس آن انجام شده است.^{۱۰}

این آفرینش طوری نیست که بشر بتواند آن را دستکاری کند؛ این دین پابرجاست و تغییر ناپذیر. اگر انسان، از دین چنین معنایی بفهمد، از مفهوم‌های خیالی از دین، که واژه‌هایی است که در کتاب‌ها نوشته شده، بیرون می‌آید.

خدا می‌فرماید: در حقیقت خود، چیزی است که از خودت به خودت نزدیک‌تر است.^{۱۱} اما در عین حال خدا به ما گوشزد می‌کند که مغرور نشویم. وقتی بچه بودی با آن رادیو فرقی نداشتی و از گریه خودت هم خبر نداشتی و بعد این قدرت شناخت نفس را خدا به تو داد و گرنه چیزی نبود.

انسان، به میزان شناختش آثارش ظهور می‌کند.^{۱۲} اولین مطلب آیه دستور توجه است. خاصیت تمرکز، همین است. مثل تمرکز اشعه خورشید که آثار خود را نشان می‌دهد.

۷- در جلسات ۲۲ و ۲۳ توضیحات تکمیلی آمده است.

۸- **حنف:** الحَنَفُ فِي الْقَدَمَيْنِ: إقبالُ كلِّ واحدةٍ منهما على الأخرى بإبهامها، و كذلك هو في الحافر في اليد و الرجل، والحنيفُ: المُسَلِّمُ الَّذِي يَتَحَنَّفُ عَنِ الْأَدْيَانِ أَيْ يَمِيلُ إِلَى الْحَقِّ. لسان العرب، ج ۹، ص: ۵۷

۹- کلمه "حنیفاً" حال از فاعل "اقم" است، و ممکن هم هست حال از دین و یا حال از وجه باشد، اما اولی ظاهرتر و با سیاق مناسب‌تر است، و کلمه مذکور از ماده "حنف" است، که به معنای تمایل دو پا بسوی وسط می‌باشد، و در آیه منظور اعتدال است. ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۶۷

۱۰- انسان که در این نشانه زندگی می‌کند، نوع واحدی است که سودها و زیانهایش نسبت به بنیه و ساختمانی که از روح و بدن دارد سود و زیان مشترکی است که در افراد مختلف اختلاف پیدا نمی‌کند. پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سعادت و یک شقاوت ندارد، و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت ثابت برایش مقرر شود، و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید، و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باشد. ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۶۸

۱۱- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسَّوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. سوره ق آیه ۱۶

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌ترینیم.

۱۲- قال علی (ع): أفضل العقل معرفة المرء بنفسه فمن عرف نفسه عقل، و من جهلها ضل

بهترین عقل انسان خودشناسی اوست. بنا بر این کسی که خود را شناخت خردمندی یافت، و کسی که نادان به نفس خود بود گمراه شد.

اینجاست که مسأله رهبری انبیا با دیگر رهبران، فرق می‌کند. فیلسوف و سیاستمدار، دستگاه‌های مکتبی را بر چه مبنایی ساخته است؟! اما قوانین انبیا، قراردادی نیست؛ بر اساس سرشت آفرینش انسان است که آن قوانین قبل از انسان بوده است.

سوره یس، آیه ۲۲: «وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».^{۱۳}

• کسی که به فطرتش رسید، خود به خود به خدایش رسیده است؛ اصلاً چاره‌ای جز این ندارد که تسلیم او شود. یک مسأله ظاهری و تعصبی و گروهی و مذهبی نیست. اصلاً هر انسانی به فطرتش برسد، بی چون و چرا تسلیم او می‌شود. اگر به فطرتش برسد، هم به خدایش می‌رسد و هم به معادش و آن وقت دیدش نسبت به خودش، یک مشت استخوان نمی‌شود.^{۱۴}

- کسی که به فطرت رسید، دیگر نمی‌تواند خدا را عبادت نکند.
- این فطرت، سازنده‌اش را هم می‌بیند و بندگی او را می‌کند که این، نجات بخش است.
- خوب مشاهده می‌کند که من پیش او می‌روم. همه اینها حقیقت است؛ نه مفاهیم خشک و عجب‌آور.

در مورد رادیو، مواظب دستگاه هستی که اگر یک جزء این طرف آن طرف بشود، ممکن است دستگاه بسوزد. یعنی، تسلیم آن دستگاه هستی. این مواظبت در مورد انسان، همان بندگی است. اگر این چیزها را مشاهده کند، همه چیز از بیخ و بن، شکل طبیعی به خود می‌گیرد.

۱۳- ترجمه آیه: آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او بازگشت می‌یابید؟

۱۴- چون افراد یک نوع همه مثل همنند، پس اینکه گفت: "و چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستیم؟" در معنای این است که گفته باشد: "و چرا انسان خدایی را که خلقت کرده نپرستد" و آیا کسی که انسان باشد غیر از خدا، الهه دیگری می‌گیرد؟

و اگر از خدای تعالی تعبیر آورد به "الَّذِي فَطَرَنِي" برای این است که به علت حکم اشاره کرده و بفهماند که چون لازمه فطر و ایجاد انسان بعد از آنکه عدم بود، بازگشت همه چیز انسان به خدای تعالی است، چه ذاتش و چه صفاتش و چه افعالش، و نیز لازمه‌اش این است که قیام همه چیز انسان به او باشد، و او مالک آدمی و همه چیز او باشد. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۱۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

به خاطر سؤال بعضی از دوستان، بحث توجه و تفکر و فرق آن‌ها را دوباره تکرار می‌کنیم تا مطلب، کاملاً واضح شود.

تمرکز - تفکر - تعقل - توجه:

تمرکز، معنای عامی دارد. وقتی حرکت‌های مختلف را بر یک نقطه خاص جهت دهیم، بر آن نقطه، تمرکز داده‌ایم. یا اگر یک سطل را در نظر بگیریم که ۴ یا ۵ سوراخ دارد، آب در خروج از سطل به آن‌ها پخش می‌شود. اگر همه سوراخ‌ها را بگیریم و آب فقط از یکی از آن‌ها بیرون بیاید، آب را به آن یک سوراخ تمرکز داده‌ایم. و نیز اشعه خورشید که توسط عدسی متمرکز می‌شود.

در **تفکر**، ذهنمان را که به جهات مختلف همچون شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها و تخیلات و انواع و اقسام چیزهای مختلف حرکت می‌کرد، به سوی یک چیز حرکت داده و بر روی آن شی واحد تمرکز دادیم؛ حرکت‌های پراکنده آن را جمع کردیم و از یک معلوم به سوی یک مجهول مشخص؛ اینجا داریم تفکر می‌کنیم. وقتی ذهن را تمرکز دادیم به این مجهول، می‌توانیم آن مجهول را قوی‌تر دریابیم.

خود ذهن و فکر، یکی از ابعاد ۷۵ گانه عقل است [جلسه قبل]. بعد اگر خود عقل را بر چیزی تمرکز دهیم، **تعقل** است. یک وقت هم هست که خود حقیقت خودمان را در خودمان، تمرکز می‌دهیم، این توجه است.

در خود تمرکز، قدرت و خاصیتی است و اثر و نمود آن حرکت‌ها که تمرکز داده‌ایم، چندین برابر می‌شود. مثل عدسی که در اثر تمرکز اشعه، تخته را می‌سوزاند. یا اینکه وقتی مسأله‌ای را نمی‌فهمیم، اگر همه حرکات ذهن را بر آن تمرکز دهیم، قدرت آن بیشتر می‌شود و می‌تواند مجهول را دریابد. تمرکز چنین قدرتی دارد و این روشن است.

اما نکته مهم و قابل دقت، در بحث توجه این است که: وجه یعنی حقیقت انسان؛ توجه این است که حقیقت انسان در خودش توجه پیدا کند.

بین تفکر و تعقل، با توجه فرق است. در تفکر یا تعقل، یک تفکر کننده است، یک فکر و یک مجهول. اما در توجه، البته توجه بر خود و به فطرت خود، توجه کننده خودش است، خود توجه هم خودش است و توجه شونده هم خودش است. اینجاست که مطلب خیلی دقیق است. اگر کسی بتواند چنین وضعیتی را در خود پیدا کند؛ وقتی تمرکز کرده، اثر آن در تفکر و ... این همه آثار دارد؛ حال اگر حقیقت انسان، خودش در خودش تمرکز پیدا کند، چه می‌شود؟! چه چیزهایی را شناخت پیدا می‌کند. آثار این کار، آن قدر زیاد است که فقط می‌توان گفت که انسان، تولد جدیدی پیدا می‌کند!

اما در توجه مشکلاتی است که تا آن‌ها رفع نشود، توجه حاصل نمی‌شود.

شاید در تفکر بتوان با تمرین، این کار را انجام داد. مثلاً بعضی از مرتاضان با تمرکز ذهن، اراده را بالا می‌برند و در اثر آن، می‌توانند در چیزهایی تصرف کنند و کارهای شگفت‌انگیز انجام دهند و خدا را هم شناسند. این خیلی مشکل نیست؛ اما توجه به خود، برای هیچ احدی ممکن نیست. فقط از یک راه ممکن است و آن هم این است که با قوانین قرآن و مسیر الهی می‌توان به آن رسید. آنقدر ظریف است که اشتباهات کوچک هم نمی‌گذارد به آن برسد.

یکی از موانع مهم که مانع می‌شود توجه به حقیقت خود بکنیم، تمام اعمالی است که مطابق دین و قوانین آفرینش ما انجام نشده است.

بلا تشبیه مانند پارچه‌ای که گلی شده است و آن گل هم خشک شده، پارچه دیگر امکان باز و بسته شدن ندارد. باید گل را شست و بعد پارچه را باز و بسته کرد. این فطرت، در اثر اعمال، آنقدر خشک شده که دیگر حتی حرکتی برای توجه خودش به خودش ندارد.

راه، فقط از این جاست و تمام. اگر روی این، کار شد و به تدریج تمیز شد و آمادگی برای توجه به خود پیدا کردیم، کم‌کم آماده شناخت جدیدی می‌شویم، که مخصوص فطرت است؛ نه ذهن و نه حتی عقل قدرت رسیدن به آن را ندارد. هرچند که قرآن، عظمت زیادی برای عقل قائل است.^{۲۱}

۱- و شما خواننده عزیز اگر در آیات قرآن تتبع و تفحص نموده و در آنها به دقت تدبر نمایی، خواهی دید که بشر را شاید بیش از سیصد مورد" به تفکر" تذکر "و یا" تعقل" دعوت نموده و یا به رسول گرامی خود یادآور می‌شود که با چه دلیلی حق را اثبات و یا باطل را ابطال کند.

ترجمه المیزان، ج ۵، ص: ۴۱۵

۲- جای هیچ شک و تردید نیست که کتاب و سنت- به بحار الانوار، ج ۱، باب ۱۱ (فضل العقل وذم الجهل)، ص ۸۱ رجوع شود.- در مورد عقل و عظمت آن سخنها دارند و آن را ستوده‌اند، و هیچ عاقلی، خواه از انبیاء و اولیاء علیهم السلام تبعیت داشته باشد، یا نداشته باشد؛ نمی‌تواند به بزرگی آن اقرار نکند.

و اگر در برخی از کلمات معصومین علیهم السلام، و یا اهل معرفت و کمال، فرمایشاتی دیده شود که عقل را در شناخت پروردگار کنار زده‌اند، علتی دارد که خود بیان فرموده‌اند. به شماری از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- «الْعَقْلُ آلَةٌ أُعْطِنَاهَا لِمَعْرِفَةِ الْعُبُودِيَّةِ، لَا لِمَعْرِفَةِ الرَّبُّوبِيَّةِ.» (عقل، وسیله ای است که برای شناخت عبودیت و بندگی به ما عطا شده، نه برای شناخت ربوبیت.) اثنی عشریة، ص ۱۹۷.

۲- «وَلَا تُقَدَّرُ عَظَمَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ، فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ.» (و هرگز عظمت خداوند سبحان را به اندازه عقلت مسنج، تا از هلاک شوندگان نگردی.) نهج البلاغه، خطبه ۹۱، ص ۱۲۵.

۳- «لَمْ يُطْعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ، وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ.» [خداوند] عقلمها را بر تعیین وصفش مطلع نساخته، و [در عین حال] آنها را از اندازه لازم و واجب شناختش محجوب ننموده.) نهج البلاغه، خطبه ۴۹، ص ۸۸.

۴- «قَدْ بَيَّسَتْ مِنْ اسْتِنْبَاطِ الْإِحَاطَةِ بِهِ، طَوَامِحُ الْعُقُولِ.» «همانا عقلمهای کامل از درک احاطه به او [خدا] مأیوس گشته‌اند.) بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۲، روایت ۲.

۵- «فَمَنْ سَاوَى رَبَّنَا بَشَىءٍ فَقَدْ عَدَلَ بِهِ ... لِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذِي لَمْ يَتَنَاهَ فِي الْعُقُولِ فَيَكُونُ فِي مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيَّفًا، وَفِي حَوَاصِلِ رَوِيَّاتِ هَمَمِ النَّفُوسِ مَحْدُودًا مُصَرَّفًا.» (پس کسی که پروردگار ما را با چیزی مساوی قرار دهد از او عدول کرده ... زیرا او خدایی است که در عقلمها منتهی نگردیده (عقلمها او را درک نمی‌کنند) تا در محل جریان اندیشه هایشان اندازه گرفته شود، و در حوصله اندیشه‌های [ناشی از] عزم نفوس، محدود و متغیر باشد.) بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۷۷، روایت ۱۶ ←

عقل با ابزار (حواس پنجگانه) به شناخت می‌رسد. هر کدام از حواس، صورت‌هایی را به نفس منتقل می‌کند که بعد از آن عقل به تحلیل و بررسی آنها پرداخته و به شناخت می‌رسد.

ذهن مثل معده است که لقمه‌های مختلف را به آن می‌دهیم و معده لقمه‌ها را سیال می‌کند. ذهن یا فکر، لقمه‌ها را از حواس پنجگانه می‌گیرد و روی آن‌ها کار می‌کند و فعل و انفعالاتی انجام می‌دهد و آن صورت‌های فرد فرد را به یک مفهوم کلی تبدیل می‌کند که آن مفهوم برای انسان، محکم می‌شود. (البته علم ذهنی نه علم در همه ابعادش).

پس هر کدام از این ابزار شناخت ناقص شد، همان اندازه از رسیدن به حقایق، محروم هستیم. مثال: فرض کنید سه نفر را در اتاقی روی صندلی بنشانیم. اولی گر و کور مادرزاد، دیگری کور مادرزاد، سومی یک فرد سالم. از هر سه‌ی اینها بپرسیم که عالم، چه جور جایی است؟ فرد اول که فقط سه حس از حواس پنجگانه را دارد، تصویری از عالم می‌دهد که فقط سه بُعد دارد. تصویر فرد دوم از عالم، چهار بُعد دارد؛ و فرد سوم به پنج بُعد عالم اشاره دارد. هر کدام از این‌ها محال است شناخت بیشتری از عالم به ما بدهند. یعنی شناخت ما به وسیله همان ابزار است. انسان ابزار شناخت دیگری هم دارد که اگر آن ابزار پرورش پیدا کند، چیزهای دیگری را هم از این عالم می‌بیند. اگر حس ششم در انسان باشد، باز هم بیشتر می‌بیند و همینطور اگر حس هفتم و ... باشد. مثلاً اگر تعداد حس‌ها به ۱۰ بُعد برسد، باز هم انسان وسیعتر از این است. انسان، همان منبع شناخت است. اگر خود منبع شناخت، خود را از ابزار شناخت جدا کند و بیرون بیاید، آزاد از ابزار به شناخت میرسد و وضعیت زندگی و اهداف و ... کلاً بر این اساس تفاوت خواهد کرد.

خداوند این فطرت را برای همه انسان‌ها، سالم و نورانی و پاک در لحظه‌ی پا گذاشتن به این عالم داده بود. مثل دستگاهی که از یک کارخانه مجهز بیرون آمده، اول سالم است، هنگامی که کار می‌کند، به نقص‌هایی می‌افتد.^۳

→ از کلمات فوق معلوم شد که عقل در شناسایی حضرت حق سبحانه عاجز می‌باشد و تنها راهنمای به او و عبودیت او که غرض غایی خلقت است می‌باشد، زیرا او را جز به او نمی‌توان شناخت؛ چنانکه در دعای ابو حمزه ثمالی می‌خوانیم: «بِكَ عَرَفْتُكَ.» (تو را به خودت شناختم). نیز در حدیث آمده: «إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ.» (خداوند را به خود او بشناسید). اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، روایت ۱. همچنین در دعای صباح است: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ!» (ای خدایی که خود بر ذات خویش رهنمون شدی!) علاوه بر این، عقل مخلوق است، و مخلوق محتاج و فقیر. چگونه می‌شود با احتیاج و فقرش، غنی علی الاطلاق را بشناسد!.

اینجاست که معنای کلام حق (سبحانه) در شب معراج با رسولش صلی الله علیه و آله در باره عاملین به رضایش مفهوم می‌شود، که می‌فرماید: «وَأَسْتَعْرِفَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي، وَأَلْفُومَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ.» (و هر آینه عقل او را غرقه معرفت و شناختم نموده و خود به جای عقلش قرار می‌گیرم). (وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰). یعنی: عقل هم در حق فانی می‌شود، و خدا جای عقل می‌نشیند و شناخت خداوند سبحان به خود او میسر می‌شود. جمال آفتاب، ج ۵، مقدمه ص: ۱۱-۱۴

۳- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ يَعْنِي عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقُهُ فَذَلِكَ قَوْلُهُ - وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ . التوحيد للصدوق، ص: ۳۳۱ ←

دوران اولیه زندگی انسان، در جهل مرکب و تاریکی مطلق است و نیاز به مراقبه دارد. اگر این دوران را گذرانند و خودش به خودش رسید، دیگر حلّ است. این دوره بسیار حساس است. آقایی که در دوره کودکی با دستگاہی بازی کرده و چیزی به چشمش پرت شده و چشمش کور شده و دیگر چشم سالم ندارد، حالا وقتی می‌گویی شما یک عضوی داشتی با این خصوصیات، هرچه از این چشم برایش صحبت کنی، یک چیز خیالی است. حتی داشتن این چشم هم یادش نمی‌آید؛ در حالیکه با همین چشم با آن دستگاہ، بازی کرده است و چشمش درآمده است. اما هر چه می‌گویی، فقط یک مُشت خیالات در ذهن او می‌آید. چون این حواس ظاهری ما محسوس است. وقتی در کودکی بر اثر بی‌مراقبتی داشتم از پنجره می‌افتادم و نزدیک بود فلج بشوم و در ۲۰ سالگی هم مثل ۳ سالگی باشم و در گوشه اتاق بیفتم! و حتی چیزی نمی‌فهمیدم، کسی آمده و مرا برداشته تا از پنجره نیفتم. این یک چیز محسوس است. اگر مادر هم نباشد، دیگران (زن همسایه و ...) مراقبند.

اما مسأله فطرت، با وجود اینکه اهمیّتش از همه این‌ها بیشتر بود، اما چون یک چیز نامرئی است، متأسفانه مورد مراقبت قرار نگرفته و از همان لحظه که ما هر کاری را بر خلاف فطرت انجام دادیم، آن را از بین بردیم. ممکن است خیلی هم با علاقه سراغ آن کار می‌رفتیم، اما در حقیقت علیه خودمان بود. محسوسات در اثر مراقبه سالم مانده، اما قسمتی را که حساس‌تر است اینچنین چه بدانیم و چه ندانیم، چه در اثر لجاج و چه ناآگاهی، در هر حال از بین بردیم. به هر شکلی، در هر حال در نظام خلقت اثرش را می‌گذارد.

وقتی من در کودکی فُحش می‌گفتم و همه خوششان می‌آمد، همان مادر یا خواهر، با اینکه من با چاقو به فطرت می‌زدم و باید مراقب می‌شدند، اما تشویق کرده و حتی فحش یادم دادند تا جلوی دیگران بگویم و دیگران بخندند؛ همان روزی که حسودی دو تا اسباب‌بازی برادرم را می‌کردم، من که نمی‌فهمیدم؛ همینکه این فعل بر خلاف فطرت از من سر می‌زد، آن‌ها باید جلوی آن را می‌گرفتند. همینطور چشم و گوش و زبان و ... همه را چاقو گرفتم و بر فطرت زدم تا اینکه وقتی بزرگ شدم، دیگر الآن فطرتی باقی نمانده!

→ رسول خدا (ع) فرمود که هر فرزندی متولد می‌شود بر فطرت یعنی بر معرفت باینکه خدای عز و جل آفریننده او است و این معنی قول آن جناب است که وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ یعنی و هر آینه اگر از کافران بپرسی که کی آسمانها و زمین را آفریده البته خواهند گفت که خدا آنها را آفریده است.

حالا وقتی به من می‌گویند که تو فطرتی داری که اگر سالم بود با آن می‌توانستی خدا را ببینی، می‌گویم کافر شده‌ای! می‌گویند که تو در یک روزگی و یک ماهگی خدا را می‌دید. می‌گویم که یادم نمی‌آید. مگر شیر خوردنت یادت هست؟^۴

اگر خدا برای دیدن یک ستون این همه ابزار در بدن من گذاشته که آن را ببینم، آیا دیدن خدا، اهمیتش به اندازه دیدن ستون نیست؟!

اگر فقط به ترجمه آنچه که هر روز می‌گوییم توجه کنیم، می‌فهمیم. اگر می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، یعنی مشاهده می‌کنم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را. پس کو؟!

اگر این فطرت کور نشده بود، با آن ابزار می‌دید، نه دیدن این چشم. شهود یعنی ارتباط مستقیم برقرار کردن.^۵ مثل اینکه به من می‌گویند فلان چیز تلخ است. نخور؛ من توجه نمی‌کنم و می‌خورم. آنگاه می‌گویند: دیدی تلخ است؟ یعنی به حقیقتش رسیدی و در جان وجودت لمس کردی؟ (این شهود است)

۴- و فی التوحید، یاسناده عن عمر قال: قال رسول الله ص: لا تضربوا أطفالکم علی بکائهم - فإن بکاءهم أربعة أشهر شهادة أن لا إله إلا الله، و أربعة أشهر الصلاة علی النبی و أربعة أشهر الدعاء لوالديه.

و در توحید به سند خود از عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: کودک را به خاطر اینکه می‌گرید مزنیذ زیرا گریه طفل تا چهار ماه گواهی شهادت به لا اله الا الله است، و تا چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر است، و تا چهار ماه دیگر دعا به جان پدر و مادر است. این حدیث مضمون لطیفی دارد، و معنایش این است که طفل تا چهار ماه احدی را نمی‌شناسد، تنها و تنها حاجتش را احساس می‌کند، و با گریه رفع آن حاجت را می‌خواهد، و معلوم است که برآورنده حاجتش خدا است، پس او به درگاه خالقش تضرع می‌کند، و به وحدانیت او شهادت می‌دهد. و در چهار ماه دوم پدر و مادرش را می‌شناسد، و می‌فهمد که ایندو واسطه میان او و رافع حاجتش هستند، البته تنها این مقدار را درک می‌کند که واسطه‌اند، نه اینکه شخص آن دو را بشناسد، تکرار می‌کنم که در چهار ماهه دوم این قدر می‌فهمد که بین او و خدا که رافع حاجتش می‌باشد واسطه‌ای هست، ولی نمی‌داند که آن واسطه که رحمت و فیض را می‌گیرد و به خلق می‌رساند پیغمبر است، پس گریه‌اش در چهار ماهه دوم در حقیقت درخواست رحمت است از پروردگارش برای پیغمبر، تا بوسیله پیغمبر به او نیز برسد.

و در چهار ماهه سوم پدر و مادر را بشخصه و با خصوصیتی که دارند می‌شناسد، و از دیگران تمیز می‌دهد، پس گریه‌اش دعا است به جان آن دو، می‌خواهد رحمت خدا از مسیر آن دو به وی برسد، پس حدیث شریف لطیف‌ترین اشارتها را در کیفیت جریان فیض از مجرای واسطه‌ها بیان می‌کند - دقت بفرمایید. - ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۸۱

۵- بدان که از برای شهادت مراتبی است که ما به بعض مراتب آن اکتفا می‌کنیم به حسب مناسبت این اوراق. اول، شهادت قولیه است. و آن معلوم است. و این شهادت قولیه اگر مشفوع با شهادت قلبیه نشود، و لو به بعض مراتب نازله آن، شهادت نخواهد بود، بلکه خدعه و نفاق خواهد بود. دوم، شهادت فعلیه است. و آن چنان است که انسان به حسب عملهای جوارحی شهادت دهد، مثلاً، در طرز اعمال و جریان افعال خود حقیقت لا مؤثر فی الوجود الا الله را داخل کند، و چنانچه لازمه شهادت قولیه‌اش آن است که کسی را مؤثر نداند، نقشه اعمالش نیز چنان باشد، پس، دست احتیاج خود را جز در محضر مقدس حق جل و علا دراز نکند و چشم امید خود را به موجودی از موجودات باز ننماید، و پیش بندگان ضعیف اظهار غنا و استغنا کند و از ضعف و ذلت و عجز کناره گیرد. و این مطلب در احادیث شریفه بسیار است، چنانچه در روایت کافی شریف است که «عز مؤمن استغناء اوست از مردم.» و اظهار نعمت و غنی نمودن خود یکی از مستحبات شرعیّه است و طلب حوائج از مردم از مکروهات است. بالجمله، انسان باید لطیفه الهیه لا مؤثر فی الوجود الا الله را در مملکت ظاهر خود اجرا کند.

سوم، شهادت قلبیه است. و آن سرچشمه شهادت افعالیه و اقولیه است، و تا آن نباشد، این‌ها صورت نگیرد و حقیقت پیدا نکند. و آن، چنان است که توحید فعلی حق در قلب تجلی کند و قلب به سر باطنی خود در باید حقیقت این لطیفه را و از دیگر موجودات منقطع و منفصل شود. چهارم، شهادت ذاتیه است، و مقصود شهادت وجودیه است. و آن در کمال اولیاء تحقق یابد. و در نظر اولیاء در جمیع موجودات به یک معنی این شهادت هست. و شاید آیه شریفه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ. اشاره به شهادت ذاتیه باشد، زیرا که حق تعالی در مقام احدیت جمع شهادت ذاتیه به وحدانیت خود دهد، زیرا که صرف وجود احدیت ذاتیه دارد و در طلوع یوم القیمه ظهور به وحدانیت تامه کند. و این احدیت اول در مرآت جمع، و پس از آن در مرآت تفصیل ظهور کند، و لهذا فرموده: وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ. و در اینجا مقاماتی از معارف است که از عهده این اوراق خارج است. آداب الصلاة، امام خمینی (ره)، ص: ۱۳۱

این شهود یک معنای وسیعتر از مشاهده با چشم است. خداوند بیش از همه و مهمتر از همه این اعضا، این فطرت را به ما داده بود. انسان حقیقتی دارد که آن حقیقت، در این جسم اتصال پیدا کرده است. و این است که حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «اتزعم أنك جرمٌ صغيرٌ و فيك انطوى العالم الاكبر»؛ «خیال می‌کنی که تو تکه گوشت و استخوان هستی؛ در حالیکه در تو عالم اکبر، پیچیده و پنهان شده است.»^۶

خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» (سوره ص آیه ۷۲ و سوره حجر آیه ۲۹) «زمانی که تسویه کردم او را و دمیدم در او روح خودم را...»^۷ تسویه: یعنی اجزای آن چیز را طوری منظم در ارتباط با هم قرار دهیم تا قابلیت پیدا کند که یک حقیقت، یک نیرو و یک حقیقت لطیف به آن القا شود.^۸

اگر همان مثال رادیو را در نظر بگیریم، قبل از ساخت، رادیو به صورت هزاران قطعه در انبار موجود بود. مهندس، آن قطعات را طوری دقیق به هم ارتباط می‌دهد و می‌سازد تا اینکه همین ابزار بی‌خاصیت، وقتی آخرین پیچش را بست و باتری را گذاشت و روشن کرد، همه این القائات و امواج الکترومغناطیسی در اثر آن نظم دقیق، در آن برقرار می‌شود. وقتی رادیو به حدی رسید که سخن گفت، می‌گوییم این رادیو «تسویه» شده است. اگر یک سیمش قطع بشود، با یک قوطی فرقی ندارد.

یا اگر یک آهنربا را در نظر بگیریم، وقتی ذرات و اتم‌های آن در یک نظم خاصی در کنار هم قرار گیرند (قبلاً فقط یک تکه آهن بود) به محض اینکه چنین نظمی ایجاد شد، آن میدان مغناطیسی در اطراف آن به وجود می‌آید.

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ...» «وقتی من آن انسان را تسویه کردم، یعنی اجزای مادی را (سلول و ذرات او را) طوری در یک نظم فوق‌العاده تنظیم کردم، آخرین جزء که تمام شد، روح الهی در آن القا شد.»

آیا آهنربا را قوت کردیم که قوه مغناطیسی حاصل شد؟! در اثر چه، ظهور پیدا کرد؟ حتی لحظه‌ای هم زمان نبرد. اصلاً بلافاصله نظم همان و ظهور و حضور قوه مغناطیسی، همان. این جرم انسان و نظم آن چنانی همان و روح خدایی در او بروز کردن، همان.

۶- الوافی، ج ۲، ص: ۳۱۹

۷- ترجمه آیه: پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید. سوره حجر آیه ۲۹

۸- "تسویه" به معنای این است که چیزی را به گونه‌ای معتدل و مستقیم کنی که خود قائم به امر خود باشد، به طوری که هر جزء آن در جایی و به نحوی باشد که باید باشد. و تسویه انسان نیز این است که هر عضو آن در جایی قرار گیرد که باید قرار بگیرد، و در غیر آنجا غلط است، و به حالی و وصفی هم قرار بگیرد که غیر آن سزاوار نیست.

و معنای آیه این می‌شود: وقتی من ترکیب آن را تعدیل نموده و صنع بدنش را تمام کردم، و سپس روح بزرگ منسوب به خود را که من میان آن و بدن او ارتباط برقرار کرده ایجاد نمودم، شما برای سجده بر او به زمین بیفتید. ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۲۲۸

پس ما اگر فرض کنیم که جسم یک میله آهنی است، این ماده‌ی ماست. قوه آهنربایی در همین آهن است؛ اما غیر از این آهن است. در باطن آن است، اما نه باطن مثل ۱۰ مداد در داخل یک کیف. باطن انسان حتی دقیق‌تر از وجود قوه مغناطیسی در آهنرباست. نه در خود جرمش، در نظم حاکم بر آن. من اگر این میله آهنی باشم، یک نظمی در من حاکم است که آن نظم تسویه شده است. یعنی طوری حساب شده است که قابلیت پیدا کرده که حقیقت من در من ظهور پیدا کند. پس حقیقت من، غیر این جسم است. این همان فطرت است. وقتی من دیوار را می‌بینم، خیال می‌کنم چشمم دارد می‌بیند. در حالیکه من دارم می‌بینم. اما آنقدر از خودم بیگانه‌ام که خیال می‌کنم چشمم دارد می‌بیند.^۹

[مثالی برای اثبات این سخن] فرض کنید که دارید اخبار گوش می‌کنید. یک لحظه اتفاق سختی در کوچه می‌افتد که تمام حقیقت توجه تو، به کوچه می‌رود. بعد که به حال خود برمی‌گردی از تو می‌پرسند که در این مدت اخبار چه گفت؟ هیچ نمی‌دانی. هر چند که جسم اینجا بوده و گوش می‌شنیده. بنابراین این‌ها همه ابزار مادی است و آنکه می‌شنود، منم.

کوهی را در نظر می‌گیریم که من به آن نگاه می‌کنم. تصویر این کوه در چشم من یک میلی‌متر است. پس باید کوه را کوچک ببینم. خود کوه هم که ۱۰۰۰ متر فاصله دارد. پس تسویه از مرکز بینایی در مغز، به نفس القا می‌کند که به آن اندازه از کوه در من به وجود آید. بدون اینکه مغز متلاشی شود. یعنی کوه در مقیاس حقیقی‌اش در نزد فطرت است. تازه روزی بود که اینکه چشمت می‌بیند، آن را هم نمی‌دانستی. حتی نمی‌دانستی که من گرسنه‌ام و گریه می‌کنم. حتی بودنت را هم نمی‌دانستی که هستی. تازه به اینجا رسیدی. باز هم همان نوزادی هستی که نمی‌دانی چه هستی.

من را باید من بشناسم. غیر از من، نمی‌تواند من را بشناسد و من هم که هنوز در لای گل است و در حرکات زندگی‌ام آن را داغون کرده‌ام!^{۱۰}

۹- احساس وجود خدا در انسان هست؛ یعنی در فطرت و خلقت هر کسی یک احساس و تمایلی وجود دارد که خود به خود او را به سوی خدا می‌کشاند؛ از این جهت مَثَل خدا و انسان مَثَل مغناطیس و آهن است. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۴، ص: ۴۰
 ۱۰- وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ سورة حشر آیه ۱۹

و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند. آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تأکیدی برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنده‌ی خود را در آن روز فراموش نکنید. و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می‌کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می‌برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می‌پندارد، و به خیالش چنین می‌رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهاست که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

حاصل اینکه: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است. و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویش را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ‌تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی کلی کند، و مثلاً بفرماید: "و لا تنسوا الله فی نسیتکم انفسکم" - زنده‌ی خود را فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می‌برد" بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد ←

نفس مثل نور است؛ نور، خودش، خودش را نشان می‌دهد. همه‌ی تفکر و حرف زدن و دیدن را با این ابزار می‌بینیم.^{۱۱} اما اینها نمی‌توانند من را ببینند. من را باید من ببیند.

راهش این است که آن کارهایی که انجام داده‌ایم، اصلاح کنیم.

اما آیا خود سرانه؟! این که بدتر است...^{۱۲}

غیر از قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) هیچ جایی از عالم خلقت وجود ندارد، منحصرراً داروها و روش طبابت در اختیار قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) است. آیا سالم کردن این من، ممکن است؟ بله!

مثال آن همان آهن پوسیده است که وقتی در داخل کوره قرار گرفت و حرارت دید و ذوب شد، آهن اولیه و براق می‌شود. بعضی از مخلوقات مانند این است. فطرت هم این گونه است. خداوند می‌توانسته کاری کند که این طور نباشد و مانند چوب باشد که هرچه در کوره بگذاری نابودتر می‌شود و پوسیدگی آن قابل برگشت نیست. اما چون می‌دانست گرفتار این برهه می‌شوی، تو را هم طوری آفرید که وقتی به خودت رسیدی، دیگر هیچ بهانه‌ای نداری و می‌توانی برگردی و آن را به مرحله اولیه بازگردانی (توبه).^{۱۳} شاید این چشم، دوباره درست نشود؛ ولی فطرت را می‌توانی به آن وضع اولیه برگردانی و بتوانی بگویی «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

خداوند در سوره کهف آیه ۱۱۰ می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ

بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^{۱۴}

امید در این دنیا مطرح است که یک عده ممکن است نبینند و گرنه در قیامت که همه می‌بینند.^{۱۵} پس می‌توان به فطرت رسید ولی ما که هنوز به آن نرسیده‌ایم. آثار آن این گونه است، به خود فطرت برسیم چه می‌شود؟!!

→ که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک‌تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا را فراموش کردند. ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۳۷۸

۱۱- هر چند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال اینها را به قلب نسبت داد، به این پندار که در خلقت آدمی، این عضو است که مسئول درک است، هم چنان که طبق همین پندار، شنیدن را به گوش، و دیدن را به چشم، و چشیدن را به زبان، نسبت میدهیم، و لیکن مدرک واقعی خود انسان است، (و این اعضاء، آلت و ابزار درک هستند) چون درک خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است، که جز به خود انسان نسبت داده نمی‌شود. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲، ص: ۳۳۵

۱۲- قال علی بن الحسین (ع): هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ بِرَشِيْدَةٍ - وَ ذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَتِيْبَةٌ يَعْضُدُّهُ. كشف الغمة في معرفة الأئمة، ج ۲، ص: ۱۱۳

هلاک شده کسی که حکیمی ندارد که راهنمایش کند و خوار است کسی که نادانی ندارد که کمکش کند.

۱۳- عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ

جابر گوید: شنیدم حضرت باقر علیه السلام می‌فرمود: توبه‌کننده از گناه همانند کسی است که گناه ندارد. اصول کافی-ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۱۶۸

۱۴- ترجمه آیه: پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.»

۱۵- يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ سوره انشقاق آیه ۶

ای انسان، حقاً که تو به سوی پروردگار خود بسختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی کرد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند در سوره تین می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۱

«بی تردید ما انسان را در بهترین قوام خلق کردیم. پس رد کردیم و برگرداندیم او را به پایین‌ترین عالم‌های پایین.»

برای توجه به یک نقطه‌ی دقیق فطری مثالی می‌آوریم:

یک ساختمان را در نظر می‌گیریم با پیچیدگی‌ها و ریزه‌کاریهایش. این ساختمان، قبل از اینکه به وجود بیاید، در نقشه‌ای به صورت خطوط، وجود داشت. و قبل از آن هم در ذهن آقای مهندس و از آن قبلتر در قوه‌ی عقل آقای مهندس وجود داشت. همان که در قوه عقل بود حرکت کرد به ذهن و بعد با ابزار خاصی از عالم مجرد به عالم ماده آمد و بعد ساخت ساختمان شروع شد. این ساختمان قبل از ساخت با تمامی جزئیاتش وجود داشت؛ اما در نظامی دیگر. هر نظامی خصوصیاتش مال خودش است. این ساختمان در هر نظامی، از خصوصیات آن نظام تبعیت می‌کند.

در این عالم ماده، در و پنجره از آهن و ستون‌ها از آهن و گچ و سنگ و ... و هر کدام از مواد متفاوت و حتی متضاد هم ساخته شده‌اند و مجموعه‌ی اینها، ساختمان شده است. در حالیکه در قوه‌ی عقل، همه اینها بودند. اما نه مثل این عالم، همه در ماهیت‌های مستقل، بلکه همه در قوه عقل بودند، و در آنجا آهن و در و پنجره و ... همه یک جنس بودند. در عین حال که صورت هر کدام، با همدیگر متفاوت است، اما یک جنس بیش نیست و آن نور عقل است. ساختمانی که در بیرون درست می‌کنیم، کوچکترین فرقی با آنچه در ذهن است، ندارد. موجودیت این ساختمان، تسلیم نظام این عالم است و آن ساختمان در آن عالم، تسلیم نظام آن عالم است.

پس این ساختمان عالم مادی، از یک نظام و قوه‌ی بالاتر بر این عالم نازل شد. اصل، همان است. نظام موجود فرق می‌کند. آهن اینجا می‌پوسد و وزن دارد و حجم و ... ولی آنجا ندارد. آن ساختمان، در قوه‌ی عقل است. اما در عین حال، جدای از آن است. داخل قوه عقل است اما نه مانند داخل بودن آب در لیوان یا ساختمان در محله. ساختمان، غیر از قوه عقل است؛ چون صورت پیدا کرده و عقل صورت ندارد.^۲ مثل

۱- ترجمه آیه: [که] برآستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. (۴) سپس او را به پست‌ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم (۵)

۲- علمت أن تعقل الشيء هو وجود ماهية مجردة عن التخصصات والأوضاع والأغشية واللواحق للقوة المدركة، سواء كانت مجردة عنها بحسب ذاته في نفسه أو تجريد الغير إياه. و على أي حال لا يجوز أن يكون قوةً جسميةً، أي قائمةً في مادة، تدرك صورةً عقليةً. المبدأ و المعاد (صدر المتألهين) ص ۲۸۰

این عالم نیست. از همه مهمتر اینکه، اول ساختمان در قوه عقل به وجود آمده و بعد از آن به این عالم نزول پیدا کرد و شد این ساختمان.

از قوهی عقل به روح آقای مهندس می‌رویم. همین ساختمان در روح اوست، ولی مانند عقل صورت ندارد. هرچه به سِرِّ عالم باطن می‌رویم، این حقیقت ساختمان در آن نظام، یک وضعیت خاص به خود دارد. اما فرق من با این ساختمان در این است که ساختمان نمی‌تواند بفهمد که قبلاً در روح مهندس بودم و از آنجا به عالم عقل رفتم و بعد به ذهن و نقشه و در نهایت به عالم ماده رسیدم. اما انسان چنین استعدادی دارد که می‌تواند در خود فرو برود و هر چه دقیقتر فرو برود، بفهمد که من قبلاً در عالم دیگری بودم و از آنجا فرود آمده‌ام.^۳

انسانی که در درون ماده زندانی است و به این عالم پست (طبع) نازل شده است. چه حالی پیدا می‌کند وقتی برسد به جایی که از آنجا آمده است و چه احساسی پیدا می‌کند؟! اینجا است که خدا می‌فرماید: ما اصل حقیقت انسان را (الانسان را) در بهترین صورت آفریدیم.^۴ صورت یعنی ساختار آفرینش او، بهترین قوام را دارد. (نه این پوست مادی سیاه و سفید و ...) یعنی تمامی تجهیزاتی که برای برگشتن به این عالم نیاز دارد، تماماً به او داده‌ایم، آن هم به زیباترین وجه. (البته منظور، جنس انسان است؛ نه آقای عمر و زید) مثل یک هواپیما که تمامی تجهیزات لازم برای پرواز در اختیار اوست و می‌تواند یک پرواز موفق انجام دهد. در این حال می‌گوییم قوام این هواپیما به او داده شده است.

۳- اگر انسان با علم نافع و عمل صالح به خود بازگردد و به حقیقت خود، توجه کند ناگزیر حقیقت و باطن خود و مراتب و موجودات و اسرار آن عالم را مشاهده خواهد کرد. پس روشن و آشکار شد که ممکن است انسان در همین عالم مادی، به مقامی برسد که بتواند حقایقی را که اکنون از او پوشیده و پنهان است و پس از مردن با آنها روبه‌رو خواهد شد، مشاهده کند. مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۴۹

۴- منظور از "خلق کردن انسان در احسن تقویم" این است که: تمامی جهات وجود انسان و همه شؤونش مشتمل بر تقویم است. و معنای "تقویم انسان" آن است که او را دارای قوام کرده باشند، و "قوام" عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات انسان و بقایش نیازمند بدان است، و منظور از کلمه "انسان" جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش دارای قوام است.

و نه تنها دارای قوام است، بلکه به حسب خلقت دارای بهترین قوام است، و از این جمله و جمله بعدش که می‌فرماید: "ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ... " استفاده می‌شود که انسان به حسب خلقت طوری آفریده شده که صلاحیت دارد به رفیع‌ترین مرتبه عروج کند، و به حیاتی خالد در جوار پروردگارش، و به سعادت خالص از شقاوت نائل شود، و این به خاطر آن است که خدا او را مجهز کرده به تجهیزاتی که می‌تواند با آن علم نافع کسب کند، و نیز ابزار و وسائل عمل صالح را هم به او داده، و فرموده: "وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا" پس هر وقت بدانچه دانسته ایمان آورد، و ملازم اعمال صالح گردید، خدای تعالی او را به سوی خود عروج می‌دهد و بالا می‌برد. ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۵۴۰

این اعطا در عالم ملکوت بوده یا در عقل این عالم یا هر اسمی بگذاریم؛ و بعضی می‌گویند در عالم ذر.^۵

البته در معنای ذر تسامح شده است.^۶ یک چیز بسیار ریز را ذره می‌گویند. وقتی می‌گوییم ذر، به تصور می‌آید که انسان وقتی چنان ریز بود که با میکروسکوپ هم دیده نمی‌شد و بعد این ذره بسیار ریز بزرگ شده؛ اما چنین چیزی اصلاً در عالم ماده نداریم. ریزترین چیز، نقطه است که نقطه هم اصلاً در عالم وجود ندارد. نقطه چیزی است که طول و عرض و ارتفاع ندارد.^۷ آیا اتم (اگر اتم را به عنوان کوچکترین ذره این عالم در نظر بگیریم) طول و عرض و ... ندارد؟ اینها که می‌گوییم در مورد نقطه نسبی است. یک ساختمان در میان بیابان، نقطه است. اما نقطه در یک کاغذ فرق می‌کند. پس نقطه کجاست؟! اگر بگوییم که نیست، محال است. چرا که خط از نقطه به وجود آمده است و سطح و حجم هم به همین ترتیب. از نیست که هست نمی‌شود. اگر هم که بگوییم که هست ما که نیافتیم. بسیار زیباست آن لحظه‌ای که ببینیم که نقطه چه منبع انرژی بالایی است که از حرکت او این شیء دارای طول و ... به وجود آمده است.^۸

پس این ساختمان را هر چه ریز کنیم، باز هم ذره نیست، الا اینکه برویم به عالم باطنی‌تر و قوی‌تر از این عالم، که عالم عقل مهندس است. ساختمانی که هیچ طول و عرض و ارتفاعی ندارد و هر طول و عرض و ارتفاعی که دارد، چیزی جز قوه نیست. ذره یعنی این. قبل از این عالم، عالمی است؛ عالم نور و ... این عالم را نباید با نظام این عالم (ماده) مقایسه کنیم. آنوقت اگر اشتباه کنیم و پیرسیم که ۵۰۰۰ تن

۵- آیات راجع به عالم ذر برای انسانیت، عالمی دیگر اثبات می‌کند غیر این عالم مادی و محسوس و تدریجی و آمیخته با آلام و مصایب و گناهان و آثار سوء گناهان. عالمی که به نوعی مقارنت، مقارن این عالم محسوس است، و در عین حال محکوم به احکام مادیت نیست، یعنی تدریجی نیست، آمیخته با آلام و مصایب و گناهان و آثار سوء گناه نیست، و از طریق حس مشاهده نمی‌شود، و تقدمش بر عالم ما تقدم زمانی نیست، بلکه تقدمش به نوعی دیگر از تقدم است، نظیر آن تقدمی که از آیه شریفه: "أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" استفاده می‌شود چون دو کلمه "کن باش" و "یکون بود می‌شود"، هر دو از مصداق یک هستی برای هر چیز خبر می‌دهند، و آن مصداق وجود خارجی آن چیز است. چیزی که هست، این مصداق واحد، دو رو و دو سو دارد، یکی آن سویی که به طرف خدای تعالی است، و دیگر آن سویی که جنبه مادیت دارد، و معلوم است که جنبه ربانی هر چیزی مقدم بر جنبه مادی آنست، و جنبه ربانی هر موجودی محکوم به غیر تدریج است، و نه زمانی است و نه غایب از پروردگارش و نه منقطع از او، به خلاف جنبه مادیش که محکوم به آن احکامی است که بر شمردیم. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص: ۱۵۳

۶- گویا تشبیه "ذریه" به "ذر" که در بعضی از روایات آمده به منظور فهماندن کثرت ذریه است، نه خردی آنها و اینکه از کوچکی حجم به اندازه ذر بودند، و از آنجا که این تعبیر در روایات بسیار و مکرر وارد شده از این رو این نشأت را "عالم ذر" نامیده‌اند. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۸، ص: ۴۲۲

۷- نقطه چیزی است که نه تنها از آن جهت که واحد است، انقسام‌پذیر نیست، بلکه به لحاظ خودش، یعنی موصوف به وحدت نیز قابل انقسام نمی‌باشد، زیرا فاقد بُعد و امتداد است و در عین حال دارای وضع است. ترجمه و شرح بدایة الحکمة؛ ج ۲؛ ص ۴۰۳

۸- بین دو عالم یک عالمی طی شده است که فوق العاده دقیق است. از باب مثال وقتی یخ می‌خواهد تبدیل به مایع شود، یک لحظه، عالم دیگری طی می‌کند که در آن عالم، نه یخ است و نه مایع که این مرحله ی انتقالی است و چون اتحاد این دو میدان خیلی قوی است و فاصله اش خیلی ظریف است مورد توجه واقع نمی‌شود. این میز- از باب مثال- قبلاً در عالم مجرد بود. از آنجا که به عالم ماده می‌آید یک عالمی را طی می‌کند که آن عالم نه مجرد محض است و نه ماده محض که همان نقطه است. این نقطه از این ماده خیلی قوی تر است که از آن این ماده، باز می‌شود و ماده، ماده می‌شود.

بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

ساختمان در این مجموعه چگونه جا می‌شود، این سؤال مربوط به این عالم است. اگر از این عالم، بالاتر برویم، اصلاً این سؤال معنی ندارد. طول و عرض مال این عالم است و گرنه ساختمان در آن عالم هفتاد طبقه است؛ اما اصلاً طول و عرض ندارد.

پس جنس انسان در عالم نوری و قوه، حقیقتی بسیار پیچیده و قوام یافته است. یعنی تمام تجهیزات صعود دو مرتبه به عالم قوه، در آن گذاشته شده است.^۹ قرآن می‌فرماید: چنین موجودی را در آن عالم آفریدیم و در آن عالم زندگی می‌کرد و بعد او را به پائین‌ترین عالم‌ها فرستادیم. آنجا حقیقت انسانی آفریده شد. انسان‌ها در اینجا افراد پیدا کردند و این خاصیت این عالم است.^{۱۰}

مثالی را می‌آوریم (بلا تشبیه): منشوری را در نظر می‌گیریم که از یک طرف آن نور خورشید می‌تابد. اما در طرف دیگر رنگهای گوناگونی به وجود می‌آید که از هم افراد پیدا کرده است، در حالیکه قبلاً یک حقیقت بیش نبود. حقیقت انسانی وقتی وارد این عالم طبع و ماده می‌شود، خاصیت این عالم، طوری می‌شود که یا این حرکت «رَدْدَنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» ادامه می‌گیرد و آنقدر ادامه می‌یابد که نزدیک عدم می‌شود (به جهنم می‌رسد)^{۱۱} و یا قوس می‌گیرد و دو مرتبه برمی‌گردد:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...»
همه بودند همه آمدند همه ماندگار نشدند

(افرادی که صعود پیدا کردند)

خداوند در سوره فاطر آیه ۱۰ می‌فرماید: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^{۱۲}

۹- در آیه شریفه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» و همچنین آیه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بَالْبَصَرِ» و نظائر آن اثبات کرده که این وجود تدریجی که برای موجودات و از آن جمله برای انسان است امری است از ناحیه خدا که با کلمه «کن» و بدون تدریج بلکه دفعه‌افاضه می‌شود، و این وجود دارای دو وجهه است یکی آن وجه و رویی که به طرف دنیا دارد و یکی آن وجهی که به طرف خدای سبحان دارد، حکم آن وجهی که به طرف دنیا دارد این است که به تدریج از قوه به فعل و از عدم به وجود در آید، نخست بطور ناقص ظاهر گشته و سپس بطور دائم تکامل یابد، تا آنجا که از این نشأت رخت بر بسته و به سوی خدای خود برگردد، و همین وجود نسبت به آن وجهی که به خدای سبحان دارد امری است غیر تدریجی بطوری که هر چه دارد در همان اولین مرحله ظهورش دارا است و هیچ قوه‌ای که به طرف فعلیت سوقش دهد در آن نیست. و این دو وجه هر چند دو وجه برای شیء واحدی هستند، لیکن احکامشان مختلف است، و لذا تصور آن محتاج به داشتن قریحه‌ای نازک بین است.

ترجمه المیزان، ج ۸، ص: ۴۱۷

۱۰- برای تبیین بیشتر این بحث که مربوط به عالم امر و خلق است و اینکه عالم خلق است که عالم فرق و تفصیل می‌باشد، به کتاب «انسان از آغاز تا انجام» علامه طباطبایی (رحمه الله)، صفحات ۲۰ تا ۲۸ مراجعه فرمایید.

۱۱- إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا سوره نساء آیه ۱۴۵

آری، منافقان در فروترین درجات دوزخند، و هرگز برای آنان یابوری نخواهی یافت.

۱۲- ترجمه آیه: سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود، و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد.

«عقیده و کلمه طیب به سوی او صعود می‌کند (چه چیزی آن را بالا می‌برد؟) و عمل صالح آن را بالا می‌برد»

در همین عالم با همین جسم مادی به آن معنای اولی می‌رسند و یک عده هم در اسفل السافین می‌مانند.

ما در عالم نوری زندگی می‌کردیم. اما الآن یادمان نمانده ولی این دلیل نمی‌شود که نبوده است. تازه مدت زیادی از زندگی در عالم نوری می‌گذرد. حتی در همین دنیا هم در زمان نوزادی هیچ چیز یادمان نیست. حالا که آن زمان یادمان نیست، بگوییم که نبودیم؟! این که دلیل نمی‌شود. در دعای عرفه امام حسین علیه السلام آمده است: ^{۱۳} آنوقت که مأمورینت بدن مرا در بدن مادر تسویه می‌کردند، مرا به خودم آگاهی ندادی که با من چه می‌کنند. این دعا از یک واقعیت خبر می‌دهد تا فکر ما را باز کند و اصالت و ریشه ما را توجه بدهد که این توجه، بسیار کارساز است. (البته این دعا مضامین عالی دارد و نیاز به شرح فراوان):

خداوند قبل از این عالم، تمام وجود مرا ذوب کرده بود، خلق من به صورت خون بود، این ماده مذاب را مأمورین، با آن نظم چیده‌اند. ^{۱۴} در حالیکه الآن اگر یک سلول از بدنم جدا شود، تحمل عذاب آن را ندارم. اگر آن روز مرا به خودم آشنا می‌کردی، در چه عذاب و فشاری بودم؟ اما خدا از روی فضل و کرم، در این دوران‌های بسیار سخت، خودم را به خودم آگاهی نداد.

سؤالی که مطرح می‌شود، ممکن است این باشد که حالا که در آن عالم بودیم، چرا آمدیم و حال که آمدیم، برگشتن چه معنایی دارد؟ مثالی می‌زنیم تا مشخص شود:

نانوایی را در نظر می‌گیریم که شب، برای درست کردن خمیر، آب را بر روی آرد می‌ریزد. و این همه در این کار زحمت می‌کشد تا آب را در داخل همه ذرات آن فرو ببرد. بعد هم صبح با چه زحمتی همین خمیر را می‌گذارد در تنور و این آب را که خودش ریخته بود، بیرون می‌کشد. آیا باید بگوئیم نانوا کار بیهوده‌ای انجام می‌دهد؟! اتفاقاً همین است که مراتب تکامل را طی می‌کند و به نتیجه‌ای می‌رسد که در این

۱۳- فَأَبْدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنِيَّيْ يُمْنِي وَ أَسْكَنْتَنِي فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنِي خَلْقِي [لَمْ تُشْهِرْنِي بِخَلْقِي] وَ لَمْ تَجْعَلْ إِلَيَّ

شَيْئًا مِنْ أَمْرِي

تا آنگاه که آفرینشم به مشیت از آب نطفه فرمودی و در ظلمات سه گانه در میان لحم و دم مسکن دادی و نه مرا از کیفیت خلقتم آگه ساختی و نه کاری در آفرینشم به من واگذار کردی. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)؛ ج ۲؛ ص ۷۵

۱۴- ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

آن گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آن گاه مضغه را استخوانهایی ساختیم، بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. سوره مومنون، آیه ۱۴

مسیر تربیت، قوه به فعل می‌رسد، و گرنه نان به این خوشمزگی، در همان قوه می‌ماند. اما این تربیت (فرو بردن آب و بعد بیرون کشیدن همان آب، بوسیله آتش) آن قوه را به فعل می‌رساند.

ما هم وقتی به این عالم می‌آییم و در تنور این عالم به فعلیت می‌رسیم، خود را احساس می‌کنیم و از آن لذتی می‌بریم که هیچ چیز را نمی‌توان با آن مقایسه کرد. و گرنه لذت‌های این عالم، لذت نیستند. رفع الم هستند.^{۱۵} از عذاب درد در عالم خیال رها می‌شود و خیال می‌کند که لذت می‌برد.^{۱۶}

مانند اینکه چاقو به بدنمان می‌خورد و احساس عذاب می‌کنیم و بعد که مرهم می‌گذاریم، احساس لذت می‌کنیم در حالیکه تخیلاً لذت می‌بریم. یا وقتی آب می‌خورم چه لذتی می‌برم؟! نخیر از تشنگی عذاب می‌کشیدم، این عذاب رفع شده و خیال می‌کنم که لذت می‌برم. غذا هم همینطور.^{۱۷}

۱۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ مُوسَى أَنِّي وَضَعْتُ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَالنَّاسُ يَطْلُبُونَ فِي خَمْسَةِ أُخْرَى فَمَتَى يَجِدُونَ
إِنِّي وَضَعْتُ عِزَّ عِبَادِي فِي طَاعَتِي فَهُمْ يَطْلُبُونَ مِنْ بَابِ السُّلْطَانِ فَمَتَى يَجِدُونَ وَإِنِّي وَضَعْتُ الْعِلْمَ وَالْحِكْمَةَ فِي الْجُوعِ وَهُمْ يَطْلُبُونَ فِي الشَّبَعِ فَمَتَى
يَجِدُونَ وَإِنِّي وَضَعْتُ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَهُمْ يَطْلُبُونَ فِي الْمَالِ فَمَتَى يَجِدُونَ وَإِنِّي وَضَعْتُ الرَّاحَةَ فِي الْآخِرَةِ وَهُمْ يَطْلُبُونَ فِي الدُّنْيَا فَمَتَى يَجِدُونَ وَ
إِنِّي وَضَعْتُ رِضَايَ فِي مُخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَهُمْ يَطْلُبُونَ فِي مُوَافَقَةِ هَوَاهُمْ فَمَتَى يَجِدُونَ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای متعال به موسی علیه السلام وحی فرمود: من پنج چیز را در گرو پنج چیز قرار دادم، ولی مردم آن را در پنج چیز دیگر می‌جویند، کی آن را می‌یابند؟

نخست اینکه عزت بندگانم را در اطاعت از خود قرار دادم، ولی آنان عزت را در خانه سلطان می‌جویند، چه زمانی آن را می‌یابند؟ دوم اینکه: من علم و دانش را در گرسنگی قرار دادم، و آنان در سیری شکم آن را طلب می‌کنند، کی آن را می‌یابند؟ سوم اینکه: من بی‌نیازی را در قناعت قرار دادم، و آنان در اندوختن ثروت می‌جویند، کی آن را می‌یابند؟ چهارم اینکه: من آسایش را در آخرت قرار دادم، در حالی که آنان در دنیا به دنبالش می‌روند، کی به آن می‌رسند؟ پنجم اینکه: من خوشنودیم را در مخالفت آنان با هوای نفس قرار دادم، ولی آنان در پیروی از هوای نفس می‌جویند، کی به آن برسند؟

مشکاة الأنوار / ترجمه هوشمند و محمدی، متن، ص: ۷۰۳

۱۶- قرآن به پیروان خود تلقین می‌کند که دل، به غیر خدا نبندند، و به آنان این باور را می‌دهد که تنها مالکی که مالک حقیقی هر چیز است خدا است، هیچ چیزی جز بوسیله خدا روی پای خود نمی‌ایستد، (چنین کسی اگر دوا می‌خورد دواى خدا را می‌خورد، و اگر غذا می‌خورد غذای او را می‌خورد، برای دوا و غذا و هیچ چیز استقلال در تاثیر قائل نیست) "مترجم" و نیز چنین کسی هیچ هدفی را جز برای او دنبال نمی‌کند.

و چنین انسانی در دنیا چیزی بجز سعادت برای خود نمی‌بیند، آنچه می‌بیند یا سعادت روح و جسم او هر دو است، و یا تنها سعادت روح او است، و غیر این دو چیز را عذاب و دردسر می‌داند، بخلاف انسان دل بسته به مادیات و هوای نفس که چنین فردی چه بسا خیال کند آن اموال و ثروتی که برای خود جمع‌آوری کرده مایه خیر و سعادت او است، ولی به زودی بر خط و گمراهی خود واقف می‌شود، و همان سعادت خیالی تبدیل به شقاوت یقینی می‌شود و علاوه بر اینکه در هیچ جای دنیا و نزد هیچ یک از دنیاپرستان مادی، نعمتی که لذت خالص باشد وجود ندارد، بلکه اگر از نعمتی لذتی می‌برند همان لذت توأم با غم و اندوه است، غم و اندوهی که خوشی آنان را تیره و تار می‌سازد. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۳، ص: ۱۶

۱۷- این لذات تنی پست چون واریسی شوند لذت نباشند بلکه دفع دردند چون آدمی هر چه گرسنه‌تر باشد از خوردن لذت بیشتر برد و هر چه درد گرسنگی کم باشد لذت خوردن کم است و ... و ثابت شد که این احوالی که لذت جسمی داند در حقیقت دفع درد و الم باشند و همچنین لذت پوشیدن جامه که همان دفع آزار گرما و سرما است. و چون این لذتها جز دفع درد نباشند سعادت نیستند، زیرا حال فقدانشان درد است و حال وجدانشان بیدردی که عدم اصلی است و سعادت و کمال نیست. آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوار جلد ۵۴) ؛ ج ۵ ؛ ص ۱۲۴

اصلاً این عالم، خودش درد و رنج است. از این درد و رنج رها می‌شود، فکر می‌کند لذتی برده است. این عالم اصلاً ظرفیت ظهور لذت را ندارد.^{۱۸}

این رفع الم، این همه انسان را اسیر و تشنه و نوکر و فدایی خود کرده، اگر به حقیقت لذت برسد، چه خبر می‌شود؟!؟

۱۸- انسان دنیاپرست و مادی که هنوز متعلق به اخلاق خدایی نشده و با ادب الهی بار نیامده تنها و تنها کامیابی‌های مادی را سعادت می‌داند، و کمترین اعتنایی به سعادت روح و کامیابی‌های معنوی ندارد.

قهر چنين کسی هر چه زور دارد در این مصرف می‌کند که مال بیشتر و فرزندانی (دغلکارتر) و جاه و مقام منبع‌تر و سلطه و قدرت بیشتری به دست آورد و در آغاز، راه به دست آوردن خالص و بی دردسر آنها راه، آرزو می‌کند، و این خیال را در سر می‌پروراند که این امور، تنعم و لذت خالص است. ما دام که به دست نیآورده اینطور خیال می‌کند و از نداشتن آن حسرت می‌خورد، ولی وقتی بدست می‌آورد می‌بیند: نه، آن طور هم که خیال می‌کرده نیست، اگر یک لذت در آن هست هزار الم و ناراحتی هم همراه دارد، برای اینکه آن طور که می‌پنداشت کامل به تمام معنا نیست بلکه نواقصی دارد، و رفع همان نواقص، گرفتاریها دارد، و اسبابی می‌خواهد، در اینجا بشدت، دل به آن اسباب می‌بندد، ولی وقتی به سراغ اسباب می‌رود متوجه می‌شود که آنها هم هیچکاره هستند، در نتیجه یک حسرت دیگر هم از این بابت بر دلش می‌نشیند. آری او مسبب الاسباب را نیافته و به وی دل بسته تا همواره و در هر حال دلی آرام، و در برابر هر مصیبتی تسلیتی در داخل جان خود داشته باشد، لذا در برخورد با هر سببی حسرتی دیگر بر دلش می‌نشیند.

پس افراد مادی و بی‌خبر از خدای لا یزال، در حسرت بسر می‌برند، تا چیزی را ندارند از نداشتن آن حسرت می‌خورند، و وقتی به آن دست می‌یابند باز متأسف گشته و از آن اعراض نموده چیزی بهتر از آن را می‌جویند، تا بلکه با به دست آوردن آن عطش درونی خود را تسکین دهند، حال افراد مادی، در دو حال (دارایی و نداری) چنین است. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۳، ص: ۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات قبل اشاره شد که توصیفی درباره خداوند قبول است که از راه فطرت رسیده باشیم، و غیر آن را که از تخیلات سرچشمه می‌گیرد، خداوند تنزیه فرموده و قابل قبول ندانسته است.

حال ببینیم خداوند چگونه در قرآن با زبان فطرت صحبت می‌کند، طوری که هر انسانی در هر شرایطی باشد، اگر بنای بر تربیت فطری داشته باشد، در هر کدام از این راهها، به زودی به فطرت خواهد رسید. مگر اینکه لجاجت کند و کار به جایی برسد که بسوزد و زغال بشود و هیچ گونه خیری نداشته باشد.

راههایی که قرآن نشان می‌دهد بسیار سهل و آسان است.

یکی از راهها همان است که جلسه قبل گفتیم؛ گناهان خودمان را شروع به محاسبه کرده و آنها را ترک کنیم، در این صورت عملاً تغییر را احساس خواهیم کرد. حتی اگر عقیده‌ای هم به اینها (خدا و قرآن و گناه و ...) نداریم و این عقیده در ما ریشه ندوانیده و در انباری از شک مانده‌ایم، خدا باز هم راه را باز گذاشته؛ عقل را که قبول داریم. همان چیزها را که عقل، اجازه انجام نمی‌دهد، کنار گذاریم و اگر قبلاً انجام داده‌ایم جبران کنیم؛ خود به خود شبهات رفع می‌شود.^۱

یک سری کارها را تمام وجودمان فریاد می‌کشد و باور دارد، همینها را چنگ بزنیم. اگر این شبهات به ما فرصت نمی‌دهد به همان یقینیات که باور داریم عمل کنیم. هر روز یک ربع ساعت خلوت کنیم و این یقینیات را کشف کنیم. به عنوان مثال: این عالم بود و من در این عالم نبودم. عدم بودن من در این عالم، یک چیز یقینی است. یعنی چه من عدم بودم؟ الآن اگر یک مو و ناخن من، کم بشود تحمل نمی‌کنم، چگونه کل موجودیت من عدم بوده است؟ در این فرو بروم و فکر بکنم. و بعد فکر کنم که هستم، در این هم که شکی نیست. مگر بودن چیز کمی است؟

شما را امواجی است که از انسان به عالم و از عالم به انسان ارتباط می‌دهند (امواج که فقط نور و صوت نیست).

انسان کمی در این فرو برود که چه می‌فهمد؟ این عدم، چگونه هستی شده؟ پس از عدم، حرکتی به سوی هست شده است. آن حرکت چیزی جدای از من نیست. چطور شد که این حرکت کننده من بودم

۱- حضرت صادق فرمود: حجت خدا بر بندگان پیغمبر است و حجت میان بندگان و خدا عقل است.

و فرمود: پایه شخصیت انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه میگیرند. عقل انسان را کامل کند و رهنما و بیناکننده و کلید کار اوست و چون عقلش بنور خدائی مؤید باشد دانشمند و حافظ و متذکر و با هوش و فهمیده باشد و از این رو بداند چگونه و چرا و کجاست و خیر خواه و بدخواه خود را بشناسد و چون آن را شناخت روش زندگی و پیوست و جدا شده خویش بشناسد و در یگانگی خدا و اعتراف بفرمانش مخلص شود و چون چنین کند از دست رفته را جبران کرده برآینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است و برای چه در اینجاست و از کجا آمده و بکجا میرود؛ اینها همه از تأیید عقل است. اصول کافی-ترجمه مصطفوی، ج ۱، ص: ۲۹

اما خودم سر در نمی‌آوردم؟! در کجا بودم؟ چگونه حرکت کردم؟^۲ الآن هم حرکت می‌کنم، در عین حال هم هیچ احساسی از آن ندارم.

نورانیت [در اثر ترک گناه و ...] و تفکر باهم اثر می‌کنند. اگر نورانیت نباشد، هیچ اثری نمی‌آید و در آخر هم ول می‌کنی که این حرف‌ها یعنی چه؟! زمینه نورانیت اگر باشد، تفکر در یکی از واقعیات و یقینات، سرنوشت انسان را عوض می‌کند. این یقینات که گفته می‌شود، به عنوان مثال است و خیلی از یقینات دیگر هم این چنین است.^۳

تفکر در تذکراتی که قرآن ما را به آن‌ها توجه می‌دهد. قرآن در این مطالب فطری، طوری صحبت فرموده که چه بی‌سواد و چه عالم، چه کودک و چه بزرگ، چه زن و چه مرد و ... در هر نقطه از این جغرافیای عالم که باشند، اگر مختصراً سالم و سلامت بوده باشند، خیلی چیزها می‌آموزند.

یکی از این تذکرات قرآن را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم: مثلاً موضوع خواب و عالم رؤیا، چیزی است که هیچ انسانی نمی‌تواند بگوید من از این سر در نمی‌آورم و بگویند این یک چیز عادی است و کنار بگذارد. هر کسی توجه عمیق به این واقعیت بکند، خیلی چیزها می‌فهمد. احتیاجی به کلاس یا تابلو نیست. خودش از درون خودش و با زبان فطرت، به خیلی از حقایق، راه پیدا می‌کند. قرآن فقط توجه را می‌دهد. بقیه بستگی به تلاش انسان دارد.^۴

خداوند در سوره «روم» آیه «۲۳» می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»^۵. خداوند در این آیه، خواب را یکی از آیات خدا معرفی می‌کند؛ آن هم خیلی صریح و روشن. «وَ ابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ»، و تاخر آن بر «مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» اشاره به این دارد که

۲- روی عن أمير المؤمنين (عليه السلام) حيث قال: رحم الله امرء أعد لنفسه و استعد لرمسه و علم من أين و في أين و إلى أين

الوافي، ج ۱، ص: ۱۱۶

روایت شده از امیرالمومنین امام علی (علیه السلام) که حضرت فرمودند: خداوند رحمت کند کسی را که نفسش را آماده کند و برای قبر آمادگی پیدا کند و بداند که از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می‌رود.

۳- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبَانَ عَنِ الْحَسَنِ الصَّيْقَلِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ أَنْ تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ قَالَ يَمُرُّ بِالْخَبْرَةِ أَوْ بِالذَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَاكِنُوكَ أَيْنَ بَانُوكَ مَا بَالُكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۵۵
حسن صیقل گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آنچه مردم روایت میکنند که: «یک ساعت اندیشیدن بهتر از عبادت یک شب است» پرسیدم و گفتم: چگونه بیندیشد؟ فرمود: از خرابه یا خانه‌ای که میگذرد بگوید: ساکنینت کجایند؟ سازندگان کجایند؟ چرا سخن نمی‌گوئی؟

۴- وَ أَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى سوره نجم آیه ۳۹

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست.

۵- ترجمه آیه: و از نشانه‌های [حکمت] او خواب شما در شب و [نیم] روز و جستجوی شما [روزی خود را] از فزون‌بخشی اوست. در این [معنی نیز] برای مردمی که می‌شنوند، قطعاً نشانه‌هایی است.

بعد از خواب، انسان سر حال می‌شود. قبل از خواب نیرویش داشت به صفر می‌رسید. اگر دو سه روز بی‌خوابی را ادامه می‌داد، دیگر توان تکان خوردن برای یک جرعه آب خوردن هم نداشت. در خواب، چه می‌شود که من قدرت پیدا می‌کنم؟ «البته در آن، البته نشانه‌هایی است برای قومی که حق شنو هستند» هر کس بنشیند و بگوید: ما یک سری انرژی‌هایی را از این عالم طبیعت با خوردن به دست می‌آوریم، مثلاً فردی ضعف کرده، عسل می‌خورد، میوه می‌خورد و ... انرژی به دست می‌آورد و کار می‌کند. این‌ها انرژی‌هایی است که انسان به دست می‌آورد و خودش هم می‌فهمد که منبع آن انرژی از کجا بود.

اما یک انرژی دیگر است که این انرژی‌های مادی هم در حکومت آن کاربرد دارند. آن انرژی خاصی است که از کباب و عسل در نمی‌آید. تمام انرژی این گوشت و عسل و ... همه آن‌ها، در زیر حکومت یک نیروی دیگری است که انسان، وقتی بی‌خواب بشود و آن انرژی کنار برود، آن انرژی‌ها کارساز نیست. کسی که ۱۰ روز بی‌خواب مانده، هر چیز هم که به او بدهی، دیگر معده او با کیسه فرق نمی‌کند و نمی‌تواند آن را هضم کند. چشم با همه انرژی که دارد، دیگر نمی‌بیند، گوش نمی‌تواند بشنود و دست نمی‌تواند کار کند. همه این انرژی‌ها در زیر فرمان اوست. وقتی به خواب می‌رویم، ما را کجا می‌برند و این انرژی را در کجا تزریق می‌کنند؟! چه کسی تزریق کرد؟ کی مرا از این بدن بردند و کی مرا داخل کردند؟

«وَ اٰتٰنَاكُمْ مِنْ فَضْلِهِ» هم اشاره به این دارد که بعد از برگشت روح، همه چیز به کار می‌افتد. وقتی به آشپزخانه می‌روم، خودم می‌فهمم که این انرژی به دست آمده از کجا و چگونه بوده؛ اما این را هیچ نمی‌فهمم. در حالیکه من بودم و این تغییرات روی من انجام شد. این مطالب، علمی به آن معنای ذهن‌گرایی نیست و استاد مخصوص نمی‌خواهد. خود فطرت از خودش می‌پرسد و خودش دنبال جواب آن است و خودش می‌فهمد که بسوی نقطه‌ای کشیده می‌شود و آن هیچ بودن خودش است. آن منیتی که داشتم و این عالم را پر کرده بود، هیچ می‌شود. درک این مطالب به قشر و جنس و سن خاصی احتیاج ندارد. هر که نورانیت عقلش بیشتر می‌درخشد، همان مقدار به آن نقطه می‌کشد که من هیچم و فقط نمودی دارم. هر چه به این حقیقت از درون نزدیک می‌شود، آنگاه آمادگی پیدا می‌کند برای درک یک سری معارف نورانی که از راه ذهن نیستند. و در این صورت فطرت را در درون خود حس می‌کند. اینکه

۶- قابل توجه اینکه "اولاً" خواب را قبل از "ابتغاء فضل الله" که در آیات قرآن به معنی تلاش برای روزی است قرار داده، اشاره به اینکه پایه‌ای

برای آن محسوب می‌شود، چرا که بدون خواب کافی "ابتغاء فضل الله" مشکل است. تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص: ۳۹۹

این خواب دست من نیست، این را تمام فطرت می‌تواند بفهمد و احتیاج به سن و سواد و جنس و ... ندارد. با خود می‌گوید: راستی خواب در اختیار من نیست و هیچ انسانی این قدرت را ندارد. قویترین امپراتورها هم نمی‌توانند با لشکر خودشان حتی اگر همه را بسیج کنند ۱۰ روز نخوابند.

قویترین روانشناسان هم نمی‌توانند خود را در این عالم نگه دارند. فرد روی صندلی می‌نشیند و تمام تلاش خود را در این جهت می‌کند. اما ناگهان به هوش می‌آید و می‌بیند که کله‌اش کبود شده و درد هم می‌کند. چه شده است؟ آری او را از این عالم برده‌اند و ناگهان از صندلی به زمین افتاده و سرش هم کبود شده؛ اما خودش هم چیزی نفهمیده و وقتی به این عالم آوردند، تازه می‌فهمد که چه اتفاقی افتاده و درد را هم تازه الآن احساس می‌کند. چرا این رفتن و برگشتن را من خودم نفهمیدم؟! کدام دانشمند است که بگوید این در شأن ما نیست. برعکس این چیزی است که اصلاً نمی‌تواند برسد؛ چه برسد به اینکه بگوید پیش پا افتاده است. از این جهت که من انسان، با همه توان و قدرت، در برابر اینکه مرا از اینجا به عالمی بردند و صفر شدم، در فهمیدن این معنی از بیسوادترین تا باسوادترین فرد، همه یکسان هستیم. بقیه همه فضل است. آنچه ضرورت دارد، فهم این معنی است که وقتی رفتم، همه دستگاهها خاموش بودند و حالا در یک آن، همه دستگاهها به کار می‌افتد.^۷

فرد در اتاقی نشسته است و بعد از خستگی کار روزانه وارد منزل شده و غذایی را روی اجاق گذاشته تا آماده شود. در این حین، ناگهان خوابش می‌برد. غذا می‌سوزد و آنقدر دود می‌کند که همسایه‌ها از بو و دود آن متوجه می‌شوند و زنگ در خانه او را می‌زنند؛ اما او نه می‌شنود و نه بوی سوختگی را حس می‌کند. تا اینکه از بالای دیوار می‌آیند و می‌بینند که بله آقا خوابیده است. همه اعضای آن فرد هم که سالم است. این چه بود که همه اعضا ناگهان صفر شد و در یک لحظه دوباره همه به حرکت افتاد؟! چرا این تحول بزرگ را که من نیست شدم و بعد از ۱۰ ساعت ناگهان هست شدم، خودم نفهمیدم؟ چون فطرت خاموش شده است. فطرت اگر گرد و غبارش کنار برود، انسان را به وحشت می‌اندازد. این مأمور کی

۷- این حقیقت بر هیچ کس پوشیده نیست که همه "موجودات زنده" برای تجدید نیرو و به دست آوردن آمادگی لازم برای ادامه کار و فعالیت نیاز به استراحت دارند، استراحتی که به طور الزامی به سراغ آنها بیاید، و حتی افراد پر تلاش و یا حریص را ناگزیر به انجام آن سازد. چه عاملی برای وصول به این هدف بهتر از خواب تصور می‌شود که الزاماً به سراغ انسان می‌آید و او را وادار می‌کند که تمام فعالیت‌های جسمانی و بخش مهمی از فعالیت‌های فکری و مغزی خویش را تعطیل کند، تنها دستگاه‌هایی از جسم همانند قلب و ریه و بخشی از فعالیت‌های مغزی که برای ادامه حیات لازم است به کار خود ادامه می‌دهند آنهم بسیار آرام و آهسته.

این موهبت بزرگ الهی سبب می‌شود که جسم و روح انسان به اصطلاح سرویس شود، و با بروز حالت خواب که یک نوع وقفه و تعطیل کار بدن است، آرامش و رفع خستگی حاصل گردد، و انسان حیات و نشاط و نیروی تازه‌ای پیدا کند.

مسلمان اگر خواب نبود روح و جسم انسان بسیار زود پژمرده و فرسوده می‌شد، و بسیار زود پیری و شکستگی به سراغ او می‌آمد، به همین دلیل خواب متناسب و آرام، راز سلامت، و طول عمر، و دوام نشاط جوانی است. تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص: ۳۹۸

هست که این مهارت فوق‌العاده را دارد؟ یک راننده اگر در شروع حرکت ماشین و انتقال قدرت موتور به ماشین و چرخها، دقت کافی در تنظیم صفحه کلاچ نکند، تمام ماشین می‌لرزد. اما اگر راننده ماهری باشد طوری این اتصال قدرت موتور به چرخها را انجام می‌دهد که سرنشین حتی نمی‌فهمد ماشین کی به حرکت افتاده است، این مأمور آنقدر قوی و ماهر است که طوری اتصال موتور محرک انسان را به بدنش انجام می‌دهد، که من نمی‌فهمم. حرکت روح که قوه محرک همه ما همین است، آن مأمور با چه مهارتی تنظیم می‌کند که حتی لحظه آمدن را هم در رختخواب متوجه نمی‌شوم. بردن و آوردن من دست قدرتی است و خودم اختیار آن را هم ندارم. پس به چه چیز مغرور می‌شوم؟! من آنقدر ضعیفم که حتی از درک آن نیرو که مرا می‌برد و می‌آورد عاجزم. اگر فطرت یک مقدار پاک شد، بیشتر می‌فهمد. این یک آیه است، «از آیه‌های خدا خواب شما در شب و روز.»

در یک آیه دیگر: زندگی در خواب را بیان می‌کند، همچنانکه حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل فرمود: من در خواب دیدم که تو را سر می‌برم.^۸ یا خواب حضرت یوسف^۹ یا خواب پادشاه مصر^{۱۰} یا خواب اصحاب کهف.^{۱۱} (اینها فقط مواردی است که فقط برای مطالعه اشاره می‌شود.)

۸- فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا بَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنِ شَاءَ اللَّهُ مِن

الصَّابِرِينَ سورة صافات آیه ۱۰۲

و وقتی با او به جایگاه «سعی» رسید، گفت: «ای پسرک من! من در خواب [چنین] می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس ببین چه به نظرت می‌آید؟» گفت: «ای پدر من! آنچه را مأموری بکن. ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت.»

۹- إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا بَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ سورة يوسف آیه ۴

[یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: «ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم [آنها] برای من سجده می‌کنند.»

۱۰- وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعُ سُبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ

لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ سورة يوسف آیه ۴۳

و پادشاه [مصر] گفت: «من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر. ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می‌کنید، در باره خواب من، به من نظر دهید.»

۱۱- فَضَرَبْنَا عَلَىٰ عَادَاتِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱) وَتَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رُكُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ

بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا (۱۸) وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ

بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ فَابْتِغُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ

أَحَدًا (۱۹) وَ لَبِثُوا فِي كَهْنِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعًا (۲۵) سورة ی کهف

پس در آن غار، سالیانی چند بر گوشه‌هایشان پرده زدیم. (۱۱) و می‌پنداری که ایشان بیدارند، در حالی که خفته‌اند و آنها را به پهلو راست و چپ می‌گردانیم، و سگشان بر آستانه [غار] دو دست خود را دراز کرده [بود]. اگر بر حال آنان اطلاع می‌یافتی، گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از [مشاهده] آنها آکنده از بیم می‌شدی. (۱۸) و این چنین بیدارشان کردیم، تا میان خود از یکدیگر پرسش کنند. گوینده‌ای از آنان گفت: «چقدر مانده‌اید؟» گفتند: «روزی یا پاره‌ای از روز را مانده‌ایم.» [سرانجام] گفتند: «پروردگارتان به آنچه مانده‌اید داناتر است، اینک یکی از خودتان را با این پول خود به شهر بفرستید، تا ببیند کدام یک از غذاهای آن پاکیزه‌تر است و از آن، غذایی برایتان بیاورد، و باید زیرکی به خرج دهد و هیچ کس را از [حال] شما آگاه نگرداند. (۱۹) و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال [نیز بر آن] افزودند. (۲۵)

زندگی در عالم رؤیا که این همه بیانات صریح و روشنی در قرآن دارد، می‌خواهد چه چیزی را در ما بیدار کند و چه معارفی را به ما بازگرداند؟ ما همیشه چیزهای بی‌ارزش را می‌گوییم: "ولش کن خواب است." پس چرا قرآن این همه در این مورد صحبت می‌کند؟

خواب از آن فطریاتی است که انسان را خیلی سریع می‌تواند به حقایق معاد و توحید و ذلت خودش برساند.^{۱۲} تفکر در همان رؤیا، حقایق زیادی در آن هست.

یا زندگی در عالم دیگر، منهای این بدن مادی که سوار بدن دیگر می‌شود. زندگی آنجا نسبت به زندگی اینجا نه تنها ضعیف‌تر نیست، بلکه بسیار قوی‌تر هم هست. در تفاسیر روایتی در مورد خواب دیدن است که نشان می‌دهد که در دوران‌های اولیه خلقت و انسان‌های اولیه، اصلاً چیزی به نام خواب دیدن نداشتند و در زمان پیامبری، وقتی قومش معاد را انکار می‌کرد، خدا در شبی با فضل و رحمت خود اجازه داد تا خواب ببینند. صبح همه بیدار شدند و به یکدیگر نقل می‌کردند و برایشان بسیار عجیب بود؛ حالا برای ما عادی شده است. پس برای آن قوم از سوی این پیامبر الهی خطاب شد که این حجتی از سوی خداست که اثبات کند معاد را و اینکه روح بدن را ول می‌کند؛ اما از بین نمی‌رود و در عالم دیگر می‌رود و زندگی می‌کند.^{۱۳} هر انسانی این را می‌تواند بفهمد. کافست ذره‌ی ناچیزی، فطرت را به کار برد. اگر نتوانست همان عقل را به کار آورد.

۱۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي - وَ اِنْوِ بِنَوْمِكَ تَخْفِيفَ مَوْتِكَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ اغْتِزَالَ النَّفْسِ مِنْ شَهَوَاتِهَا - وَ اخْتَبِرْ بِهَا نَفْسَكَ مَعْرِفَةً بِأَنَّكَ عَاجِزٌ ضَعِيفٌ - لَا تَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ حَرَكَاتِكَ وَ سَكُونِكَ - إِلَّا بِحُكْمِ اللَّهِ وَ تَقْدِيرِهِ - فَإِنَّ التَّوَمَّ أَحْ الْمَوْتِ فَاسْتَدْلِلْ بِهِ عَلَى الْمَوْتِ - الَّذِي لَا تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْإِنْتِبَاهِ فِيهِ - وَ الرَّجُوعَ إِلَى إِصْلَاحِ مَا فَاتَ عَنكَ

رسول خدا (ص) فرمود: چشمم بخواب است نه دلم، خوابت بقصد سبک کردن کار فرشته‌هایت باشد و کنار بودن از شهوات، و بدان خود را آزمون کن که بدانی درمانده و سستی و بر چیزی توانا نیستی از حرکت و سکون خود جز بحکم خدا و تقدیرش زیرا خواب برادر مرگ است و آن را نشانه مرگ شمار که بیداری ندارد و برگرد باصلاح هر چه از دستت رفته. آداب و سنن - ترجمه جلد ۷۳ بحار الانوار، ص: ۱۲۰

۱۳- بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ إِنَّ الْأَحْلَامَ لَمْ تَكُنْ فِيهَا مَضَى فِي أَوَّلِ الْخَلْقِ وَ إِنَّمَا حَدَّثَتْ فَقُلْتُ وَ مَا الْعِلَّةُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ بَعَثَ رَسُولًا إِلَى أَهْلِ زَمَانِهِ فَدَعَاَهُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ فَقَالُوا إِنَّ فَعَلْنَا ذَلِكَ فَمَا لَنَا فَوَّ اللَّهُ مَا أَنْتَ بِأَكْثَرِنَا مَالًا وَ لَا بِأَعَزَّنَا عَشِيرَةً فَقَالَ إِنَّ أَطْعَمُونِي أَدْخَلَكُمُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ إِنْ عَصَيْتُمُونِي أَدْخَلَكُمُ اللَّهُ النَّارَ فَقَالُوا وَ مَا الْجَنَّةُ وَ النَّارُ فَوَصَفَ لَهُمْ ذَلِكَ فَقَالُوا مَتَى نَصِيرُ إِلَى ذَلِكَ فَقَالَ إِذَا مِتُّمْ فَقَالُوا لَقَدْ رَأَيْنَا أَمْوَاتَنَا صَارُوا عِظَامًا وَ رِفَاتًا فَزَادُوا لَهُ تَكْذِيبًا وَ بِهِ اسْتِخْفَافًا فَأَحْدَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِمُ الْأَحْلَامَ فَآتَوْهُ فَأَخْبَرُوهُ بِمَا رَأَوْا وَ مَا أَنْكَرُوا مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَرَادَ أَنْ يَخْتِجَّ عَلَيْكُمْ بِهَذَا هَكَذَا تَكُونُ أَرْوَاحُكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ إِنْ بَلِيتُ أَبْدَانَكُمْ تَصِيرُ الْأَرْوَاحُ إِلَى عِقَابٍ حَتَّى تُبْعَثَ الْأَبْدَانُ

از حسن بن عبد الرحمن به نقل از ابو الحسن علیه السلام رسیده است که فرمود: خواب دیدن و رؤیا در زمانهای گذشته و آغاز آفرینش نبوده است و بعدا ایجاد شده است. عرض کردم: دلیل آن چه بود؟ در پاسخ فرمود: خداوند سبحان پیامبری را به مردم زمان خود فرستاد و او آنها را به عبادت و فرمانبری از خدا فرا خواند. آنها گفتند: اگر چنین کنیم چه خواهیم داشت؟ بخدا سوگند که نه تو از ما مال بیشتری داری و نه تبارت ارجمندتر از ما ایند که پیرو تو باشیم. او در پاسخ فرمود: اگر از من فرمان ببری خداوند به فردوس هدایتان می‌کند، و اگر از من نافرمانی کنی خداوند شما را به آتش برد. آنها گفتند: ←

تفکر کند که بدن، به عالم رؤیا رفت. در آن حال، بدن تخته شد. پس آن نظام چه بود که در آن بدن این همه زندگی کردم و آنچنان اثرش قوی بود که الآن دو سه روز که از آنجا آمده‌ام، هنوز آن عالم برایم لذت بخش بوده و می‌خواهم دوباره باشد. اما مگر دست من است؟ اگر نبود و چیزی اتفاق نیفتاده پس چرا در این عالم با آن خاطرات زندگی می‌کنم؟ حتماً یک چیزی بود دیگر. منتها مراتب هستی فرق می‌کند. هر چه فطرت نورانی‌تر باشد، مباحث فطری قرآن را که هر انسانی می‌تواند بفهمد، فهم آن هم عمیق و ریشه‌دار است. و درست می‌زند به هدف که: من هیچم و قدرتی بر من حکومت دارد و آنچنان ذلیم که آن قدرت را هم نمی‌توانم بفهمم، مثل فرزندی که در آغوش مادر است و به تربیت خود علم ندارد. البته یک احساس ضعیف دارد. و من چگونه از آن نیرو غافلم و خودم را همه چیز می‌دانم؟! مثل بچه‌ای که با همه جهل و نادانی، حاضر نیست تحت تربیت مادر قرار بگیرد و می‌زند همه چیز را خراب می‌کند!

→ فردوس و آتش کدام است؟ او بهشت و دوزخ را برای آنها توصیف کرد، آنها گفتند: کی ما به آن سو خواهیم رفت؟ فرمود: هر گاه مردید، گفتند: ما مردگان خود را دیده‌ایم که استخوان و پوسیده شده‌اند. و بدین ترتیب او را بیشتر تکذیب کردند و سبک شمردند و خداوند عزّ و جلّ در میان آنها رؤیا و دیدن خواب را ایجاد کرد، و چون خواب دیدند نزد پیامبر آمدند و خواب و شگفتی خود را از آن به آگاهی پیامبر رساندند، و او در پاسخ فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ خواسته است با این کار بر شما حجّت آورد و بفهماند چون مردید ارواحتان این چنین به سر خواهند برد، و هر گاه جسدتان پوسیده شد، جانها در کیفر باشند تا جسمشان برانگیخته شود. بهشت کافی-ترجمه روضه کافی، ص: ۱۲۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

موضوع جلسه قبل این بود که قرآن با زبان فطرت صحبت می‌کند و هر کس با توجه به استعداد خودش از آن بهره می‌گیرد، جدا از مسأله‌ی امتیازات شخصی از ظواهر این عالم که هر کس دارد (هیكل و ثروت و مقام و سواد و ...) ممکن است حتی چوپانی بی‌سواد در بیابان، همان خوابیدن را با آن پاکیزگی فطرت خود عمیق‌تر توجه کند. بیشتر درمی‌یابد که تمام وجودش صفر و هیچ است و قدرتی بر او حکومت می‌کند. ای بسا با سوادى که آن سواد را برای خود امتیازی می‌داند، همین امتیاز دانستن نمی‌گذارد توجه و دقت به فطرت داشته باشد و همین مقدار، مشغول زاویه‌ی انحرافی شده و نور مستقیم فطرت دقیقاً بر آن نقطه نمی‌تابد و لذا هیچ تأثیری هم برایش ندارد.

• قرآن عالمی تربیت می‌کند که هیچ گونه منیّتی نداشته باشد.

خداوند در تعریف خواب، چه اسرار آمیز تعریف می‌کند که:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ

إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱

اخلاق و علم و عقاید و تربیت، همه در همین آیه جمع شده و هر چه انسان عمیق‌تر با گوش فطرت، گوش کند بیشتر درمی‌یابد.

توفی: یعنی تا آخرین ذره چیزی را، اگر ذره‌ای هم مانده همه را بکشی و بلیسی و تمام کنی و نمی‌هم نگذاری. وقتی می‌گوییم فلانی دین خودش را ایفا کرد، یعنی تمام جزئیات را هم پرداخت کرد. مثلاً دین او ۵۰۰۲۵ تومان بود و یک صفحه پاکت نامه هم روی آن بود. یعنی آن پول خرد را هم پرداخت کرد و حتی آن پاکت نامه را هم که روی آن بود پرداخت کرد و یک پرکاهی هم باقی نماند. اما یک وقت می‌گوییم فلانی دین خود را ادا کرد؛ یعنی پول را پرداخت، اما خرده‌ها و جزئیات را ممکن است ول کند. در این آیه خداوند به طور صریح و روشن، مرگ را با خواب یکی فرموده، چرا که در هر دو، نفس ایفا می‌شود.

۱- ترجمه آیه: خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی بازمی‌ستاند، و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می‌کند] پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می‌دارد، و آن دیگر [نفسها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگی دنیا] بازپس می‌فرستد. قطعاً در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی [از قدرت خدا] است. سوره زمر آیه‌ی ۴۲

۲- وفی: کلمه‌ی تدلّ علی إتمام و إكمال، منه الوفاء: إتمام العهد و إكمال الشرط. و وفی: أوفی، فهو وفی. و یقولون: أوفیتک الشیء، إذا قضیته إیاه و افیا. و توفیت الشیء و استوفیته، إذا أخذته کلّه، حتّی لم تترك منه شیئا. و منه یقال: للمیت: توفاه الله. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص: ۱۶۱

[ترجمه مفهومی آیه]: «خداوند است که وقتی کسی می‌میرد، روح او را می‌گیرد (اینچنین گرفتنی که ذره‌ای از آن هم در بدن باقی نمی‌ماند) و همچنین روح آنهایی را که نمی‌میرند و در خوابند. آنهایی که نفسشان را گرفت، دو قسم هستند: یک قسم آنهایی هستند که اتفاقاً اجلشان در همان خواب فرا می‌رسد پس نفس را نگه می‌دارند و بر نمی‌گردد. و قسم دوم: کسانی هستند که نفسشان را دوباره برمی‌گردانند تا آن لحظه که اجل حتمی برسد، تا برای همیشه بیرون آورند. البته که در آن، البته آیاتی است برای قومی که تفکر می‌کنند. (نه برای همه کسی!)»

پس خواب را نوعی موت معرفی فرمود، آن هم اینکه تمام موجودیت را به عالم دیگر منتقل می‌کند.^۳ در آیات دیگر، بحث رؤیا را مطرح می‌کند که اگر خدا اجازه بدهد، شخص در عالم رؤیا از آن عالم بهره‌مند است. (البته همان اندازه که خدا اجازه دهد.) قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

«قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى.» سوره صافات آیه ۱۰۲

«من دیدم که در خواب سر تو را می‌برم پس نظر تو چیست؟»

در اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام همان حضرت اسماعیل علیه السلام را در عالم دیگری می‌بیند. پس معلوم می‌شود انسان در هر عالمی که قرار می‌گیرد، بدنی دارد مخصوص نظام آن عالم. بی‌شمار عالم داریم. البته بعضی از بزرگان عوالم را به طور کلی تقسیم‌بندی کرده‌اند و می‌گویند سه عالم داریم.^۴ اما اگر جزئی‌تر تقسیم کنیم بعضی می‌گویند مثلاً هزار عالم داریم.^۵

۳- قال النبی (ص): ... و اختیر بها نفسک، و کن ذا معرفة بأئک عاجز ضعیف لا تقدر علی شیء من حرکاتک و سکونک الا بحکم الله و تقدیره، و ان النوم أخ الموت.

رسول اکرم (ص) فرمود: ... به وسیله خواب خود را امتحان کرده و متوجه باش که چگونه ضعیف و عاجز و ناتوان بوده، و مقهور تقدیرات و قضای الهی هستی. و همین طوری که مرگ مسلط و حاکم بر انسان است خواب نیز چون موت بر انسان فرمانروایی و حکومت داشته، و خواه و ناخواه در هر بیست و چهار ساعتی با هر قدرت و نیرویی که باشد نفوذ و تسلط خود را اعمال کرده، و انسان بی‌اختیار تسلیم صرف خواهد شد.
مصباح الشریعة / ترجمه مصطفوی، متن، ص: ۱۸۱

۴- وجود از سه عالم کلی تشکیل یافته است:

۱- عالم ماده و قوه: [و آن عالمی است که در آن، صورت‌ها و اعراض، در ماده منطبق می‌باشند؛ به نحوی که وجودشان توأم با ماده بوده و انفکاک آنها از ماده امکان‌ناپذیر و محال است.]

۲- عالم مثال: و آن عالمی است که فاقد ماده می‌باشد، اما آثار ماده را، از قبیل شکل، مقدار، وضع و غیر آن دارد [، البته همه آثار ماده در عالم مثال وجود ندارد؛ مثلاً قوه و استعداد نیز از آثار ماده است، ولی در آن عالم وجود ندارد.] در این عالم، صورت‌های جسمانی، اعراض و هیئت‌های کمالی جسمانی وجود دارد، اما ماده‌ای که حامل قوه و استعداد باشد، در آن نیست. این عالم، «عالم مثال» نامیده می‌شود و از آن‌جا که وسط عالم ماده و عالم مجرد عقلی قرار دارد، «عالم برزخ» نیز خوانده می‌شود.

۳- عالم عقل: و آن عالمی است که از ماده و آثار آن مجرد می‌باشد. عالم‌های سه‌گانه یاد شده در طول یک دیگر قرار دارند؛ بدین نحو که مرتبه عالم عقول مجرد از دیگر عالم‌ها برتر، قوی‌تر، از جهت وجودی مقدم‌تر و به مبدأ نخستین - تعالی و تقدس - نزدیک‌تر است، چرا که دارای فعلیت تام و کامل است و وجودش از آمیختگی با ماده و قوه منزّه می‌باشد. ←

اما اجمالاً روح انسان وارد هر عالم می‌شود، تحت نظام آن عالم زندگی می‌کند. وقتی روح من در عالم طبیعت زندگی می‌کند از این نظام تبعیت می‌کند و داخل بدنی می‌شود که از جنس این عالم است و در عالم رؤیا داخل بدنی می‌شود که مخصوص آن عالم است.

مثلاً بدنی که در این عالم است، نمی‌توانیم دستمان را پشتمان بیچانیم. در حالیکه در عالم رؤیا، ای بسا بدن آنقدر وسعت دارد که به راحتی این پیچ را می‌خورد. در این عالم، باید مسیر مکان را داخل در یک زمان، که تحت سیطره هر دو هستیم، طی کنیم. در حالیکه در آن عالم ضرورتاً این گونه نیست. یک لحظه در عالم رؤیا می‌بینیم که در مشهد در حال زیارت هستیم؛ لحظه بعد در تهران، در حال ناهار خوردن هستیم. در عالم رؤیا، طی مسیر مکان هم می‌تواند تسلیم زمان باشد و هم اینکه هیچ یک نباشد؛ نه مکان و نه زمان. مثلاً ممکن است همان مسیر بین مشهد و تهران را در عالم رؤیا با پای پیاده و پس از طی سالها و زمانهای طولانی و با مشقات فراوان طی کنیم.

در عالم رؤیا انسان می‌بیند که دوستش مورچه‌ای است که افتاده در زیر پای مردم و له می‌شود؛ اما معلوم است که در عین حال آن مورچه فلان شخص است. آن نظام آنقدر وسعت دارد که فرد می‌تواند با همچون بدنی وارد آن عالم شود و زندگی کند. این مربوط به وسعت و لطافت آن عالم است.

در این عالم اگر چشم درآمد، دیگر درآمد؛ اما بدن آن عالم، اینگونه نیست. چشم فرد، ده بار درآمده است با عذاب و یازدهمین بار باز هم چشم دارد. مثل نظام این عالم نیست.^۶

در این عالم میله چدنی مثل فنر نیست، یک میله چدنی در اثر ضربه، خرد می‌شود. اما فنر می‌تواند هزار بار ضربه و فشار را تحمل کند و باز هم قابلیت ضربه و فشار را دارد. در آن عالم جنس بدن طوری است که به تناسب آن عالم است و یک فنریت خاصی دارد (به تناسب مثالی که زدیم). آن امری که در این عالم، محال است، در آن عالم، ممکن و حتی طبیعی است.

پس ما نه تنها وقتی از این بدن جدا شدیم، از بین نرفتیم، بلکه داخل نظام و بدنی شدیم که آن بدن، بسیار لطیف‌تر و پیچیده‌تر از بدن این عالم است.

→ به دنبال عالم عقل و در مرتبه پس از آن، عالم مثال قرار دارد، که از ماده منزّه است، اما آثار ماده را دارا می‌باشد. پس از عالم مثال، عالم ماده است، که محل کمبودها، شرور و امکان است و علم و ادراک به موجودات مادی تعلق نمی‌گیرد، مگر از جهت موجود مثالی و عقلی که در ازای آن قرار دارد.

ترجمه و شرح نهاییه الحکمه؛ ج ۳؛ ص ۸۰

۵- منحصر کردن عوالم غیرمادی به عقل و نفس و مثال، حصر عقلی و دایر بین نفی و اثبات نیست. آموزش فلسفه، ج ۲، ص ۱۷۹

۶- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا

به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی [سوزان] درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد، پوستهای دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند. آری، خداوند توانای حکیم است. سوره نساء آیه ۵۶

آن بدن چه جور بدنی است، بعداً مفصلاً بحث خواهد شد؛ فعلاً یک مقدمه می‌آوریم: آن بدن از جنس این اعمال خودمان است. مثلاً در خواب می‌بینیم که در بیابانی زندگی می‌کنیم و حیوانات وحشی حمله می‌کنند و منظره بسیار وحشتناکی است. این بدن مادی ما جنسش از ماده است؛ اما آن بدن از جنس عمل ماست. من در این عالم، گناهی کرده بودم که این گناه، بصورت آن منظره‌ی وحشتناک، درآمده است. وقتی که من وارد آن عالم شدم، اگر اجازه بدهند که باطن عملم را بینم، می‌بینم. این باطن عمل همین الآن هم با من است اما قابل حس برای من نیست. همه حالات آن عالم انعکاس این عالم است. مثلاً در این عالم، توبه عمیقی کرده‌ام، ناگهان بعد از آن عذاب‌ها و وحشت‌ها می‌بینم که دوستی آمد و مرا از آن نجات داد و به باغی برد و کلاً آن عذاب‌ها از یاد رفت و اثری هم از آن نماند.

یا اینکه در این عالم توبه‌ی ضعیفی کرده‌ام، در آن عالم از عذاب رها می‌شوم و وارد باغ زیبا می‌شوم، از باغ لذت می‌برم اما عذاب آن بیابان هم با من است.

یا اینکه در این عالم، توبه کرده‌ام اما لذت گناه هم هست. در عالم رؤیا در باغ وارد شده اما خاطره‌ی وحشتناک آن بیابان هم هنوز با او هست. تازه این زمانی است که مقدار بسیار کمی از بطن عمل، نمود پیدا می‌کند.

عالم رؤیا عالم بسیار پایینی نسبت به عالم برزخ است و لذا نمودی هم که ظهور می‌کند (باطن اعمال) بسیار ضعیف است. نه اینکه کل حقیقت ماست که آنجا ظهور می‌کند. حال آن بدنی که در برزخ است چه اوضاعی دارد؟!

یک پرده کنار رفته این احساس را لمس می‌کنم. استدلال و برهان فلسفی نمی‌خواهد بلکه با همه وجودم، الآن هم که به این عالم آمدم همه‌اش در یادم است. این روشن می‌کند که منهای این بدن مادی، بازهم زندگی هست. چه کسی می‌تواند بگوید به من ثابت کنید که عالم برزخ وجود دارد؟

آزمایش آن دانشمندانی که در قبر فرد پس از مرگش دستگاه ضبط صوت و ... کار می‌گذارند و بعد می‌گویند ما بررسی کردیم، فشار قبر و نکیر و منکر و ... اصلاً اتفاق نمی‌افتد، این آزمایشات، چقدر بچه‌گانه است. اگر اینگونه است خوب برای خواب هم دستگاه بگذارید و آنچه را که فرد در عالم رؤیا می‌بیند ثبت کنید و نشان بدهید. فشار قبر و باز شدن دری از جهنم و دری از بهشت که در این قبر خاکی نیست؛ این که می‌ماند و می‌پوسد.

این کارها و آزمایشات بچه‌گانه^۷ برای این است که از منبع وحی اطلاعی ندارند و خیال می‌کنند که مرکز شناخت، فقط مغز است. خود وحی، مرکز شناخت قوی و معجزه است. وحی، با اطمینان، واقعیتی را می‌فرماید، کوتاه، اما مطمئن و قطعی.

پس از این آیه فهمیدیم که در عالم دیگر (رؤیا) صورت بسیار ضعیفی از باطن اعمال را نشان می‌دهند و این مطالب نشان می‌دهد که روح منهای بدن می‌تواند زندگی کند.

در سوره یوسف به یک صورت دیگر از رؤیا اشاره دارد: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»

«البته من دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه، دیدم که آنها به من سجده می‌کنند.» آیا در این عالم ممکن است چنین چیزی اتفاق بیفتد؟ اما این در عالم رؤیا تحقق پیدا کرده است. نظام آنجا طوری لطیف است که خورشید و ماه و ستاره سجده کردند.

مطلب دوم که دقیق‌تر هم هست، این هست که حضرت یعقوب وقتی خواب را تعبیر می‌کند، می‌فرماید:

« ماه پدرت است، خورشید مادرت است و ستارگان، برادرانت.» یعنی یک رابطه بسیار دقیق و پیچیده‌ای است بین این رؤیا و عالم ماده.

در این عالم هم، اگر انسان، آب را جز در دمای زیر صفر نمی‌دید که به صورت یخ است و مانند سنگ، اگر برای اولین بار به او می‌گفتی که این ماده خود به خود می‌تواند از یک شیشه بسیار باریک بالا رود و حتی دست را هم بسوزاند، به هیچ وجه نمی‌توانست بفهمد و می‌گفت این ماده را که اگر ول کنیم می‌افتد. پس چگونه ممکن است خود به خود بالا رود، آن هم از شیشه‌ی بسیار باریک، یا چگونه ممکن است بسوزاند. یعنی در هر نظامی وارد شود، تحت فرمان آن نظام است. اما در غیر این نظام اگر غیر آن شکل باشد، غیر طبیعی است.

۷- علامه امینی نقل می‌کند [الغدیر، ج ۸، ص ۲۱۴] که شخصی جمجمه انسانی را نزد عثمان بن عفان آورد و گفت که می‌گویید کافر پس از مرگ در قبر می‌سوزد، در حالی که دست من بر این جمجمه است و حرارتی حس نمی‌کنم. عثمان که از پاسخ درمانده بود، امیرمؤمنان (علیه‌السلام) را خواست و سپس از آن مرد خواست سؤال خود را تکرار کند و به حضرت علی (علیه‌السلام) گفت که پاسخش را بدهد.

به دستور حضرت علی (علیه‌السلام) سنگ چخماقی آوردند؛ آن‌گاه با به هم زدن سنگ‌ها آتشی جهید و حضرت علی (علیه‌السلام) به آن مرد فرمود که دست خود را روی سنگ‌ها بگذارد و سپس پرسید که آیا از آن دو حرارت حس می‌کند و وی از جواب عاجز و مبهور شد؛ گویا حضرت علی (علیه‌السلام) عملاً به وی فهماند که آتش از درون این دو سنگ می‌جوشد، در حالی که تو حرارتی ادراک نمی‌کنی. جمجمه کافر نیز از درون شعله‌ور است، هرچند در ظاهر سرد است. عثمان گفت که اگر علی (علیه‌السلام) نبود، عثمان هلاک می‌شد. تسنیم، جلد ۱۳ - صفحه ۲۶۱

ما در فهم اینگونه مسائل در نظام زیر صفر درجه گیر کرده‌ایم و می‌خواهیم نظام بالای ۱۰۰ درجه را با این نظام تحلیل کنیم! و حتی بعضی روشنفکرانه می‌نشینند و حقایق آن عالم و قیامت و ... را مسخره می‌کنند!! کسی که با فطرت به حقیقت عالم و وحی نرسیده، فهم این مطالب برایش ممکن نیست.

پس تا اینجا نتیجه گرفتیم که:

نظام‌ها باهم ارتباط مستقیمی دارند. ارتباط، طوری است که هر کدام وارد هر نظامی شد، صورت آن نظام را به خود می‌گیرد، یعنی صورت، تحت قوانین نظام آن عالم ظهور می‌کند.

مثلاً فردی در این عالم برای امتیازات خیالی خود تکبر می‌ورزد و عالم رؤیا مورچه‌ای است که زیر دست و پا له می‌شود. بطوریکه مشخص است که آن مورچه چه کسی است و له شدن هم طوری نیست که له شود و از بین برود، بلکه ده بار له می‌شود و باز هم بدن وجود دارد.

آیات در این مورد زیاد است:

خواب هم‌زندانی‌های حضرت یوسف علیه السلام، خواب پادشاه مصر زمانیکه حضرت یوسف علیه السلام در زندان است و ...

نکته‌ای درباره تعبیر خواب:

وقتی حضرت یوسف علیه السلام در زندان است، دو نفر از هم‌زندانی‌های حضرت یوسف علیه السلام به او می‌گویند که خوابی دیده‌ایم؛ این خواب را برای ما تعبیر کن. حضرت یوسف علیه السلام به یکی از آنها می‌گوید که تو از زندان آزاد خواهی شد و خمر سلطان را خواهی فشرد و به دیگری می‌گوید که تو را به دار خواهند آویخت و پرندگان از سر تو خواهند خورد. [سوره‌ی یوسف، آیات ۳۶ الی ۴۱]. شخصی که حضرت یوسف علیه السلام به او گفته بود تو را به دار خواهند آویخت، می‌گوید که من دروغ گفتم و چنین خوابی ندیده‌ام. اما حضرت یوسف علیه السلام می‌فرماید: آنچه که تعبیر کردم، خواهد شد.

چه نکته‌های دقیقی در این عالم هست؟! خواب منبع شناخت بسیار مهم است.^۸ البته خواب، حجت شرعی نیست. اگر پیامبر هم در خواب بیاید و بگوید که فلان کار را بکن، حجت شرعی نیست. اما در کشف حقایق و معارف، یک منبع بسیار مهم است؛ آن هم مستقیماً از طرف فطرت.

۸- رؤیا دارای حقیقت است.

هیچ یک از ما نیست که در زندگی خود خوابهایی ندیده باشد که به پاره‌ای امور پنهانی و یا مشکلات علمی و یا حوادث آینده از خیر و شر دلالت نکرده باشد، آری از هر که پرسای خودش چنین رؤیاهایی داشته، و یا از دیگران شنیده، و چنین امری را نمی‌توان حمل بر اتفاق کرد و گفت که: هیچ ارتباطی میان آنها و تعبیرشان نیست، مخصوصاً خوابهای صریحی که اصلاً احتیاج به تعبیر ندارد.

البته این هم قابل انکار نیست که رؤیا امری است ادراکی، که قوه خیال در آن مؤثر و عامل است، و این قوه از قوای فعالی است که دائماً مشغول کار است، بسیار می‌شود که عمل خود را از جهت اخباری که از ناحیه حس لامسه و یا سامعه و امثال آن وارد می‌شود ادامه می‌دهد، و بسیار هم می‌شود که صورتهایی بسیط و یا مرکب، از صورتهای و یا معناهایی که در خزینه خود دارد گرفته و آنها را تحلیل می‌کند، مانند تفصیلی که در صورت انسان تام الخلقه هست گرفته به یک یک اعضاء، از قبیل سر و دست و پا و غیر آن تجزیه و تحلیل می‌کند، و یا بساطت را ←

→ گرفته ترکیب می‌نماید، مثلا از اعضای که جدا جدا در خزینه خود دارد انسانی می‌سازد. حال بسیار می‌شود که آنچه ترکیب کرده با خارج مطابقت می‌کند، و بسیار هم می‌شود که مطابقت نمی‌کند، مانند این که انسانی بی‌سر، و یا ده سر بسازد.

و کوتاه سخن اینکه اسباب و عوامل خارجی که محیط به بدن آدمی است، از قبیل حرارت و برودت و امثال آن، و همچنین عوامل داخلی که بر آن عارض می‌شود از قبیل مرض و نامالایمات و انحرافات مزاج و پری معده و خستگی و غیر آن، همه در قوه مخیله و در نتیجه در خوابها تاثیر می‌گذارد. و لذا می‌بینیم کسی که (در بیداری و یا در خواب) حرارت و یا برودت شدید در او اثر کرده، در خواب آتشی شعله‌ور و یا برف و سرمای شدید مشاهده می‌کند، و کسی که گرمای هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جاری ساخته در خواب حمام گرم و یا خزینه و یا ریزش باران را می‌بیند، و نیز کسی که مزاجش منحرف و یا دچار پری معده شده خوابهای پریشانی می‌بیند که سر و ته نداشته، چیزی از آن نمی‌فهمد.

و همچنین اخلاق و سجایای انسانی تاثیر شدیدی در نوع تخیل آدمی دارد، کسی که در بیداری دچار عشق و محبت به شخصی شده و یا عملی را دوست می‌دارد بطوری که هیچگاه از یاد آن غافل نیست او در خواب هم همان شخص و همان چیز را می‌بیند. و شخص ضعیف نفسی که در بیداری همواره دچار ترس و وحشت است، و اگر ناگهانی صدایی بشنود هزار خیال کرده امور هولناک بی‌نهایتی در نظرش مجسم می‌شود، او در خواب هم همین سنخ امور را می‌بیند، همچنین خشم و عداوت و عجب و تکبر و طمع و نظر از اینها هر کدام آدمی را به تخیل صورتهای متسلسلی مناسب و ملائم خود وامی‌دارد، و کمتر کسی است که یکی از این سجایای اخلاقی بر طبیعتش غالب نباشد.

و بهمین جهت است که اغلب رؤیاهای و خوابها از تخیلات نفسانی است که یکی از آن اسباب، خارجی و یا داخلی طبیعی و یا داخلی اخلاقی، نفس را به تصور آنها واداشته است و در حقیقت نفس آدمی در این خوابها همان کیفیت تاثیر و نحوه عمل آن اسباب را در خودش حکایت می‌کند، و بس، و آن خوابها حقیقت دیگری غیر این حکایت ندارند.

این است آن حقیقتی که منکرین واقعیت رؤیا را به انکار واداشته، و غیر آنچه ما گفتیم دلیل دیگری نداشته و بغیر شمردن عوامل مزبوری که گفتیم (در قوه خیال آدمی اثر می‌گذارد) مطلب علمی دیگری ندارند. و ما هم آن را مسلم می‌دانیم منتهی چیزی که هست باید به ایشان بگوییم دلیل مذکور نمی‌تواند اثبات کند که بطور کلی هر چه رؤیا هست از این قبیل است و حقیقت و واقعیتهای ندارد، بلکه این معنا را اثبات می‌کند که هر رؤیایی حقیقت نیست، و این غیر مدعای ایشان است، مدعای ایشان این است که همه خوابها خالی از حقیقت است.

آری (همانطور که گفتیم) خوابهایی در این میان هست که رؤیای صالح و صادق است و از حقائق پرده برمی‌دارد که هیچ راهی به انکار آن نیست، و نمی‌توانیم بگوییم هیچگونه رابطه‌ای بین آنها و بین حوادث خارجی و اموری که کشف و پیش بینی شده وجود ندارد.

پس، از آنچه که بیان شد این معنا روشن گردید که بطور کلی هیچ یک از رؤیاهای خالی از حقیقت نیست به این معنا که این ادراکات گوناگونی که در خواب بر نفس آدمی عارض می‌شود و ما آنها را رؤیا می‌نامیم ریشه‌ها و اسبابی دارند که باعث پیدایش آنها در نفس و ظهورشان در خیال می‌شود، و وجود این ادراکات حکایت از تجسم آن اصول و اسبابی می‌کند که اصول و اسباب آنها است، بنا بر این (صحیح است بگوئیم) برای هر رؤیایی تعبیری هست، لیکن تعبیر بعضی از آنها عوامل طبیعی و بدنی در حال خواب است، و تاویل بعضی دیگر عوامل اخلاقی است، و بعضی دیگر سببهای متفرقه اتفاقی است، مانند کسی که در حال فکر در امری بخواب می‌رود و در خواب رؤیایی مناسب آن می‌بیند.

(در آنچه گفته شد هیچ حرف و بحثی نیست و همه در باره آن متفقند) بحث و رد و قبولی که هست همه در باره رؤیایی است که نه اسباب خارجی طبیعی دارد و نه ریشه‌اش اسباب مزاجی و یا اتفاقی است، و نه مستند به اسباب داخلی و اخلاقی است و در عین حال با حوادث خارجی و حقائق کونی ارتباط هم دارد.

خوابهای راست

خوابهای مورد بحث، یعنی آنهایی که با حوادث خارجی و مخصوصا حوادثی که سابقه قبلی ندارند ارتباط دارد از آنجایی که یکی از دو طرف ارتباط امری است معدوم و نیامده از قبیل بخواب دیدن اینکه پس از مدتی چنین و چنان می‌شود و عینا هم بشود اشکال شده است، که معنا ندارد میان امری وجودی (رؤیا) و امری عدمی (حادثه نیامده) ارتباط برقرار شود، و یا به عبارت دیگر معقول نیست میان رؤیا و امری که بوسیله یکی از عوامل مذکور در قبل، از حواس ظاهر و اخلاقیات و انحراف مزاج وارد بر نفس نشده ارتباط برقرار گردد مثلا شخصی بدون هیچ سابقه‌ای در خواب ببیند که در فلان محل دفینه‌ای از طلا و نقره نهفته است و فلان خصوصیات را هم دارد و شکل و قیافه ظرف آن هم چنین و چنان است، آن گاه از خواب برخاسته به آن نقطه برود و زمین را بکند، و دفینه را با عین آن خصوصیات پیدا کند، چون همانطور که گفتیم معنا ندارد میان نفس آدمی و امری که به تمام معنی از حواس ظاهری و باطنی انسان غایب بوده ارتباط برقرار شود.

و بهمین جهت در جواب این اشکال گفته‌اند: این ارتباط از این راه برقرار می‌شود که نفس شخص نائم، نخست با سبب حادثه ارتباط پیدا می‌کند، آن سببی که فوق عالم طبیعت قرار دارد، و بعد از برقرار شدن ارتباط میان نفس و آن سبب، ارتباط دیگری برقرار می‌شود میان آن و خود حادثه. توضیح اینکه عوامل سه گونه‌اند:

یکی عالم طبیعت که عبارتست از عالم دنیا که ما در آن زندگی می‌کنیم و موجودات در آن صورتهایی مادی هستند، که بر طبق نظام حرکت و سکون و تغییر و تبدل جریان می‌یابد. عالم دوم عالم مثال است که ما فوق این عالم قرار داریم، به این معنا که وجودش ما فوق وجود این عالم است (نه اینکه فوق مکانی باشد) و در آن عالم نیز صور موجودات هست اما بدون ماده، که آنچه حادثه در این عالم حادث می‌شود از آن عالم نازل می‌گردد و باز هم به آن عالم عود می‌کند، و آن عالم نسبت به این عالم و حوادث آن، سمت علیت و سببیت را دارد. عالم سوم عالم عقل است که ما فوق عالم مثال است، یعنی وجودش ما فوق آنست (نه جایش)، در آن عالم نیز حقایق این عالم و کلیاتش وجود دارد، اما بدون ماده طبیعی و بدون صورت مثالی، که آن عالم نسبت به عالم مثال نیز سمت علیت و سببیت را دارد. نفس آدمی بخاطر تجردش، هم سنخیتی با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل، و وقتی انسان به خواب رفت و حواسش دست از کار کشید، طبعاً از امور طبیعی و خارجی منقطع شده متوجه به عالم مثال و عقل که خود، هم سنخ آنها است می‌شود، و در نتیجه پاره‌ای از حقایق آن عوالم را به مقدار استعداد و امکان مشاهده می‌نماید.

حال اگر نفس، کامل و متمکن از درک مجردات عقلی بود، آن مجردات را درک نموده اسباب کاینات را آن طور که هست یعنی بطور کلیت و نوریت در پیش رویش حاضر می‌سازد، و اگر آن مقدار کامل نبود که بطور کلیت و نوریت استحضار کند، به نحو حکایت خیالی و بصورتها و اشکالی جزئی و مادی که با آنها مانوس است حکایت می‌کند، آن طور که خود ما در بیداری، مفهوم کلی سرعت را با تصور جسمی "سریع الحركه" حکایت می‌کنیم، و مفهوم کلی عظمت را به کوه، و مفهوم رفعت و علو را به آسمان و اجرام آسمانی، و شخص مکار را به روباه، و حسود را به گرگ، و شجاع را به شیر، و همچنین غیر اینها را بصورتهایی که با آن مانوسیم تشبیه و حکایت و مجسم می‌سازیم.

این صورتی است که نفس متمکن از ادراک مجردات آن طور که هست بوده باشد و بتواند به آن عوالم ارتقاء یابد، و گرنه تنها از عالم طبیعت به عالم مثال ارتقاء یافته و چه بسا در آن عالم، حوادث این عالم را به مشاهده علل و اسبابش مشاهده نماید بدون اینکه با تغییر و تبدیل تصرفی در آن بکند.

و اینگونه مشاهدات نوعاً برای نفوسی اتفاق می‌افتد که سلیم و متخلق به صدق و صفا باشند، این آن خوابهایی است که در حکایت از حوادث، صریح است. و چه بسا که نفس، آنچه را که در آن عوالم مشاهده می‌کند با مثالهایی که بدان مانوس است ممثل می‌سازد، مثلا ازدواج (آینده) را بصورت جامه در تن کردن حکایت می‌کند، و افتخار را بصورت تاج، و علم را بصورت نور، و جهل را بصورت ظلمت، و بی‌نامی و گوشه‌نشینی را بصورت مرگ مجسم می‌سازد، و بسیار هم اتفاق می‌افتد که در آن عالم هر چه را مشاهده می‌کنیم، نفس ما منتقل به ضد آن می‌شود، هم چنان که در بیداری هم با شنیدن اسم ثروت به فقر، و با تصور آتش به یخ، و از تصور حیات به تصور مرگ منتقل می‌شویم، و امثال اینها.

از جمله مثالهای این نوع خوابها، این خوابیست که نقل شده که مردی در خواب دید در دستش مهری است که با آن دهان و عورت مردم را مهری می‌کند، از این سیرین پرسید، در جواب گفت: تو بزودی مؤذن می‌شوی و در ماه رمضان مردم با صدای تو امساک می‌کنند. ←

→ از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که خوابهای راست در تقسیم اولی تقسیم می‌شود به، خوابهای صریحی که نفس نائم و صاحب رؤیا در آن هیچگونه تصرفی نکرده و قهرا و بدون هیچ زحمتی با تاویل خود منطبق می‌شود. و خوابهای غیر صریحی که نفس صاحب خواب از جهت حکایت، در آن تصرف کرده حالا یا به تمثیل و یا به انتقال از معنای خواب به چیزی که مناسب آن و یا ضد آنست، این قسم رؤیا آن قسمی است که محتاج به تعبیر است تا متخصصی آن را به اصلش که در رؤیا مشاهده شده برگرداند، مثلا تاجی را که می‌گوید در خواب دیده‌ام افتخار، و مرگ را به حیات، و حیات را به فرج بعد از شدت، و ظلمت را به چهل، و حیرت را به بدبختی تعبیر کند.

آن گاه قسم دوم به یک تقسیم دیگری منقسم می‌شود به دو قسم یکی آن خوابهایی است که نفس صاحب خواب فقط یک بار در آن تصرف می‌کند و از آنچه دیده به چیز دیگری مناسب و یا ضد آن منتقل گشته و آن را حکایت می‌کند، و یا فوqش از آنهم به چیز دیگری منتقل می‌شود به طوری که برگرداندن آن به اصل و ریشه‌اش دشوار نیست.

قسم دوم آن رؤیایی است که نفس صاحبش به یک انتقال و دو انتقال اکتفاء ننموده، مثلا از آنچه دیده به ضدش منتقل شده، و از آن ضد به مثل آن ضد و از مثل آن ضد به ضد آن مثل، و همچنین بدون اینکه به حدی توقف کرده باشد انتقال بعد از انتقال و تصرف بعد از تصرف کرده، بطوری که دیگر مشکل است که تعبیر گو بتواند رؤیای مزبور را به اصلش برگرداند، اینگونه خوابها را "اضغاث احلام" می‌نامند، که تعبیر ندارد، برای اینکه یا دشوار است و یا ممکن نیست تعبیرش کرد.

از اینجا بخوبی روشن گردید که بطور کلی خوابها دارای سه قسم کلی هستند، یکی خوابهای صریحی که احتیاجی به تعبیر ندارد، یکی اضغاث احلام که از جهت دشواری و یا تعذر، تعبیر ندارد و سوم خوابهایی که نفس در آن با حکایت و تمثیل تصرف کرده، این قسم از خوابها است که تعبیر می‌شود. ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۳۶۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خلاصه جلسه قبل:

بین عالم‌های مختلف در نظام خلقت، رابطه‌هایی است که مخصوصاً در مورد انسان، وارد هر عالمی می‌شود، با بدن آن عالم زندگی می‌کند و وقتی به عالم دیگر برمی‌گردد، می‌تواند این ارتباطات را احساس کند. یکی از آنها، ارتباط عالم رؤیا بود با این عالم واقع که از قرآن استفاده کردیم.

یکی دیگر از عالم‌هایی که رابطه آن با عالم‌های دیگر، محسوس است و در زندگی ما تأثیر دارد، ارتباط عالم قبل است و این عالم بعد که عالم فعلی ماست. خداوند در قرآن در این باره می‌فرماید:

«وَلِلّٰهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۱
(سوره نحل، آیه ۷۷ و ۷۸)

در این چند آیه، خداوند در انسان یک دیدگاه فکری قوی ایجاد می‌کند و انسان را از این عالم طبیعت بیرون می‌کشد و همه عالم‌های قبل و بعد را با یک پیوستگی بیان می‌کند.

همان معنای تحت اللفظی آیه می‌تواند مسیر زندگی انسان را تغییر دهد.

«سَمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»: یک چیز محسوس برای ماست. همان فضای عالم هستی، که جهت محسوسات آن است. خداوند ضمن توجه به این محسوسات مورد شناخت انسان، توجه می‌دهد که این عالم یک غیبی هم دارد. یک وجه محسوس، یک وجه غیر محسوس هم دارد که با هیچ حسی قابل دریافت نیست. اما قرآن می‌فرماید آن غیب هست. پرده را کنار می‌کشد و ما را به آن توجه می‌دهد. اگر چه یک محسوس مادی نیست؛ اما آن غیب وجود دارد. نکته عمیق‌تر اینکه این مال خداست. یعنی اگر به غیب بررسی، یک مجاهده دیگری می‌خواهی تا بررسی که این غیب، مال الله است، یعنی چه؟!

علامه طباطبایی (ره) در این مورد می‌فرماید: خدا اینجا نفرموده «وَلِلّٰهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و یا «اللّٰهُ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». یعنی نه اینکه خدا غیب را می‌داند. بلکه خداوند مالک این غیب است.^۲

۱- ترجمه آیه‌ها: و نهان آسمانها و زمین از آن خداست، و کار قیامت جز مانند یک چشم بر هم زدن یا نزدیکتر [از آن] نیست، زیرا خدا بر هر چیزی تواناست. (۷۷) و خدا شما را از شکم مادرانتان- در حالی که چیزی نمی‌دانستید- بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. (۷۸)

۲- و کوتاه سخن اینکه ساعت، یکی از غیب‌های آسمانها و زمین است و آیه شریفه یعنی آیه "وَلِلّٰهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" ملکیت خدای را نسبت به خود این غیب اعلام فرموده نه ملکیتش نسبت به علم غیب را، خلاصه نفرموده خدا علم غیب آسمانها و زمین را دارد بلکه فرموده غیب آسمانها و زمین را دارد، و از سیاق آیه استفاده می‌شود که جمله "وَلِلّٰهِ غَيْبٌ..." توطئه و زمینه‌چینی است برای گفتن "وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحِ الْبَصَرِ..." پس می‌توان گفت که جمله مزبور بمنظور احتجاج آورده شده. و بنا بر این برگشت معنای آیه به این است که خدای سبحان مالک غیب آسمانها و زمین است ملکیتی که می‌تواند در آن غیب به هر نحوی که بخواهد تصرف کند، همانطور که می‌تواند در شهادت و ظاهر آن تصرف کند و چگونه نتواند؟ با اینکه غیب هر چیزی از شهادتش جدا نیست و ←

به مالکیت خدا بر غیب، باید برسیم. بحثی را که از این طرف باز می‌کند، مسیر مجاهده و سیر الی الله را وارد می‌کند به میدان وسیعی که برسیم از این محسوس به غیب و از غیب برسیم که این غیب، مال الله است.

از طرف دیگر، نمونه‌ای از این غیب را نام می‌برد: «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا...»

آن لحظه قیامت که صورت مادی عالم، کنار زده خواهد شد و بصورت جبری، انسان به آن غیب خواهد رسید؛ آن نیست مگر به سرعت یک چشم برهم زدن، بلکه از آن هم نزدیکتر است.

علامه (ره) در این مورد می‌فرماید: خداوند در این آیه اول توجه می‌دهد که آن لحظه به اندازه چشم به هم زدن است، بعد می‌فرماید بلکه از آن هم سریعتر. این برای ایجاد آمادگی است. یک حادثه این چنین عظیمی یک سرعت این چنینی دارد. بعد از ایجاد این آمادگی، آمادگی پیدا می‌کند که بدانند از آن هم کوتاهتر است، (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ).^۳

«إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (بحث مستقل می‌خواهد).

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ»: و خدا خارج می‌کند شما را از بطون مادرانتان. این قسمت توجه به غیب دیگری است که با همین عالم رابطه دارد. عالم دیگر، عالم بطون مادران است. این مطالب چیزی نیست که فهم آن سخت باشد. با مختصر دقت، یک زیر بنای فکری بسیار محکم برای انسان ایجاد می‌کند. بین آن عالم و این عالم چه ارتباط و پیوستگی وجود دارد؟ در عین حال که این دو عالم، مستقلند و نظام مخصوص به خود دارند، هر آنچه را که در زندگی این عالم نیاز داریم، همگی در آن عالم قبلی ساخته شده است. اگر در عالم رحم مادر به ما می‌گفتند چشمت را مراقب باش که در این عالم خوب

→ غیب آن، موجودی است ثابت با شهادتش، و خلق و امر هر چیزی که همان شهادت و غیب آن است ملک خداست، و ساعت، یعنی قیامت موعود هم امر محالی نیست تا قدرت بدان تعلق نگیرد بلکه از همان غیب آسمانها و زمین است، و همان حقیقتی است از آسمان و زمین که امروز از فهم بشر مستور است، پس قیامت نیز ملک خداست، و خدا می‌تواند در آن تصرف نموده یک روز پنهانش بدارد و روزی دیگر آشکارش کند. ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۴۴۱

۳- از همین جا روشن می‌شود که جمله "وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" - امر قیامت مانند چشم بر هم زدن و یا نزدیکتر از آن است زیرا خدا بر هر چیزی توانا است" برای این آورده نشده که اصل قیامت و امکان آن را اثبات کند، بلکه برای نفی و انکار دشواری و مشقت در اقامه آن آورده شده تا بفهماند اقامه قیامت بر خدا دشوار نیست، و بلکه بسیار آسان است. پس اینکه فرمود: "وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ" معنایش این می‌شود که امر قیامت نسبت به خدای تعالی چنین آسان است، و گر نه خود خدای تعالی امر آن را عظیم شمرده و با آنکه هر امر خطیری برای او آسان است اوصافی برای قیامت ذکر کرده که هیچ امر خطیری را به آن اوصاف توصیف ننموده، از آن جمله فرموده: "تَقَلَّتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" و اگر اینجا امر آن را به چشم بر هم زدن تشبیه کرده خواسته است فوریت آن را برساند، چون "لمح" به معنای چشم باز کردن برای دیدن است که برای انسانها آسان‌ترین و کم مدت‌ترین کارها است، پس در حقیقت تشبیه مذکور با تشبیه بحسب فهم شنونده است، و بهمین جهت دنبالش فرمود: "أَوْ هُوَ أَقْرَبُ" و یا نزدیکتر از آن است" از مثل چنین سیاقی فهمیده می‌شود که از بیان قبلی اعراض شده، گویا خدای تعالی گفته است:

امر قیامت در آسانی و سهولت نسبت به من، شبیه چشم گرداندن برای شماس، و اگر آن را چنین تشبیه کردم بمنظور رعایت حال و فهم شما است، خواستم تا آسانی آن را به فهم شما نزدیک کنم و گر نه برای ما از این هم آسانتر است هم چنان که در جای دیگر در باره آن فرموده: "يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ"

پس امر قیامت نسبت به قدرت و مشیت خدای تعالی مانند امر آسان‌ترین خلق است. ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۴۴۲

درست شود، چرا که اگر این ناقص باشد، تو کور می شوی و تمام وجود تو در عذاب است. این حرفها برای آن جنین در شکم مادر، قابل درک نبود. تازه اگر علم خیلی پیشرفت کند و جنین این حرف را بفهمد که مواظب باش چشم داشته باشی، تازه نمی فهمد که چشم یعنی چه. چون دیدن، اصلاً در ظرفیت آن عالم نیست. دیدن مربوط به نظام بالاتری است. دیدن را نمی تواند بفهمد، اصلاً درک آن معنی در آن نظام، محال است. اگر هم به او توضیح بدهی که دیدن یعنی چه و بگویی مثلاً کوه که هزاران برابر توست، در این چشم جا می شود و تو آن کوه را می بینی و ... ، می گوید نه این اصلاً امکان ندارد. اگر کوه در این چشم جا شود که چشم من متلاشی می شود. اگر باز هم توضیح بدهی که دیدن واقعاً به معنای جاگرفتن کوه در چشم تو نیست، بلکه نوری وجود دارد که آن را به این چشم می آورد و آن باعث دیدن می شود. خواهد گفت: مشکل که بدتر شد. خود نور چیست؟! تازه اگر هم چنین چیزی که می گوید، بشود، اصلاً دیدن یعنی چه؟

هر قدر هم بگویی که این دیدن چیزی جدای از تو نیست باز هم نخواهد فهمید. چرا که آن نظام با این نظام، کاملاً متفاوت است. اصلاً تضاد با نظام این عالم دارد. اما در عین حال، پیوستگی خیلی عجیبی دارد. آنقدر پیوستگی دارد که چشم باید در آن عالم ساخته شود و در این عالم استفاده شود. همه اش هم در خود شخص است.

چشم فقط یک مثال است. همه چیز مثل همین است. زبان برای درک مزه و خوردن و باز هم در آن عالم غذای کودک از طریق خون مادر تغذیه می شود، اصلاً درک خون برای کودک معنا ندارد و اما هر چه هست باید در آن عالم ساخته شود و هر چه شد، دیگر همان خواهد شد. اگر در آنجا، چیزی ناقص ساخته شود، اینجا هم در زندگی به همان اندازه که ناقص شده از آن محروم است. و به همین ترتیب اعضای دیگر هم اینچنین است. در این ساخته شدن، دو چیز بسیار مهم دخالت دارد:

- خون مادر (خون آن عالم) همواره حرکت می کند.
- مأمورینی از عالم ملکوت، آن مواد را می گیرند و از آن مواد که در داخل خون است، اعضای مختلف بدن را می سازند. آن دانشمندان دانش آفرین، آنها که خود علم، خود نور و خود قوه هستند.^۴ اینها مطالبی است که غیر از وحی، محال است منابع علوم دیگر بتوانند درک کنند.

این امام سجاد علیه السلام است که با توصیف خود، ملائکه را برای ما می فهماند و نقش و کارکرد هر یک از آنها را در عالم برای ما شرح می دهد.^۵ علوم ذهنی اگر بخواهند به این عالم پا بگذارند، پَرش می سوزد.

۴- فی البحار، عن الإختصاص بإسناده عن المعلى بن محمد رفعه إلى أبي عبد الله ع قال: إن الله عز وجل خلق الملائكة من نور

الميزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص: ۸

۵- و از صحیفه سجادیه حکایت شده که امام سجاد (ع) در یکی از دعاهایش - که در باره حاملان عرش خدا، و هر فرشته مقرب اوست - چنین گفته:

بار الها! بر حاملان عرشت درود فرست، که هرگز از تسبیح تو خسته نمی شوند، و از تقدیست به تنگ نمی آیند، و از عبادت تو به ستوه نمی آیند، هرگز ←

با قبول همه قوانین این عالم که مثلاً استخوان از کلسیم ساخته می‌شود و یا مغز از فسفر موجود در خون ساخته می‌شود و...، این مأمورین ملکوتی هستند که مهندسی آن را انجام می‌دهند و تمام دستگاه‌های ریزریز این بدن را آن مهندسین از گردش این مواد به شکل خون می‌گیرند و این‌ها را می‌سازند. و گرنه خون در حرکت خودش است. آنکه این‌ها را می‌گیرد و می‌سازد برای عالم بعد، آن مهندسین ملکوتی هستند.

با فهم این مطالب، تازه می‌فهمیم که این عالم، چقدر دقیق و حساب شده است؛ آن هم مرتبه به مرتبه. حتی بعد از اینکه به این عالم آمدیم، (در دوره‌ی نوزادی) نه چشم می‌بیند و نه گوش می‌شنود و به عبارتی هنوز در زندگی این عالم نیستیم. در برزخی هستیم که آماده این عالم شویم. همچنانکه کار متخصص زیباست و بر مریض حکومت می‌کند، کار آن ملائکه‌ای که حافظ آن متخصص هستند نیز چه زیبا و لطیف است و حکومت می‌کند.

پس آن مأمور مربوطه در آن دوران کوتاه چنین چیزی [بدن انسان] را ساخت، در حالیکه هزاران سال است متخصصان در شناخت آن، پیش می‌روند، آن هم در یک رشته مثلاً چشم یا پوست و هنوز به پایان نرسیده‌اند.

→ کوتاهی کردن در انجام وظیفه را بر جدیت بر امر تو ترجیح نمی‌دهند، و از وله و عشق ورزیدن به تو غافل نمی‌شوند، و به اسرافیل که صاحب صور شاخص است، آن که همواره در انتظار فرمان توست، تا با دیدن در آن، خفتگان در قبور و گروگانهای گور را بیدار کند، و به میکائیل، آن فرشته آبرومند در درگاهت که از اطاعت مکانی رفیع یافته، و جبرئیل که امین بر وحی توست، و فرمانش در آسمانهاست نافذ است، و نزد تو مکانی دارد، و مقرب درگاه توست، و به روح، که مسلط بر ملائکه حجابهاست.

بار اله! هم بر ایشان درود بفرست، و هم بر ملائکه پایین‌تر از آنان، آنها که ساکنان آسمانهاست، و اهل امانت بر رسالت هستند، آنهايي که دایم در عبادت بودن خسته‌شان نمی‌کند، و از غلبه خواب و خستگی سست نمی‌شوند، شهوتها از تسبیح تو بازشان نمی‌دارد، و سهو غفلتها از تعظیم تو غافلشان نمی‌کند، آنها که از عظمت تو دیدگانی افتاده و خاشع دارند و هرگز جرأت سربلند کردن و به تو نگرستن نمی‌کنند، آنها که چانه‌هایشان (از شدت خضوع) پایین افتاده، و رغبتشان در آنچه نزد تو سراغ دارند طولانی، و یادشان از نعمت‌های تو دائمی است، در برابر عظمت تو و جلال کبریائیت متواضعند، و آنهايي که چون جهنم را می‌بینند، که بر اهل معصیت، زبانه می‌کشد، می‌گویند: "خدایا تو منزهی، و ما آن طور که باید عبادتت نکردیم".

پروردگارا! پس درود بفرست بر ایشان، و بر روحانیان از فرشتگان، و مقربین درگاهت، و حاملان غیب به سوی رسولان، و آنها که بر وحیت امین تو شدند، و دسته‌های مختلف از فرشتگان، که تو آنان را به خود اختصاص دادی، و با تقدیست، از طعام و نوشیدنیها بی‌نیازشان کردی، و در باطن طبقات آسمانهاست جای دادی، و آنها که در اطراف آسمانهاست قرار دارند، تا روزی که فرمانت صادر شود، بساط خلقتت را برچینند.

و آنها که خزانه‌دار باران و رانندگان ابرند، و آن فرشته‌ای که به خاطر صدای زجر او صدای ناله رعدها شنیده می‌شود، و آنان که برف و تگرگ را مشایعت نموده با دانه‌های باران در هنگام نزول فرود می‌آیند، و آنها که قوام خزینه‌های باد به وجود ایشان است، و آنها که موکل بر کوه‌ها هستند، تا فرو نریزند، و آنها که تو، وزن آنها و کیل آبی که بارانهای مفید و مضر مشتمل بر آنهاست، به ایشان شناساندی، و آن فرشتگان که رسولان تو به سوی اهل زمین هستند که یا بلایی مکره می‌آورند، و یا رخایی محبوب.

و سفیران کرام بر ره، و حافظان کرام نویسنده، و ملک الموت و کارکنانش، و منکر و نکیر و مبشر و بشیر، و رؤمان که بازپرس قبور است، و طواف کنندگان بیت معمور، و مالک دوزخ، و خازنان آن، و رضوان بهشت و پرده‌داران آن، و آن فرشتگانی که آنچه تو دستور می‌دهی بدون عصیان فرمان می‌برند، و آنهايي که به اهل بهشت می‌گویند: "سلام علیکم، این بهشت به خاطر صبری است که کردید، و چه نیک است پایان خوب این سرا"، و زبانه که وقتی دستور می‌رسد کفار را بگیرد و ببندد و به سوی دوزخ بکشد" به سرعت می‌شتابند، و مهلتشان نمی‌دهند، خدایا به همه اینها که به ذکر نامشان ملهم شدیم، درود فرست، هر چند که ما به مکان و منزلت یک یک آنها در درگاه تو آشنا نیستیم، و نمی‌دانیم به چه کاری موکلند، و به ساکنان هوا و زمین و آب و هر کس از ایشان که موکل بر خلقتند.

بار اله! بر همه‌شان درود بفرست، در آن روز که هر کسی وقتی می‌آید یک سائق با او هست و یک گواه، بر همه‌شان درودی بفرست که کرامتی بر کرامتشان و طهارتی بر طهارتشان بیفزاید ... ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۹ - الصحیفة السجادیة / ترجمه و شرح فیض الإسلام، ص: ۵۰ دعای ۳.

آن جنینی که در آن عالم نمی‌فهمید، الان در این عالم، می‌فهمد که من کور مادرزادم یعنی چه. کوری چیزی بیرون از تو نیست، خودت هستی. مغزت قوی است یا ضعیف یا ... همه اینها در خود من است و کیست که این معنا را متوجه نشود؟ اصلاً فطرت با صراحت بیان می‌کند که وجودی که الان داری، همه در عالم دیگر ساخته شده است و زندگی بدون این بدن [که در عالم دیگر ساخته شده است] نمی‌شود.

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً»:

آنجا که این نظام خلقت را آفرید، در حالتی بود که تو را به خود آگاهی نداد. حتی لحظه تولد هم آگاهی نداد. حتی در برزخ این عالم هم آگاهی نداشتیم. می‌ارزد روی این تفکر کند تا چیزی به دست آورد.

«وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»:

آماده برای رفتن به یک عالم بالاتر می‌شوی. ما برای تو یک سری ابزار شناخت بیشتر می‌دهیم. شنوایی و بینایی و افتده دادیم.^۶

فؤاد: آن قسمت از انسان است که روح بوسیله آن مرکز می‌تواند حقایق این عالم را بفهمد.^۷

ما اینها را به تو دادیم تا شما آماده بشوید برای آفرینشی کاملتر از این آفرینش. تازه اینجا در دستگاه‌های ابتدایی‌اش هستیم و هنوز انسانی باشد و زندگی کند، نداریم. تازه رسیدیم به این مرحله که وارد کارگاهی شدیم.

نظام این عالم این است که باز هم این عالم، خونی دارد و لحظه‌ای ساکت نیست و این خون باز هم در آفرینش است و باز هم این مأمورین، مواد را می‌گیرند و می‌سازند که جنس آن به تناسب عالم بعدی است و اینجا آمدیم تا آن را بسازیم و این آنقدر مهم است که نیاز به عالمی به این عظمت دارد که محافظ آن (محافظ برای دستگاهی است که ارزش آن بالاست و محافظ خودش ارزشی ندارد) این بدن است که این پیچیدگی را دارد. پس محافظ آن شخصیت بالاتر، همین بدن به این پیچیدگی است که بعداً باید بیندازیم سطل آشغال، پس آن چه چیز است که باید در داخل این ظرف درست بشود؟!

۶- اینکه فرمود: " وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ " اشاره است به مبادی این علم که خدای تعالی به انسان انعام کرده چون مبدأ تمامی تصورات، حواس ظاهری است، که عمده آنها حس باصره و حس سامعه است. و آن حواس دیگر یعنی لامسه و ذائقه و شامه به اهمیت آن دو نمی‌رسند، و مبدأ تصدیق و فکر، قلب است. ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۴۵۲

۷- القلب بعد تقلبه بالحوادث و التجربیات و الابتلاءات و الشدائد يتحصّل له التفكّر النافع و التخيل المفيد و التشخيص الصالح لدنياه أو عقبا، و بهذا النظر و في هذه المرتبة يطلق عليه الفؤاد. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۹، ص: ۱۱

خوب خون ما در این عالم چیست؟ خون ما که آن ملائکه مربوطه، مواد را از آن می‌گیرند و شخصیت عالم بعد را درست می‌کنند، اعمال انسان است.^۸

در مثال تسویه و تناسب آن با این جسم توضیح داده شد.

عمل این انسان دائماً در حال به وجود آمدن است. ممکن است سؤال به ذهن برسد که مثلاً کسی که پنج ساعت است که ساکت نشسته، چه عملی انجام می‌دهد. اما از دیدگاه لطیف آن عالم، در همین ساکت بودن هم فرد در حال عمل است. با چه نیتی نشسته است؟ او قبل از ساکت شدن در اعضا، در نیت قصد سکوت کرد و فعلی از او صادر شد، و به اعضا حرکت کرد.

مطابق نظر برخی از علما، اسم هیکل آن عالم را [که توضیح داده شد] شخصیت می‌گویند.^۹ اما در نظر عموم، از شخصیت معنای ظاهری بسیار پایینی شده است و معمولاً کسی که دو زانو بنشیند و برخی اداها را داشته باشد، آدم باشخصیتی است. شخصیت، آن حقیقتی است که در اثر تولیدات حرکت این عالم یعنی افعال ما که از نیت صادر شده، مأمور مربوطه می‌گیرد و حقیقتی را درست می‌کند که آن حقیقت، طوری لطیف است که امکان درک آن در این عالم، وجود ندارد. محال است علم روزی بتواند آن را بفهمد. تازه اگر بفهمد، اینقدر می‌تواند بفهمد که هر حرکتی که انجام می‌دهم، از بین نرفت. بلکه بلافاصله گرفتند و از آن چیزی درست کردند. پس این حرکات من در همان آن که تکان می‌دهم با هر نیتی، آن فعل فوراً پیکره عضوی شد. خود آن چه هست در این عالم، قابل درک نیست و محال است بتوان آن را فهمید. همچنانکه دیدن و نور را نمی‌توان در عالم رحم مادر فهماند.

همه عذاب و بهشت و جهنم، همه این‌ها در خودت است؛ اما درک آن محال است.^{۱۰}

۸- انسان، برخلاف جماد و نبات و حیوان، شخصی دارد و شخصیتی. شخص انسان (یعنی مجموعه جهازات بدنی او) بالفعل به دنیا می‌آید. انسان در آغاز تولد از نظر جهازات بدنی مانند حیوانات دیگر بالفعل است، ولی از نظر جهازات روحی، از نظر آنچه بعداً شخصیت انسانی او را می‌سازد، موجودی بالقوه است؛ ارزشهای انسانی او در زمینه وجودش بالقوه موجود است و آماده رویدن و رشد یافتن. انسان از نظر روحی و معنوی یک مرحله از مرحله بدنی عقب‌تر است؛ جهازات بدنی‌اش در رحم وسیله عوامل دست‌اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته می‌شود؛ ولی جهازات روحی و معنوی و ارکان شخصیتش در مرحله بعد از رحم باید رشد داده شود و پایه‌گذاری گردد. از این رو می‌گوییم هر کس خود بنا و معمار و مهندس شخصیت خود است؛ قلم تصویرکننده و نقاش خلقت شخصیت انسان (برخلاف شخص او) به دست خودش داده شده است. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲، ص: ۳۱۵

۹- ما به حس و وجدان خود می‌یابیم که هر موجودی از موجودات عینی و خارجی برای خود شخصیتی دارد که از آن جدا شدنی نیست و نه آن شخصیت از او جدا شدنی است، و به همین جهت است که هیچ موجودی عین موجود دیگر نیست، بلکه در هستی از او جداست، و هر موجودی برای خود وجود جداگانه‌ای دارد. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۵۶۵

شخصیت یک انسان به نفس و یا به عبارت دیگر به روح او است، نه به بدن او، در آخرت هم وقتی خدای تعالی بدن فلان شخص را خلق کرد، و نفس و یا به عبارتی روح او را در آن بدن دمید قطعاً همان شخصی خواهد شد که در دنیا به فلان اسم و رسم و شخصیت شناخته می‌شد، هر چند که بدنش با صرفنظر از نفس، عین آن بدن نباشد بلکه مثل آن باشد. ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۴۳۰

۱۰- يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ. سوره عنکبوت، آیه ۵۴

و شتابزده از تو عذاب می‌خواهند، و حال آنکه جهنم قطعاً بر کافران احاطه دارد.

طبق ظاهر آیات قرآن جهنم هم اکنون موجود است و در باطن و درون این دنیا است و به این ترتیب حقیقتاً کافران را احاطه کرده است، در آیه ۵ و ۶ و ۷ سوره تکوین نیز به آن اشاره شده: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ: "این چنین نیست اگر علم یقین می‌داشتید دوزخ را مشاهده می‌کردید سپس آن را به عین یقین می‌دیدید. تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص: ۳۲۲

چون در نظام این عالم هستیم. اما وحی همین قدر به من می‌فهماند که همین که از نظام این عالم بیرون آمدید و چشم و گوش و افئده دادیم، از این به بعد، اختیار ساخت خودت را به خودت دادیم. پس ما در این عالم که قرار گرفتیم، خون این عالم (اعمال من) دائماً در حال حرکت است و ملائکه مربوطه این‌ها را می‌گیرند و چیزی درست می‌کنند. اما برخی به علت ضعف فهم آیات و روایات تصور می‌کنند اینکه گفته شده ملائکه اعمال انسان را می‌نویسند، مثلاً کاغذ طولانی خاصی دارند و نوشتن معمولی منظور است. و بعد با این علوم جدید آشنا می‌شویم و باعث می‌شود که دین را از چشم ما بی‌اندازند و شبهه ایجاد کنند. این نامه اعمال نه به آن معناست؛ بلکه وقتی مثلاً چشم با نیت نامحرم نگاه می‌کند، این فعل در شخصیت عالم بعد به میله آهنی تبدیل می‌شود که مرتب به این چشم فرو می‌رود و درمی‌آید.^{۱۱}

بعضی هم در این طرف و آن طرف و در مهمانی‌ها می‌نشینند و این حقایق را مسخره می‌کنند و روشنفکرانه مثلاً می‌گویند اگر میله آهنی باشد، سرم را کنار می‌کشم تا به چشمم نخورد!! نمی‌تواند بفهمد که این چیزی در خودت است؛ مثل کوری مادرزاد که در خودت است. اگر می‌توانی از آن فرار کنی از این هم فرار کن. این فعل تو در نظام هستی است. در آنجا می‌فهمی که قضیه یک جور دیگر شد. آن مثال بیابان و باتلاق گندیده و تاریک و وحشتناک و حیوانات وحشی و ... [که زدیم] چه بوده؟ چیزی جدا از خودت نیست. فلان گناه را انجام دادی، مأمور مربوطه شخصیتی را از تو ساخته که این چنین است. یا مثلاً بعد از مدتی توبه کردیم، در آن عالم هم بعد از مدتی، دوستی بسیار زیبا می‌بینیم که آمد و مرا نجات داد و به باغی برد با لذت‌های خودش. اگر توبه نمی‌کردیم، تا آخر همین عذاب بود. در آن عالم تمام اعمال ما، خود ما می‌شویم با یک وضع بسیار عجیبی.^{۱۲} نمونه این را در عالم رؤیا، خداوند نشان می‌دهد (جلسه قبل اشاره شد). تازه این پرده بسیار ضعیفی است از عالم برزخ. در مورد پل صراط آیه ... دستغیب(ره) دارند که: پل صراط برای بعضی‌ها پهن می‌شود و برای بعضی‌ها آنقدر نازک که در آتش می‌افتند. برای بعضی‌ها آنقدر طول می‌کشد و برای بعضی، اصلاً نمی‌فهمند کی رسیدند و از جهنم رد شدند.

۱۱- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ النَّظْرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامٍ إِنْ لَيْسَ مَسْمُومٌ وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْزَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً.

شنیدم ابو عبد الله صادق (ع) می‌گفت: تیر نگاه مسموم است و از کمان شیطان پرتاب می‌شود. چه بسیار نگاه کوتاه که حسرت طولانی بار آورده است.

الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص: ۵۵۹

۱۲- وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى (۱۲۴) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً (۱۲۵) قَالَ

كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى (۱۲۶) سوره طه

و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت، و روز رستاخیز او را نابینا محسوس می‌کنیم.» (۱۲۴) می‌گوید:

«پروردگارا، چرا مرا نابینا محسوس کردی با آنکه بینا بودم؟» (۱۲۵) می‌فرماید: «همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان

گونه فراموش می‌شوی.» (۱۲۶)

در ساختن بدن و... تا اینجا، اختیار در دست من نبود؛ اما از این به بعد اختیار را دست خودم داده‌اند. پس تمام واجبات و محرمات و مکروهات و مستحبات، معنای بسیار وسیع و حقیقتی دارند و قراردادی نیستند. تمام این‌ها آجرها و مواد ساختاری ماست که دارد تبدیل می‌شود به یک زندگی حقیقی و لطیف، در برابر یک زندگی مجازی و زودگذر که در آنیم.^{۱۳} با این دید فطری اگر به قضیه نگاه کنیم، هر لحظه ارزش خاصی پیدا می‌کند و در ما هدف و رشد و توجه و دید بازتری می‌دهد و همان مقدار، اعمال ما هم عمق و معنی پیدا می‌کند.

۱۳- آیه «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا» * دلالت می‌کند که درجات ثابت شده برای هر کسی با آنچه انجام داده است، ارتباط خاصی دارد. ... این نکته روشن است که اگر درجات حاصل برای هر فردی معلول اعمال وی باشد، نسبت خاصی بین این درجات و اعمال برقرار خواهد بود، چه آن که علت و معلول یا سبب و مسبب را سنخیتی باید. عبارت «لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ» از مرحله اثبات نسبت خاص بین جزا و عمل فراتر رفته، نوعی اتحاد میان جزا و عمل ثابت می‌کند. چه آن که جزا را همان توفیه اعمال دانسته است. اعمال به نفسها به انسان بازگشت می‌کند. منتهی برای عمل هم در عوالم مختلفه صور مختلفی است. حقیقت عمل، همین حرکات مادی که به چشم ظاهر دیده می‌شود نیست، بلکه در باطن و باطن باطن انسان و غیر آن به تناسب صورتی حاصل می‌آید که همان عمل، یعنی مراتب مختلفه آن است. تمام این مراتب به انسان بازگردانده می‌شود و به عبارت بهتر هر عملی با تمام حقیقت خویش بر انسان متجلی می‌گردد. انسان از آغاز تا انجام، ص: ۲۹۹ و ۳۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چکیده جلسه قبل :

اگر انسان بتواند دیواره ماده و عالم طبیعت را بشکند و افق فکری خودش را باز کند، عالم های مختلفی را متوجه خواهد شد که هر کدام، با وجود اینکه نظام و شرایط مخصوصی برای خود دارند، در همین حال با همدیگر یک پیوستگی بسیار دقیق و حساب شده ای دارند که ما در پهنه هستی، در ارتباط با این عالم و در آن شناور هستیم.^۱ بلا تشبیه (مطلب بسیار عظیم تر از این است و فقط جهت تقریب ذهن) مثل قطعه یخی که این قالب یخ در ظرفی در داخل آب شناور است. در عین حال که خودش نظام مستقلی از آن آب دارد، ویژگی هایی از قبیل سفتی و انجماد و صورت ثابت دارد و ظاهراً غیر این آب است. این یخ دوجور شنا می کند، یکی با حفظ موجودیت خود در این آب شنا می کند و دومی با یک توجه به آب، در این آب ذوب می شود و شنا می کند. همین یخ در حالت بخار در یک نظام دیگر است. یعنی طوری است که می تواند عالم های مختلف را برود و برگردد و منتها در هر نظامی که قرار گرفت، تسلیم قوانین آن بشود.

انسان هم اگر کمی در خود فرو برود (هرچه پاکتر، بهتر) ضمن اینکه احساس خواهد کرد که من فلانی پسر فلانی و با ویژگی های فلان هستم، در عین حال رابطه باطنی خود را توجه می کند، آنگاه جایگاه خودش را در پهنه هستی می یابد و از این زندان تاریک ماده و طبیعت بیرون می آید اگرچه در قالب آن نظام، زندگی می کند. اینجاست که قدم به قدم و لحظه به لحظه زندگی انسان معنای وسیع در پهنه ی زندگی پیدا می کند. زندگی، اهداف، امیدها و آرزوها و ... همه، دگرگون می شود و متوجه می شود که هر آن، در حال ساخته شدن است. هم چنانکه عالم قبلی را می فهمد و درک می کند که چگونه درست شده و به اینجا آمده که صدها سال تحقیقات امروزی هم نمی تواند خود این جسم را بفهمد. بعد از آیه ی جلسه قبل، در آیه ی دیگر در سوره ق توجه می دهد که هنوز شما را خلق می کنیم^۲، این مطلب از آیه ۱۵ شروع می شود:

۱- این نشئه دنیا از نظر وجودی مسبوق به عوالم دیگری است که ارتباطش با آن عوالم به نحو علیت و معلولیت بوده تا این که سلسله موجودات به حق اول و خداوند سبحان، منتهی گردد. از این بیان نتیجه گرفته می شود که تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد.

... این عالم ماده، شاغل و حاجب و مایه پوشیدگی عوالم بالاتر است. مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۳۷

۲- و مراد از خلقت انسان، وجود تدریجی او است که مدام تحول می پذیرد و وضع جدید به خود می گیرد، نه تنها تکوین در اول خلقتش. هر چند که تعبیر در آیه تعبیر گذشته است، چون فرموده "وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ - ما انسان را خلق کردیم" ولی از آنجایی که انسان - و همچنین هر مخلوق دیگر که حظی از بقاء دارد - همان طور که در ابتدای به وجود آمدنش محتاج به پروردگار خویش است، همچنین در بقاء خود نیز محتاج به عطای او است. ←

" أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ۱۵ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسَّوْسُ بِهِ نَفْسَهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ۱۶ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ۱۷ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا
لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ۱۸ وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ۱۹" ۳

ایا ما از خلق اول ، عاجز شدیم ؟ (این را یادتان بیاورید) با این همه شگفتی ها، برای ما که خیلی آسان بود. فقط با یک اراده کن فیکن می بینی که ما درست کردیم و آفریدیم. ^۴ اینها اشتباهاتشان در این است که نمی فهمند چگونه خلق جدیدی را می آفرینیم؟ همه این ها را لمس می کنید که بالاخره شد. پس عالم جدیدی را که دنبال آن هستیم، از آن هم عاجز نیستیم. همان اراده کن فیکن بازهم هست. و عالم جدید که این عالم برای آن عالم شبیه رحم خواهد شد، ما از آن عاجز نیستیم.

از آیه ۱۵ به بعد همان معنا را می فهماند که شما الان در یک وضعیت و کارگاه جدیدی قرار گرفته اید که همه وجود تو را علم فرا گرفته، کنترل فرا گرفته، هم چنانکه در عالم رحم، همه چیز در کنترل خاصی بود (کلسیم تبدیل به خون می شد و ... ، همانند مثالهای جلسات قبل) الان هم تکان که می خوری در حال کنترل هستی، بازهم سیال هستی (مانند خون داخل رحم) و این عمر بیخودی نیست و مرتبا در حال ساخته شدن هستی. اگر چنین احساسی داشته باشیم، می بینیم که کارگاه عظیمی در حال ساخت است .

"ما انسان را آفریدیم و ما می دانیم آنچه را که نفس او وسوسه می کند^۵ (نفس، ذات حقیقت انسان است. پوست و گوشت و استخوان و... نفس نیست. اینها واسطه مادی هستند.) آن حقیقت تو هر وسوسه ای می کند ما می دانیم. وسوسه یعنی هر القای زشتی که فقط در خود آن حقیقت نفس [بود، نه اینکه آن القا حرکت کند به مغز و بعد به فعل برسد. بلکه همان وقت که در ذات پوست، ما میدانیم. یعنی "ما

→ و به خاطر همین نکته‌ای که گفته شد، جمله " وَ نَعَلْمُ مَا تُوسَّوْسُ بِهِ نَفْسَهُ" - که علم خدا در آن به صیغه مضارع آمده که مفید استمرار است - عطف شده بر جمله " وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ" که به صیغه ماضی آمده لیکن مفید استمرار است. و همچنین جمله " وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" که آن نیز مفید ثبوت و دوام و استمرار است به استمرار وجود انسان. و معنایش این است که: ما انسان را خلق کردیم و ما همواره تا هستی او باقی است از خاطرات قلبیش آگاهی، و نیز همواره از رگ قلبش به او نزدیکتریم. ترجمه المیزان، ج ۱۸، ص: ۵۱۹

۳- ترجمه آیات: مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم؟ [نه!] بلکه آنها از خلق جدید در شبهه‌اند. (۱۵) و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیکتریم. (۱۶) آن گاه که دو [فرشته] دریافت‌کننده از راست و از چپ، مراقب نشسته‌اند. (۱۷) [آدمی] هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]. (۱۸) و سكرات مرگ، حقیقت را [به پیش] آورد این همان است که از آن می‌گریختی! (۱۹)

۴- إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ سورة يس آیه ۸۲

خداوند چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود.

۵- " وَ نَعَلْمُ مَا تُوسَّوْسُ بِهِ نَفْسَهُ" - در این جمله خفی‌ترین اصناف علم را ذکر کرده که عبارت است از حضور نفسانی خفی، تا اشاره کند به اینکه

علم خدای تعالی همه چیز را فرا گرفته است. ترجمه المیزان، ج ۱۸، ص: ۵۲۰

نزدیکتر از شاه‌رگ حیات تو، به خودت هستیم." در این آیه، آفرینش، معاد، توحید، نفس و ارتباط اینها با همدیگر، همه را طرح می‌کند. از آفرینش، ناگهان برمی‌گردد به توجه نفس و بعد می‌فرماید: الله نزدیکتر از خودت به خودت است.^۶

در آن مثال ساختمان [جلسات قبل] این ماده ساختمان که در عالم قبلی در قوه عقل مهندس بود، اگر با یک دید سطحی نگاه کنیم، چون صورتی پیدا کرده، می‌خواهد بگوید (ساختمان) که من چیزی هستم. اما اگر دقیقتر نگاه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که نزدیکتر از ساختمان به خود ساختمان، قوه عقل مهندس است.

همچنین اگر دقیقتر به عقل نگاه کنیم نزدیکتر از قوه عقل به قوه عقل، روح آن مهندس است. اگر روح یک لحظه کنار برود اصلاً این عقل نیست. روح را برای این روح می‌گویند که از ریشه "ریح" است.^۷ یعنی متحرکی است که ناپیدا و محرک است. که به این متحرک محرک ناپیدا، ریح می‌گویند. همین هوای لطیف را با این تعبیر ریح می‌گویند. چون ناپیدا است و هم حرکت می‌کند و هم برای مواد ثابت، محرک است. پس اگر پرچمی را در نظر بگیریم که چین می‌خورد و شکل پیدا میکند و یک بچه کوتاه فکر به آن نگاه میکند، او توجه به خود حرکت پرچم دارد، اما برادر بزرگترش، کاملاً آن محرک ناپیدا را می‌بیند، که آن پرچم را با چه امواجی و قدرتی و سرعتی به حرکت درمی‌آورد. در همه اینها، آن را می‌بیند اما نه با چشم سر، با چشم ذهن، با چشم سر که قابل دیدن نیست.

۶- این جمله می‌خواهد مقصود را با عبارتی ساده و همه کس فهم اداء کرده باشد و گر نه مساله نزدیکی خدا به انسان مهم‌تر از این و خدای سبحان بزرگتر از آن است، برای اینکه خدای تعالی کسی است که نفس آدمی را آفریده و آثاری برای آن قرار داده، پس خدای تعالی بین نفس آدمی و خود نفس، و بین نفس آدمی و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتی که فرض شود و حتی از خود انسان به انسان نزدیکتر است، و چون این معنا معنای دقیقی است که تصورش برای فهم بیشتر مردم دشوار است، لذا خدای تعالی به اصطلاح دست کم را گرفته که همه بفهمند، و به این حد اکتفاء کرده که بفرماید: "ما از طناب ورید به او نزدیک‌تریم". و یا در جای دیگر قریب به این معنا را آورده بفرماید: "أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ - خدا بین انسان و قلبش واسطه و حائل است". ترجمه المیزان، ج ۱۸، ص: ۵۲۰

۷- «ریح» در لغت عرب یعنی باد، ولی این کلمه با کلمه «باد» در فارسی خیلی تفاوت دارد یعنی منشأ خیلی چیزهای دیگر شده است. ما حرکت هوا را باد می‌گوییم و از این کلمه لفظ دیگری نساخته‌ایم، ولی در زبان عربی از کلمه «ریح» خیلی کلمه‌ها ساخته‌اند. کلمه «رایحه» که به معنی «بو» است از همین جا آمده چون بو در هوا پخش می‌شود و به وسیله حرکت هوا به انسان می‌رسد، کما اینکه روح را هم از همین ماده گرفته‌اند.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۶، ص: ۲۷۵

روح که داریم (روح خدایی) اولاً خودش متحرک است، ثانياً محرک است.^۸ پس زندگی ما، چیزی جز حرکت نیست. همین که نگاه می‌کنیم، حرکت است، چرا که اعصاب و انرژی‌ها حرکت می‌کنند، پس هر حرکتی نمود روح است. خاصیت این روح، بستگی دارد به اینکه از چه جهتی به آن نگاه کنیم. برای مثال، آینه حقیقی است (بلا تشبیه، این آینه به هیچ وجه قابل مقایسه با روح نیست، فقط مثال را از این جهت طرح می‌کنیم تا مشخص شود که ذهن به هر حیثیتی نگاه کند، آن را می‌بیند) بستگی دارد از چه جهتی به آن آینه نگاه کنیم.

- یکبار توجه ما فقط به شیشه بودن است. می‌گوییم مواظب باش می‌شکند به دست و پا فرو می‌رود. در غذا باشد، خرده‌های آن گلو را پاره می‌کند... در این حالت ما به آینه نگاه می‌کنیم از حیث شیشه بودن آن.

- یکبار از حیث شفاف بودن به آن نگاه می‌کنیم، می‌گوییم دستمال بیاور تا آن را تمیز کنیم تا براق باشد و...

- یکبار از حیث انعکاس نور، که صورت پردازی می‌کند، به آن نگاه می‌کنیم. می‌گوییم مسیر این آینه در جهت نور، چه باشد. محدب باشد یا مقعر، یا اینکه چه تصویری می‌خواهیم؟

یعنی ممکن است به یک حقیقت، از حیثیهای مختلف نگاه کنیم و حیثیهای متضاد از آن ببینیم. روح، حقیقی است^۹، اما بستگی دارد که ما به چه حیثیتی به آن نگاه کنیم. آن دید از آن جهت، معنی‌ها و آثار خاصی ایجاد می‌کند.^{۱۰}

۸- مادیین، روح را فقط به عنوان تشکل و اجتماع و ارتباط مخصوص اجزاء ماده می‌شناسند و خواص روحی را نیز به عنوان خاصیت‌های مخصوص اجزاء مرتبط ماده معرفی می‌کنند و اما روحیون روح را (که از حرکت و تکامل جوهری ماده پیدا شده) در عین ارتباط و تعلق ذاتی با ماده دارای شخصیت جداگانه و مستقل می‌دانند. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۶، ص: ۱۴۲

۹- مردم چه در گذشته و چه در حال با همه اختلاف شدیدی که در باره حقیقت روح دارند، در این معنا هیچ اختلافی ندارند که از کلمه روح یک معنا می‌فهمند، و آن معنا عبارتست از چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد، و همین معنا مراد در آیه مورد بحث است.

ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۳۰۳

کلمه "روح" به طوری که در لغت معرفی شده به معنای مبدأ حیات است که جاندار به وسیله آن قادر بر احساس و حرکت ارادی می‌شود.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص: ۲۷۱

۱۰- مفهوم شناسی نفس

نفس در لغت به معنای جان، روح، روان و نشان دهنده زنده بودن است. [لغتنامه دهخدا ماده نفس]

در اصطلاح گفته اند: «نفس، جوهری است بسیط و روحانی و زنده به ذات و دانا است به قوت و فاعل به طبع و او صورتی است از صورت‌های عقل فعال». [جامع الحکمتین، ص ۸۹]

حقیقت انسان (نفس) لطیفه ربانی است؛ که جنبه جسمانی و روحانی وی نیز همگی از مظاهر و جلوه‌های آن حقیقت اند. [عرفان نظری، ص ۲۶۹] نفس کامل‌ترین مظهر حق است و پیامبر اکرم (ص) فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه؛ هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت».

رابطه میان نفس، روح، جان، عقل، ذهن و فطرت ←

مثلا این روح، از این جهت که توجه پیدا میکند، نفس می‌شود.^{۱۱} اگر توجه به عالم ماده کند، نفس اماره می‌شود. پس چه روح و چه نفس اماره، یک چیز است. در عین حال، روح، باطن نفس اماره است. با شهوت و توجه به عالم ماده و محبت به این عالم، معنای نفس پیدا می‌کند. همین روح، توجه به خدا می‌کند، باز هم می‌شود نفس، اما نفس مطمئنه.^{۱۲}

روح، چیز عجیبی است. یک حیثیتی هم دارد که خودش، خودش را کنترل می‌کند. این می‌شود عقل. یعنی میتواند توجه خودش را از خودش بگیرد. پس چه عقل و چه روح بگوییم یکی است. اما باطن عقل، همان روح است یعنی روح، نزدیکتر است به قوه عقل از خود عقل.

مثال: اگر یخ را ملاحظه کنیم، با همه تشخیصی که به خود می‌دهد از صفات و ... و جدای از آب هم، خودش را کنار کشیده، اما نزدیکتر از خودیخ به یخ، آب است. اگر یخ شعور داشت، می‌فهمید که آب به من نزدیکتر از من است. نمی‌توان ذره یخی را پیدا کرد که قبلا آب نبوده. اگر شفافیتی هم دارد، شفافیت آب است که به آن منتقل شده است.

باید توجه کنیم که قبل از حرکت دست و پا و ... من حرکت کردم. باید دقیق توجه کنیم و بفهمیم که این، انعکاس حرکت من است اما به قدری اتحاد، شدید است که من خیال میکنم که دستم حرکت می‌کند و این، انعکاس آن است. من نگاه کردم و چشم، خودش را به آن مسیر تنظیم کرد. پس من به این جسم

→ گاهی منظور از این واژگان یک چیز است و همه اشاره به یک حقیقت، یعنی همان وجود و حقیقت انسان دارند؛ چنان که حکیمان می‌گویند آن گوهری که با لفظ "من" و مانند آن به وی اشاره می‌شود نام‌های گوناگون دارد؛ مثل نفس، نفس ناطقه، روح، عقل، قوه عاقله، قوه ممیزه، روان، جان، دل، جام جهان نما، جام جهان بین، ورقه طوطی و نام‌های دیگر. [دروس معرفت نفس ص ۸۸ درس بیست و چهارم]

این کاربرد از نظر فلسفی صحیح است چون نفس در عین وحدت و یگانگی با تمام قوا و مراتب، عینیت و اتحاد دارد؛ به تعبیر ملا هادی سبزواری و حکیم صدر المتألهین: النفس فی وحدتها کل القوی.

گاهی نیز از این واژگان معانی مختلف اراده می‌شود و هر کدام از این واژگان اشاره به مراتب و مقامات نفس دارند.

۱۱- روح انسانی را به لحاظ تعلق به بدن و تدبیر در آن، نفس می‌گویند و او را با قطع نظر از این لحاظ عقل می‌نامند.

دروس معرفت نفس علامه حسن زاده آملی، درس شصت و چهارم ص ۲۴۳

۱۲- از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که روح و نفس انسانی دارای سه مرحله است:

الف- "نفس اماره" یعنی روح سرکش که پیوسته انسان را به زشتیها و بدیها دعوت می‌کند، و شهوات و فجور را در برابر او زینت می‌بخشد، این همان چیزی است که همسر عزیز مصر، آن زن هوسباز هنگامی که پایان شوم کار خود را مشاهده کرد به آن اشاره نمود و گفت: و ما أبرى نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ؛ "من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس سرکش همواره به بدیها فرمان می‌دهد" (سوره یوسف آیه ۵۳).

ب- "نفس لوامه" روحی است بیدار و نسبتا آگاه، هر چند هنوز در برابر گناه مصونیت نیافته گاه لغزش پیدا می‌کند. و در دامان گناه می‌افتد اما کمی بعد بیدار می‌شود توبه می‌کند و به مسیر سعادت باز می‌گردد، انحراف در باره او کاملا ممکن است، ولی موقتی است نه دائم، گناه از او سر می‌زند، اما چیزی نمی‌گذرد که جای خود را به ملامت و سرزنش و توبه می‌دهد. این همان چیزی است که از آن به عنوان "وجدان اخلاقی" یاد می‌کنند، در بعضی از انسانها بسیار قوی و نیرومند است و بعضی بسیار ضعیف و ناتوان ولی به هر حال در هر انسانی وجود دارد دیگر اینکه با کثرت گناه آن را به کلی از کار بیندازد.

ج- "نفس مطمئنه" یعنی روح تکامل یافته‌ای که به مرحله اطمینان رسیده، نفس سرکش را رام کرده، و به مقام تقوای کامل و احساس مسئولیت رسیده که دیگر به آسانی لغزش برای او امکان پذیر نیست. این همان است که در سوره و الفجر آیه ۲۷ و ۲۸ می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً؛ "ای نفس مطمئنه! به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو" تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص: ۲۸۱

مادی نزدیکتر از چشم هستم. آنها که به «من» توجه نکردند، توجه به هیکل خود می‌کنند. هزاران خرج میکند تا هیکل را آرایش کند. چرا که من را در آن هیکل میبیند. تا برود و ببیند که من کدام است؟ آنگاه تازه یک قدم جلو رفته و از این هیکل بیرون آمده است.^{۱۳}

اما خداوند یک چیز دقیقتر می‌فرماید، اینکه الله به خود شما از شاهرگ حیاتی شما نزدیکتر است. یعنی از خودت (من) هم نزدیکتر است.^{۱۴} هر که ذهنش کند است و دید تفکرش ضعیف است، فقط به ظاهر نگاه می‌کند. آن وقت که بچه سه ساله بود، حتی به هیکلش هم توجه نداشت. به پوشاکش توجه می‌کرد. وقتی پدرش برایش یک کفش هزارتومانی خرید، آن روز حتی ناهار هم نخورد. رفت در کوچه آن را به بچه‌ها نشان داد. جلب زیبایی کفشش شده بود نه حتی هیکلش. من را در پیراهن و کفش می‌دید. اگر از آن جدا کردی هیچ شد و وقتی آن را پوشید، چیزی شد. اما وقتی کمی بالاتر آمد، می‌گوید من لباس ارزاتر می‌پوشم اما در عوض، بدن سالم و تنومند داشته باشم (اینجا هم «من» را در بدنش می‌بیند). وقتی عمیقتر نگاه کند، حقیقت نفس را می‌بیند. آنگاه اگر به این مرحله برسد، تازه آمادگی پیدا می‌کند تا بفهمد که نزدیکتر از من، الله است. چنین انسانی، اهداف و ارزش گذاریهایش کاملاً دگرگون می‌شود. ده تا فحش به او بگو اگر برگشت و جوابی داد! مهمانی دعوتش نکردی، اصلاً به خیالش نمی‌آید تا چه برسد به اینکه انتقام بگیرد. اصلاً احساس نمی‌کند، آنقدر بزرگ می‌شود.

حالا دیگر ظرفیت باز شد. قبلاً یک ظرفیت تنگی داشت که مانند یک استکان کوچک با یک ضربه کوچک تلاطم پیدا میکرد. حال اقیانوسی شده که هزار تا ضربه را هم در خود هضم می‌کند. نه تنها در مشکلات نمی‌شکند بلکه مشکلات را می‌شکند.^{۱۵}

۱۳- نفس همان است که آدمی در طول عمرش از او خبر می‌دهد به "من" و "اینجانب"، و همین "من" است که انسانیت انسان به وسیله آن تحقق می‌یابد، همان است که درک می‌کند و اراده می‌نماید، و افعال انسانی را به وسیله بدن و قوا و اعضای مادی آن انجام می‌دهد و بدن چیزی به جز آلت و ابزار کار نفس نیست، البته ابزار کار نفس در کارهای مادی او و اما در کارهای معنوی، نفس بدون حاجت به بدن کارهای خود را انجام می‌دهد.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص: ۱۷۵

۱۴- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ سورهی ق آیهی ۱۶

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم. آیه‌ها الذین آمنوا استجبوا لله و لیرسول إذا دعاکم لما یحییکم و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه و انه إلیه تحشرون ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید، و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد، و هم در نزد او محشور خواهید شد. سورهی انفال آیهی ۲۴

۱۵- وَ عَنِ الصَّادِقِ ع أَنَّهُ قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا لَهُ فِي الْمَصَائِبِ مِنَ الْأَجْرِ لَتَمَنَّى أَنْ يُفْرَضَ بِالْمَقَارِبِ. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۸، ص: ۱۶۰ از حضرت صادق است که فرمود اگر مؤمن میدانست که در مصائب چقدر اجر و پاداش دارد قطعاً آرزو میکرد که ای کاش با مقرض بدنش ریز ریز شود.

اینجاست که می‌فهمد مراتبی دارد که حتی اگر در درون حرکتی کند، این حرکت، مورد آگاهی و کنترل است. "وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ..." در این آیه خداوند صیغه را مع الغیر می‌آورد. "نعلم" می‌فرماید نه "اعلم" یعنی عنایت به اسباب افعالش هم دارد و مع الغیر می‌آورد مثل "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ" که عنایت به خود و ملائکه دارد. و یا وقتی می‌فرماید: "وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ" عنایت به خود و ملائکه و مادر و ... دارد. "نعلم" یعنی موجودات دیگری را هم قرار دادیم که آنها هم می‌دانند حتی آن حقیقت کوچکی را که در نفس خود حرکت کند. تو در سیطره چنین نیروهایی واقع شده‌ای.

"إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ"^{۱۶} به یاد بیاور آن وقتی را که گیرندگان، آن ملائکه و مأمورینی - که مثل ملائکه ای که خون را می‌گرفتند - هر حرکتی صادر می‌شود آن دو تا مأمور می‌گیرند از راست و چپ (نه راست و چپ این بدن من، یعنی هر کاری از تو صادر می‌شود، یا جهت مثبت و نیک دارد یا منفی و بد که اینها هرکاری از تو صادر شود را می‌گیرند) نگاه، به چه نیتی شد، فوراً می‌گیرند. به نیت نگاه به نامحرم شد مثلاً تیر و حشمتناکی می‌شود که به چشم فرو می‌رود یا به نیت خوب باشد بصورت زندگی شیرین می‌شود، اما در پرده است و الان نمی‌بینیم.

"مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ" حتی یک لفظ "آخ" گفتی اما با یک لحنی گفتی که شخصیت فلانی خرد شد، همان لفظ نیست مگر اینکه مراقبی آنجاست که عتید و آماده باش است (به اسبی که آماده حرکت است، فرس عتید گویند.^{۱۷})

حالا خلقت تو به انتها رسید و لحظه انتقال به عالم بعدی فرا رسید، این انتقال بسیار سختی است، مستی آفرین و بیهوش کننده (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)

"ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدٌ" تمام حقیقت که از بدن خارج شد، در آن عالم، حقیقت خودت برای خودت کشف می‌شود. می‌فرماید: این همان است که بودی و الان پرده را کنار کشیدیم و می‌بینی آنچه را که قبلاً همان را داشتی.^{۱۸}

۱۶- یعنی به یاد آر و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می‌گیرند. و منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسانها توسط ملائکه به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه‌ای دیگر دارد. ترجمه المیزان، ج ۱۸، ص: ۵۲۱

۱۷- المفردات فی غریب القرآن، ص: ۵۴۵

۱۸- ترجمه آیات سوره‌ی ق؛ و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم. (۱۶) آن گاه که دو [فرشته] دریافت‌کننده از راست و از چپ، مراقب نشسته‌اند. (۱۷) [آدمی] هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]. (۱۸) و سكرات مرگ، حقیقت را [به پیش] آورد این همان است که از آن می‌گریختی! (۱۹)

حضرت علی علیه السلام در خطبه ۲۰ از نهج البلاغه لحظه انتقال را لحظه‌ی بسیار سختی توصیف می‌فرماید:

"إِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ، وَسَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَلَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا عَايَنُوا، وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ!"

آن که در حال جان دادن است، تونمی‌دانی چه خبراست، نمی‌تواند صحبت کند و هیچ کار دیگری بکند، اگر می‌دید چه بلایی بر سر کسی که از شما می‌میرد، می‌آید و چه برایش می‌گذرد، اصلاً تاب و توان نمی‌آوردی و جزع تو به آسمانها می‌رفت و وحشت تو را می‌گرفت. آنگاه با همه‌ی وجود، خودت را کنترل می‌کردی و تمام گوش و چشم و وجودت در اطاعت خدا می‌شد. اما این صحنه از شما در پشت پرده است. اما بدان این حجاب به این زودیها نزدیک است که کنار برود! لذا توجه به یاد مرگ از دستورات بسیار مهمی است که اساتید اخلاق برای صعود ما، می‌دهند.^{۱۹} ما موجودی نیستیم که همه‌ی خودمان در اختیار خودمان باشد. بلکه همه چیز تحت کنترل است. نه کنترل پلیس، که کنترل خون و بچه در رحم مادر! تمام اینها تبدیل به شخصیتی می‌شود که در زندگی بسیار حساس‌تر بوجود می‌آید که اصلاً قابل درک نیست. اگر تسامح کنیم میتوان گفت مثل زندگی این عالم مثل عالم رحم مادر است.^{۲۰}

۱۹- توبه انتخاب کردن راهیست که انسان را به سوی کمال و سعادت سوق می‌دهد، یعنی صراط الهی نه راه مادی و دنیوی. و یاد مرگ و توجه به انتقال به عالم آخرت، نقش مهمی را در این مسیر و صراط الهی ایفا می‌کند، زیرا انسان با یاد مرگ از راه مادی و دنیوی منجر و منصرف گشته، و جریان زندگی خود را به صراط الهی و روحانی تطبیق داده، و مسیر خود را مشخص می‌کند. حقیقت مرگ عبارتست از پایان سیر مادی، به آخر رسیدن زندگی دنیوی، تمام شدن آمال و آرزوهای نفسانی، ظهور اخلاق و صفات مکنونه، آشکار شدن حقایق و بواطن، تجلی حکومت مطلق و سلطنت تام پروردگار متعال، بی‌نتیجه ماندن و منقطع شدن فعالیت‌ها و کوشش‌ها و مجاهدات مربوط به زندگی بدن. و به این اعتبار است که وارد شده: موت هادم لذات است، یعنی لذات و مشتتهای مادی، و عیش و عشرتهای دنیوی. و اما لذات روحانی: آنها با پیش آمدن مرگ، چند برابر شده، و زمینه برای لذت‌های معنوی و حلاوتهای روحانی فراهم گردد. مصباح الشریعة-ترجمه مصطفوی، متن، ص: ۳۷۳

۲۰- انتقال از این جهان به جهان دیگر، به تولد طفل از رحم مادر بی‌شبهت نیست. این تشبیه، از جهتی نارسا و از جهتی دیگر رساست. از این جهت نارساست که تفاوت دنیا و آخرت، عمیق‌تر و جوهری‌تر از تفاوت عالم رحم و بیرون رحم است. رحم و بیرون رحم، هر دو، قسمتهایی از جهان طبیعت و زندگی دنیا می‌باشند، اما جهان دنیا و جهان آخرت دو نشئه و دو زندگی‌اند با تفاوت‌های اساسی. ولی این تشبیه از جهتی دیگر رساست، از این جهت که اختلاف شرایط را نشان می‌دهد. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱، ص: ۲۰۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چکیده‌ی جلسات قبل این شد که :

قرآن ما را توجه فرمودند به اینکه ما از جهات مختلف، تحت مراقبه دقیق و شدید هستیم و لحظه به لحظه حرکات ما تبدیل به یک شخصیت دیگر می‌شود و توسط ملائکه الله در عالم بعدی، پس از اتمام دوران این عالم وجدانشدن از بدن مادی، براساس همان کارها لحظه به لحظه زندگی پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهد.^۱ حتی همانطور که جلسه پیش اشاره شد، قرآن می‌فرماید: هیچ لفظی از شما صادر نمی‌شود مگر اینکه ماموری هست که آن را ثبت می‌کند. و توضیح دادیم که منظور از نامه‌ی اعمال، وجود کاغذ و طومار و قلم و... نیست.^۲

۱- [استشهاد به چند آیه برای اثبات تبعیت حکم حیات اخروی از حیات دنیوی]

... چند آیه را بعنوان نمونه در اینجا می‌آوریم، تا خواننده خودش داوری کند، که از ظاهر آن چه استفاده میشود؟ آیا همانطور که ما فهمیده‌ایم زندگی آخرت تابع حکم زندگی دنیا هست، یا نه؟ و آیا از آنها بر نمی‌آید که جزای در آن زندگی عین اعمال دنیا است؟
(لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ، امروز دیگر عذر خواهی نکنید، چون بغير کرده‌های خود پاداشی داده نمیشود)، (ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ، سپس به هر کس آنچه را که خود انجام داده، بتمام و کمال داده میشود)، (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ، پس بترسید از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگند)، (فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ سَدْعُ الزَّبَانِيَةِ پس باشگاه خود را صدا بزند و ما بزودی مامورین دوزخ را صدا می‌زنیم)، (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا، و ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ، روزی که هر کس آنچه را که از خیر و شر انجام داده حاضر می‌یابد)، (مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ، آنها که مال یتیم را می‌خورند جز آتش در درون خود نمی‌کنند)، (إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا، آنها که ربا می‌خورند در شکم خود آتش فرو می‌کنند).

و بجان خودم اگر در قرآن کریم در این باره هیچ آیه‌ای نبود بجز آیه: (لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا، فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَك، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ، تو از این زندگی غافل بودی، ما پرده‌ات را کنار زدیم، اینک دیدگانت خیره شده است) کافی بود، چون لغت غفلت در موردی استعمال میشود که آدمی از چیزی که پیش روی او و حاضر نزد او است بی‌خبر بماند، نه در مورد چیزی که اصلاً وجود ندارد، و بعدها موجود میشود، پس معلوم میشود زندگی آخرت در دنیا نیز هست، لکن پرده‌ای میانه ما و آن حائل شده، دیگر اینکه کشف غطاء و پرده برداری از چیزی میشود که موجود و در پس پرده است، اگر آنچه در قیامت آدمی می‌بیند، در دنیا نباشد، صحیح نیست در آن روز بانسانها بگویند: تو از این زندگی در غفلت بودی، و این زندگی برایت مستور و در پرده بود، ما پرده‌ات را برداشتیم، و در نتیجه غفلت مبدل بمشاهده گشت.

و بجان خودم سوگند، اگر شما خواننده عزیز از نفس خود خواهش کنید که شما را به بیان و عبارتی راهنمایی کند، که این معانی را برساند، بدون اینکه پای مجازگویی در کار داشته باشد، نفس شما خواهش شما را اجابت نمی‌کند، مگر بعین همین بیانات، و اوصافی که قرآن کریم بدان نازل شده.

ترجمه تفسیر المیزان؛ ج ۱؛ ص ۱۴۲

۲- وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظُنُّ رِبُّكَ أَحَدًا سورة كهف آیه ۴۹

و کارنامه [عمل شما در میان] نهاده می‌شود، آن گاه بزهکاران را از آنچه در آن است بیمناک می‌بینی، و می‌گویند: «ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته، جز اینکه همه را به حساب آورده است.» و آنچه را انجام داده‌اند حاضر یابند، و پروردگار تو به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد.

" وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا" - از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله مورد بحث مطلب تازه‌ای باشد نه عطف تفسیر برای جمله " لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً". و بنابراین، از آن برمی‌آید که آنچه را حاضر نزد خود می‌یابند خود اعمال است، که هر یک به صورت مناسب خود مجسم می‌شود نه کتاب اعمال و نوشته شده آنها، هم چنان که از امثال آیه " یا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ" نیز همین معنا استفاده می‌شود.

ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص: ۴۵۲

اگر افق فکری ما، درپهنه هستی، این چنین باز شود و پیوستگی دقیق و بسیار حساس این عالمها را توجه بکنیم، خود به خود، حالتی در ما پیش می‌آید، که ما هم مراقب اعمال خودمان می‌شویم. این مطلب در قرآن به صراحت امر شده و یکی از ضروریات زندگی است. این مراقبه، زیربنا و رکن سیروسلوک است و بقیه مراقبه‌ها، به برکت نورانیت این مراقبه، باطنشان ظهور می‌کند. منهای این مراقبه، هر دستورالعملی را با هر قدرت مجاهده انجام دهیم، آثار آن ظهور پیدا نخواهد کرد؛ چون با نورانیت آن، آثار این مراقبه‌ها ظاهر می‌شود.

در سوره حشر آیه ۱۸ می‌فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" ^۳ اینکه فرموده " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ" یک مطلب است، " وَتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ" یک مطلب دیگر و " وَاتَّقُوا اللَّهَ" مطلب سوم و " إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" یک مطلب دیگر است.

از اول تا آخر همه درباره مراقبه است.

اولا خطاب، برای مومنین است، چراکه تا کسی وارد چنین وادی نشده و افق فکری او در پیوستگی این عالم با عالم غیب باز نشده، اینگونه مطالب برای او قابل درک نیست و چه بسا مسخره هم بکند. مانند بچه ای که به کلاس رفته و چون نمی‌تواند پیوستگی مطالب مطرح شده در کلاس را برای زندگی ۲۰ سال آینده ربط دهد، بنابراین بالاترین پیروزی برای او، این شده است که مثلا بر روی صندلی تازه نشسته است، یا اینکه زورگفتم و صندلی تازه را من گرفتم، یا اینکه در بهترین کلاس نشستم و یا اینکه در ورزش کاپیتان شدم. یعنی لذتهایی را که در این دوره‌ی محدود برمی‌دارد، آنقدر کوچک است که به همین‌ها دل خوش می‌کند.

پس قرآن، کسانی را خطاب می‌کند که ایمان آورده‌اند: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ"

در این آیه تقوای الهی را دوبار تکرار می‌کند: اولی انجام وظیفه است یعنی انجام واجبات و ترک محرمات .

پس می‌فرماید: " وَتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ" باید نفس به آنچه که فرستاده است، توجه کند.

۳- ترجمه آیه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا دارید و هر کسی باید بنگرد که برای فردا [ی خود] از پیش چه فرستاده است و [باز] از خدا بترسید. در حقیقت، خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.

اگر انسان تقوای اوّلی را پیشه کند، قابلیت پیدا می‌کند به نفس و فطرت خود برسد و این نفس توجه کند که من این هیكل نیستم. یعنی آنقدر مجاهده کنیم که به حقیقت خود برسیم که این، مجاهده‌ی سخت و ضروری می‌خواهد. اگر برسیم، تازه وارد آستانه‌ی سیروسلوک شده‌ایم. هرچه الان انجام می‌دهیم، نمی‌توانیم حس کنیم که منم که می‌بینم، بلکه به چشم توجه می‌کنم، حداکثر اگر کمی از این علوم دبیرستانی بلد باشیم، می‌گوییم که بله مرکز بینایی در مغز است! اما نمی‌توانم بفهمم که من می‌گویم، من می‌شنوم، هنوز نرسیده‌ایم.^۴

مثالی جلسه قبل مطرح شد که یک قالب یخ دو جور شنا می‌کند. یکی اینکه از این طرف استخر به آن طرف می‌رود. اما یک شنای دیگر دارد و آن اینکه از درون خود، ذوب می‌شود و حس می‌کند که من همان آب هستم. ما شبیه همان قالب یخیم که هنوز درهیکل خود شناوریم. اما اینکه برسیم که من خود را احساس کنیم و به برکت آن، هستی را احساس کنیم و اینکه من، از جنس همان هستی است، در این صورت سرنوشت انسان عوض می‌شود. هنوز به آن نرسیده‌ایم، اگر انسان ایمان اوّلی پیدا کرد و آنگاه آن ایمان اوّلی را در ترک محرمات و انجام واجبات جدی بگیرد و اگر هم قبلاً خیلی سرسری زندگی می‌کرد، همه را شروع به پاک کردن بکند، آنگاه آمادگی پیدا می‌کند.

مطلب را بیش از این باز نمی‌کنیم. بازکردن این گونه مطالب، به جز اینکه تخیلات را تحریک کند، فایده‌ای ندارد. رسیدنی است و ممکن است!

اگر انجام واجبات و ترک محرمات را خیلی جدی بگیرد، آنگاه کم کم میتواند به حقیقت برسد. خیلی هم راه دور و درازی ندارد. راهی بسیار نزدیک و مستقیم، من را احساس خواهد کرد.^۵ آن وقت (وقتی به حقیقت نفس رسید) این نفس باید توجه پیدا کند. یعنی حقیقت خود انسان باید توجه پیدا کند که: "مَا قَدَّمْتُ لِعَدٍّ" به آنچه که فرستاده است برای فردا. اینجا مرحوم علامه طباطبایی (ره) بیانی دارند که: تقوای

۴- حق مطلب بنا بر آنچه برهان و تجربه، ما را به آن هدایت می‌کند این است که حقیقت نفس که همان قوه دارای تعقل است و از آن به کلمه "من" تعبیر می‌شود، امری است که در جوهره ذاتش مغایر با امور مادی است، و بر خلاف تصور عامیانه انواع و اقسام شعور و ادراکاتش یعنی حس و خیالش و تعقلش همه از این جهت که مدرکاتی است در عالم خود و در ظرف وجودی خود دارای تقرر و ثبوت و واقعیت است، بخلاف آنچه که ادراکات بدن و احساسات عضوی نامیده می‌شود که در حقیقت ادراک و احساس نیست بلکه خاصیتی است طبیعی از قبیل فعل و انفعالیهای مادی یعنی چشم و گوش و سایر حواس بدنی هیچیک درک و شعور ندارند، چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود بلکه وسیله دیدن و شنیدن را برای نفس آماده می‌سازد.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۶، ص: ۲۸۱

۵- "وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةُ وَأَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ"

و هر که به سوی تو سفر کند راهش بسیار نزدیک است و تو از نظر بصیرت خلق پنهان نیستی جز آنکه اعمال آنها حجاب از شهود جمالت گردیده است. دعای ابو حمزه ثمالی، الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثة)؛ ج ۱؛ ص ۱۵۸

بعدی چیست؟ (می‌فرمایند): اگر انسان به چنین رشدی برسد و مشاهده کند که اعمال او تبدیل می‌شود به یک حقایق حساستر و بالاتر، آن وقت جدی و حساس خواهد شد، چون اهمیت آن را می‌فهمد.^۶

علامه طباطبایی (ره) مثالی را می‌آورند: مثلاً کسی کالایی را درست می‌کند. یک وقت، کالا آن قدر اهمیت دارد که دوباره آن را بررسی می‌کند، که نکند اشکالی داشته باشد. با دید یک مشتری ریزبین به آن نگاه می‌کند. این همان تقوای دوم است. نگاه کردن برای اصلاح نواقصی که احیاناً داشته باشد.

در اینجا هم من توجه خواهد کرد که چه چیزی درست می‌کند، در رحم مادر، خودمان اختیار دخالت در ساختار این جسم را نداشتیم، اما الان اختیار دست خودمان است. آیا اگر آن جا هم اختیار، دست خودم بود، وقتی چشم و گوش را درست می‌کردم، توجه نمی‌کردم، این چشم و گوش، یک عمر قرار است برای من کار کند.

دوباره‌ی رحم مادر می‌گوییم من کارهای نبودم، بالاخره هرطور شد، چندروز بعد، خاک می‌شود! الان من برای زندگی آن عالم، دوست زیبایی را درست می‌کنم، باید توجه کنم که این دوست باید خیلی باوفا باشد، ثابت قدم باشد و وسط راه مرا رها نکند و... باغی را که برای آن عالم درست کردم و... همه را درست واری کنم. الان دست خودم است و می‌دانم. اگر از باطن به این رسیدم، دیگر نمی‌گویم کارخیر انجام دادم و تمام شد! یکبار کار خیر کردم، چند بار بررسی می‌کنم، نکند آفت داشته باشد، نکند از بین برود و... .

چنین انسانی از عجب و غرور و توقّعات طلبکارانه از خدا و خود برترینی و از هر چیزی که عمل صالح را، بعد از انجام تهدید می‌کند، به دور است.

۶- در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می‌دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می‌فرستند. و متوجه باشند که آیا اعمالی که می‌فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است. و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لا جرم عبارت می‌شود از: اجتناب از ترک واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می‌فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یک نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می‌کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته‌ای غفلت کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد. ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۳۷۶

"إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" هم، مراقبه‌ی خداست برای ما.^۷ اگر انسان این مراقبه را بکند، نفسش را می‌بیند. بعد قرآن می‌فرماید: "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ"^۸ ونباشید مانند کسانی که خدا را فراموش کردند، پس در نتیجه خدا هم حقیقت خودشان را از خودشان به فراموشی انداخت. (که تهدید بزرگی است!) و در نقطه‌ی مقابل، مژده‌ی بزرگی است که اگر مجاهده کنید به چنین حقیقتی می‌رسید. چون انسان اگر به این برسد، همچنانکه در بحث "وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ..." مطرح کردیم،^۹ می‌رسد به اینکه مالکیت این عالم، مال الله است. اگر به این رسید، دیگر خودش را فراموش نخواهد کرد. اما اگر به خدا نرسید، البته خدا حقیقت خودش را از خودش فراموش خواهد کرد.^{۱۰}

مثل همان بچه که در جلسه‌ی قبل مطرح کردیم. بچه‌ای که تازه راه رفتن یاد گرفته، وقتی برایش کفش قرمز می‌خرند، او دیگر تمام توجهش به راه رفتن نیست، به کفش است. آن روز اصلاً از خوشحالی ناهار نمی‌خورد. آنقدر از خودش دور شده که به این جسم هم توجه ندارد. به کفش و لباسی که پوشیده نگاه م-یکند. توجه از این بدن هم دورتر رفته است. حتی روزی بود که این را هم متوجه نبود. اگر او را در گهواره طلایی هم می‌گذاشتی متوجه نبود، حتی گریه کردن خود را هم متوجه نبود.

"فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ": خدا حقیقت خودشان را از خودشان به فراموشی انداخته است، این مصیبت بزرگی است.

۷- و در جمله "وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ"، برای بار دوم امر به تقوی نموده، می‌فرماید: علت اینکه می‌گویم از خدا پروا کنید این است که "إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" او با خبر است از آنچه می‌کنید. و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می‌نمود، و می‌فرمود: "اتَّقُوا اللَّهَ". ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۳۷۸

۸- ترجمه آیه: و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند.

۹- این مطلب در ابتدای جلسه ۷ مطرح شده است.

۱۰- سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می‌کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می‌برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می‌پندارد، و به خیالش چنین می‌رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهاست که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می‌کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می‌کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می‌کند، نتیجه همه اینها این می‌شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصویری دارد که آن نیست. او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می‌داند. ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۳۷۹

"أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ": آنها، همانا فاسقند.

پس این مراقبه، اصول و ریشه‌ی سیرالی الله است. پس حداقل دو کار را باید انجام دهیم:

۱- همه گناهان خود را که از اول انجام داده‌ایم شروع به پاک کردن بکنیم. و بعد، ترک محرمات و انجام واجبات، نه مستحبات. مستحبات ای بسا از شیطان باشد و ما را به مستحباتی مشغول کند و از وظایف اصلی باز دارد، و ده سال هم کار کند و به جایی نرسد. انجام مستحبات باید در حد متوسط باشد که در جلسات بعد، حد آن توضیح داده خواهد شد.^{۱۱}

هرکجا نفس، هوس مستحب کرد، آن را کنار بگذاریم. جلوتر از آن انجام واجبات است. خود بخود، آثارش ظهور خواهد کرد و از درون احساس خواهد کرد که چه حالتی می‌یابد.

۲- کار بعدی تمرکز ذهن است. که آرام آرام ما را به تفکر و توجه میرساند. فعلا در تمرکز ذهن کار کند:

صبح که از خواب بلند شدیم به همان مسائل خواب و رویا و ... که در جلسات گذشته مطرح شد توجه کنیم که من هیچ قدرتی ندارم. هر صبح مرا مثل کارگری به این عالم می‌آورند و هر شب هم می‌برند. اگر صبح بیدار شدیم و احساس کردیم که ما هم کارگری برای آفرینش نظام بسیار بالاتر هستیم، در همان رختخواب، تصمیم می‌گیرم و اهمیت ماموریت را درک می‌کنیم که تشکیلات خلقت، به ما سپرده شده است و با چنین احساسی از خدا کمک خواهیم خواست. این تصمیم صبح خیلی اثر دارد و اصلا انرژی ایجاد می‌کند و در مراقبه روزانه اثر دارد.

این انرژی اولیه خیلی مهم است، مثلا صبح می‌رویم به نانوائی، می‌بینیم که بسته است. سراغ دومی و سومی هم می‌رویم؛ می‌بینیم آنها هم بسته‌اند. به چهارمی که می‌خواهیم برویم، دیگر حوصله نداریم و می‌گوییم امروز دیگر مثلا بیسکویت می‌خوریم و دنبال چهارمی و پنجمی نمی‌رویم. چرا اینطوری شد؟ چون صبح، اراده اش را در حد نانوائی اولی گرفته بود. بعد از مسافتی، دیگر حرکت صفر شد. اما همان فرد صبح می‌گوید: می‌خواهم به کوه پیمایی بروم. انگار انرژی را در عضلات پُر می‌کند، این انرژی، غیر از انرژی غذاست، از عالم روح است. یک کیلومتر هم پیاده روی کند، هیچ خسته نمی‌شود.

۱۱- ای عزیزان من! نفس را نباید زیاد در فشار گذاشت تا سر از فرمان برکشد، بلکه باید همه لذایذ را به طور اعتدال به او داد و در اولین قدم، لذت شرک جلی و معصیت خدا را از او قطع نمود تا کم کم پس از مدتی رام شود، سپس کم کم دست به امور دیگر زد، اما باید بدانیم که این کار نه امری است به صورت آسان، بلکه امری است بس مشکل، اما چون به تدریج انجام گیرد کار به جایی رسد که نفس در اطاعت شما باشد. ای فرزندان من! در امر شیطان هم همین موضوع را مراعات کنید و به اطاعت واجب و ترک معصیت بپردازید، چون قدری به قدرت معنویتان افزوده شد به مستحبات و ترک مکروهات بپردازید و هکذا ... پند نامه سعادت، ص: ۲۵

یا مثلاً کسی را سرزده هُل می‌دهی، ناگهان درجوی آب می‌افتد و خیس می‌شود. حتی نمی‌تواند چند سانتیمتر بپرد تا در جوی نیفتد. چون اراده نکرده بود و انرژی لازم را نداشت. اما فرد وقتی اراده‌ی پرش میکند، اگر خوب دقت کند، انرژی‌هایی را می‌مکد و در عضلات خود می‌دمد که غیر از انرژی غذاست. می‌رود عقب و می‌آید می‌پرد و یک متر آن طرف جوی هم می‌پرد و هیچ طوری هم نمی‌شود. اراده‌ی اولیه خیلی مهم است، اگر نباشد، نمی‌شود.^{۱۲} پس باید فرد درحالت خوابیده یا نشسته، در همان اول بیداری صبح، به عالم رویا و به بی چیز بودن خود بیاندیشد و سپس همه‌ی اراده‌اش را جمع کند که من تا شب، یک عالم جدید و فوق العاده پیچیده‌ای را می‌سازم که آن هم در عالم دیگر خودم خواهد شد. لذا تصمیم می‌گیرد و انرژی می‌گیرد و آنگاه از خواب بیدار می‌شود. یک حالت توجه پیدا می‌شود که آن حالت توجه، خیلی عجیب است و کم‌کم اثرش را می‌گذارد و انسان خودش در خودش جمع می‌شود، و مراقبه‌ی روزانه ادامه می‌یابد. اول سخت است، به این شکل که فراموش می‌کند و یا خستگی ایجاد می‌کند که آن هم به دلیل بدآموزی است. اما کم‌کم توجه از چند دقیقه فراتر می‌رود و خستگی هم ایجاد نمی‌شود.

انجام واجبات و ترک محرمات هم از درون، استعداد ایجاد می‌کند که دیگر برای توجه فشار نیاوریم، کم‌کم به راحتی می‌توانیم این کار را انجام دهیم، از آن طرف هم تمرکز آن را تقویت و کمک می‌کند.^{۱۳} وقتی فرد در خودش تمرکز می‌کند، چه قیامت و غوغایی می‌شود. اصلاً دوباره متولد می‌شود.

۱۲- وَ لَكَ- يَا رَبِّ- شَرْطِي أَلَّا أُعَوِّدَ فِي مَكْرُوهِكَ، وَ ضَمَانِي أَنْ لَا أَرْجِعَ فِي مَدْمُومِكَ، وَ عَهْدِي أَنْ أَهْجُرَ جَمِيعَ مَعَاصِيكَ.

و شرط و قرار من با تو- ای پروردگرم- آنست که بناپسند تو باز نگردم، و ضمانتم آنست که در نکوهیده تو رجوع ننمایم (دوباره گناهی بجا نیاورم) و پیمانم آنست که از همه گناهان تو دوری نمایم. الصحیفه السجادیة- ترجمه و شرح فیض الاسلام، ص: ۲۰۹

۱۳- در عبادت، جزء توصیه‌های پیغمبر اکرم این است که عبادت را آن قدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می‌دهید. وقتی یک مقدار عبادت کردید، نماز خواندید، مستحبات را بجا آوردید، نافله انجام دادید، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید، دیگر حس می‌کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می‌کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همینقدر که تحمیل کردی، روحت کم‌کم از عبادت گریزان می‌شود و گویی عبادت را مانند یک دوا به او داده‌ای. آن وقت یک خاطره بد از عبادت پیدا می‌کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد. به جابر فرمود:

«يَا جَابِرُ إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَمَتِّينٌ فَأَوْغِلْ فِيهِ بَرِّقْ فَإِنَّ الْمُتَّبِتَ لَا أَرْضَا قَطْعَ وَلَا ظَهْرًا ابْتَعَى.»

ای جابر! دین اسلام دین بامتانی است، با خودت با مدارا رفتار کن. بعد می‌فرماید: (چه تشبیه عالی!) جابر! آن آدمهایی که خیال می‌کنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت‌گیری بر خود زودتر به مقصد می‌رسند اشتباه می‌کنند، اصلاً به مقصد نمی‌رسند. مثل آنها مثل آن آدمی است که مرکبی به او داده‌اند که از شهری به شهری برود؛ او خیال می‌کند هرچه به این مرکب بیشتر شلّاق بزند و فشار بیاورد زودتر می‌رسد. چند منزل اول را با یک منزل به یک روز می‌رود ولی یک وقت متوجه می‌شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان از راه مانده و جابجا ایستاد؛ به مقصد نرسید، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد. فرمود: آدمی که بر روی خود فشار می‌آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل می‌کند خیال می‌کند زودتر به مقصد می‌رسد، او اصلاً به مقصد نمی‌رسد؛ روحت مثل مرکبی می‌شود که زخم برداشته باشد، از راه می‌ماند و دیگر قدم از قدم بر نمی‌دارد. نسبت به مردم هم همین‌طور است.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۶، ص: ۱۵۸

همانند اینکه وقتی اشعه خورشید در کانون عدسی جمع می‌شود تحول عظیمی را ایجاد می‌کند. اشعه خورشیدی که در مدت ۱۰ ساعت یک پرده را هم گرم نمی‌کند، با تمرکز در نقطه کانونی، به جایی میرسد که یک تخته‌ی کلفت را هم می‌سوزاند، اما وقتی پخش شد دیگر هیچ می‌شود.

حواس پنجگانه از یک طرف و نبود تمرکز از درون، خودش را پخش می‌کند و از همان اول صبح هیچ می‌کند. این تمرکز کردن اولیه، مجاهده می‌خواهد اما شدنی است، دستور قرآن است.^{۱۴} اصلاً خلق شدیم برای این راه، غیر از این راه، واقعا زندگی بچه گانه است. تنها فرقی این است که آن بچه به آن کفش قرمز مشغول است و من هم به یک چیز دیگر ولی هر دو از حقیقت خود بی‌خبریم!

۱۴- اینکه فرمود: "وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ" خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می‌توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می‌کند نظر بیفکند. و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند. ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۳۷۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحثهای دوجلسه قبل درباره‌ی مراقبه بود. چکیده این شد که ما دقیقاً زیر نظر نیروهای خاصی تحت مراقبه هستیم، مراقبه‌ای بسیار دقیق. و جزئی ترین حرکات ما تحت کنترل و ضبط و تبدیل به شخصیت باطنی دیگر است.^۱ مشکل اصلی این است که خودمان و اعمالمان و آن نیروهای مراقب و آن نامه‌ی اعمال که ساخته می‌شود، اینها را جدا از هم تصور می‌کنیم. شبیه کارخانه‌ای تصور می‌کنیم که یک مدیر دارد و این مدیر برای اداره کارخانه، مراقبینی گذاشته که بازرسی می‌کنند و آن مراقبین هم دفتری گذاشته‌اند و مسائل راثبت کرده و گزارش می‌دهند و همه اینها باهم، یک مجموعه را تشکیل می‌دهند. همه اینها جدا از هم هستند و در عین حال یک مجموعه منظمی هم هستند.

اما اینکه بتوانیم به این احساس برسیم که بین اینها و من و مراقبین من و نامه اعمال و... یک پیوستگی بسیار شدید هست به طوری که اصلاً جدا از هم نیستند، تأثیرات سرنوشت ساز برای ما می‌گذارد.

شبیه اینکه مثلاً به یک فرد بیابانی و بی‌سواد محض که - دور از حضور این جمع - چیزی سرش نمی‌شود، که این هیکل با وزن هفتاد هشتاد کیلویی که شما دارید، چیزی نیست جز نیروی جاذبه زمین بر جسم تو. این فرد نمی‌تواند مطلب را و پیوستگی بین جاذبه و وزن خود را درک کند. اگر هم به ما اعتماد داشته باشد و ما را راستگو بداند، آنگاه فکر می‌کند و قبول می‌کند و اعتراض هم ندارد. اما هرچه فشار می‌آورد، نمی‌تواند رابطه‌ی زمین، جاذبه آن و وزن خودش را درک کند. گاهی هم سوالاتی در می‌آورد و می‌پرسد. سنگ را برمی‌دارد و می‌آورد و می‌گوید یعنی چه جاذبه و زمین و وزن و سنگ و... .

بین چقدر از درک قانون مسلمی که هم اکنون، چه بدانیم و چه ندانیم، محکوم آن هستیم، عاجز است. واقعیت این است که محکوم چنین قانونی است. از چنین واقعیت مسلم، یک تخیلات ذهنی ناقص تولید می‌کند و روی آنها هم حرکت می‌کند، از درک شناخت زمین گرفته تا مسائل دیگر، چقدر برایش سخت است.

ماهم پیوستگی بین آن ملائکه و اعمالمان و ... را هرچه فکر کنیم، شبیه آن آقای بیابانی نمی‌توانیم درک کنیم. ملائکه را یک موجود مستقل تصور می‌کنیم و خود را هم یک موجود مستقل و نامه را هم یک

۱- رسول خدا (ص): در آن شب معراج چون به بهشت وارد شدم دیدم زمین مسطحی را که ملائکه‌ها در آن بقعه بزرگی می‌ساختند یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و دیدم گاهی می‌سازند و گاهی می‌ایستند (گوئی منتظراند) پس سؤال کردم از آنها چرا گاهی می‌سازید و گاهی توقف میکنید؟ گفتند: توقف میکنیم تا اینکه مصالح آن برسد. گفتم مصالح آن چیست؟ گفتند ذکر مؤمن است که بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و هر گاه نگوید توقف می‌کنیم. ارشاد القلوب- ترجمه مسترحمی، ج ۱، ص: ۱۹۵

طومار جداگانه. اگر ما بتوانیم آن حقیقت من و اعمال من و ... را درک کنیم، چه قدرتی را در توجه من برای مراقبه‌ی من به خودم ایجاد می‌کند؟

بحث ملائکه در دوره های بالاتر مطرح خواهد شد، اما از باب رد به معنا، قسمتی از دعای سوم صحیفه سجادیه را اشاره‌ای عرض می‌کنیم.^۲ این دعا خیلی طولانی است و در آن ملائکه را صنف بندی می‌کند و هر صنف و کارهایشان را و ... را بیان می‌فرماید: " وَ قَبَائِلِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَّصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ، "

"(صلوات می‌فرستم) به آن قبیله هائی از ملائکه که به خودت اختصاص داده‌ای و آنها را با تقدیس به خودت از غذا و شراب مستغنی کردی!"

اینها چه موجوداتی هستند که تغذیه آنها، تقدیس خداست! هرچه تقدیس می‌کنند، همانطور تغذیه می‌شوند، چه نوع تغذیه‌ای است در عالم ملکوت؟ و ما در این عالم، چه تصویری از تغذیه داریم؟

"وَأَسْكَنْتَهُمْ بُطُونِ أَطْبَاقِ سَمَوَاتِكَ، " و آنها را ساکن کردی در باطن های طبقات آسمانها " وَ خُزَّانِ الْمَطَرِ وَ زَوَاجِرِ السَّحَابِ، " " صلوات می‌فرستم به آن ملائکه‌هایی که خزینه داران باران و کشندگان ابرها هستند. "

این چه معنایی دارد؟ باران که در دید ما در آن ارتباطات ابرهای مثبت و منفی و نیروهای جاذبه مولکولی و... و آنچه که علوم حسی به آن رسیده شکل می‌گیرد. اما امام علیه السلام با استفاده از وحی، صحبت از نیروهایی می‌کند که فوق مسائل جاذبه مولکولی و... است، صحبت از خزینه ها می‌کند. پس معلوم می‌شود که این مسائلی که علوم کشف کرده اند، درست هستند اما امام علیه السلام حقیقتی بالاتر را می‌خواهد بیان کنند. اینها در طول هم هستند و تعارضی ندارند. وقتی می‌گوییم فلانی به خانه ما آمد، تعارضی ندارد با اینکه بگوییم، فلانی سوار ماشین شد و آمد.

اشتباه این است که فکر کنیم، آن زمان می‌گفتند خدا باران را می‌باراند و عوام (نعوذبالله) چنین فکر می‌کردند. اما اکنون ما انتقال بار الکتریکی و جاذبه مولکولی و... را کشف کردیم و تمام شد و رفت! شما چند تا الفبا فهمیدی، مبادا غرور علوم حسی تو را مغرور کند، که در واقع فقط خود را ساقط کرده و ناقص می‌کنی.

" وَ مُشِيعِي النَّلْجِ وَالْبَرْدِ " اگر این برف را نیروی جاذبه می کشد و می گوئیم بله جاذبه می کشد، اما " ملائکه برف را تشییع می کنند. " تشییع یعنی اینکه پشت سر او حرکت می کند، مثل تشییع جنازه. این برف و تگرگ، چه احترامی دارد در عالم ملکوت که ملائکه الله آنها را تشییع می کنند. این برف وقتی در ابر بود در یک نظام بود، وقت ترکیب شدن، در یک نظام دیگر بود و در وقت دیگر، گِل بود (مخلوط با خاک در زمین) و بعد گیاهها و... از آن رویدند. آیا این جریان، مخصوص برف است یا اینکه این، نمود حسی است از حرکت های همه موجودات که کاملترین آنها انسان است؟

" وَالْهَابِطِينَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ إِذَا نَزَلَ " یعنی هر قطره باران که می بارد، ملائکه ای همراه آن می آید. " وَالْمُؤَكَّلِينَ بِالْجِبَالِ فَلَا تَزُولُ " یعنی صلوات بفرست بر آن ملائکه ای که آنها موکل هستند بر کوهها تا اینکه کوهها نریزند. "

همه اینها یک دنیا علم است، نه علم غرور آور بلکه نور معرفت. همه بحثهای زمین شناسی را هم بیاوریم، یک سری معلوماتی است که محدود به حواس است. اما امام علی علیه السلام می فرماید که این ملائکه بالاتر از اینها (بحثهای زمین شناسی و دلایل مادی) هستند. اینها چه موجوداتی هستند؟ چه مقدس هستند که امام علی علیه السلام بر آنها صلوات می فرستند.

" وَالَّذِينَ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ، وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ " ^۳ ملائکه هایی که اصلاً عصیان نمی کنند در آنچه به آنها امر می شود، و انجام می دهند آنچه را که به آنها امر می شود. "

مثلاً ما در مورد برق میگوئیم که برق هم همینطور است اگر یک لحظه اشتباه کنی و برق تو را بگیرد دیگر فرصت جبران یا جلوگیری وجود ندارد یعنی در ماموریت خود خیلی جدی است. پس ما می گوئیم ملائکه همان قوه است؟ نه. ملائکه فوق آن قوهی مادی است، که از خدا امری به او می رسد، فوری انجام می دهد.

" وَسَكَّانِ الْهَوَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْمَاءِ، وَمَنْ مِنْهُمْ عَلَى الْخَلْقِ، " و آن ملائکه ای که ساکن هستند در هوا، در زمین، آب و هر آنچه که خلق کردی، با آنها همراه هستند.

۳- اشاره دارد به آیه ۶ سوره تحریم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

ای کسانی که ایمان آورده اید، خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن، مردم و سنگهاست حفظ کنید: بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گمارده شده] اند. از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی کنند و آنچه را که مأمورند انجام می دهند.

"هر آنچه که خلق کردی"، مطلب بسیار لطیفی است، چون حتی اتم، خلق است، فضای بین مدارهای اتم هم خلق دیگر است و ...؛ همین لوله میکروفون، با یک دید سطحی، یک شیء است. اما هرچه تجزیه کنیم، اشیاء بیرون می آید. رنگ لوله یک شیء است، رنگ نقره ای چیز دیگر است. سطح صیقلی یک چیز دیگر است و در مورد اتم میگوئیم، اتم دیگر ریزترین شیء است، در حالیکه خود اتم، اشیاء است، مدارش یک شیء است، فضای بین دو مدار یک شیء دیگر است. اگر فضا نباشد، اتم هم نمی شود، هر نوری که از آن اتم، جدا می شود یک چیز دیگر است، و همراه هرکدام یک ملائکه است.

در مورد هرلقمه، هر جویدن، یک خلق جدید است. بلعیدن یک خلق جدید است.^۴

اگر دقت کنیم، تمام موجودیت من در نیروهای ملکوتی، ذوب و حل شده و یک رابطه‌ی پیوسته و بسیار شدید بین من و ملائکه است،

اگر انسان، دید خود را کمی باز کند، تازه این شناگری عالم ملک است در عالم ملکوت.

این که میکروفون امواج را می گیرد و پخش می کند، با دخالت عالم ملکوت است. ما می گوییم با دخالت انرژی الکتریسیته است. در جواب می گوییم بله شما تا اینجا رسیده‌ای، کسی که آن را هم نمی فهمید، می گوید یعنی چه این انرژی الکتریسیته دستش کجاست، چگونه می گیرد و کجا می برد و چگونه پخش می کند.

می گوید من این ارتباطات الکتریسیته و ... را کشف کردم. می گوییم، بالاترین کشفیات تو در این عالم طبیعت است، این ارتباطات و انرژی ها خودشان در یک عالم دیگر شنا می کنند.

پس من چه بخوام و چه نخواهم، تحت این مراقبه هستم، پس این دیدگاه یک بینش سطحی را که من و ملائکه و واجب و حرام و ... هرکدام، جدا از هم هستیم، از بین می برد و تبدیل می کند به یک دید واقعی.

وقتی بچه ای هسته بادام را با دندان می شکند و به او می گوییم نکن، این کار تأثیر در ساختمان دندان می کند و بعد عفونت می کند و درد و ... آن بچه خیال می کند این را ما همین طوری داریم برای او می گوییم و نمی تواند بفهمد که این نتیجه‌ی طبیعی عمل اوست و واقعی است چه ما بگوییم و چه نگوییم،

۴- [معنی و وجه اینکه فرمود خدا اعمال شما را خلق کرده (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ)]

و اگر خلقت را به اعمال انسانها و یا مصنوع انسانها هم نسبت داده، فرموده: "خدا شما را و اعمال شما را و یا مصنوع شما را خلق کرده" عیبی ندارد، برای اینکه آنچه انسان اراده می کند و بعد از اراده انجام می دهد، هر چند با اراده و اختیار خود می کند به اراده خدای سبحان نیز هست، یعنی خدا خواسته است که انسان آن را بخواهد و به اختیار خود انجام دهد، و این نوع از اراده خدای تعالی باعث نمی شود که اراده انسان باطل و بی اثر مانده، در نتیجه عمل او یک عمل جبری و بی اختیار شود، و این خود روشن است (پس خدا هم خالق ما است و هم خالق آثار و اعمال ما، چه اعمال فکری از قبیل اراده و امثال آن و چه اعمال بدنی). ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۲۲۷

نمی‌تواند پیوستگی این خلقت را درک کند بنابراین وقتی پدرش نیست، پنهانی ۱۰ تا بادام با دندان می‌شکند. چیزی جدا از خود تصور می‌کند و نمی‌تواند بفهمد که چه پدر بگوید و چه نگوید، اثر خودش را می‌گذارد.

وقتی می‌گوییم به دندان‌های غذا داغ نزن، یخ نزن، شیرین زیاد و ترش زیاد و... نزن، اینها شبیه آئین‌نامه رانندگی نیست که بگوییم حالا ساعت ۱۲ شب چه فرقی می‌کند. برای این بچه این قوانین، قوانینی است که در آفرینش اوست. ماهم خیال می‌کنیم پیامبر و واجبات و محرمات و... جدا از هم هستند.^۵ اما یک وقت است که بدانیم نظام خلقت در کار خودش است، همین که کار از من صادر شد، کار خودش را می‌کند. به همین خاطر ملائکه خدا را عصیان نمی‌کنند. اگر کاری که از من صادر شد واجب است او کار خودش را انجام می‌دهد یا حرام است به همین ترتیب. آنجاست که دیدگاه غیر از آن اولی خواهد شد. آنجاست که احکام دین، دیگر یک قوانین قراردادی جعلی نخواهد بود و من تلاش خواهم کرد که مطابق قوانین رفتار کنم.

بچه هم اگر قانون را فهمید، آنگاه شب هم اگر تنهای تنها هم باشد، خرما نمی‌خورد و اگر خورد فوراً می‌رود مسواک می‌زند، یعنی خودش مراقب خودش است.

فرد اگر این را بداند دیگر به دین اینگونه نگاه نمی‌کند که زندگی من امری جداست و دین هم در حاشیه زندگی من تا اینکه آدم خوبی باشم! اینجا دیگر تمام موجودیتش در خودش است. و اینکه من نماز می‌خوانم، دیگر برای این نخواهد بود که دیگران ببینند و... دیگر دنبال این احساسات و القای شیطان نیست و این چیزها دیگر کنار می‌رود. از خیلی چیزها آزاد می‌شود و در خلوت خودش هم با تمام وجود مراقب خودش است.

یکی از ارکان سیر الی الله، مراقبه است. مراقبه حالتی است که انسان را به خودش و عمل خودش متمرکز می‌کند. در زندگی هم همچو حالتی پیش آمده ولی توجه نکردیم که چگونه انسان، خودش در عمل خودش، توجه پیدا می‌کند.

۵- قال علی بن موسی الرضا(ع): إِنَّا وَجَدْنَا كُلَّ مَا أَحَلَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيهِ صَلَاحُ الْعِبَادِ وَبَقَاؤُهُمْ وَ لَهُمْ إِلَيْهِ الْحَاجَةُ الَّتِي لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهَا وَ وَجَدْنَا الْمُحَرَّمَ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا حَاجَةَ بِالْعِبَادِ إِلَيْهِ وَ وَجَدْنَا مُفْسِدًا دَاعِيًا الْفَنَاءَ وَ الْهَلَاكَ

این طور یافته‌ایم آنچه را حق تعالی حلال کرده در آن برای بندگان صلاح بوده و بقایشان وابسته به آن است و جملگی به آن نیاز داشته و مستغنی از آن نیستند و آنچه را که حرام کرده بندگان به آن محتاج نبوده و موجب فساد و فناء و هلاکشان می‌باشد. علل الشرائع-ترجمه ذهنی تهرانی، ج ۲، ص: ۸۸۳

مثلا یک آقایی به یک ساختمانی در شب داخل می‌شود که یک ساختمان چند طبقه نا آشناست و برق هم روشن است. راحت و ولو در خودش، راه می‌رود. دوتا پله نرفته بود که برق قطع شده و تاریکی محض می‌شود. احتمال هرگونه خطر هم هست. او در این حالت متوجه پا و دست و ... است. چون خودش هم نا آشناست. چه حالی و احساسی در او پیدا می‌شود؟ آن حالت و احساس همان مراقبه است البته مراقبه‌ی مقدماتی.

ما هم برای اولین بار است که به این عالم آمدم، دومین بار که نیست. وقتی متوجه شویم که در تاریکی هستیم دیگر متوجهیم که پایم را کجا می‌گذارم، دستم را کجا می‌گذارم. تمرکز، اول به کارم می‌شود و کم کم به خودم هم می‌رسد، که این یک مطلب بعدی است. سالک الی الله که اهل مراقبه است، این حقایق را متوجه است. ظلمات تعبیر قرآن است " یخرجهم من الظلمات الی النور " فکرش همیشه در این است که چگونه انجام دهد، که مطابق آن واجب باشد. چگونه انجام دهم که مطابق آن حرام نباشد. پس می‌فهمد که باید یک سری، واجبات و محرمات را کامل بشناسم. ای بسا از کوتاهی و جهل، توجه نداشته باشم و از چه حقایقی محروم بمانم؟ کتابهایی را مطالعه کنم که وظایف مرا مشخص می‌کند. نه اینکه بروم دنبال فلان علوم غریبه تا کارهای عجیب و غریب انجام دهم و مثلا مردم بگویند مواظب فلانی باش، یک دعا بلد است که اگر بخواند، تو فلج می‌شوی! یا اینکه برود دنبال شناخت جن و تسخیر اجنه. حال ۱۰ سال عمر می‌گذارد تا تسخیر اجنه بکند و اسرار مردم را بداند و یا مثلا بیایند و بگویند و من دزد کالایشان را بگویم. وقتی مرا در قبر می‌گذارند، از تسخیر جن می‌پرسند یا از اعمال من؟!

بروم وظایف دینی ام را یاد بگیرم تا مبادا از روی جهالت، در حق پدر و مادرم کوتاهی کنم.^۶ می‌گویم: آقا پدر و مادر از من راضی است و حتی اگر ۱۰ دقیقه دیر کنم دنبالم را می‌گیرند. خوب اینکه بدتر است. از نهایت بزرگواری به من محبت می‌کنند و از کوتاهیها چشم پوشی می‌کنند، این محبت مرا فریب داده است. بنا نیست که او دستوری بدهد و من انجام دهم. بلکه قبل از اینکه چیزی از من بخواهد، باید ببینم که انجام داده‌ام. وظایف برادر و ارحام و زن و شوهر و حتی وظایف نسبت به خودم.

۶- وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا

کَرِيمًا سوره اسراء آیه‌ی ۲۳

و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] «اف» مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی.

معلوم می‌شود مساله احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب‌ترین واجبات است هم چنان که مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته. ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص: ۱۱۰

آقا وظایف خودم به خودم مربوط است، می‌خواهم اصلا سرما بخورم، عجب! یا مثلا فرد می‌رود ۴۰ هفته در جمکران اتاق اجاره می‌کند و ختم می‌گیرد تا اینکه امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را ببیند. مگر طلحه و زبیر، پیامبر اسلام ﷺ را دیدند، چه شد که من امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را ببینم که چه بشود؟^۷ امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را ببینم، اصل است یا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از من راضی بشوند؟^۸

چه کار کرد اویس قرنی که پیامبر اسلام ﷺ را اصلا ندید، اما پیامبر ﷺ رو به یمن می‌ایستادند و می‌گفتند: بوی بهشت را استشمام می‌کنم.

سیر و سلوک، شعر و اصطلاحات علمی و غیب‌گویی نیست. از درون، مشاهده‌ی عنایات الهی است. در بندگی خدا به مدد الهی، معنای سلوک را خواهیم فهمید.

شعر و غیب‌گویی و ... در مراحل بسیار بالاتر است. تا طی نشود و شتابزده بپرد به آن مراحل، چه بسا خطراتی هم داشته باشد. بودند بزرگانی که تا اسم اعظم هم رسیدند اما آن چنان زمین خوردند که الاغ بلعم باعور از خودش هم بالاتر رفت!!!^۹

۷- وَ إِن تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَ تَرْتَهُم يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ سورة اعراف آیه ۱۹۸

و اگر آنها را به [راه] هدایت فرا خوانید، نمی‌شنوند، و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند.

۸- در کتاب احتجاج در نامه‌ای امام ما ارواحنا فداه به شیخ مفید رحمه الله علیه نوشته آمده است که اگر شیعیان ما که خدا آنان را در راه طاعت خود موفق بدارد دل‌هایشان را با هم مجتمع می‌ساختند و به این عهدی که از آنان گرفته شده وفا می‌نمودند از برکت دیدار ما محروم نمی‌شدند و این دیدار بتأخیر نمی‌افتاد. أسرار الصلاة ص: ۴۹۶

۹- علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود در ذیل آیه " وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا ... "(اعراف، ۱۷۵) می‌گوید: پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن امام رضا (ع) برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود: بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می‌کرد و خداوند دعایش را اجابت می‌کرد، در آخر بطرف فرعون میل کرد، و از درباریان او شد، این بود تا آن روزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می‌گشت، عبورش به بلعم افتاد، گفت: از خدا بخواه موسی و اصحابش را به دام ما بیندازد، بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود الاغش از راه رفتن امتناع کرد، بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت: وای بر تو برای چه مرا می‌زنی؟ آیا می‌خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی؟ بلعم این را که شنید آن قدر آن حیوان را زد تا کشت، و همانجا اسم اعظم از زبانش برداشته شد، و قرآن در باره‌اش فرموده: " فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ، وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَرَكَهُ يَلْهَثُ" این مثلی است که خداوند زده است. ترجمه المیزان، ج ۸، ص: ۴۴۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ادامه بحثهای چند جلسه قبل که در مورد نحوه‌ی مراقبه بود، رسیدیم به اینکه اگر پیوستگی بسیار شدید و قوی بین خودمان و اعمال و افعالمان و آن ملائکه‌ی مامور در ساختار خلقتمان و دستوراتی که در دین در نظام آفرینش ما بعنوان واجبات و محرمات و دیگر احکام هست، احساس کنیم، خود به خود در ما یک حالت مراقبه ایجاد می‌شود، که در مرحله‌ی اول به فعل و در مرحله‌ی بالاتر به خودمان، اثر خواهد گذاشت.

مثالی عرض کردیم که شخص بیابانی نمی‌تواند پیوستگی بین اثر نیروی جاذبه زمین و جرم خودش که وزن را ایجاد می‌کند، متوجه شود و یک جدایی کاملاً مجزا از هم تصور می‌کند. بر فرض اگر قبول کند که نیروی جاذبه‌ای هست و به آن واقعیت برسد، چه احساسی خواهد کرد؟ این پیوستگی جرم، وزن و جاذبه در معادلات برخورد ما با اشیاء چه اثر خاصی دارد؟

این چنین توجهی به پیوستگی بین اعمال و ...، در ما اثر خواهد گذاشت. انسان به طور طبیعی به چنین حالت توجه و مراقبه‌ای خواهد رسید، همچنان که در خیلی از مسائل زندگی اتفاق افتاده است.

در همان مثال ساختمان ناشناخته که شخص در تاریکی وارد آن می‌شود، گفتیم که مخصوصاً اگر خطر انفجار و افتادن و ... باشد، در این حالت انسان به هرچه که دست می‌زند، تمام وجودش در خودش جمع می‌شود. یا یک شخص بسیار تشنه‌ای که لیوان پر از آبی را می‌بیند، اما یک درصد احتمال می‌دهد که آب سمی باشد، همان یک درصد باعث می‌شود با یک دقت خاصی آب را بنوشد.

گاهی می‌شود سالک دو سه سال زحمت کشیده، بعد از دو سه سال توجه می‌کند و متوجه می‌شود که تمام مراقبه اش غلط بوده است، فقط در ذهنش بوده، نه اینکه با تمام وجودش باشد.

مراقبه‌ی توجه به فعل خود، مرحله‌ی مقدماتی است، که آثار بسیار قوی دارد. انسان را در مرحله‌ی اول به ذهن خود متمرکز می‌کند که قبلاً رها و بی‌خاصیت شده بود، آرام آرام قابلیت پیدا می‌کند که به مرحله بعدی قدم بگذارد، یعنی مراقبه در خودش و توجه به خودش پیدا کند. تازه اینجا آماده می‌شود که قدم بگذارد و مراقبه‌ی سیرو سلوکی کند و اینجاست که استاد واقعی می‌خواهد، تازه مرحله‌های بعدی هم وجود دارد.

هر مرحله از مراقبه، آثار خاصی دارد. همین تمرکز در خود، انسان را جمع و جور می‌کند و به شناخت بیشتر می‌رساند و به لطایف و حواسی میرسد که غیر از این حواس پنجگانه است و به همین ترتیب به

شناخت بیشتر می‌رسد. چون انسان، روزنه‌هایش از شناخت جهان، همان مقدار است که حواس دارد. (مثال سه شخص، یکی کرو کور مادرزاد، دیگری کور مادرزاد و سومی سالم، که در جلسه سوم مطرح شد.) حال، کسانی که برای آنها روزنه‌های دیگری از شناخت جهان باز می‌شود، پیداست که زندگی او غیر از زندگی ما خواهد بود.

اینجاست که استاد، وقتی می‌خواهد به ما دستورالعمل بفرماید، بر محور جنبی آن دستورالعمل اصلی است. پس کار استاد، سخت است و هرکس خودسرانه و با خواندن چند کتاب اخلاقی، بخواد فطرت را دستکاری کند، خطرات عظیمی به دنبال می‌آورد؟!

دستورات جنبی و فکری و ذکری و... استاد، بعد از مراقبه‌ی اصلی است. اصلاً سالک را بامرحله مراقبه‌اش می‌شناسند که در چه وضع و اوضاعی است. رسیدن به مراقبه، با عجله و شتابزده نمی‌شود. شتابزدگی هم مانند تنبلی در این راه خیلی مضر است. حرکت در راه سیر و سلوک باید آهسته و پیوسته باشد. البته در تمام تربیت‌ها، این قاعده درست است و اگر رعایت نشود، ای بسا دچار ضرر خواهد شد.

تربیت در هر بعدی یعنی اینکه آن حقایقی که در عالم قوه است، زمینه‌ای را فراهم کنیم تا به عالم فعل برسد. یعنی ایجاد زمینه است برای حرکت یک شی از عالم قوه به عالم فعل.^۱ در همه‌ی تربیت‌ها، مطلب همین است. پس این، یک مسیری دارد و ظرافت‌هایی را طی می‌کند تا بتواند از عالم قوه به فعل، ظهور پیدا کند. زورکی نیست، علم می‌خواهد. آشنایی به مسیر حرکت قوه به فعل، ما را به نتیجه خواهد رساند، نه تنبلی و شتابزدگی.

اگر بخواهیم با نمونه‌های امروزی مقایسه کنیم، مثلاً در گذشته برای درست کردن نان، به خمیر مُخمر می‌زدند و حدود ده ساعت می‌گذاشتند تا مخمر اثر می‌کرد و بعد هم تنور را با دمای ملایم و شرایط مناسب روشن می‌کردند. این کارها، آن ویژگی را درست می‌کرد که همه‌ی خواص گندم به فعلیت برسد. به همین دلیل دیده می‌شد، بوی نان پخته‌شده تا صد متر آن طرفتر هم می‌رفت. چند لقمه که از آن نان می‌خوردی تا بالای کوه هم می‌توانستی بروی، اما امروز به جای مخمر یک ماده شیمیایی به نان اضافه می-

۱- تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی استعداد‌های درونی‌ای را که بالقوه در یک شیء موجود است به فعلیت درآوردن و پروردن. ... این پرورش دادن‌ها به معنی شکوفا کردن استعداد‌های درونی آن موجودها است که فقط در مورد موجودهای زنده صادق است. و از همین جا معلوم می‌شود که تربیت باید تابع و پیرو فطرت، یعنی تابع و پیرو طبیعت و سرشت شیء باشد. اگر بنا باشد یک شیء شکوفا بشود، باید کوشش کرد همان استعدادهایی که در آن هست بروز و ظهور بکند. اما اگر استعدادی در یک شیء نیست، بدیهی است آن چیزی که نیست و وجود ندارد، نمی‌شود آن را پرورش داد. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۲، ص: ۵۵۲

کنند و سریع نان را ور می آورند و بعد هم در یک تنور با حرارت بالا، در مدت کوتاهی از زیر دستگاه رد می کنند و می بینید که انواع مرضها در خون و گوارش و ... پدید می آورد.

و یا یک دانه ای که می خواهد از عالم قوه به عالم فعل برسد، هر قدر طبیعی تر بار می آید، می بینیم که خواص آن بیشتر حفظ می شود و هر چه دخالتهای بیجا بیشتر باشد، بدتر می شود.

یک مربی خوب، هرگز رزمجو را در مدت چند دقیقه و قبل از نرمش و آماده سازی بدن، وارد فن خاصی نمی کند، چون همه ماهیچه ها می گیرد. نمی تواند بگوید تو برادر منی پس زودتر شروع کن، اگر غیر از این باشد، با تربیت نمی سازد.

عکس مطلب هم به این شکل است، مثلاً نانوا بگوید حالا که حوصله ندارم، خمیر همانطور بماند، اگر بماند کپک می زند و از بین می رود.

حالا که دانه و بدن و جسم، این همه اهمیت دارد، پس روح که می خواهد تربیت شود، چه اهمیت بالایی دارد؟ پس باید توجه داشت که اولاً راه های رسیدن قوه به فعل چیست؟ نحوه ایجاد اینها چیست؟ و ثانياً استعداد سالک متفاوت است، حتی انسان در خودش، استعدادهای متفاوت پیدا می کند. مثلاً در یک وضعیتی یک استعداد، و در وضعیت دیگر استعداد دیگری دارد. پس توجه به استعداد، یکی از ضروریات است.

پس مجموعه ای اینها اگر رعایت نشود، و خودسرانه عمل شود، مثلش مانند این است که کسی که سرش درد می کند، بگوید که همسایه فلان دارو را خورد و فوراً خوب شد، پس من هم بخورم. خوب سردرد همسایه از چه بود و سردرد تو از چه است؟ می بینی که می خورد و می میرد.

همه ای احادیث و مطالب کتابهای اخلاقی درست است، مشکل این است که من در چه استعدادی هستم. مثلاً می شنوم که عارفان ۳ ساعت می خوابند. آنگاه من که در فشار این عالم داغونم، من هم می خواهم اینگونه باشم! ای بسا این درخواستها از شیطان باشد تا اینکه مرا دچار عجب و مرضها و مصیبتهای خاص کند^۲ و بعد هم در چنین فردی تخیلات تقویت می شود، چیزهایی می فهمد و می بیند، اما همه، صورت پردازیهای قوه ای خیال است.

۲- امام صادق علیه السلام فرمودند: ... شما نمی توانید شیطان را از خود دور کنید، مگر اینکه بدانید شیطان از کدام راه می آید و چگونه وسوسه می کند و مردم را فریب می دهد. ... از سرگذشت شیطان پند بگیر و بنگر او چگونه خودخواهی کرد و تکبر ورزید و خود را گمراه ساخت، اعمال او وی را به عجب واداشت و عبادت زیادش او را بفریفت و علم و بصیرت و نظریه اش او را از راه بیرون کردند، و گمراهش نمودند، او با استدلال و عقل خود از راه منحرف شد. ... شیطان شما را فریب ندهد و طاعات را برخ شما نکشد، شیطان نود و نه در را برای رسیدن به خیر و سعادت بروی شما می گشاید ولی در هنگام گشودن در صدم بر شما پیروز می گردد، اینک راه او را ببینید و او را مسخره کنید، تا از شما دور شود.

ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ۶۴ / ترجمه عطاردی)، ج ۲، ص: ۳۷۳

قوه‌ی خیال در راه سیر و سلوک، بیداد می‌کند.^۳

نفس، وقتی صورت به آن برسد، اثر تولید می‌کند. حال این صورت، از هر کجا می‌خواهد باشد. مثلاً در مورد یک بچه که زمینه‌ی تخیلش خیلی بیشتر است، ما هم بیاییم این زمینه‌ها را بیشتر کنیم، مثلاً او را در تاریکی قرار دهیم یا در جای ساکت قرار دهیم یا او را تنها بگذاریم و یا زمینه ایجاد کنیم که از فلان دیوار دزد آمده است، آن وقت بچه را ۱۰ دقیقه تنها می‌گذاریم و به خانه‌ی همسایه می‌رویم، تا برگردیم، می‌بینیم که بچه بیهوش شده است. می‌پرسیم چرا؟ چه شده است؟ می‌گوید دزد آمد و می‌خواست مرا با چاقو بکشد، درحالیکه واقعیت نداشت. یک وقت است که واقعیت دارد یعنی حواس واقعیت را می‌گیرد و به نفس یا روح می‌دهد و آن، ترس ایجاد می‌کند. یک وقت هم است که تخیل آن صورت را درست کرده و به روح داده است.^۴

بعضی از ریاضت‌های ما شبیه این است. مطالبی را می‌خوانیم که اگر انجام دهی، فلان اثر را دارد و در اثر ریاضت‌های فراوان تخیل هم ایجاد می‌شود، و از طرفی شیطان هم هست، راه را در دست گرفته و جلو می‌برد.

در این راه، یکی که جلو رفته، معلوم نیست واقعا رفته و دیگری که عقب مانده معلوم نیست واقعا عقب مانده یا نه، اصلاً سیرو سلوک غیر از کشف و کرامات است. (در جلسات بعد بحث خواهد شد.)

۳- ما می‌خواهیم او سبحانه را با خیال خویش بیاییم، در حالی که حضرت حق سبحانه پیش از خیال و با خیال و بعد از خیال آشکار است، و خیال ما است که مانع از دیدن اوست. راز دل، ص: ۲۶۳

۴- مثلاً اگر گفتیم: «دزد به خانه آمد» و فرضاً این سخن خطا بود، در تحلیل نهایی این خطا به یکی از دو طرف قضیه (یا به هر دو) باید برگردد نه به حکم، یا کسی به خانه آمده، ولی دزد نبوده؛ مثلاً برادرمان بوده نه دزد و ما خطا نموده و دزد را به جای برادر گذاشته‌ایم که به درون خانه آمده و از این روی «آمد» را به جای «از دم درگذشت» گذاشتیم. یا از هر دو جهت اشتباه کردیم و در نتیجه یا غیر موضوع را به جای موضوع گذاشته‌ایم یا غیر محمول را به جای محمول، یا هر دو کار را کرده‌ایم؛ یعنی موضوع و محمول را عوضی گذاشته‌ایم.

علت خطا در این است که در حقیقت دیده بودیم که کسی بلند قامت و پر موی و سیاه پوش به خانه آمد، این تصویر خیال در ذهن است و این اوصاف مشترک هم در ظرف تخیل ما هست (و این حکم صواب است) و حکم کردیم که این اوصاف، متحد با اوصاف دزد است؛ یعنی دزد و برادر یکی است؛ یعنی در مشخصات [ظاهری] و این حکم نیز صواب است و پس از آن به نیروی همین قوه [خیال] که دزد و برادر را یکی کرده بود در مورد قضیه که دیده بودیم کسی بلند قامت و پر موی و سیاه پوش به خانه آمد، این چنین گفتیم: «دزد به خانه آمد» و این حکم نیز از همین قوه صواب است؛ ولی اگر مقایسه با مشاهده حس بشود، خطا خواهد بود.

وهم‌چنین در جایی که غیر محمول را به جای محمول گذاشتیم، حال از همان قرار است؛ مثلاً در مثال بالا موضوع حقیقتاً دزد بوده؛ ولی از راه خانه تا دم در خانه آمده و گذشته و ما اشتبهاً گفتیم؛ داخل خانه شد و در حقیقت تا دم در خانه آمده و گذشته و ما اشتبهاً گفتیم داخل خانه شد و در حقیقت حرکت در راه و رسیدن به دم در را دیده بودیم که مشترک فیه «دخول» و «مرور» می‌باشد و این حکم صواب است.

پس از آن گفتیم: رسیدن به دم در و مرور است و با دخول اتحاد دارد و این حکم نیز صواب است، پس از یکی کردن دخول و مرور، دخول را به جای مرور گذاشتیم و این حکم نیز صواب است، ولی در عرصه فعالیت این قوه (خیال) که دو تا را یکی کرده بود نه در عرصه حکم حس [و مشاهده خارجی] حکم قوه خیال به قوه عقل داده شده است، در حالی که این نقل و انتقال اشتباه می‌باشد؛ بنابراین، خطا در جابه‌جا کردن موضوع‌ها، محمول‌ها و حکمی را که مال دیگری است به جای دیگر منتقل کردن و بردن است و گرنه حواس هر چیزی را به همان‌گونه که باید ادراک کند احساس می‌نماید. این قوه خیال است که «مرور» را دخول و «دخول» را خروج فرض کرده و احکام صادره بر اساس جابه‌جایی محمول و موضوع، غلط از آب در می‌آید.

تحریری بر اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص: ۳۰۳

شتابزدگی به روح ملالت می آورد و ای بسا انسان متوجه نمی شود.^۵ این ملالتها در پنهانی کار خود را می کند. همینطور تنبلی هم چنین می کند.^۶ این راه مجاهده می خواهد، بدون مجاهده نمی شود.

شاهد این مطلب کلام خود حضرت امیرالمومنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که می فرماید:

" قَلِيلٌ مَدْوُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ. " ^۷ کمی که ادامه داشته باشد بهتر از آن زیادی است که ملالت از آن حاصل شود.

سیر و سلوک هم همین طور است. از کم شروع می شود، اما بدون تنبلی بلکه با مداومت.^۸

کسی که اول کار یک ساعت قبل از طلوع فجر بیدار می شود و ۲۰ دقیقه هم قنوت دارد، این احساسات است. مستحبات مثل میوه ها مزه ای دارد. اگر آن را نچشیم، آخرسر، روح کار دستمان می دهد. اول متوجه نمی شویم، اما می رسیم که یک موقعی حتی حوصله نداریم نماز واجبمان را بخوانیم. البته نه اینکه نماز شب طولانی نخواندن، از روی تنبلی باشد، بلکه متناسب با استعداد نیست.

مثلاً با سه رکعت نماز شب شروع می کنم و اگر همین سه رکعت آخر را ادامه بدهم و نگذارم قطع شود، استعداد یازده رکعت هم ایجاد می کند. اگر در هر شرایطی نگذارم، تعطیل شود، حتی اگر عمرم هم تمام شود خدا بعد از مرگ عطا می کند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در حکمت ۳۸۶ می فرماید: " مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ. " ^۹ پس مجاهده همان طلب است که اگر ثابت باشد ما را به هدف می رساند. و یا در حکمت ۲۷۸ می فرماید: " قَلِيلٌ تَدْوُومٌ عَلَيْهِ اِرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ. " ^{۱۰} می بینیم که دستورالعمل، از خود حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. یا در حکمت ۲۷۹ می -

۵- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: مردم راه، در حقیقت، شتابزدگی به هلاکت افکنده است. اگر مردم آرام و از شتاب کاری به دور بودند هیچ کس هلاک نمی شد. ترجمه میزان الحکمه ج ۷ صفحه ۳۴۸۵

امام علی علیه السلام: با شتابزدگی، لغزشها زیاد می شود. همان

امام علی علیه السلام: درنگ کردن بهتر از شتاب کاری است، مگر در فرصتهای کار خیر. شتابزدگی در هر کاری نکوهیده است، مگر برای دور کردن

بدی. غرر الحکم و درر الکلم: همان صفحه ۳۴۸۷

۶- امام محمدباقر (علیه السلام): از تنبلی و کم حوصلگی بپرهیز که کلید هر شری است، آدم تنبل هیچ حقی را ادا نمی کند و کم حوصله بر هیچ حقی

ثابت نمی ماند (بر اثر بی حوصلگی بمحض اندک ناراحتی از حق دست می کشد). ... تنبلی بدین و دنیا زیان رساند.

تحف العقول / ترجمه جنتی، متن، ص: ۴۷۳ و ۴۸۰

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): فِي التَّوَانِي وَالْعَجْزِ أُتْبِجَتِ الْهَلَكَةُ. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۶۸، ص: ۳۴۲

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: در سستی و تنبلی و ناتوانایی هلاکت می آید.

۷- حکمت ۴۴۴، نهج البلاغه (للصباحی صالح)، ص: ۵۵۴

۸- وَالْوِاسْتِقَامَةُ عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا سورة جن آیه ۱۶

و اگر [مردم] در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم.

۹- حکمت ۳۸۶، نهج البلاغه (للصباحی صالح)، ص: ۵۴۴

۱۰- همان ص: ۵۲۵

فرماید: " إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهُنَّ. " اگر دیدی مستحبی تو را از انجام واجب وامی گذارد، آن را رها کن، خشک مقدس بازی نکن. برای انجام واجبات حساس باش. به جای مستحبات عریض و طویل، رساله احکام یا کتاب گناهان کبیره را بخوان.

اول اهمیت به واجبات است، پس واجبات و ترک محرمات، پی و ستون ساختمان است و مستحبات به منزله تزئین آن است. می بینی که سقف ساختمان می ریزد و فرد یک لوستر یک میلیون تومانی می آورد و آویزان می کند! مثل همین است که فرد، حدیث قرب نوافل را می خواند و آنگاه هوشش می گیرد که همه نوافل را انجام دهد!

پس در مسالهی مراقبه این شد که این راه، آهسته و پیوسته است. او هوس می کند که همه ی نوافل را انجام دهد و شیطان هم وسوسه می کند که عمرت تمام شد و به جایی نرسیدی، حدیث توبه را می خواند و فکر می کند اینکه حضرت علی علیه السلام فرموده اند گوشتی را که از حرام روئیده آب کن تا پوست بر استخوان بچسبد، برای این شخص است. مسائل حدیث توبه، مراتب خاصی دارد. شیطان کارش همین است، آنجا که انسان در معرض گناه است، آنچنان ما را به سوی گناه می کشاند که مقاومت هم نمی کنیم و بعد که کار از کار گذشت و زمینه ی توبه در انسان به وجود آمد، انسان را به توبه ی شدید وا می دارد، آن وقت، فرد به وسواس و مریضی می افتد و کسی می خواهد که از او پرستاری کند! اگر واقعا می خواهی توبه کنی، ترک گناه کن و اراده کن که هرگز گناه نکنی. اگر توان این را داری که دو ماه روزه بگیری، یک دهم آن را فشار بیاور و گناهت را ترک کن. کارهای خودسرانه مشکلات جدید می آورد. وقتی ساختن عضلات و بدنسازی، فرمول دارد، آیا روح، آن نظم و نظام را نمی خواهد؟!

پس در مرحله ی مراقبه، اینطور نیست که یک دفعه بگوییم تصمیم گرفتیم و نشد. شیطان هم می گوید: بله، دیدی این راه کار تو نیست، این راه مال مقدس اردبیلی هاست!

بلکه ما می گوییم نشد، یک تصمیم جدی تر می گیریم و مثلا مراقبه ی اول حتی ۱۰ دقیقه هم طول نکشید.

یک تصمیم جدی تر می گیریم و مثلا یک ربع مراقبه می کنیم. وقتی تصمیمهای جدی استمرار پیدا کرد

و مجاهده شد، بعد از مدتی در تمام طول روز مراقبه خواهی داشت.^{۱۲}

مثالی که بزرگان در این زمینه زده‌اند، دوچرخه است که فردی تا به حال سوار آن نشده، مخصوصاً اگر دوچرخه تا به حال ندیده باشد، وقتی به او بگویی که این وسیله‌ای است که می‌توانی بر آن سوار شوی، ابتدا دهن کجی می‌کند که این وسیله را که ول کنی می‌افتد چطور می‌خواهد مرا ببرد؟! اما وقتی آن کودک، کسی را ببیند که سوار آن دوچرخه شد و رفت، یعنی همانکه مصداق ایجاد شد، باور می‌کند که می‌شود. می‌آید تا سوار شود و برود، می‌افتد. دوباره سوار می‌شود و دوباره می‌افتد. اما در هر دفعه تمرکزش را در خودش بیشتر می‌کند. گاهی ۱۰ روز نمی‌تواند، اواخر، تمرکزش آنقدر بالا می‌رود که وقتی صدایش بزنی نمی‌فهمد. فقط دندانها را به هم فشار می‌دهد و کار خود را می‌کند. در واقع، این روح است که بر آن دوچرخه تسلط پیدا می‌کند. اما تا روح به آن درجه از تمرکز برسد، زمان می‌برد. تا اینکه بالاخره سوار شدن را یاد می‌گیرد. اینکه تصمیمهای تدریجی پس از شکستها، چه معجزه‌ها در ساختار انسان می‌کند، در جلسه بعد به عرض می‌رسانیم.

۱۲- قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): اَمَلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۲۴۱

مالک شوید نفسهای خود را باین که همیشه در جنگ باشید با آنها یعنی از برای این که آنها را بفرمان خود در آورید و مانع شوید آنها را از خواهشها و هوس آنها.

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): مَنْ عَمَرَ قَلْبَهُ بِدَوَامِ الذِّكْرِ حَسَنَتْ أَعْمَالُهُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۸۹

هر که آباد گرداند دل خود را بدوام یاد خدا نیکو باشد افعال او در نهان و آشکار.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در جلسات قبل عرض شد که مراقبه حالتی است که انسان توجه پیدا کند به فعل خودش، و اگر قویتر شد به خودش. و اینگونه نیست که انسان نتواند درک کند که چگونه به خودش یا فعلش توجه می‌کند، بلکه بارها در زندگی اتفاق افتاده، همان که یک منفعت یا خطر جدی پیدا می‌شود، به خودی خود چنین حالتی ایجاد می‌شود و چیز غریب و ناآشنایی نیست.

علت اینکه در این مسائل، مراقبه مان ضعیف‌تر است، این است که در امور حسی، خطر را خوب حس می‌کنیم، اما خطر این امور را حس نمی‌کنیم. اگر مراقبه‌ی ملائکه و... برایمان محسوس باشد، به همان میزان که حس کنیم، مراقبه هم قویتر خواهد شد. مثلاً وقتی دوربین را در مقابل ما می‌گذارند، در اینصورت چون باور داریم که حرکات ما را این دوربین ثبت می‌کند، کارهایمان را - با اینکه قبلاً بی‌خیال انجام می‌دادیم - الان با توجه انجام می‌دهیم. این توجه نه تنها دست و پا را نمی‌گیرد، بلکه موجب بالا رفتن کیفیت کار می‌شود.

اما رسیدن به این مراتب، باید آهسته و پیوسته باشد. (جلسه قبل، عرض شد که چگونه از افراط و تفریط و شتابزدگی و سستی و تنبلی، به شدت بپرهیزیم).

خلاصه این بود که در مراتبی که طی می‌کنیم، در آن مرتبه‌ی خاص خود، خیلی جدی باشیم و به مرحله بعدی کاری نداشته باشیم که آنجا چه خبر است؟ و حواس را پرت نکنیم و زیاده روی نکنیم و فشار نیاوریم تا به مراتب بالا زود برسیم، چرا که خطرناک است. به جای آن، در مرحله‌ای که هستیم جدی باشیم و در آن، مجاهده را قوی کنیم. چون در آن مرحله‌ای که هستیم، هرچه ریاضت بدهیم، آن ریاضت، مضر نیست. چون در حد ظرفیت خودمان است و افراط هم نیست.^۱

مثلاً ما می‌خواهیم توجه به خود کنیم اما هرچه فشار می‌آوریم نمی‌توانیم. حداکثر چند دقیقه توجه داریم، خود این در حد ما نیست. پس قبل از آن، باید توجه به فعل خود بکنیم.

مثلاً همین‌جا نشستیم، اما یک وقت است که توجه می‌کنیم که نشسته‌ایم، این کار تمرکز ایجاد می‌کند. شاید این را هم چند دقیقه انجام دهیم، اما بعد، تا آخر جلسه اصلاً نمی‌فهمیم که کی فراموش کردیم. کم می‌فهمیم که این چند دقیقه، ارزشش خیلی بالاتر از آن ده ساعت نشستن بی‌توجه است. اگر باز هم نمی‌توانم توجه کنم، خوب بروم عقب‌تر. گناهان گذشته، فطرت مرا منجمد کرده‌اند و استعداد مرا از من

۱- ای عزیزان من! از افراط و تفریط در تمام امور باید بپرهیزید تا بتوانید در هر مقصدی مقضی المرام باشید.

ای عزیزان من! چنانچه سابقاً گفته شد باید از افراط و تفریط در این امر (عبادات) هم حذر کرد، عبادات را به اقتضای حال به جای آورد مگر این که عبادت واجب [باشد]، و وقت هم وسعت نداشته باشد که باید [در این صورت] اقتضای حال را منظور نداشت و عمل و عبادت را به جای آورد. ای عزیزان من! در عین این که باید به اقتضای حال کار کرد تا عمل را قوه آن باشد که حرکتی به شما دهد، اما باید این را هم دانست که دست شیطان قوی و نفس تنبل [می‌باشد] گاهی شود حال عبادتی نباشد [ولی] چون وارد آن شوید حال پیدا شود [و] معلوم گردد که مانع [چه] بوده.

گرفته‌اند. هرچه با توجه و یا دقت، گناهان و صفات رذیله را پیدا کنم و کارکنم، خود به خود به صورت طبیعی فطرت شکوفا خواهد شد^۲، بدون اینکه کسی القاء کند یا کتابی بخواند.

پس به جای توجه به فعلمان، به آن واجبات و محرمات توجه کنیم که کاری ترک نشود. دیگر توجه به کار خود نکنیم، یعنی به صورت کلی، توجه به این نکته است که نکند حرامی از من صادر شود، در این صورت به تدریج استعداد این را به وجود خواهد آورد که به فعل خودم توجه کنم، که خود این در درونش لذت و آثاری دارد، چه برسد به توجه به خودش.

تازه همه‌ی اینها، مراقبه‌های مقدماتی است. مراقبه‌ی اصلی سیروسلوک، پس از این مراحل است. وقتی که این جویهای کوچک که هرز شده و در بیابان پخش می‌شود، جمع شد و سدی در مقابل آن بسته شد، آنگاه خودمان، خودمان را خواهیم فهمید و برای دستورات اصلی سیروسلوک استاد آماده خواهیم شد.

اینجا شیطان می‌آید و وسوسه می‌کند و کار را بزرگ و حتی محال جلوه می‌دهد، من که نمی‌توانم پنج دقیقه به کار خودم توجه کنم، پس اصلاً نمی‌توانم این راه را بروم، آن وقت کم‌کم به ناامیدی می‌رساند. البته درست است، کار، بسیار مشکل است، تعبیر بزرگان در مورد کسی که می‌خواهد این راه را طی کند، این است که با پلک چشم خود کوه را می‌کند تا به آن طرف برسد.^۳ بله، آدم وقتی می‌خواهد به خلق برسد، این همه سختی‌ها را تحمل می‌کند، به خالق رسیدن تلاش نمی‌خواهد؟! فرد، بیست سال تلاش می‌کند تا برسد به اینکه مثلاً متخصص مغز و اعصاب شود، رسیدن به خالق، تلاش نمی‌خواهد؟ کسی می‌خواهد به خالق این خلق (متخصص مغز و اعصاب) برسد، به این سادگی نیست. حتی خود قرآن کارهای سخت به آن سنگینی میدان جنگ را "مقاتله" می‌فرماید، اما وقتی کار، به درگیری با نفس می‌رسد، لفظ "مجاهده" را به کار می‌برد.^۴ یعنی باید آخرین جهد و وسع خود را به کاربندد، اینکه می‌رسد یا نمی‌رسد، مرحله‌ی

۲- اصلی‌ترین حجابهایی که مانع ظهور کمالات فطری انسان است، حجاب گناهان، غفلت‌ها و آلودگی‌های مادی است. جمال آفتاب جلد ۱، مقدمه، ص: ۵
این گناهان و غفلت‌ها و حجاب‌های عالم طبیعت است که نمی‌گذارد بندگان الهی به فطرت فطرت‌الله الّتی فطرَ النَّاسَ عَلَیْهَا؛ (همان سرشت خدایی که همه‌ی مردم را بر آن سرشت)، توجه داشته باشند و عهد ازلی و اَشْهَدُهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟!؛ (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟!؛) را به یادآورند و باز بلی شهذنا؛ (بله گواهی می‌دهیم)، گویند و شاهد الله نُورَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ (خداوند، نور آسمان‌ها و زمین است.) و یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ؛ (هر کس را که بخواهد، به نور خویش هدایت می‌فرماید.) باشند. نور هدایت، ج ۲، ص: ۳۱۲

۳- پیمودن راه عشق حضرت جانان، طریق سهل و آسانی نیست (و به فرموده یکی از بزرگان: «این راه، با مژه کوه کندن است.») در این راه عجایی است و هر قدم، خرابایی، و هر منزل، مشکلاتی در پیش دارد که شیر دلان این وادی را کوچکترین ناملازمات مانع از سیر می‌گردد. در بیابان اگر آهو از شیر فرار می‌کند، در این طریق، شیر از آهو می‌رمد. جمال آفتاب، ج ۴، ص: ۱۶۴

۴- المجاهدة استفرغ الوسع فی مدافعة العدو و الجهاد ثلاثة أضرَب: مجاهدة العدو الظاهر، و مجاهدة الشيطان، و مجاهدة النفس کذا ذکره الراغب. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص: ۱۵۲

إِنَّ الْقَتْلَ إِزَالَةَ الْحَيَاةِ. وَ الْمَوْتَ يَصْدُقُ بَعْدَ زَوَالِ الْحَيَاةِ، فَيَقَالُ قَتْلُهُ فَمَاتَ. وَ لَا يَقَالُ أَمَاتَهُ فُقِتِلَ. فَانَّ رَتْبَةَ الْمَمَاتِ بَعْدَ الْقَتْلِ، فَالْقَتْلُ عَمَلٌ بِه تَحَقُّقُ الْمَمَاتِ. التَّحْقِيقُ فِي كَلِمَاتِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ، ج ۹، ص: ۱۹۳

بنابراین آنچه از لغت و استعمالات استفاده می‌شود این است که لفظ مقاتله فقط در مورد جنگ با دشمنان ظاهری استعمال می‌شود اما لفظ مجاهده در معنای اعم از دشمن ظاهری و باطنی استعمال می‌شود ولی استعمال غالبی در مجاهده بانفس است.

بعدی است. کار، بسیار سخت است اما محال نیست. خدا از روی لطف و کرم خودش، این سختی را طوری قرار داده که نتوانیم، بلکه می‌توانیم.

مثلا یک مربی آموزش رزمی که یک فنی را به رزمجو یاد می‌دهد، مثلا می‌خواهد یک تکه سنگ مرمر را بشکند. مربی ضخامت سنگ را طوری انتخاب نمی‌کند که اصلا سنگ نشکند و رزمجو تربیت نشود، و نه این را طوری انتخاب می‌کند که آن قدر نازک باشد که تا می‌زند بشکند و دوباره تربیت نشود. ضخامت سنگ طوری است که نزدیک مرز شکستن است، اما نه این که نشکند. متناسب حال شاگرد، طوری تنظیم می‌کند که به سختی سنگ را می‌شکند، اما حتما می‌تواند بشکند. اگر نتواند بشکند، آن شاگرد تصور می‌کند که استاد سنگی را داده که اگر بزنم دستم می‌شکند، بنابراین ناامید می‌شود. یا درمیدان تیر، فرد را تا مرز کشته‌شدن می‌برند اما نه اینکه کشته شود و یا مربی شنا، شاگرد را تا مرز غرق شدن می‌برد اما نمی‌گذارد غرق شود.

از طرف دیگر استاد نمی‌گوید چون دوست منی، نمی‌خواهد زحمت تربیت را بکشی، چوب کبریت را بشکن، یا در حوض راه برو، هیچوقت این کار را نمی‌کند. فرد می‌داند که مربی، او را تا مرز غرق شدن خواهد برد اما او را نمی‌کشد.

خداوند، شرایط گناه را طوری قرار داده است که مقاومت سخت است، اما اگر مجاهده کند، می‌بیند گناه هیچ شد و از بین رفت. خدا خودش برای تربیت نفس، از این طرف سختی قرار داده اما از طرف دیگر، طوری نیست که نشود انجام داد، درست است که مانند سختی کندن کوه با پلک چشم است، اما طوری نیست که گرد و غبار آن، چشم را کور کند.

در این حالت، یک امیدی برای سالک پیدا می‌شود. بزرگترین سرمایه در سختیهای این راه، همین امید است. مطمئن باشد که به مرحله‌ی بالاتر خواهد رسید، اگر اینجا نشد، در عالم برزخ تکمیل خواهد شد. عنایت، حتمی است، کم یا زیادش یک حرف دیگر است. اگر این امید پیدا شود، می‌تواند راه برود، اما اگر در کوچکترین شکستی، شیطان امید را از او بگیرد، نمی‌تواند برسد. سرمایه اصلی، توجه به امید است و توجه به اینکه ناامیدی آن چنان خطرناک است که تیر خلاص شیطان است. اگر امید داشته باشیم، حتی اگر نتوانیم برسیم، حتی اگر لنگ لنگان برویم و حتی اگر در جا بزنیم بالاخره فضل و عنایت، شامل حالمان خواهد شد.

قرآن درباره‌ی امید در آیه ۸۷ سوره یوسف می‌فرماید:

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبِئْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ^۵

در این آیه خداوند، ناامیدی را از ویژگیهای اهل کفر می داند.

و یا در سوره حجر آیه ۵۶ می فرماید: قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ^۶

همچنین در سوره زمر آیه ۵۳ می فرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^۷

این همان است که گفتیم خداوند امید را در همان خشت اول سیر و سلوک (پاک کردن خود از گذشته ها)، قرار می دهد. خودش هم با لفظ "عبادی" یعنی بنده ام، آورده است، "ان" برای تاکید است، علاوه بر آن "ال" در کلمه "الذنوب" استغراقی است یعنی تمامی گناهان، و بعد هم برای تاکید بیشتر، کلمه "جمیعا" را می آورد. چه امیدی بالاتر از این! برای چه کسانی؟ کسانی که خودشان را داغون کرده اند، حال به هر شکلی، عمدی یا غیر عمدی، بالاخره می خواهند خودشان را جمع و جور کنند. در دعاها ماه شعبان و رجب و رمضان هم به ما یاد می دهند که امید داشته باشیم.^۸

اشیاء مثل آب و سرب و آهن و... درجه‌ی جوش و ذوب یکسانی ندارند. باید به آن درجه‌ی جوش خودش برسد تا به جوش بیاید. انسان ها هم همینطور هستند. ما نباید خودمان را با دیگران مقایسه کنیم، بلی، غبطه به اهل معرفت خوب است، اما خود را با آنها مقایسه نکنیم. یکی در عرض یک هفته و بعد از غسل توبه و... به معرفت می رسد، یکی، یک ماه طول می کشد، یک نفر دیگر چند تا چله لازم است تا به آنجا برسد و یکی هم ده سال طول می کشد و به جایی می رسد که همان فرد اول، در یک هفته رسیده بود. اما اگر امید داشته باشد، کار خود را می کند و وسوسه ها را کنار می گذارد.

یکی از راههای نفوذ شیطان، مقایسه با دیگران است. در اثر این مقایسه توقعاتی از خود پیدا می کنیم و طوری امید را از دست می دهیم که راه از دست می رود. ما باید به وظیفه‌ی مربوط به استعداد خود، توجه

۵- ترجمه آیه: ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید، زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود.

۶- ترجمه آیه: گفت: «چه کسی - جز گمراهان - از رحمت پروردگارش نومید می شود؟»

۷- ترجمه آیه: بگو: «ای بندگان من - که بر خویشان زیاده روی روا داشته‌اید - از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همه گناهان را می آمرزد،

که او خود آمرزنده مهربان است

۸- دعای هرروز ماه رجب: يَا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ (ای خدایی که برای هر نیکی به تو امید می بندم) الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، ج ۳، ص: ۲۱۱

دعای حضرت صادق علیه السلام در هر روز ماه رجب: يَا بَيْتُكَ مَقْتُوْحٌ لِلرَّأْغِبِيْنَ ... (درگاہت به روی مشتاقان گشوده است...) همان ج ۳، ص: ۲۰۹

مناجات شعبانیه: إِلَهِي كَيْفَ آيَسُ مِنْ حُسْنِ نَظْرِكَ لِي بَعْدَ مَمَاتِي وَ أَنْتَ لَمْ تُؤَلِّئِي [تُوَلِّئِي] إِلَّا الْجَمِيلَ فِي حَيَاتِي

همان ج ۳، ص: ۲۹۶

خدایا، چگونه ناامید شوم از حسن التفات تو پس از مردنم، با اینکه در زندگی جز نیکی از تو ندیده‌ام.

دعای ابوحمزه ثمالی: يَا رَبِّ إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا إِنَّ لَنَا فِيكَ رَجَاءً عَظِيمًا

همان ج ۱، ص: ۱۶۲

ای پروردگار، ما در درگاهت آرزوی بسیار و دراز داریم زیرا ما به تو امید بزرگ داریم

کنیم. همچنین نباید اعتماد به اعمال خود یا مجاهده‌ها، داشته باشیم. خیال نکنیم با مجاهده‌های خود به جایی می‌رسیم و خدا را تحت تاثیر قرار می‌دهیم! همه از فضل خداست^۹، توجه کنیم که الان هم هرچه داریم از فضل خدا داریم و خدا از فضل خود داده است. بنا باشد با درک خودم، چیزی که می‌خواهم، بدهد، جز نابودی چیز دیگری نیست.

پس ما وقتی دستورات مرحله استعداد خودمان را عمل می‌کنیم، با این توجه باشد که به وظیفه‌مان عمل می‌کنیم، نتیجه با من نیست. اگر وظیفه را عمل نکنم، ساقط می‌شوم، این حتمی است. اما اگر وظیفه را انجام دهم و بالا نروم، نباید از خدا طلبکار شوم. این هم که گفته‌اند، اگر فلان کار را انجام بدهی، به فلان نتیجه می‌رسی، از فضل خدا است. اگر دنبال آتش هستم، باید دنبال چوب باشم و سوختن را باید از این وسیله بیاورم. اما دنبالش رفتم و آتش نسوزاند، دیگر نمی‌توانم طلبکار باشم که چرا نشد؟ خدا که تحت تاثیر تو نیست! تو کاره‌ای نیستی از خدا نتیجه را بخواهی!^{۱۰} اگر شب و روز زحمت می‌کشی، حق طلبکاری نداری. ولی از طرف دیگر اینگونه است که اگر نمی‌کردی نمی‌رسیدی.

مثلاً می‌خوانی که اگر دعایی را چهل روز انجام بدهی، فلان اثر را دارد. اگر انجام ندادی آنگاه اثر هم نیست، اما اگر انجام دادی حق طلبکاری نداری، خدا اگر بخواهد از فضل خود می‌دهد. پس ما وظایفمان را انجام دهیم چرا که اگر ندهیم، ساقط می‌شویم. وظایفمان را انجام دادیم، آنوقت اگر چیزی رسید یا نرسید مهم نیست، منتظر فضل خدا هستیم. آن وقت دیگر شیطان نمی‌تواند کاری بکند، خدا اگر بخواهد، خودش می‌دهد. اصلاً یک دقیقه جلوتر را خبر ندارد، می‌بینی که ۳ سال است کسی زحمت می‌کشد، اما هیچ نتیجه‌ای نمی‌بیند. این خاطره را هرگز از آن بزرگوار فراموش نمی‌کنم. چند سال پیش، یکی از عزیزانی که مشغول بود، هرچه زحمت می‌کشید، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. حتی یک خواب هم نمی‌دید. اما می‌دانست که این راه را نرود، کجا برود؟ مدام می‌آمد ولی نتیجه نمی‌گرفت. بنده هم طبق فرمایش بزرگان که فرموده بودند اگر کسی تلاش کرد و نتیجه نگرفت، احتمالاً در گذشته‌اش ایرادی دارد، به او می‌گفتم که گذشته‌ات را بازهم دقیق‌تر بررسی کن، یکبار زمان اعتکاف بود و برایش توفیق اعتکاف حاصل شده بود، بازهم نزد من آمد و گفت: من بالاخره چه کنم؟ عرض کردم فلان برنامه را انجام بده و همچنین

۹- فَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ «سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۴»

پس اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، مسلماً از زبان یافتگان بودید.

... وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا «سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۱»

و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، هیچ گاه هیچ یک از شما پاکیزه نمی‌گردید.

از تمام آیات فوق و شبیه به آن‌ها استفاده می‌شود که تا خداوند درهای فضل خود را بر بندگانش نگشاید، آنان بر انجام وظایف ظاهری و باطنی و معنوی

فطری به تمام معنی قادر نخواهد بود. نور هدایت، ج ۲، ص: ۴۵۴

۱۰- لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (او از آنچه به جای می‌آورد، مورد سؤال واقع نمی‌شود در حالی که بندگان مورد پرسش قرار می‌گیرند.) «سوره

این اعتکاف هم برای بررسی گذشته، فرصت خوبی است، یکبار دیگر گذشته‌ات را بررسی کن. بعد از اعتکاف، با خوشحالی پیش من آمد و گفت که نتیجه گرفتم و حالاتش را بیان کرد. ابتدا فکر کردم، اثر تلقین عبارتهای دعاهایی است که خوانده است. گفتم فلان دعا را خوانده‌ای؟ گفت اصلا اسم آن را هم نشنیده‌ام. و بعد، از حالاتش بیشتر برایم بیان کرد و دیدم که به نتیجه رسیده است و تلقین نیست. به او گفتم چه کار کردی؟ گفت در زمان اعتکاف، دیگر به تنگ آمده بودم، گفتم یک دقت دیگر در اعمالم بکنم، دقت کردم و دیدم که بله همه‌ی اینها را جبران کردم. یک دفعه حالتی پیدا شد و یادم افتاد که در گذشته کسی به من ظلم کرده بود و دلم را شکسته بود و مرده بود. دلم به حالش سوخت، گفتم خدایا من او را بخشیدم، او الان در عذاب است، خدایا او را آزاد کن. چند دقیقه نکشید که قرآن را باز کردم و از همان آیه‌هایی که دیده بودم اما الان یک چیزهای دیگری را می‌فهمم. همینطور که راه می‌رفتم معارفی حاصل می‌شد. این خیلی نمونه‌ی جالبی است. اگر سه سال مجاهده نمی‌کرد به آنجا نمی‌رسید، این یک جرقه است. در طول آن سه سال در حال حرکت بود، اما آن لحظه ظهور کرد. آب که یک مرتبه نمی‌جوشد. دما بالا می‌رود ۷۰ و ۸۰ و تا ۹۹ هم می‌رود اما اثری از جوشیدن نیست. آن یک درجه نیست که او را جوشاند، ۹۹ درجه استمرار داشته است تا در این صد درجه بجوشد.

اما درجه‌ی جوش مواد مختلف، متفاوت است، آهن را بگذاریم و بگوییم که چرا در ۱۰۰ درجه به جوش نمی‌آید؟ این اشتباه است، آن هم درجه‌ی جوش خودش را دارد. اگر توجه به درجه نقطه‌ی جوش خود داشته باشیم، فقط سرمان را پایین می‌اندازیم و دما را بالا می‌بریم، نمی‌دانیم کی می‌جوشد، اما می‌دانیم بالاخره می‌جوشد.

بعضی‌ها شب همان غسل توبه متوجه حقایقی می‌شوند. بعضی‌ها بعد از غسل توبه و بعد از اینکه قضا‌های نماز را شروع کردند، متوجه به حقایقی می‌شوند، و بعضی‌ها هم چند سال می‌روند اما نمی‌رسند، چرا که متوجه نیستند که هر کسی برای خودش مانعی دارد. بعضی‌ها می‌گویند مانع من از کجاست؟ اشتباه از همین جاست. ما باید خودمان برویم، آنقدر درگیرها پیش بیاید تا خودمان را کشف کنیم.

مثلا راننده‌ای که ۲۰ سال است فقط رانندگی می‌کند، یک پیچ ماشین ایراد پیدا کند، نمی‌تواند خودش ببندد. اما یک فرد می‌بیند که یکسال است رانندگی می‌کند، اما تا عیبی پیدا می‌شود، خودش بازرسی می‌کند. برای پیدا کردن یک عیب، می‌بیند که ده، بیست قسمت را باز می‌کند تا عیب را پیدا کند. چنین کسی بعد از یکسال، خودش تا صدایی بیاید، می‌فهمد که مشکل ماشین از کجاست؟

بعضی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که مشکل من از کجاست؟ بگوئید تا حل شود. مشکل حل می‌شود اما ریشه‌ی مشکل حل نمی‌شود و به کمال نمی‌رسد.

در مناجات شعبانیه می خوانیم: "وَإِنْ كَانَ قَدْ دَنَا أَجَلِي وَلَمْ يُدْنِنِي مِنْكَ عَمَلِي فَقَدْ جَعَلْتُ الْإِقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي" "اگر مرگم نزدیک شده و عملم مرا به تو نزدیک نکرده من به ناچار، اقرار به گناه را وسیله خویش به درگاهت قرار می دهم" کیست که چنین دردی را نداشته باشد؟!

۵ سال است همان دستورالعمل مقدماتی را انجام می دهم و نتیجه نمی گیرم. اما از این طرف هم می دانم غیر این راه اصلا راهی نیست. چقدر بروم، ۱۰ سال؟! ۵۰ سال؟!

بله "وَلَمْ يُدْنِنِي مِنْكَ عَمَلِي" اما "فَقَدْ جَعَلْتُ الْإِقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي" را دارم.

کدام رذیله، مرا گرفتار کرده؟ نمی دانم. آنقدر مرا در کوره می سوزانی تا یک لحظه مرا به نقطه انفجار برسانی و آن مانع معلوم بشود. آری! اقرار به گناهم را وسیله قرار می دهم. این، در هرگونه طلبکاری از خدا را می بندد.

"إِلَهِي لَا تَرُدَّ حَاجَتِي وَلَا تُخَيِّبْ طَمَعِي وَلَا تَقَطِّعْ مِنْكَ رَجَائِي وَأَمَلِي" باید توجه به امید و فضل خدا داشت، نه عمل خود. گاهی کار به جایی می رسد که سالک از اینکه دیگر نمی تواند به جایی برسد، به تنگ می آید و کار به سیم آخر می رسد، که خدا به کلی ما را کنار زده است. دعا به ما نشان می دهد که این را حق نداریم. اگر نمی خواست و مرا دوست نمی داشت، مرا اصلا به این راه هدایت نمی کرد. مثل ابوجهل که پیامبر اسلام ﷺ را با آن عظمت نمی تواند درک کند.

"إِلَهِي لَوْ أَرَدْتَ هَوَانِي لَمْ تَهْدِنِي وَلَوْ أَرَدْتَ فَضِيحَتِي لَمْ تُعَافِنِي" اگر می خواستی مرا پست کنی، هدایت نمی کردی و اگر می خواستی مرا رسوا کنی، مرا معاف نمی کردی.

"إِلَهِي مَا أَظُنُّكَ تَرُدُّنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي طَلَبِهَا مِنْكَ" بله، عمرت را باید فنا کنی تا به این برسی. فقط از تومی خواهم که نور هدایت را به من بچشانی و مرا از گناهان، عصمت بدهی، معرفت را به من بفهمانی، چرا که عمری کوشیده ام. "

"إِلَهِي لَمْ يَكُنْ لِي حَوْلٌ فَانْتَقِلْ بِهِ عَن مَعْصِيَتِكَ إِلَّا فِي وَقْتٍ أَيْقُظْتَنِي لِمَحَبَّتِكَ" خدایا من چنین قدرتی ندارم که دست از گناه بردارم، مگر اینکه بیدار کنی مرا به محبت خودت. "

یعنی در عین حال که شیطان می خواهد مرا فریب دهد، توجه به نعمتهای الهی می کنم.

"فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا أَنْ أَبْلُغَ رَحْمَتَكَ فَانْزِلْ رَحْمَتَكَ عَلَيَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ" می فرماید که اگر به این وسوسه رسیدی، که هیچ اهلیتی به رحمت خداوند نداری، توجه کن که رحمت خدا اهلیت دارد که تو را بگیرد.

۱۱- منظور چه حاجتی است که یک عمر مورد طلب گرفته است؟ جواب: مقصود طلب مغفرت است. در محضر علامه طباطبایی، ص ۳۳۵ (مغفرت دامنه ی وسیع دارد و شامل رفع حجاب نیز می شود. از این رو در آیه ی ۱۵ سوره محمد ﷺ (۴۷) یکی از نعمت های بهشتی شمرده شده است) همان

به پایان بحث مراقبه رسیدیم و خلاصه این شد که جلسه‌ی قبل دوچرخه سوار را مثال زدیم (البته بلا تشبیه) که تربیت روح، یک شب و دو شب نیست.

ابتدا عشق و علاقه بوجود می‌آید، اما فقط با آن نمی‌شود، با علاقه و توجه ادامه می‌دهد و زمین می‌خورد، و در هر زمین خوردن، اراده‌ی قویتر در خود ایجاد می‌کند. اما اراده به آن نقطه جوش و تسلط نرسیده‌است. یکی در چهار بار زمین خوردن، دوچرخه سواری را یاد می‌گیرد، دیگری با ده، بیست بار یاد می‌گیرد. اما در هر بار زمین خوردن، یک درجه به تسلط و اراده اضافه می‌کند، تا به آن نقطه برسد. آن درجه‌ی آخر یک درجه است اما اثر صد درجه را خواهد کرد. این اراده‌های قبلی، بیهوده نیست، یک وقت می‌بینید با ارده‌ی آخرین، ناباورانه خواهد دید که راه می‌رود. اگر اراده‌ی قویتر را ادمه بدهد، یک روز با یک یا علی و یا الله خواهد دید که اصلاً گناه نیست.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چکیده‌ی بحث‌های چند جلسه قبل در مورد مراقبه این شد که مراقبه، رکن سیروسلوک است و مراتب سالک را از مرتبه مراقبه اش می‌شناسند، که کدام سالک در کدام مرحله‌ی مراقبه است. معلوم می‌شود که حالت او در چه وضعیتی است و هر دستورالعمل استاد، به تناسب مراقبه است و مراقبه نقش حیاتی در رشد انسان دارد.^۱ و عرض شد که در مراقبه، نباید خارج از وضعیت خود، شتابزدگی کنیم، و از طرف دیگر در مرحله‌ای که هستیم، باید کمر همت ببندیم و آخرین کوشش خود را، به خرج بدهیم و برای رسیدن به مراحل بالاتر نباید عجله کنیم و حتی در بعضی موارد، نباید حتی توجه کنیم. غبطه به عرفای بالاتر خوب است اما مقایسه، آفتها می‌آورد.

در مراحل هم عرض شد که اراده‌ی اولیه صبحی، اثرات بسیار زیادی دارد و عرض شد نباید انتظار داشته باشیم که زود برسیم، بلکه به صورت خود به خود و طبیعی خواهیم رسید. و هر قدر هم زمین بخوریم، نباید ناامید شویم که ناامیدی از تیرهای مسموم شیطان، بلکه تیر خلاص شیطان است. علی‌رغم وسوسه‌های شیطان که می‌گوید، تو دو دقیقه هم نمی‌توانی تمرکز کنی و بعد از آن غافل می‌شوی، باید بگوییم که خوب، حالا که دو دقیقه هم نمی‌توانم و بعد از آن غافل می‌شوم، چکار کنم؟ اگر این راه را نروم کجا بروم؟! این مثل رشته‌ی درسی نیست که بگویی من ریاضی نمی‌توانم بخوانم، ول کنی بروی تجربی یا تجربی را ول کنی بروی فنی. رها کنی، می‌خواهی کجا بروی؟ رها کردن همان و ساقط شدن همان! دو تا راه بیشتر نیست، یا از این چاه بالا می‌رویم، یا ول می‌کنیم و در چاه می‌افتیم. پس باید از ناامیدی بترسیم. اگر درجا هم بزنیم، حتی پسرفت هم بکنیم، این یک رشته را نگه داریم که این ما را نجات می‌دهد.

و گفتیم که استعدادها مختلف است و نباید عجله کرد. ای بسا بعد از ۵ سال، فهمید که خود مراقبه یعنی چه؟

مثلا اگر به دوظرف، یکی شامل آب و دیگری حاوی یخ، حرارت بدهیم، اگر با دید ظاهری به دمای دو ظرف نگاه کنیم، به ظرف یخ می‌گوییم که حرارت فایده ای ندارد و اصلا دمایش بالا نمی‌رود. اما با یک دید عمیقتر این حرارت درعالم واقع، اثر دارد. در عالم واقع، حرارت دارد یخ را آب می‌کند.

^۱ - مراقبه یعنی توجه باطنی انسان به خدا و روی نگرداندن از آن در همه‌ی احوال است. مراقبه کمالی است که انسان را به مقصد نزدیک، بلکه به مقصد می‌رساند، مراقبه این است که انسان در اوقات بیداری از اول صبح تا هنگام خواب از یاد خدا غافل نباشد و تمام گفتار و کردارش برای خداوند متعالو جلب رضای او باشد. او را همه جا حاضر و بر کارهای خود ناظر بداند و خوشتن را در محضر او بیابد. در روایت آمده است: «أَعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَان لَمْ تَكُن تَرَاهُ، فَانَّهُ يَرَاكَ» خدا را آن گونه عبادت کن که گویی او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند.

کلید اشیاء در مراقبه است، تا مراقبه نباشد و درست صورت نگیرد بقیه‌ی کارها و دستورات در سیر و سلوک، هیچ و بی اثر است.

مثالی دیگر، فرض کنید تمام بدن فردی سوخته و پانسما کرده‌اند و این پانسما هم مانده و خشک شده است، به او می‌گویند، باید این پانسما را بکنیم و این خیلی سخت است. مخصوصاً اگر مامور کردن آن پانسما هم بهیاری باشد که با آن فرد خرده حساب دارد، در عرض دو دقیقه می‌کند و زخم هایش بدتر هم می‌شود. اما حالتی را در نظر بگیرید که به آن فرد می‌گویند، با اختیار خودت بیا با این آب مقطر و بتادین و ... ، آرام آرام تا سه ساعت دیگر که بهیار می‌آید، خودت این پانسماها را بکن. درست است که عذابی هم دارد، اما بالاخره باید کنده شود. خودت آرام آرام میتوانی این پانسماها را بکنی و طوری هم انجام دهی که عذابش قابل تحمل باشد. این جان باید از این عالم طبیعت کنده شود و چاره و بروبگرد هم ندارد و باید بکند. حالا تا آن مامور مربوطه بیاید، خودت از این عالم، قبل از فرارسیدن مرگت کنده شو.^۲

در جریان حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) هست^۳ که می‌خواست کسی را که مرده بود، به این عالم برگرداند. او خواهش کرده بود که نیاورد. چرا که از آن وقتی که مرده بود، تا الان هنوز عذاب لحظه جان کردن، تمام نشده بود! آنقدر وحشت داشت که می‌خواست برنگردد. چون تاب جان کردن دوباره را نداشت. اما خوشا به حال آنانکه در این فرصت، خودشان جان را از این عالم طبیعت می‌کنند. سیر و سلوک یعنی کردن جان از این عالم طبیعت. در هر حال باید انجام شود. آقا من چهار سال است اصلاً به هیچ جایی نرسیدم، اگر رها کنیم، به کجا می‌خواهیم برویم؟ ولو اگر تا آخر عمر هم به نتیجه نرسیدیم. جلسه‌ی قبل در دعاها، خواندیم که (قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي...! قَدْ دَنَا أَجَلِي...! و...) به هر حال فرموده اند که باید این راه را برویم. به تعبیر امام خمینی علیه السلام مهم این است که از این چاه کنده شویم.^۴ اگر هم نرسیدیم، در عالم برزخ می‌رسانند؛ ولی وای به حال کسی که در حال سکون باشد، او در عالم برزخ هم در حال سکون خواهد بود. اما اگر در حال حرکت باشد، در آن عالم هم به حرکت ادامه خواهد داد.^۵

۲- مروی است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مضمون آن این است که: نور الهی هر گاه داخل شد در دل مؤمن، دل مؤمن از تنگی و تاریکی بر می‌آید و وسیع و روشن می‌شود و نشانه آن نور، پهلو خالی کردن او است از سرای غرور دنیا، یعنی: قطع علاقه از دنیا کردن و رجوع به دار خلود: «که آخرت باشد» نمودن، و به مقتضای «موتوا قبل ان تموتوا» پیش از نزول موت، استعداد از برای موت داشتن.

شرح مصباح الشریعة / ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ص: ۵

۳- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ رَفَعَهُ قَالَ: إِنَّ أَصْحَابَ عِيسَى ع سَأَلُوهُ أَنْ يُحْيِيَ لَهُمْ مَيِّتًا قَالَ فَآتَى بِهِمْ إِلَى قَبْرِ سَامِ بْنِ نُوحٍ فَقَالَ لَهُ قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ يَا سَامُ بْنُ نُوحٍ قَالَ فَانْشَقَّ الْقَبْرُ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَتَحَرَّكَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَخَرَجَ سَامُ بْنُ نُوحٍ فَقَالَ لَهُ عِيسَى أَهْبَمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ تَبَيُّي أَوْ تَعُودُ قَالَ فَقَالَ يَا رُوحَ اللَّهِ بَلْ أَعُودُ إِنِّي لَأَجِدُ حُرْقَةَ الْمَوْتِ أَوْ قَالَ لَدَغَةَ الْمَوْتِ فِي جَوْفِي إِلَى يَوْمِي هَذَا. بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۱۴؛ ص ۲۳۳

۴- همه انبیا آمده‌اند برای اینکه دست انسان را بگیرند و از این چاه عمیقی که در آن افتاده است - آن چاهی که از همه عمیقتر است، چاه نفسانیت انسان است - در آورند و جلوه حق را به او نشان بدهند. تفسیر سوره حمد، ص: ۱۱۳

۵- آیا نفوس در برزخ استکمال پیدا می‌کند؟

اگر استکمال در برزخ فرض شود، هرچه انسان در ماده کسب کرده، همان مرتبه از کمال را دارا می‌شود، مگر این که تخم محبت و معرفت را در وجودش بکارد که نه‌لش در برزخ ظهور می‌کند. بنابراین اگر در دنیا بذر تکامل را کاشته باشد، در عالم برزخ پرورش می‌یابد. مانند این که اگر سنت حسنه و یا بنای خیری در دنیا بنیان نهاده باشد، ثوابش به روح او عاید می‌گردد. در محضر علامه طباطبایی، ص ۲۲۹

اصلا یکی از دلایل وجود عالم برزخ همین تربیت است، اما تفاوت این است که کیفیت تربیت این عالم، تحت نظام این عالم است و تربیت آن عالم، تحت نظام آن عالم است. پس جای هیچ نگرانی و ناامیدی نیست. این جمع بندی بحث مراقبه بود که عرض شد.

اما بحث "محاسبه" که در واقع متمم و مکمل مراقبه است،^۶ غیر از محاسبه عمر است که باید بنویسیم، این را ننویسیم، بلکه حضور داشته باشیم، اولاً هرچه یاد می‌کنیم که به فلان گناه پشت پا زدیم یا تکالیف را انجام دادیم، بدانیم که به خاطر کمک خداست که صبح درخواست کرده بودم نه اینکه من خودم انجام داده‌ام. چون یکی از قاتلین بی‌رحم و سم‌کشنده اعمال خوب سالک و عموم مومنین، عجب است.^۷ مثلاً در یک دیگ بزرگ، شیری می‌پزند، یک قطره خون یا نجس بریزد، همه‌اش را باید بیرون ریخت. مقدار عمل حساب نیست؛ دست و پا هم بدهی در راه خدا، یک عجب آمد، همه‌اش را می‌برد. لذا می‌بینیم که اعمال ما نورانیت ایجاد نمی‌کند، چون از این طرف خراب می‌کنیم.

لذا این توجه مهم است. یک مقدار دقیق‌تر به این معنا توجه کنیم. بگوییم: خدا چه عظمتی دارد؟ آن زمان که من اصلاً نمی‌دانستم چشم یعنی چه؟ دیدن یعنی چه؟ خدا به من چشم داد. مگر من چه کرده بودم که مستحق چشم باشم؟! همه را از فضل خودش داده بود.

مثلاً ذوقی که هنرمند دارد و این هنر را بیرون می‌ریزد، اینکه کاری نیست. وقتی مخلوق، هنر را درست میکند، در حقیقت فضل خداست که درست میکند نه طلب و استحقاق مخلوق.

وقتی که خدا چشم داد، من یقین دارم که هیچ دخالتی نداشتم. حالا خدا در ادامه‌ی خلقت خودش می‌خواهد خلقت کاملتری به این چشم بدهد، خدا اختیارش را هم به من داد، که ادامه‌ی خلقت را این‌گونه درست کن. این دستورات را که من انجام می‌دهم، او به من داده و من فقط انجام می‌دهم. ادامه‌ی خلقت، عجیبتر و شگفت‌انگیزتر هم می‌شود. دیدن و... دست من نیست، من فقط یک واسطه مادی شدم. زبان هم همینطور، او داده است. زمانی که من اصلاً نمی‌فهمیدم زبان یعنی چه و چه جور صحبت می‌کنم، او برای

۶- امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر خود از پدران بزرگوارش علیهم السلام و آنان از علی علیه السلام و ایشان از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: زیرک‌ترین زیرکان کسی است که نفس خود را به پای حساب کشد و برای بعد از مرگ خویش کار کند. مردی عرض کرد: ای امیر المؤمنین! چگونه از نفس خود حساب کشد؟ فرمود: هر گاه صبح می‌کند سپس وارد شب می‌شود به نفس خود مراجعه کند و بگوید: ای نفس من! این روزی بود که بر تو گذشت و دیگر هرگز باز نمی‌گردد و خداوند از تو در باره این روز می‌پرسد که چگونه آن را گذراندی و چه کاری در آن انجام دادی؟ آیا خداوند را یاد کردی یا ستایش نمودی؟ آیا در این روز نیازهای مؤمنی را بر آورده ساختی؟ آیا از مؤمنی اندوهش را بر طرف نمودی؟ آیا در نبود مؤمنی در میان خانواده و فرزندان او را محافظت کردی؟ آیا بعد از مرگ مؤمنی در میان بازماندگانش [حق] او را محفوظ داشتی؟ آیا از غیبت نمودن برادر دینی‌ات دست برداشتی که مسلمانی را یاری کرده باشی؟ در این روز چه کردی؟ پس هر آنچه از خود می‌داند به یاد آورد پس اگر به یاد آورد که خیری از او صادر شده خداوند را سپاس گوید و او را بر توفیقی که به وی بخشیده تعظیم کند و اگر به یاد آورد که گناهی یا کوتاهی کردنی از او سر زده از خداوند طلب مغفرت کند و تصمیم بگیرد که دیگر به آن گناه باز نگردد. جهاد النفس وسائل الشیعة / ترجمه افراسیابی، ص: ۳۵۲

۷- دعای امام سجاد (علیه السلام) در دعای مکارم الاخلاق: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، ... وَ عَيْدِي لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ الصَّحِيفَةِ السَّجَادِيَّةِ ؛ ص ۹۲
بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، ... مرا برای (بندگی) خود رام ساز و عبادتم را بعجب و خودپسندی (از درجه قبول) تباہ مگردان

من داد. منتها، تا اینجا را یک مامور ساخته است، در ادامه اش من هم دخالت دارم. وقتی به اینها توجه کنم، دیگر خودم کارهای نیستم. اینجا است که به هر شکلی، انسان سعی می‌کند عجب را از خود دور کند. برعکس، کارهای بد را از شر و لغزش خودش بداند.^۸ از این که خدا او را در راهی قرار داده و او نرفته و خلقتش را خراب کرده است، استغفار کند. اگر دوباره تکرار شد، یک تصمیم قویتر می‌گیریم. تصمیم های مساوی هم، مسخره کردن خداست! اما تصمیم های قویتر از قبلی، این حرکت است.

اگر دیدیم که از صبح تا شب یادمان نمی‌آید، می‌توانیم نصف کنیم، یک محاسبه در ظهر و یک محاسبه در شب. اگر باز هم نتوانستیم، سه وقت می‌کنیم. اما باید یک وقت معین داشته باشد. در سیر و سلوک، نظم خودش یک اثر علیحده‌ای دارد که علاوه بر اثر خود آن دستورالعمل است. یک وقت این طوری است که محاسبه ما وقت مشخصی ندارد؛ اما وقت معین، یک بار یا دوبار، یک اثر ویژه‌ای دارد. قرآن می‌خوانم، جزو وظایف من است، در یک وقت معین و در یک مکان معین، اثر خود را دارد. پس محاسبه را با این شرایط انجام می‌دهیم.

اما آن چه که در مرحله‌های ابتدایی بسیار درگیر سالک است، این است که، خیلی وقتها زندگی دنیا با دنیا، خلط می‌شود. دنیا عبارت است از همین عالم خلقت طبیعت که در بین عالم های بالا و نوری و جبروتی نسبت به همه آنها، پست ترین آنهاست. یک عالمی است اما از نظر درجه وجودی، پست تر است. این عالم را، عالم مُلک می‌گویند، در برابر عالم ملکوت. بالاخره دنیا، فعل خداست و بسیار مقدس است. خداوند عبارتهای جالبی در تعریف و شناخت دنیا بیان می‌فرماید:

سوره ص آیه ۲۷: " وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ " ^۹ این آسمانها و زمین و آنچه که بین آنهاست، ما باطل خلق نکردیم.

سوره عنکبوت آیه ۴۴: " خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ " ^{۱۰} اینکه خلقت آنها حق است، یک مطلب ساده‌ای نیست. این، نکته‌های فراوانی دارد و آن قدر این نکته، بالاست و با ارزش، که هرکسی قابلیت درک این نکته را ندارد. فقط آن ها که مومند، می‌فهمند که این آسمانها، به حق خلق شده‌اند. فقط مومنین، از خلقت به حق آسمانها و زمین، لذت می‌برند. دیگران وقتی

۸- مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا « آیه ۷۹ سوره نساء »
هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست و تو را به پیامبری، برای مردم فرستادیم، و گواه بودن خدا بس است.

۹- و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم، این گمان کسانی است که کافر شده [و حق پوشی کرده] اند، پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده‌اند. (۲۷)

۱۰- خداوند آسمانها و زمین را به حق آفرید. قطعاً در این [آفرینش] برای مؤمنان عبرتی است. (۴۴)

نگاه می‌کنند، فقط خورشید، ماه، جوی آب، پشه، پرمگس، یک غبار که درمقابل نور خورشید درهوا به سختی دیده می‌شود و... اینها را می‌بینند. اما مومنین، آیه می‌بینند.

ملاحظه فرموده‌اید که وقتی به یک بچه دو سه ساله، چک ده میلیونی بدهید، فقط یک کاغذ می‌بیند و راحت پاره می‌کند و آن طرف می‌اندازد. اما تاجر، قشنگ می‌بیند که آن چک ده میلیونی یعنی چه؟ در حالی که یک چیز است. خوب ما الان یک ستون و دریا و... می‌بینیم، یعنی صورت را می‌بینیم، اما خدا می‌فرماید که در این آیه‌ای است:

سوره دخان آیه ی ۳۸ و ۳۹: " وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^{۱۱}"

وَمَا بَيْنَهُمَا: یعنی هر آنچه که بین اینهاست. یعنی همه چیز.

خیلی عجیب است، گاهی هم جای تاسف دارد که از این معارف غافلیم، این جاست که معلوم می‌شود که هر چه بر استعمار و در رأس آنها دشمنان دین و اولی و ثانی و ثالث، نفرین بکنیم، بازهم کم است و اثر آن در بعضی از حاجتها، کم از صلوات نیست.^{۱۲}

اگر یک تکه کاغذی در گوشه‌ای پیدا کنند، این همه رویش سرمایه می‌گذارند که شاید این کاغذ، چیزی باشد. تازه این فقط فرضیه یک شخص است و معلوم نیست که به جایی برسند، شاید هم نرسند. قرآن فرضیه نیست، صحبت از حقایق مسلمی می‌کند، اما اصلاً دنبالش نمی‌رویم. خوب، می‌ارزد که برویم و این همه حقایق را کشف کنیم.

"مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ"

این حق اصلاً چیست؟ این حق، چشیدنی است. آنچه که در بحثهای ذهنی مطرح می‌شود، این که مزه ندارد. همان مثال را که مطرح کرده بودیم،^{۱۳} که یک وقت است که یخ در آب، شنا می‌کند و آب را می‌شناسد (اگر خود احساسی داشته باشد) اما اگر ذوب شود، آن وقت می‌فهمد و می‌چشد. انسان، حق را در ذهن می‌شناسد، این همان یخ منجمد است. پس از این که ذوب شد و خود حق شد، آن وقت می‌چشد.

جلسه‌ی بعد، در فرق بین دنیا و زندگی دنیا، مطالبی به عرض می‌رسد.

۱۱- و آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم (۳۸)

آنها را جز به حق نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند. (۳۹)

۱۲- گاهی لعن به کسی که مستحق و سزاوار آن است عبادت است مانند صلوات و درود بر کسی که شایسته آن میباشد، و چنانکه درود گوینده را ثواب و پاداش است همچنین لعن کننده را پاداش میدهند هر گاه لعن او بجا و برای بدست آوردن خوشنودی خدا باشد، و لعن کردن خدای عز و جل در آیات بسیار از قرآن کریم و امر بلعن در بعض آنها بر این مطلب دلالت دارد. الصحیفه السجادیة / ترجمه و شرح فیض الإسلام، ص: ۳۶۶

۱۳- رجوع شود به جلسه ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات گذشته عرض شد که پست‌ترین عالمی که از نظر درجه‌ی وجودی هست، همین عالم است و این را هم گفتیم که قرآن، آن را به عنوان آیه معرفی می‌کند و می‌فرماید که خیلی قابل ارزش و وسیله بندگی خداست. و گفتیم که زندگی دنیا در بیرون و خارج نیست؛ در درون انسان هست. مثلاً چند تا حوضی را که در یکی آب هست، در دیگری گل هست و دیگری یخ است، در نظر می‌گیریم. وقتی ما به هر سه تای این‌ها، یک ضربه‌ی واحد وارد می‌کنیم، اگر چه شدت این ضربه‌ها به درون حوض‌ها یکسان است، اما تأثیرات و چگونگی امواجی که در درون آن‌ها حاصل می‌شود، به تناسب وضعیت محتوای آن‌هاست. اگر انسان را آن حوض و محتوا را آن روح حساب کنیم، آن کیفیت و چگونگی امواجی که در محتوای این‌ها ایجاد می‌شود و تأثیر می‌پذیرد، آن همان زندگی اوست پس زندگی هر کسی بسته به وضعیت روح اوست که در درون دارد، در بیرون، زندگی معنا ندارد، هرچه در بیرون هست، آن دنیاست. ادامه‌ی مطالب گذشته از دیدگاه خود قرآن این است که این عالم طبیعت، آیات خداست و حقایق مقدسی است. ما به بعضی از آنها به عنوان نمونه اشاره می‌کنیم.

مثلاً در سوره جاثیه آیه ی ۳ می‌فرماید: «إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱. علامه طباطبایی رحمته الله درباره این آیه می‌فرماید: این لفظ «فی» به معنای ظرف نیست.^۲ یعنی به این معنی نیست که در زمین و آسمان‌ها و ...، بلکه منظور این است که یعنی اصلاً خود این آسمان‌ها و زمین با ابعاد گوناگونش آیه است. مثلاً می‌گوییم: «در آب خاصیت‌هایی است.» به این معنا نیست که یک آب داریم که به عنوان ظرف باشد و یک خاصیت‌هایی هم باشد که درون آب است، به طوریکه آب و خاصیت مثل «کاسه» و «آب» باشد و آب مورد نظر نباشد و فقط خاصیت، مورد نظر باشد. بلکه در این مثال، آب مورد نظر است با کلیه خصوصیاتش.

۱- ترجمه آیه: به راستی در آسمانها و زمین، برای مؤمنان نشانه‌هایی است.

۲- مراد از اینکه فرمود "در آسمانها و زمین علامتها هست" این است که اصلاً آسمان و زمین آیاتی هستند که بر هستی پدید آورنده خود دلالت می‌کنند، نه اینکه آنها چیز دیگر باشند، و در ظرف آسمانها و زمین قرار داشته باشند. ... حال باید دید چرا آسمانها و زمین را ظرف آیت دانسته، با اینکه خودش آیت است؟

در پاسخ می‌گوییم: این بدان عنایت است که بفهماند جهات وجود آسمانها و زمین مختلف است، و هر جهت از جهات آنها خود آیتی است از آیات، و اگر خود آسمانها و زمین در نظر گرفته می‌شد، چاره‌ای جز این نبود که همه آنها را یک آیت بگیریم، در حالی که می‌بینیم مثلاً زمین را به تنهایی آیات شمرده و فرموده "وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ" و اگر خود زمین در نظر گرفته می‌شد باید می‌فرمود: "وَالْأَرْضُ آيَةٌ لِّلْمُوقِنِينَ - زمین آیتی است برای اهل یقین" و آن وقت آن منظور فوت می‌شد، و دیگر نمی‌فهمانید که در هستی زمین جهاتی است که هر یک از آن جهات به تنهایی آیتی است مستقل.

یک وقت می‌گوییم آسمان‌ها و زمین، آیات خداست. در این صورت، یک آیه می‌شود. یک وقت هم می‌گوییم: «در آسمان‌ها و زمین ...» این، ابعاد بی‌شماری را شامل می‌شود که کل آسمان‌ها و ... با تمام ابعادش منظور است. حال قرآن می‌فرماید: این‌ها آیاتی است برای «مؤمنین».

و یا در آیه ی ۴ سوره جاثیه می‌فرماید: «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^۳. یعنی در واقع همه‌ی انسان‌ها عاجزند از اینکه این آیات را بفهمند. آن‌ها که لایق هستند، آن‌ها را مشخص می‌کند. در آیه‌ی بعد می‌فرماید: «وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا اُنزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيْفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۴. (جاثیه - ۵) این یک نمونه‌ای بود که «اهل یقین»، «عقلا» و «مؤمنین» می‌فهمند که آیاتی است، یعنی چه؟

در سوره شوری آیه ی ۲۹ می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ»^۵. و یا در سوره روم آیه ی ۲۵ می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ»^۶. یعنی اینکه قوام عالم به امر اوست، در این حقیقت، آیه‌ای است.

آیه یعنی چه؟ آیه هر آنچه را می‌گویند که نشانه‌ای است از یک چیز دیگر. منتها این آیه که یک نشانه است، گاهی بسیار ضعیف است و گاهی بسیار قوی می‌باشد. مثلاً یک ساختمان در بیابان، نشان می‌دهد که یک معماری آن را ساخته است. اما یک وقت هم مثلاً رطوبتی را در دیوار می‌بینیم که نشان می‌دهد آبی از یک جا نشت می‌کند. این نشان دادن بسیار قوی‌تر است نسبت به رابطه آن ساختمان و معمار، چرا که این یک رابطه مستقیم است. یا مثلاً یک راننده به آینه نگاه می‌کند و می‌بیند مسافر مثلاً از صندلی بلند می‌شود، این یک آیه که مستقیماً نشان می‌دهد، این نشانه خیلی قوی‌تر از آن ساختمان است.

پس هر کس به اندازه روحش و نورانیتی که در باطنش است، می‌تواند این آیاتی را که قرآن فرموده (آسمان و زمین و تمام موجودات و ...) ببیند، بستگی دارد که چگونه خدا را بوسیله این‌ها ببیند. یک کسی با براهین فلسفی، مثل برهان نظم و برهان علیت و ... می‌بیند، اما یکی هم مثل آینه‌ای که نگاه می‌کند، می‌بیند. اینجا دیگر آیه، یک معنای بسیار بالایی پیدا می‌کند. اگر با این دنیا، به دید آیه برخورد کنیم، نه تنها

۳- ترجمه آیه: و در آفرینش خودتان و آنچه از [انواع] جنبنده [ها] پراکنده می‌گرداند، برای مردمی که یقین دارند نشانه‌هایی است.

۴- ترجمه آیه: و [نیز در] پیاپی آمدن شب و روز، و آنچه خدا از روزی از آسمان فرود آورده و به [وسیله] آن، زمین را پس از مرگش زنده گردانیده است و [همچنین در] گردش بادها [به هر سو] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است.

۵- ترجمه آیه: و از نشانه‌های [قدرت] اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه از [انواع] جنبنده در میان آن دو پراکنده است.

۶- ترجمه آیه: و از نشانه‌های او این است که آسمان و زمین به فرمانش برپایند.

این که کوچکترین نفرتی در این نیست، بلکه آنقدر مقدس و شیرین و زیبا خواهد شد که انسان از همین جا، خدا را در حد مراتب و تناسب خود مشاهده خواهد کرد.^۷

پس در بیرون، زندگی نیست. بیرون هر چه هست، آیه خداست. آن‌ها که به برکت پرورشِ نفس، توانستند استعداد را در خود شکوفا کنند که با مشاهده به این حقایق برسند و به سوی آن حقایق، حرکت کنند، اینجاست که زندگی‌شان، آخرتی می‌شود. با توجه به معنایی که عرض شد، که زندگی در باطن است، حالا روح انسانی، هر چه توجهش به این دنیا می‌شود، زندگی‌اش دنیایی می‌شود و هر چه با مشاهده این عالم، توجه به حقیقت پیدا کند، زندگی‌اش می‌شود زندگی آخرتی.^۸

مثالی را بزرگان فرموده‌اند که مولای متقیان، امام علی عَلَيْهِ السَّلَام هم به نوع دیگر، فرموده‌اند. مثلاً شما یک سالن ۱۵ متری یا ... را به عنوان آزمایش در نظر بگیرید که دیوار جلوی آن، آینه‌بندی شده است و در این طرف هم سه نفر رو به آینه نشسته‌اند. یکی بچه‌ی دو سه ساله کوتاه فکر، یکی آدم رشدیافته و تیز هوش، یکی هم یک فرد بی‌خیال است. این سه، به طرف دیوار نشسته‌اند. از پشت در، یک چیز قابل توجهی را روی میز، پشت سر این‌ها گذاشتند. سه عکس‌العمل پیش می‌آید، آن بچه‌ی کوتاه فکر، با مشاهده‌ی آن چیز جذاب در آن آینه، به سرعت به سمت آینه می‌رود و با یک هوس عجیب هم می‌رود که مثلاً الآن می‌خواهم بخورم. نمی‌تواند بفهمد که این، انعکاس و آیه‌ای است از یک حقیقت پشت سر. به همان درک سطحی و احساسش عمل می‌کند. میوه یک حقیقتی در بیرون است، اما عکس‌العمل آن میوه در درون بچه، زندگی آن بچه است که در درون او می‌باشد. آن بچه، آخر سر هم می‌رود و هیچ چیز را هم قبول

۷- بسیاری از آیات قرآن کریم، مسأله لقای حق را مطرح کرده است. این لقا، اختصاصی به قیامت ندارد. بلکه در قیامت، این مسائل شکوفاتر و بارزتر است؛ زیرا خدای سبحان در پایان سوره فصلت، خود را این چنین معرفی کرد که (سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ) مرحوم علامه رضوان الله علیه در «رسالة الولاية» ضمیر را به خداوند ارجاع می‌دهند و می‌فرمایند: برای آنها روشن می‌شود که خدا حق است. آنگاه این آیه مبارکه: (أَوَلَمْ يَكْفِرْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) را این چنین معنا می‌کنند که «شاهد» یعنی «مشهود» نه شاهد. خدای سبحان مشهود بالای جمیع اشیاء است. هر چه از انسان می‌بیند، اول خدا را می‌بیند بعد آن شیء را؛ چون جمله «هُوَ الظَّاهِرُ»، جایی برای ظهور غیر نمی‌گذارد. برای هر چیز درجاتی است، اگر از درجه اولی گذشتیم و به درجه ثانیه رسیدیم، باز انسان اول خدا را می‌بیند، بعد چیز دیگر را؛ به درجه سوم که رسیدیم باز خدا مشهود است، بعد چیز دیگر. قهراً معلوم می‌شود که انسان چیزی جز آیات الهی نخواهد دید و هر چه می‌بیند، آیات الهی است. ... لذا دیگران هم می‌توانند ببینند آنچه را انبیای الهی دیده‌اند، منتها با حفظ مراتب و درجات وجودی؛ و اگر مسأله لقای حق در قیامت مطرح است، در دنیا هم به خوبی برای مؤمنین مطرح است.

طریق عرفان (ترجمه رسالة الولاية)، ص: ۵۴، نقل مترجم از آیت الله جوادی آملی مد ظله

۸- ابتلای انسان به خودش از همه ابتلاها بالاتر است. ... همه اینها زیر سر خود من است، به خارج هیچ مربوط نیست، دنیا من هستم. این عالم مُلک، این عالم طبیعت یکی از مخلوقات خداست، و این عالم طبیعت هم جلوه‌ای از جلوه‌های خداست. تعلق به این عالم طبیعت، تعلق به این دنیا، این اسباب این می‌شود که انسان را مُنْحَط می‌کند. ممکن است یک کسی به یک تسبیحی آن قدر تعلق داشته باشد که یک کس دیگری به یک سلطنت این تعلق را نداشته باشد. ... اگر انسان سیطره پیدا بکند به حسب نفس بر خودش و بر همه چیز، این اهل دنیا دیگر نیست و لو اینکه همه دنیا هم داشته باشد، مثل حضرت سلیمان و امثال او. و اگر این سیطره نباشد و انسان در این غفلت که ما داریم باشد، این آدم اهل دنیا هست و دنیای دنی پست. دنیا و آخرت، خدا و دنیا، اینها دو چیزی است که ما وقتی تعلق به او داشتیم عالم ملک می‌شود دنیا، این دنیای من است. من وقتی تعلق به این داشتم و تحت نفوذ او بودم، تحت نفوذ و سیطره او بودم، تحت نفوذ ریاستها، تحت نفوذ مقامات بودم، همه اینها دنیاست و من خودم اسیر است.

ندارد و اگر هم از کسی جلو بزند در رفتن به سمت آن آینه، خوشحال تر می شود! تا اینکه با سرعت به آینه می خورد و آینه می شکند و سرش سراسر خون آلود می شود و به هیچ چیز هم نمی رسد! عکس العمل دوم، آن آدم هوشیاری است که به محض توجه به آینه، می فهمد که حقیقت، پشت سر است. ۱۸۰ درجه برمی گردد و می رود و به واقعیت می رسد و لذت هم می برد. این زندگی به سوی خود واقعیت بود.

سومی که آدم بی تفاوتی است، نه سرش می شکند و نه بهره ای از این نعمت دارد. حالا این دنیا آیه است. کسی که به خود این دنیا توجه کند، متوجه نیست که این دنیا، صورتی است از یک حقیقت بالاتر. اینجا، صورت است نه خود حقیقت و تمام حقیقت. اینجا است که انسان ها به اشتباه می افتند. یک عده به خود دنیا می افتند و جذب آن می شوند و ای بسا احساس پیروزی هم می کنند و تمام توجه درونش و نفسش به سوی صورت آن حقایق است. این زندگی، زندگی دنیایی است. لذت ها و پیروزی ها و امیدهایی دارد. بالاخره ۵۰ سال، ۶۰ سال... اما بالاخره این سالن درازایی دارد. در لحظه مرگ (رسیدن به انتهای سالن) می فهمد که همه، خیال است و پوچ، و هیچ خبری نیست.

اما آدم تیزبین، هرچه را در این عالم می بیند، می فهمد که این، صورت و نشانه ای است از حقایق بسیار بالا، توجهشان به آن طرف بالاست. کارهایی را می کنند که آن ها را به آن حقایق برسانند. یک عده هم، کاری به دنیا ندارند، چون می ترسند اگر دست به دنیا بزنند، به جهنم بیفتند. این ها یک عده ای هستند که در حد خودشان، آدم های خوبی هستند، اما آدم های صاحب معرفت نیستند.

امام علی علیه السلام در خطبه ۸۲ نهج البلاغه در مورد دنیا چه زیبا می فرماید:

«مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أُغْمَتْهُ»^۹. در قسمت اول، "بها" یعنی اینکه آن را وسیله قرار دهد

و در قسمت دوم "الیها" یعنی به طرف آن.

یعنی یک عده به دنیا نگاه می کنند، اما "بها". یعنی آن را وسیله قرار می دهند برای فهمیدن حقایق بالاتر. به عنوان یک ابزار که چه حقیقتی در عالم غیب است. آنگاه همین دنیا او را بینا می کند و حقیقت بینش می کند. متوجه می کند که ۱۸۰ درجه روی برگردان، به سوی آن حقایقی که فوق این عالم است. هر دو نگاه می کنند، تا نگاه نکنند نمی فهمند اصلاً چه خبر است. اما هرکس به سوی آن نگاه کند "الیها"، این دنیا چنان کورش می کند که نه تنها به آن نمی رسد بلکه هر چه به طرف آن می رود، از حقیقت دور می شود تا اینکه بمیرد.

اگر انسان، لحظه به لحظه انعکاسات درون را توجه کند، خودش را متوجه حقایق می‌سازد.

این‌ها مسائل توضیح دادنی نیست، همین قدر بحث کافی است که منظور از دستورات خودسازی و پاک کردن نفس چیست و ما را به کجا خواهد رساند؟ و اینکه اهمیت دستور العمل‌های سیر و سلوکی را بشناسیم. والا عرفان، راه دکان‌بازاری و شعبده‌بازی نیست؛ بلکه یک راهی است مبتنی بر قرآن و سنت که باید رسید و توضیح، کافی نیست. از باب اشاره فقط مثالی می‌آوریم:

مثلاً ما وقتی میوه‌ها را می‌بینیم، اولاً می‌فهمیم که ما موجودی هستیم که از آن‌ها لذت می‌بریم. ثانیاً می‌فهمیم که نعمتهایی وجود دارند که ما از آن‌ها لذت می‌بریم. ثالثاً باید بفهمیم که این همه، صورتی از میوه است؛ نه خودش و حقیقتش.

وقتی ما درباره بهشت و این عالم صحبت می‌کنیم، هر لذتی در این عالم داریم، اولاً لذت نیست، بلکه صورتی از آن چیزی است که در نظام دیگر است و حقایقی است که لذت دارد. این‌ها صورت‌هایی از آن‌هاست.^{۱۰}

ثانیاً این لذت‌ها رفع آلم است. یعنی فرد، به رنج و دردی گرفتار است که ای بسا به دلیل آن هم آگاهی ندارد. وقتی آن الم برطرف می‌شود، احساس لذت می‌کند. این، رها شدن از آن درد است. لذت چیز دیگری است که وقتی حقیقت آن لذت‌ها، با عالم ماده آلوده بشود، اصلاً لذت ندارد. قند شیرین را با خاک و نمک مخلوط کنید، چه لذتی دارد؟ یک شیرینکی دارد، اما بالاخره لذت نیست.

یک صاحب معرفت، عمیقاً به این معنا توجه پیدا می‌کند. باورش می‌شود که این ذره‌ای از لذت است، لذت ذهن در حد خیال. آن هم به آن معنا که فقط رفع الم است. این کجا و لذت کجا؟!

وقتی از آب لذت می‌برم لذت نیست، از تشنگی رنج می‌برم که آب آن را برمی‌دارد. خیال می‌کنم لذت می‌برم. اما این را هم باور دارد که در این عالم لذت هست. لذت شراب طهور، آن شراب طهور چه است؟ نمی‌دانم. اما یقین دارم که هست. چون اشاره‌ای از آن بیرون می‌زند. قرآن، بی‌خود نیست که باغ‌ها و

۱۰- تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد. مثالی که در این خصوص می‌توان آورد چنین است: کمالات موجود در این دنیا، مانند لذت خوردن غذای خوش‌مزه و نوشیدن آشامیدنی گوارا و دیدن چهره زیبا و مانند آن که بزرگ‌ترین و بیشترین لذت‌های این نشئه را تشکیل می‌دهند، نخستین نقصان و عیبی که در آنهاست کوتاهی زمان بهره‌گیری و همانا ناپایداری آنهاست، دیگر این که این لذات به هزاران آفت طبیعی و ناکامی و درگیری‌های اجتماعی آمیخته شده که اگر یکی از آن آفات در این لذات راه یابد، زیبایی و گیرایی خود را از دست می‌دهند.

پس لذت‌جویی، به وسیله این گونه لذت‌ها و خوشی‌های زودگذر و نیز خود لذت‌جویی و لذت جویان، همگی بین هزاران هزار عامل ضد لذت قرار گرفته‌اند که اگر یکی از آن عوامل تلخ‌سازنده لذات، در خوشی‌ها راه یابد، آنها را تباه می‌سازد و از میان می‌برد. باتأمل کافی، روشن می‌گردد که ریشه و خاستگاه تمامی این کاستی‌ها و دردها، همچون نواقص خلقت یا به طور مستقیم و یا غیر مستقیم، تنها ماده است و آن‌جا که ماده‌ای نیست، هیچ یک از این نواقص و مصائب و آلام مربوط به آن نیز در میان نیست. مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۳۷

رودهای جاری از زیر درختان و ... را به عنوان نعمت بهشت می‌شمارد. اینکه کسی ابتدای کار بگوید من فقط برای خدا می‌خواهم عبادت کنم، بهشت را نمی‌خواهم، این‌ها همه‌اش تندروری و تخیل است. یا می‌گوید من از ترس خدا و خجالت گناه نمی‌کنم. خدایی که هنوز نشناخته‌ام، چطور از او خجالت می‌کشم؟! خدایی را که نشناخته‌ام، چگونه می‌خواهم به عشق او عبادت کنم؟!

اینکه زندگینامه‌ی یک صاحب معرفتی را بخوانیم و بعد آدای او را در بیاوریم، بسیار خطرناک است. همانطور که در جلسات گذشته عرض شد، این کار باعث می‌شود کاری را انجام بدهیم که اصلاً در مرحله‌ی ما نیست. یا یک توبه سختی می‌کنیم که شیطان ما را به آن وا می‌دارد و این توبه اصلاً در سطح ما نیست. کم‌کم کار به جایی می‌رسد که مریض می‌شویم و روزی می‌بینیم که اصلاً حوصله‌ی نماز صبح خواندن هم نداریم.

باید با راهنمایی استاد باشد و استاد مطمئن شود که آن حالتی که برای شاگرد پیش آمده، خیال نیست. پس باید در این مرحله‌ی ابتدایی توجه به آیه داشته باشیم. مثلاً وقتی می‌گوییم آتش، این آتش که سوختن نیست، این آیه و نشانه سوختن است.

مثلاً یک آینه چطور می‌تواند حقیقت یک سیب را نشان بدهد؟ حداکثر می‌تواند شکل آن را نشان بدهد. آنچه که آینه به ما نشان می‌دهد، فقط در این حد است که به ما این باور را بدهد که این سیب است. اما بعد از آن، باید به سمت آن حرکت کرد.

بعضی‌ها بسیار تأسف بار است که چنین برداشت به اصطلاح روشنفکری می‌کنند و می‌گویند: اینکه می‌گویند جهنم، این همان بمب اتم است و یا یک همچون چیزی است!

تمام این عالم اگر هسته‌هایش داغون بشود، باز هم آن جهنم نیست. چون اینجا، میدان ماده است. آن آتش جهنم صحبت می‌کند، برخوردهایی با جهنمی‌ها دارد. کدام انرژی در این عالم چنین خواصی دارد؟! درخت بهشتی صحبت می‌کند. اصلاً عالم، عالم شعور است.^{۱۱}

آتش دنیوی که آتش نیست. این نشانی است از اینکه اگر گفتند در آن عالم، آتشی است که می‌سوزاند، آنوقت کسی که حرام را در شکم خود پر می‌کند، آتش جهنم را انکار نکند.

۱۱- "يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ" خطابي است از خدای تعالی به جهنم، و پاسخی است که جهنم به خدا می‌دهد.

مفسرین در حقیقت این گفتگو اختلاف کرده‌اند، ... بعضی هم گفته‌اند: خطاب و پاسخش به همان معنای ظاهری است، و دلیلی هم نداریم که این خطاب و جواب را جائز نداند، چطور ممکن است جائز نباشد با اینکه خدای سبحان در کلام مجیدش از سخن گفتن دستها و پاها و پوست بدنها خبر داده. و این وجه صحیحی است، و ما در تفسیر سوره فصلت هم گفتیم که علم و شعور در تمامی موجودات جاری و ساری است. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص: ۵۲۹

پس از این آگاهی‌ها، همان که فطرت، یک خورده تکان خورد، آن وقت در انسان آمادگی پیدا می‌شود که عشق عجیبی به بهشت و ترس عجیبی از جهنم پیدا کند.

این را قرآن و سنت^{۱۲} می‌فرماید و در دعاهای ماه رمضان و... هست. پس وحشت از این‌ها، واقعیت دارد، پس باید از این مرحله بگذریم تا بیشتر احساس کنیم. این‌ها هست، چرا که خداوند فرموده است. منتها اگر نورانیت بالا رفت، تازه بعد از این مرحله، افعال و صفات خدا را احساس می‌کند و پس از آن به خود صفات و افعال خدا می‌رسیم.^{۱۳} و اینکه از درون برسد نه بصورت ذهنی و بعد باید دو سه مرحله دیگر را هم طی کند (که خدا روزی همه ما بکند) تا آنوقت برسد به اینکه فعل خدا چقدر دوست داشتنی است، یعنی برسد به اینکه این بهشت فعل خداست. اما این رابطه مثل رابطه بنا و ساختمان نیست، بلکه رابطه بین سبب و تصویر سبب در آینه است، یعنی ظاهری دارد و باطنی. حالا می‌بینیم که «خدا در ما خیالی است»، یعنی چه؟! سیر الی الله یعنی چه؟

۱۲- أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لَأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهَا تَرْتِيلاً يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَ يَسْتَتِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكُنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نَصَبٌ أَعْيُنِهِمْ وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أُصُولِ آدَانِهِمْ فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفُهُمْ وَ رُكْبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ

پرهیزکاران در شب بر پا ایستاده مشغول نمازند، قرآن را جزء جزء و با تفکر و اندیشه می‌خوانند، با قرآن جان خود را محزون و داروی درد خود را می‌یابند. وقتی به آیه‌ای برسند که تشویقی در آن است، با شوق و طمع بهشت به آن روی آورند، و با جان پر شوق در آن خیره شوند، و گمان می‌برند که نعمت‌های بهشت برابر دیدگانشان قرار دارد، و هر گاه به آیه‌ای می‌رسند که ترس از خدا در آن باشد، گوش دل به آن می‌سپارند، و گویا صدای بر هم خوردن شعله‌های آتش، در گوششان طنین افکن است، پس قامت به شکل رکوع خم کرده، پیشانی و دست و پا بر خاک مالیده، و از خدا آزادی خود را از آتش جهنم می‌طلبند.

نهج البلاغه-ترجمه دشتی، ص: ۴۰۴

۱۳- آیت‌الله جوادی آملی مد ظلّه می‌فرماید: «مرحوم استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه با استمداد از این مینا که ممکن است انسان، حقیقت وجودی را بدون مشاهده قیّم و قیوم او مشاهده کند، می‌گویند اگر کسی نفس خود را مشاهده کند، حتماً خدای سبحان را مشاهده خواهد کرد و این بهترین راه برای ولایت و برای شهود جمال و جلال حق است. اگر انسان بخواهد خود را بنگرد، راهش آن است که به عجز و فقر خود پی ببرد ... بنابراین وقتی انسان ذات خود را این چنین دید، افعال خود را فانی در فعل فاعل مستقل می‌بیند که خدای سبحان است و برایش روشن می‌شود که از دیگر موجودات نیز هیچ کدام استقلال ندارند و چون استقلال ندارند، فعل آنها، فانی در فعل خدای سبحان است. ... انسان وقتی به مقام توحید افعالی رسید، به خودش اجازه می‌دهد که بگوید: عالم زیر پوشش ربوبیت رب العالمین است. خود او و افعال او و اوصاف او، مهره‌هایی از افعال و اوصاف فعلی خدای سبحان به شمار می‌روند. ... و وقتی از توحید افعالی که فنای افعالی نام دارد گذشت، به توحید صفاتی می‌رسد که فنای صفاتی نام دارد انسان تا صفت خود را و اوصاف دیگران را فانی در اوصاف خدای سبحان مشاهده نکند، موخّد راستین نیست، زیرا اگر خدا دارای اوصاف کمالی است و آن اوصاف نامحدود است، دیگر در کنار صفت نامحدود، صفت دیگر نمی‌گنجد (ولو محدود). ... انسان از این مرحله که بالاتر رفت، در حقیقت به باطن عالم و به باطن دین رسید، از آن باطن هم باطن و عمق دیگری برای او مشهود و روشن می‌شود و آن فنای ذاتی است که برای هیچ ذاتی استقلال و هستی جدا قائل نباشد. ... وقتی نفس به اینجا رسید که توحید ذاتی نصیبش شد، یعنی همه ذوات را فانی در ذات حق دید، که از آن به عنوان فنای ذاتی یاد می‌کنند، آنگاه عالی‌ترین سیر ولایت را نصیب خود نموده و مشاهده می‌کند. چون برای خود و دیگران، هیچ ذاتی نمی‌بیند، تنها یک ذات را می‌نگرد و آن خدای سبحان است و این فنای ذاتی است.

طریق عرفان (ترجمه رساله الولاية)، ص: ۶۷

این خلاصه‌ی مطلبی بود درباره دنیا و رابطه بین دنیا و زندگی دنیا و زیبایی و ارزش و قداست دنیا. و تا اینجا هیچ مذمتی نداریم. اتفاقاً در نهج البلاغه، تعریف‌هایی درباره دنیا است.^{۱۴} هرچه مذمت شده این‌ها نیست؛ آنچه که مذمت شده، زندگی دنیایی است که در درونمان به تناسب شرایط روحی خودمان پیدا شده است.

۱۴- ... إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارٌ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارٌ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارٌ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدٌ أَحْبَبَ إِلَهُ وَ مُصَلًّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطٌ وَحَى إِلَهُ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا يَدْمُهَا ...

همانا دنیا سرای راستی برای راست گویان، و خانه تندرستی برای دنیا شناسان، و خانه بی‌نیازی برای توشه‌گیران، و خانه پند، برای پندآموزان است. دنیا سجده‌گاه دوستان خدا، نمازگاه فرشتگان الهی، فرودگاه وحی خدا، و جایگاه تجارت دوستان خداست، که در آن رحمت خدا را به دست آوردند، و بهشت را سود بردند. چه کسی دنیا را نکوهش می‌کند؟ نهج البلاغه-ترجمه دشتی، حکمت ۱۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ادامه‌ی بحث فرق بین دنیا و زندگی دنیایی، رسیدیم به اینکه این عالم، نشان دهنده‌ی حقایقی است که اهل معرفت، به برکت پاکی نفس، هر چه که در این عالم می‌بینند، متوجه به حقیقت آن می‌شوند و مجاهده می‌کنند تا به آن حقیقت برسند. اگر این مجاهده، قدرت پیدا کند و این نورانیت، قوی بشود، می‌رسد به آنجا که دیگر در این عالم، هیچ چیز مستقلاً را به عنوان موجود مستقل نمی‌بیند و هر چه را می‌بیند، در نور می‌بیند، نه در آینه. در آینه‌های ظاهری هم همین است. اگر فرد سطحی نگاه کند، تصویری را که می‌بیند، در آینه می‌بیند. اما اگر دید، عمیق‌تر باشد، می‌بیند که آنچه را که می‌بیند، در نور می‌بیند و می‌بیند که آن شیشه، بی‌خاصیت و جسم‌گذاری بیش نیست. آنچه که هست، در نور هست.

آنهایی که به پاکی قوی‌تری می‌رسند، می‌بینند که در این عالم هیچ چیز مستقلی وجود ندارد بلکه تابش نور وجود است بر عدم و از عدم، یک نمودی پیدا می‌شود. برای درک، می‌توان سایه را مثال زد که کاملاً محسوس است که چگونه نور در عدم، ایجاد سایه می‌کند و این سایه، یک چیز بسیار عجیب است. آنقدر قابل دقت و توجه است که قرآن، مخصوصاً در مورد سایه و به صورت‌های مختلف حتی در مورد سایه‌های بهشتی^۱ و جهنمی^۲، در نقش سایه و شناخت سایه، مطالبی فرموده که بسیار قابل دقت است.

همین سایه که ما به حسابش نمی‌آوریم، شگفتی‌های عجیبی دارد که قرآن ما را به آن، رهنمون می‌کند. در آیه ۸۱ سوره نحل می‌فرماید: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا». «و خدا از آنچه آفریده، به سود شما سایه‌هایی فراهم آورده» مرحوم علامه طباطبایی^۳، در مورد به کار بردن لفظ "جَعَلَ" در این آیه می‌فرماید: «چرا نفرموده سایه را خلق کرد؟ بلکه فرمود در آن چیزهایی که خلق کرد، سایه قرار داد، برای اینکه بفهماند که سایه یک امر عدمی است و خلقی نیست و به خلق موجودات دیگر پدید می‌آید، نه خلق مستقل.^۳ خودمان هم دقت کنیم، واضح است که تاریکی محض، یک امر عدمی است، یعنی عدم نور. و از طرف دیگر، این سایه، خود آن تاریکی محض نیست و نور هم نیست. نه به آن نور می‌شود گفت و نه تاریکی محض. یک چیزی است که به برکت تابش نور بر آن تاریکی محض، آن سایه نمود پیدا می‌کند و

۱- إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ «سوره مرسلات آیه ۴۱»

مراد از کلمه "ظلال" سایه‌های بهشت، و مراد از کلمه "عیون" چشمه‌های آن است، که اهل بهشت از آن سایه‌ها استفاده نموده، و از آن چشمه‌ها

می‌نوشند. ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۲۵۰

۲- وَظِلٌّ مِّنْ يَّخْمُومٍ * أَلَّا بَارِدٌ وَوَلَا كَرِيمٍ «سوره واقعه آیه ۴۳ و ۴۴»

و سایه‌ای از دود تار. نه خنک و نه خوش.

۳- ر.ک ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۴۵۵

این سایه، موجودیتش، مستقل نیست. یک وضع خاصی دارد. نسبت به تاریکی محض، اظهار وجود می‌کند، اظهار منیت می‌کند و می‌بالد که من هستم. اما همان که متوجه نور می‌شود، سرشکسته شده و عدم و هیچ بودن خود را می‌فهمد. سایه کجا، نور کجا؟!

پس، از تابش نور به فضای تاریکی محض، یک نمودی به نام سایه پیدا می‌شود که نسبت به تاریکی محض، نمود دارد و اظهار وجود و استقلال و منیت می‌کند. اما نسبت به نور، برعکس، عدم و هیچ بودنش و ذلتش کاملاً محسوس است. پس می‌شود یک چیزی در ظاهر باشد، اما در عالم واقع نباشد. این سایه، چیز عجیبی است. خداوند در آیه‌ی دیگر در مورد سایه می‌فرماید:

« أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا. ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا. » (سوره فرقان، آیه‌ی ۴۵ و ۴۶)

این چند آیه، فقط درباره سایه است. قرآن به آن عظمت که یک حرف اضافی هم نمی‌گوید، این چند آیه را فقط درباره سایه بیان می‌فرماید.

مگر نمی‌بینید قدرت پروردگارتان را که چگونه این سایه را کشید و اگر می‌خواست البته آن را به صورت ساکن قرار می‌داد، (نه کشیده می‌شد و نه کوتاه می‌شد. مثل دیواری که ثابت است). سپس خورشید را برایش دلیل قرار دادیم، (یعنی اگر تابش خورشید نبود، چیزی به نام سایه، وجود نداشت). سپس ما همان سایه را گرفتیم و قبض کردیم، قبض کردنی بسیار آسان و بی‌سروصدا.

البته آیه‌های قبلی، [قبل از این دو آیه] در مورد هدایت است و این بحث نور و ظلمت، معنای بسیار گسترده‌ای دارد. اما در این قسمت آیه، بحث موجود و وجود را مطرح می‌کند.

«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا» یعنی آن را طوری به طرف خودمان کشیدیم که هیچ و نابود کردیم. اما این، در ظاهر امر است. شما خیال می‌کنید که از بین رفت و هنگام شب، سایه تمام شد. خیلی باید معرفت را بالا ببرید و از این دیدگاه ضعیف و کوتاه‌فکرانه دریابید که تمام شد. همین سایه، آمد به سمت ما، پیش ما (...إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا) آن هم ملایم و بی‌سروصدا. کجا رفت؟ چیز عدم نداریم به آن معنا، که بگوییم نیست و نابود شد.^۴ می‌فرمایند: همین عالم ماده، همین عالم مد شده، همین عالمی که که کشیدگی و طول و عرض

۴- معنای اینکه فرمود: "ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا" این است که ما با تاباندن خورشید و بالا آوردن آن، به تدریج آن سایه را از بین می‌بریم و جهت اینکه از بین بردن راه، قبض نامیده، آن هم قبض به سوی خودش و آن قبض را هم به قبض آسان توصیف کرد خواست تا بر کمال قدرت الهی خود دلالت کند و بفهماند که هیچ عملی برای خدا دشوار نیست و اینکه فقدان موجودات بعد از وجودشان انهدام و بطلان نیست، بلکه هر چه که به نظر ما از بین می‌رود در واقع به سوی خدا باز می‌گردد. ترجمه المیزان، ج ۱۵، ص: ۳۱۲

پیدا کرده، به نظر ما یک موجود مستقل به حساب می‌آید.^۵ ما خیال می‌کنیم که این تصویر در آینه است، آنجا فقط نور است. می‌فرماید نور هستی بر عدم مطلق تابش کرده و موجود نمود پیدا می‌کند. پس ما در عالم هستی، یک نوری داریم که البته این نور درجاتی دارد. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۶. بزرگان در این باره مطالب مفصلی فرموده‌اند. در دعای شریف جوشن کبیر هم بند مخصوصی در مورد نور داریم.^۷

یکی از درجات نور، همان نور وجود است. وجود، یک نور بیشتر نیست. وقتی به عدم تابش می‌کند، موجود، نمود پیدا می‌کند. موجود زیاد است. موجودات بی‌شمارند. موجودات، همچون سایه‌هایی هستند که از نور وجود، نمود پیدا کرده‌اند.^۸

به عبارت دیگر، نور وجود نگوییم، بگوییم نور هستی؛ نور هستی یکی بیش نیست؛ اما هست‌ها، بی‌شمارند. پس ما نمی‌توانیم یک موجودی پیدا کنیم که مستقلاً خودش باشد، بلکه نمود وجود نور است. نمی‌توانیم چیزی پیدا کنیم که منهای تابش نور هستی، «هست» باشد، منهای آن، همان لحظه نیست می‌شود. کاغذ، نسبت به عدم نمود دارد، اما نسبت به تابش نور، هستی ندارد؛ به دلالت نور هستی، هست شده است؛ نه اینکه خودش وجود مستقل داشته باشد. و این نه عدم و نه نور هستی مطلق است، درحالی‌که شده «هست». خود ما نسبت به عدم «هست»یم و احساس وجود می‌کنیم، بالاخره یک شیئی هستیم، اما مطلق «هست» نیستیم. تمام موجودات عالم هم همینطورند. پس اگر بخواهیم نور وجود را از موجود، بگیریم، معدوم می‌شود و در آن لحظه موجودی در کار نیست.

پس این موجوداتی که در اثر تابش نور هستی، از عدم گنده شده‌اند، همیشه ثابت نیستند، این‌ها قبض می‌شوند و قبضشان، بسوی ماست. در بین این موجودات، این انسان است که می‌تواند ذات نوری خودش

۵- وقتی عالم ماده، ظل و سایه شد، همان حکم سایه را دارد. چطور سایه هم نور است و هم تاریکی و از طرفی نه نور است و نه تاریکی مطلق، عالم ماده هم نه نور هستی مطلق است و نه تاریکی عدم مطلق، پس عینا حکم سایه را دارد. اینجا این نور مادی است و ضدش تاریکی که سایه را تشکیل می‌دهد، این عالم ماده هم نه نور هستی است و نه تاریکی عدم که موجود را به وجود می‌آورد و حکم سایه را پیدا می‌کند. ثم قبضنا الینا قبضا سیرا در مورد خود این عالم هم هر لحظه اتفاق می‌افتد و ما دائما به سوی الله می‌رویم که آیات* وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ* سوره آل عمران آیه ی ۸۳* إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* سوره بقره آیه ی ۱۵۶* وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ* سوره آل عمران آیه ی ۲۸ به این مطلب اشاره دارند. بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

۶- سوره نور آیه ی ۳۵

۷- شماره ۴۷: يَا نُورَ النُّورِ يَا مُنَوَّرَ النُّورِ يَا خَالِقَ النُّورِ يَا مُدَبِّرَ النُّورِ يَا مُقَدِّرَ النُّورِ يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ يَا نُورًا قَبْلَ كُلِّ نُورٍ يَا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ يَا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ يَا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ الْمَصْبَاحُ لِلْكَفَعْمَى (جَنَّةُ الْأَمَانِ الْوَأَقِيَّةُ)؛ ص ۲۵۳

ای نور روشنی‌ها ای روشنی بخش نورها ای آفریننده نور ای نظام بخشنده نور ای اندازه بخشنده نورها ای روشنی هر نور ای نور پیش از وجود هر نور ای نور بعد از هر نور ای نور فوق - هر نور ای نوری که بماند او نوری نیست

۸- به نظر عرفانی، عالم و وجودات خیال است، چنانکه شیخ عبد الرزاق کاشانی در ذیل آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ» گفته است: «وجود منبسط ظلّی هست‌نماست، مثل سایه که هیچ است و خیال می‌شود که چیزی است». وقتی نور دور چیزی را می‌گیرد سایه دیده می‌شود، نه اینکه سایه هم چیزی باشد، بلکه سایه عدم است ولی نه عدم بحت بسیط، بلکه عدمی که مربوط به آن نور بوده و اضافه به آن دارد.

تقریرات فلسفه امام خمینی(ره)(آیه الله سید عبد الغنی اردبیلی)، ج ۲، ص: ۱۰

را بفهمد، موجودات دیگر از درک آن عاجزند. این ستونی که سایه دارد و سایه‌اش بزرگ و کوچک می‌شود، هیچ نمی‌فهمد که سایه دارد و تازه بزرگ و کوچک هم می‌شود. نه تنها ستون، بلکه درخت نیز که روحی دارد، از درک آن عاجز است، همچنانکه از درک وجود خود هم عاجز است. حتی حیوانات که درجه وجودی بالاتری دارند، این‌ها هم از درک این معنا عاجز هستند. نه از موجودیت خودش که «نور وجود بر من تابش کرده» آگاه است و نه از سایه‌ی خودش. این انسان است که می‌فهمد: «عجب! سایه‌ی من در صبح، یک جوری بود، ظهر و عصر و ... یک جور دیگر بود و شب، نیست شد و اگر به این موضوع بتواند آگاهی پیدا کند، می‌تواند به موجودیت خودش که من از تابش نور به عدم، موجود شده‌ام، پی ببرد.

و یک حقیقت دیگر این که هر قدر به نور نزدیکتر بشود، سایه‌اش کمرنگ‌تر می‌شود؛ تا جایی که به خود نور برسد. اما می‌فهمد که من کمرنگ‌ترین سایه هم باشم، بالاخره تا به خود نور برسم، فرقی دارم. انسان برخلاف موجودات دیگر، می‌تواند به نور نزدیک شده و کمرنگی تاریکی عدم را احساس کند. اما این نور وجود، نور آفتاب نیست که گرما و اثرات ظاهری داشته باشد. هرچه درجات وجود، قوی‌تر می‌شود، موجود هم نسبت به آن به درجه وجودی بالاتری می‌رسد. اینکه نبات چیزی دارد که سنگ ندارد، این به خاطر همان تابش نور وجود است. یعنی ابعاد وجودی، هرچه قوی‌تر می‌شود، شگفتی‌های دیگری در آن ظهور می‌کند که در سنگ و کلوخ نبود. و همچنین گیاه، نسبت به حیوان، خیلی از ابعاد وجودی را ندارد. پس هرچه درجه‌ی وجودی، در آن موجود، شدت پیدا می‌کند، ابعادی در آن ظهور می‌کند که در دیگری نیست.

مثلاً یک حیوان، تشنگی را حس می‌کند اما گیاه، اگر تشنه هم باشد، حس نمی‌کند. اینکه از این حس تشنگی، عذاب می‌کشد و وقتی آب می‌خورد، لذت می‌برد؛ این لذت، یک چیز دیگری است که آن گیاه ندارد. هر کدام این‌ها، درجاتی است از آن وجود که هر چه قوی‌تر می‌شود، آن آثار، قوی‌تر می‌شود.^۹ با دید تحقیقی، این یک تفاوت بسیار شگفتی است.

مثلاً می‌بینیم که حیوانی مثل شتر، می‌فهمد که مثلاً اینجا سرد است. اما ۵۰ سال هم در سرما بماند، نمی‌فهمد که اگر در را ببندد، اینجا گرم می‌شود. تازه چشم به آن بزرگی هم دارد! و هزاران سال هم از نسل او گذشته است، اما باز هم نمی‌فهمد. در حالیکه این را یک بیچه هم می‌تواند بفهمد. این‌ها آثار

۹- همان طور که حقیقت وجود حقیقتی است دارای مراتب و درجات، شعور و ادراک نیز از اموری است که مراتب و درجات دارد و هر موجودی متناسب با مرتبه و درجه وجودی خود علم و شعور و اراده‌ای دارد. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۷، ص: ۱۰۹

درجه‌ی وجودی است. هرچه درجه‌ی وجودی بالا می‌رود، سایه کمرنگ‌تر می‌شود و از تاریکی محض جدا می‌شود.

پس در سیروسلوک الی الله، انسانی که از یک جهت، در عدم است و از طرف دیگر، در اثر تابش نور هستی، وجود پیدا کرده، سعی می‌کند درجه‌ی وجودی خودش را قوی‌تر کند. پس اینکه در آیاتی، انسان را چهارپا و بلکه پایین‌تر معرفی می‌کند^{۱۱} و در جای دیگر مؤمن را نور «و یخرجهم من الظلمات الی النور»^{۱۱}، این یک رابطه با درجه‌ی وجودی دارد. یعنی این تعابیر مختلف به خاطر تفاوت در درجه وجودی است. هرچه به نور نزدیکتر می‌شود، بالاتر می‌رود تا اینکه خود هستی را بفهمد و وقتی هستی را فهمید و عاشق آن شد، زندگی را در پهنه‌ی هستی باز می‌کند. این زندگی، زندگی عجیبی می‌شود، زندگی در پهنه‌ی هستی؛ نه در محدوده موجودات و هست‌ها.^{۱۲}

یکی دیگر از برکات سیر الی الله، این است که از موجودیت به وجود نزدیک می‌شود.^{۱۳} مثال زدیم که یخ، دو جور در آب شنا می‌کند؛ یکی با حفظ موجودیت و قالب یخ بودن خود، که یک دوئیتی دارد با آب. اما یک وقتی هست که این یخ، در موجودیت خودش شنا می‌کند، این وقتی است که ذوب می‌شود و خود آب می‌شود؛ می‌رسد به اینکه من خود آب هستم؛ در حقیقت خود شنا می‌کند، این یک شنای دیگری است. این انسان هم یک وقت در پهنه‌ی موجودات حرکت می‌کند و یک وقت است که به خود آن وجود که نمود آن است، برسد. آن وقت است که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» معنا پیدا می‌کند. اینکه ما معنای لفظی داریم که ختم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌خواهیم بگیریم، مثلاً ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ تا بگویی

۱۰- وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. (سوره اعراف آیه ۱۷۹)

برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند. اینان خود غافلانند.

۱۱- سوره مائده آیه ۱۶

۱۲- انسان که خلیفه الله و مظهر کامل‌ترین تجلیات حق است، می‌تواند در مرتبه‌ای قرار گیرد که به حساب سعه‌ی ظرفیت وجودی، به طور کامل، از آن منزلت نورانیت بهره‌مند شود، به شرط آن که هیچ حجابی میان او و منزلت نورانیت وی - از جهت قدرات طینت، و یا توجه به عالم طبیعت - حاصل نشده باشد؛ وگرنه میزان بهره‌مندی‌اش از آن مقام، به حساب غلظت و رقت حجاب است. فروغ شهادت، ص: ۲۵

۱۳- انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد و چون می‌بیند که نمی‌تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند، لذا خودش بالا می‌رود و او می‌شود و بدین ترتیب در عرفان مقام فنا مطرح می‌شود. می‌گوید: تا هرکجا که می‌توانم به طرف وجود می‌روم و آنرا بدست می‌آورم. ... عارف معتقد است طلاق بشری دارای مقام لایقی است، لذا نفس ناطقه انسانی در مقام قابلیت خود در هیچ حدی توقف ندارد، در نتیجه او می‌تواند موضوع عرفان را موجود بما هو موجود یعنی وجود آنگونه که هست بیابد و خودش او بشود. شرح نهایه الحکمه، ص: ۸۶

چنین و چنان می‌شود؛ این‌ها همه ذهنی است. وقتی سیروس‌سلوک کرد، درجه‌ی وجودی بالا می‌رود و معنای «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» معنا پیدا می‌کند. در این حالت «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خواص عجیبی دارد.^{۱۴}

خدا روحش را شاد کند؛ یکی از اهل معرفت، از خاطراتش نقل می‌کرد که از استادی استفاده می‌کردم. گفتم که به من ذکر «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را می‌گویی؟ استاد فرمود: «تو توانش را نداری، فعلاً این "الله" را بگو، بعداً می‌گویم. متأسفانه این مسائل با شکلک بازی‌های عرفان‌نماها مخلوط شده است. این‌ها نیست، باید به آنجا برسد تا معنا را بفهمد.

وقتی یک حیوانی گرسنگی و تشنگی را احساس می‌کند، اینکه «گرسنگی» و «تشنگی» نیست که به گیاه بگوید یعنی چه؟ اصلاً لفظ نیست، معناست. اصلاً وجود الفاظ بعد از وجود معانی است. اول معنایی بود، بعد الفاظ پیدا شده است. این یک چیز محسوسی است. الفاظ بعد از معانی است، کسی که «آخ» می‌گوید، اول پایش درد گرفته و آن را احساس کرده، بعد گفته است: «آخ».

ذکر هم همینطور است. اینکه استادی می‌گوید زیاد استغفار کنید، چیز کمی نیست. فرد می‌گوید من فکر می‌کردم عرفان این است که ۱۲ ساعت ذکر بگویم و ... و بعد نور آبی بینم و بعد آن نور محو شود و بعد نور قرمز بینم و ...!

اما انسانی که می‌بیند این گناه، درجه‌ی وجودی او را پایین آورده، پشیمان می‌شود و قصد جبرن دارد، اینجا ذکر استغفر الله و ... اثر دارد. پیامبر اسلام با آن عظمت، بعد از جدا شدن از مردم، ۷۰ مرتبه استغفار می‌کرد.^{۱۵}

هرچه از این درجات، محرومیم، خودمان را کسی می‌دانیم و ارزش می‌گذاریم و مستقل می‌بینیم. گرفتاری‌ها از همین جا ناشی می‌شود. اگر «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را بفهمیم، شکسته می‌شویم و تمام خیالبافی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌ها را کنار می‌گذاریم. البته شکسته شدن به این معنا نیست که بروم در وسط خیابان آدا اطوار دریاورم و آدامس بجوم که شخصیت خودم را بریزم، این حرف‌ها نیست. مؤمن

۱۴- ابن الکواء از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید: ثواب کسی که کلمه مقدسه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید چیست؟ حضرت ولی الله فرمود که هر که از روی اخلاص بگوید که لا اله الا الله گناه از بدن آن کس ریزان شود چنانچه برگ درخت در ایام خزان ریزان گردد و هر که در مرتبه دوم بگوید که لا اله الا الله از روی اخلاص ابواب سموات مفتوح گردد و صفوف ملائکه ایزد سبوح چون استماع این کلمه طیبه از جهت عظمت و جلالت حضرت رب العز بتقدیم رسانید چون مرتبه سیم بنده مؤمن از روی اخلاص بگوید: که لا اله الا الله عرش بحرکت آید و شروع در اهتزاز نماید در آن زمان حضرت ایزد سبحان گوید که: ای عرش ساکن شو و آرام گیر به عزت و جلالت من که سمیع بصیرم گوینده کلمه طیبه را آمرزیدم با هر گناه که در ذمه قایل لا اله الا الله باشد. احتجاج-ترجمه غفراری مازندرانی، ج ۲، ص: ۴۹۰

۱۵- روی عن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال: و إنه لیغان علی قلبی و إنی لأستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة.

پرده تاریکی دلم را فرا می‌گیرد و هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم. روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القدیمة)، ج ۱۳، ص: ۳۷

وظیفه دارد شخصیت خود را به معنای مؤمن بودن خود، حفظ کند، البته این غیر از شخصیت حیوانی است که باید شکسته شود.^{۱۶} باید از درون برسیم که من سایه و هیچ و عدم هستم، بنابراین سایه‌ای که وجود ندارد به چه می‌بالد.

لذا ادعیه تار و پود انسان را به هم می‌ریزد و دوباره می‌سازد. همین ادعیه ماه رجب و شعبان و رمضان. لذا بزرگان می‌فرمایند لازم نیست که به عنوان عمل روز انجام دهیم. دعای روز رجب را برداریم و هر چه می‌توانیم روی آن تفکر کنیم و مخصوصاً آن عبارتهایی را که با حالمان هم‌خوانی دارد، تکرار کنیم. و إن شاء الله برسیم به آن لحظه که ببینیم ما موجودیم؛ یعنی از تابش هستی به عدم، نمود پیدا کرده‌ایم. «الفقرُ فخری»^{۱۷} به این معناست. نه اینکه آدم تهیدستی باشم و نیازمند به دیگران فخر باشد.^{۱۸} در دعای عرفه هم عبارتهای خیلی قابل دقتی در این زمینه وجود دارد.^{۱۹}

۱۶- اساساً اسلام به هیچ وجه مجاهده با نفسی را که انسان تن به خواری بدهد را قبول ندارد. اسلام می‌گوید نفس مؤمن، عزیز و محترم است؛ مؤمن باید از شرافت خود دفاع کند. ولی اسلام اجازه نمی‌دهد که انسان تا این حد نفس خود را خوار و تحقیر کند و به آن توهین کند، چرا؟ راز مطلب اینجاست.

ما در اسلام از یک طرف به جایی می‌رسیم که وقتی صحبت نفس پیش می‌آید، می‌گویند باید با این نفس مجاهده و مبارزه کرد و آن را میراند و نفس اماره بالسوء چنین و چنان است. از طرف دیگر در اسلام به جای دیگری می‌رسیم، می‌بینیم به همین اندازه- و بلکه بیش از این اندازه- صحبت از عزت نفس و قوت نفس و کرامت نفس است؛ صحبت از این است که نفس مؤمن عزیز است، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق اسلامی بر اساس توجه دادن انسان به کرامت و شرافت نفسش است، می‌گوید: شرافت نفس خود را لکه‌دار نکن. چطور می‌شود که اسلام از یک طرف می‌گوید مجاهده با نفس کن و از طرف دیگر می‌گوید شرافت نفس خود را لکه‌دار نکن؟ مگر دو نفس وجود دارد که باید با یک نفس مجاهده کرد و نفس دیگر را محترم شمرد؟

جواب این است که دو نفس به معنای اینکه دو شخص باشد وجود ندارد. یک نفس وجود دارد، ولی یک نفس است که هم درجه عالی دارد و هم درجه دانی و پست. نفس در درجه عالی خودش شریف است و وقتی در درجه دانی خود پایش را از گلیش درازتر می‌کند، نه اینکه بگوییم پست است اما باید جلو او را گرفت. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص: ۲۳۸

۱۷- قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ». بحار الأنوار (ط-بیروت)، ج ۶۹، ص: ۵۵

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: فقر افتخار من است و به آن افتخار می‌کنم.

۱۸- برای مطالعه بیشتر - و فهم اینکه مراد از فقری که فخر است، فقر الی الله و احساس خالص نیاز به خداوند بی‌نیاز می‌باشد و منظور از فقری که در روایت است که موجب کفر می‌شود عبارت است از آنکه انسان همواره خود را بدون توجه به خدا محتاج به مردم بداند- به سفینه البحار، ج ۷، ص: ۱۳۱ رجوع شود.

۱۹- لِيهِ أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي إِبْرَاهِيمَ (ط - القديمة)؛ ج ۱؛ ص ۳۴۸

ای خدای من در وقت غنا و ثروت فقیرم و به تو محتاجم تا چه رسد به هنگام فقر و بینوایی

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ همان؛ ج ۱؛ ص ۳۴۸

چگونه من به آناری که در وجود خود محتاج توام بر وجود تو استدلال کنم

إِلَهِي كَيْفَ لَا أَفْقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ أَقْمَتَنِي أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي بِجُودِكَ أَغْنَيْتَنِي همان؛ ج ۱؛ ص ۳۵۰

ای خدا چگونه فقیر و مسکین نباشم در صورتی که توام در میان فقیران گماشتی، و چگونه فقیر باشم با آنکه تو به جود و کرمت مرا بی‌نیاز گردانیدی و

تویی آنکه جز تو خدایی نیست

این بحث‌ها برای تبیین بیشتر راه سیروس‌سلوک است. و اینکه بدانیم می‌خواهیم کجا برویم و فرق عرفان نهج‌البلاغه و قرآن با دکان‌بازاری‌ها چیست و چقدر فاصله دارد. این جلسات، برای تبیین معنای عرفان است نه جلسه‌ی عرفان. عرفان کار بزرگان است.^{۲۰}

۲۰- جهت آشنایی بیشتر با مشخصات عرفان اصیل و استاد تربیتی به جزوه شرح حدیث عقل و جهل که در راستای همین جلسات گفته شده مراجعه فرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ادامه‌ی بحث جلسه‌ی قبل عرض شد که خداوند این سایه را طوری قرار داده که ما متوجه باشیم که یک چیزی، چگونه وقتی به تاریکی و عدم نور می‌رسد، اظهار نورانیت و ابراز شخصیت می‌کند و وقتی توجه به نور می‌کند، با همه‌ی ذلت و سرشکستگی و تاریکی حتی قابلیت مقایسه با نور را هم ندارد. و عرض کردیم که نور، یک حقیقتی است که ذاتاً ظاهر است و نه تنها ذاتاً ظاهر است، بلکه مظهر دیگری هم هست^۱ و این نور، یکی از انواع محسوس نورهاست. نور، درجات مختلفی دارد. هدایت یک نوع نور است. قرآن^۲، علم^۳، ایمان، عقل^۴، عالم ملکوت و عالم امر، هر کدام یک نوع نور هستند. اسماء الله نور هستند. این نورها، خودشان یک وضعیت و حقیقت خاصی برای خودشان دارند. وجود هم نوعی از نور است و نقطه‌ی مقابل آن و نقیض آن، عدم است. و هر تاریکی به تناسب نور مقابلش، تاریکی مخصوصی است. تاریکی شب یک نوع، کفر یک نوع، گمراهی و... هم یک نوع. وجود که نور است، عدم هم یک نوع تاریکی است. این معنا را در دعای شریف جوشن کبیر (بند ۴۷) چنین داریم که:

«یا نُورَ النُّورِ یا مُنَوَّرَ النُّورِ». ای آنکه نور را نور کردی، روشنایی نور را به آن نور، دادی (این کدام نور است؟) «یا خَالِقَ النُّورِ یا مُدَبِّرَ النُّورِ». همین نور، خودش صرفاً یک حقیقت بی‌سروصدا نیست، کارها می‌کند. تحت تدبیر است.

«یا مُقَدِّرَ النُّورِ، یا نُورَ كُلِّ نُورٍ، یا نُوراً قَبْلَ كُلِّ نُورٍ». کل نورها و مراتب و اقسام آن، یک طرف، اما یک نور دیگری است که قبل از همه این نورهاست.

«یا نُوراً بَعْدَ كُلِّ نُورٍ، یا نُوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، یا نُوراً لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ». این دیگر چه می‌فرماید؟! خیلی نقطه قابل دقتی است. ای نوری که همه نورها، هیچکدام مثل آن نیست. نور است، اما آن نور نیست. این قسمتی

۱- أن النور الحسی نوع واحد، حقیقته أنه ظاهر بذاته مظهر لغيره، وهذا المعنى متحقق في جميع مراتب الأشعة والأظلة، على كثرتها و اختلافها؛ «نور حسی»، نوع واحدی است که ذاتا روشن است، و روشنی بخش دیگران می‌باشد، و حقیقتش جز این چیزی نیست. این ویژگی در تمامی مراتب شدید و ضعیف نور، با همه کثرت و اختلافی که در آن هست، تحقق دارد. ترجمه و شرح بدایة الحکمه، ج ۱، ص: ۸۱

۲- قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ. سوره مائده، آیه ۱۵

مراد از نور در " قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ " قرآن مجید است. ترجمه المیزان، ج ۵، ص: ۳۹۸

۳- قَالَ الصَّادِقُ (عليه السلام) لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ. منية المرید، ص: ۱۶۷

امام صادق(علیه السلام): علم به زیادی آموختن نیست، بلکه علم نوری هست که خداوند در دل هر کس که بخواهد هدایتش کند، قرار می‌دهد.

۴- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) الْعَقْلُ نُورٌ فِي الْقَلْبِ يُفَرِّقُ بِهِ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.

عقل نورست در قلب که بسبب آن انسان میتواند فرق بگذارد بین کارها و سخنهای حق و باطل / إرشاد القلوب / ترجمه مسترحمی، ج ۲، ص: ۲۸۲

از فراز دعای جوشن کبیر است. این حقایق را با ذهن نمی‌شود فهمید. پس از پاکیزگی‌های خاص، می‌خواهد این حقایق را به ما بفهماند. یک حقایقی است که اصلاً اسم «هست» نمی‌شود به آن گذاشت. در دعای هر روز ماه رجب می‌خوانیم: «بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي وَضَعْتَهُ عَلَى النَّهَارِ فَأُضَاءَ وَعَلَى اللَّيْلِ فَأُظْلِمَ».^۵ به حق اسم اعظم اعظم و با جلال و بزرگواری که آن اسم را بر روز نهادی، روشن شد و بر شب قرار دادی تاریک گشت. یعنی روشنایی نور و تاریکی شب، در زیر یک مجموعه بالاتر، دیگر رنگ خود را از دست می‌دهند. نه صحبت از تاریکی شب است و نه روشنایی روز. این دو نسبت به همدیگر این همه جلوه و مرز، با هم دارند. اما وقتی در یک قسم بالاتر قرار می‌گیرند، آنجا اصلاً مرزی نیست.

یک مثال روشن‌تر می‌زنیم: مثلاً در مورد همین نور عالم ماده (آفتاب)، وقتی ما توجه به این نور می‌کنیم، تاریکی مفهوم پیدا می‌کند و هر کدام یک مفهوم مشخص دارند (عدم نور، تاریکی است). اما وقتی این‌ها (نور و تاریکی) در تحت‌الشعاع نور وجود قرار می‌گیرند، نه روشنایی و نه آن تاریکی مفهومی ندارند، درحالی‌که نسبت به خود استقلال دارند. وقتی می‌گوییم این روشنایی هست، آن تاریکی هست، اینجا این معنا را دارند، ولی وقتی به هست می‌رسیم، آنجا چه نور و چه تاریکی هر دو در شعاع نور «هست» هستند. آنجا نه روشنایی است و نه تاریکی، فقط هست می‌بینیم. وقتی توجه به «هست» شد، اینجا نه شب معنا دارد و نه روز. این روشنایی در شعاع «هست» روشنایی‌اش را از دست داد.

خود «هست» یک نوری است، نور «هست»، نسبت به خود «هست»، مفهوم «نیست» پیدا می‌کند. وقتی بحث از وجود است، عدم معنی پیدا می‌کند. وقتی به وجود مطلق توجه می‌کنیم، عدم مطلق توجه پیدا می‌کند.

اما وقتی در ادامه عمق عالم، توجه کنیم، می‌رسیم به عالم دیگری که این «هست» و «نیست»، تحت‌الشعاع آن عالم است. آنجا دیگر هست و نیست اصلاً مفهوم ندارد. آن عالم، عالم «لا اسمی» است. آنجا اسمی نیست؛ لا اسم است.^۶

۵- إقبال الأعمال (ط - الحدیثه)، ج ۳، ص: ۲۱۵

۶- در مقام «غیب مغیب» و غیب الغیوب نه نشانی از اسم «الظاهر» و نه خبری از اسم «الباطن» بود؛ حکم ظهور در بطون مندمج، و اسم «احد» و «واحد»، و دیگر اسماء منتشئه از این دو، با کلیه مظاهر اسمائیه در غیب ذات مستهلک بود. نه خبر از اسم و رسم، و نه رایحه تعینی از وحدت و کثرت استشمام می‌شد. نه از عینیت اسماء و صفات نسبت به ذات، و نه از غیریت اسماء زمزمه‌ای بود، و نه از «وجوب» و «امکان» نشانی در میان بود. حقیقت غیب الغیوب نه نظر لطف به غیر داشت، و نه نظر قهر. لذا از غیب هویت تعبیر به «عتقاء مغرب» و «مجهول مطلق» نموده‌اند.

مصباح الهدایه، مقدمه استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص: ۱۱

این مفهوم هست مطلق و نیست مطلق... مثلاً این میکروفن الآن هست، دو سال پیش نیست. این عدم، نسبی است. انتهای رتبی این عالم - مراد رتبی مکانی و مادی نیست - نوری است که در آن هست و نیست این عالم معنی ندارد تا اینکه ما بگوییم این عالم موجود هست یا موجود نیست یعنی چه؟ در محضر حضرت ربّ و اسماء الهی عالمی داریم انتهای این عالم، عالم لا اسم است. هر اسمی آنجا اسمیت را از دست می‌دهد. هستی که ما توجه می‌کردیم... تا اینکه برود به آن نوری که «مثل آن، نوری نیست».

کتاب مصباح الهدایه، بسیار خواندنی است. اگرچه سنگین است. مرحوم امام (رحمه الله علیه)، در اینجا، چراغ چراغ مطلب را باز کرده است.^۷

در سیر الی الله، ما را به کجا می‌خواهند بکشند؟! ما موجود هستیم با یک درجه‌ی وجودی بالا. اگر یک خرده چیزهایی فهمیدیم، تازه مضامین ادعیه را خواهیم فهمید یعنی چه؟ حالا بحثمان چون در میدان نور هستی است، یک مقدار از کلام خود قرآن استفاده می‌کنیم. بعد با این شناخت، این عالم طبیعت را نگاه می‌کنیم تا ببینیم دنیا چیست؟ بحث «حیات دنیایی» بعد از این بحث است.

در قضیه حضرت سلیمان عليه السلام در قرآن کریم داریم که حضرت سلیمان می‌فرماید: تا تسلیم شدن بلقیس چه کسی می‌تواند تخت او را برای من بیاورد؟

تخت سلطنتی در گذشته، تخت بسیار بزرگی بود که در جای محفوظی قرار داشت. یک تخت بسیار بزرگ مسقف بود و در آن صندلی بود و پادشاه در آن کرسی می‌نشست و مدیران تراز اول کشوری در آن تخت می‌نشستند و تصمیمات را در آنجا می‌گرفتند. معلوم می‌شود چیز بزرگی بوده است. یعنی اگر این عرش، دست کسی می‌افتاد، یعنی حکومت دست اوست. پس مأمورین زیادی دارد و کنترل قوی وجود دارد که قابل دسترسی نباشد. (این یک مقدمه برای تقریب ذهن)

حالا با چنین استحکام نفوذناپذیر برای دسترسی به عرش، حضرت سلیمان در عرش خودش می‌خواهد که: چه کسی می‌تواند قبل از اینکه بلقیس را بیاورند، آن تخت را اینجا بیاورد تا بلقیس بر قدرت خدا تسلیم شود و بداند که قدرت من، عادی نیست.

۷- یکی از آثار نفیس در مبحث نبوت و ولایت، به طریقه محققان از عرفا و کمال از حکمای اسلامی، رساله مصباح الهدایه إلى الخلافة و الولاية اثر سید سادات و ماجد العرفاء و الفقهاء، فدوة الحکماء المتألهین، استاد محقق در حکمت متعالیه، مرحوم مبرور، حضرت امام خمینی، سقی الله تربته، می‌باشد. مرحوم امام خمینی کتاب سر الصلاة، که بحق اثری است بی‌نظیر، و شرح دعاء السحر، و اثر حاضر را به زبان عرفان - که لسان خاص این قبیل از آثار است و جز خامه کمال از ارباب عرفان هیچ قلمی را توانایی آن نیست که اثری قابل دوام و کتابی که حق مطلب عرفانی را ادا نماید به وجود آورد - تصنیف فرموده‌اند. مصباح الهدایه، مقدمه استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص: ۹

عفریتی از اجنه که خیلی قوی و قدرتمند بود، ادعا می‌کند قبل از اینکه جلسه تمام بشود، من می‌توانم آن را از یمن بیاورم. (حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام در فلسطین بود.) یعنی یک یا دو ساعت قبل از اتمام جلسه می‌آورم. در اینجا یک کسی که علمی از کتاب، پیش او بود (ظاهراً یک حرف از این کتاب)، ادعا کرد در یک طرفه‌العینی آن را می‌آورم و همانطور که ادعا کرده بود، آن را آورد.

قرآن این داستان را اینگونه بیان می‌کند:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ.» یعنی کدام یک از شما می‌تواند قبل از

آنکه به حال تسلیم پیش من بیایند، تخت او را برای من بیاورد. (سوره ی نمل، ۳۸)

«قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ.» عفریتی از اجنه

می‌گوید من آن را قبل از تمام شدن جلسه می‌آورم و من آن را طوری می‌آورم که اولاً قدرت آن را دارم که در این راه حتی یک خراش هم بر ندارد، (لَقَوِيٌّ) و ثانیاً امین هستم؛ که معلوم می‌شود چیز قیمتی بوده است.

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» یک کسی از وزرای حضرت سلیمان که در نزد او یک علمی از آن

کتاب بود، (حالا کتاب چیست؟! گفت:

«أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ.» یعنی قبل از طرفه‌العینی آن را می‌آورم.

این نکته را علامه طباطبایی (رحمته الله) در مورد این آیه فرموده‌اند که: طَرْف یعنی نگاه کردن، یعنی چشم را

برگرداندن برای دیدن چیزی. اما ارتداد طرف یعنی آن نگاه تو برمی‌گردد و در نفس منتقل می‌شود.^۸

بعضی‌ها اشتهاً می‌فرمایند یعنی پلک به هم زدن.

یعنی ما یک نگاه کردن داریم و یک دیدن داریم. نگاه کردن همان است که دستگاه‌های گیرنده چشم را

متوجه آنچه که می‌خواهیم ببینیم، می‌کنیم. این «طرفه‌العین» است. در مرکز بینایی مغز، کارهای مادی انجام

می‌شود و بعد از مرکز بینایی، انتقال به نفس صورت می‌گیرد و آنجا نقش می‌بندد و در این هنگام دیدن

انجام می‌گیرد. رد طرف اینجاست.

۸- کلمه "طرف" به طوری که گفته‌اند: به معنای نگاه و چشم برگرداندن است و "ارتداد طرف" به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن

می‌افتد، در نفس نقش بندد و آدمی آن را بفهمد که چیست، پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سبأ را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که

کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد. ترجمه المیزان، ج ۱۵، ص: ۵۱۸

این آیه چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟! ملاحظه می‌فرمایید که امروز، علم ثابت کرده که هر چیزی با سرعت نور (همین نور مادی) حرکت کند، تبدیل به انرژی می‌شود. حالا این سرعت نور با آن وضعیت که دارد، فرد با همین نور نگاه می‌کند و با آن سرعت به انرژی‌های روح و بالاتر می‌رسد.

حالا یک محاسبه انجام دهیم: تا من نگاه می‌کنم به این ستون، تصویر این ستون با سرعت نور به چشم من آمد، یا مثلاً با سرعت الف. اما تا اراده می‌کنم نگاه کنم به این دیوار، این سرعت "قبل ان یرتد" است. این سرعت چه زمانی می‌گیرد؟ آن شخص می‌گوید من تخت ملکه سبأ را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله‌ی نگاه کردن و دیدن آن باشد.

سؤال این است که یک تشکیلات با آن عظمت تازه با سرعت نور اگر می‌آمد، تبدیل به انرژی می‌شد و در مسیر غوغا می‌کرد. اما بدون کوچکترین خراشی آمد. یعنی به یک حقیقتی فوق انرژی این عالم ماده تبدیل شد و با یک نوری فوق این نور مادی آمد. این چه نوری می‌تواند باشد، غیر از اینکه آنجا عدم شود و اینجا بوجود آید. نه با سرعت نور خورشید و نه نور ذهن. بلکه با سرعت نور وجود. این نور وجود چقدر قوی‌تر از نور ذهن است که در این فاصله زمانی، وجود را آنجا عدم کرد، و اینجا عدم، وجود شد.^۹

۹ - مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله علیه) در ذیل بحث روایی، وجوه مختلف نحوه ی آوردن تخت بلقیس را بیان کرده و در وجه پنجم، عدم شدن و به وجود آمدن آن را قبول نمی‌کنند. توضیحاتی در این مورد را بعد از کلام علامه می‌آوریم.
کلام علامه (رحمه الله): «در مجمع در ذیل جمله "قَبْلَ أَنْ يُرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" گفته است: در معنای این جمله چند وجه است ... پنجم اینکه زمین برایش درهم پیچیده شد، و این معنا از امام صادق (ع) روایت شده .

مؤلف: آنچه وی روایت کرده در باب در هم پیچیده شدن زمین مغایرتی با روایت قبلی که از آن به خسف تعبیر کرد ندارد.
و اما اولین وجه از آن وجوه - که ما پنجمش را نقل کردیم - این است که: ملائکه تخت را نزدش آورده باشند. دوم اینکه: باد آن را آورده باشد. سوم اینکه: خدای تعالی حرکاتی متوالی در آن تخت خلق کرده باشد. چهارم اینکه: در زمین فرو رفته باشد و در پیش روی سلیمان سر از زمین درآورده باشد. پنجم اینکه: خدا آن را در جای خودش معدوم و در پیش روی سلیمانش اعاده کرده باشد.

البته در اینجا وجه دیگری هست که بعضی از مفسرین آن را گفته‌اند و آن این است که: به طور کلی وجود موجودات لحظه به لحظه از ناحیه خدا افاضه می‌شود و وجود آن اول، در آن دوم باقی نیست و خدای تعالی هستی را در آن اول افاضه کرد برای تخت آن زن در سبأ، سپس در آن بعد افاضه هستی کرد برای آن در نزد سلیمان. و این وجوه در ممتنع و محال بودن مثل وجه پنجم‌اند و در دلیل نداشتن، مانند بقیه وجوه می‌باشند:» ترجمه المیزان، ج ۱۵، ص: ۵۲۸
توضیحات: نظر حقیر این نبود که در آنجا واقعیت امر، اینگونه است که عدم شود و بعد از آن، عدم وجود پیدا کند. بلکه مطلب از این عمیق تر است. حتی در مباحث دیگر صراحتاً این را عرض کرده ایم که اصلاً ما عدم و وجود نداریم. اینها در یک قدرت بالا مدیریت می‌شوند و آنجا اصلاً عدم و وجود مفهوم ندارد. با توجه به این عرایض که عرض شد به این جمع بندی می‌رسیم که: بله در نفس الامر اینگونه نیست که عدم وجود شد، این فراتر از این مطلب است. بلکه مشیت الهی که شد، می‌شود. این در بیان و سطح مخاطب جلسه است که مطلب را خواستیم مقداری قریب به ذهن باشد. مانند بحث قانون و فطرت و دین است که تقریب به ذهن شود - جلسه ۲۲ پاورقی ۱۲ - دریافت قانون چون سریع تر است، گفته شده تا برسد به مرحله‌ی فطرت - این در میان توجه به جو مخاطب است و الا مطالب این نیست که حتماً آنجا عدم شد و اینجا وجود. چونکه اراده ی الهی و عالم امر فراتر از این است و در اراده ی الهی، کل وضعیت یکجا تحقق پیدا کرده است و اصلاً اینجا بحث عدم و وجود نیست. منظورمان این نیست که حتماً عدم شده و بعداً به وجود آمده است .

بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

این عدم و وجود، تحت شعاع چه اسمی قرار گرفت که هم عدم شعاعش است و هم وجود؟! که تحت شعاع آن، هم وجود می‌تواند باشد و هم برعکس!^{۱۰}

امروزه در فلان عمل جراحی به جای چاقو، از فلان اشعه استفاده می‌شود. چون لطیف‌تر و سریع‌تر و دقیق‌تر از آن چاقو است. آنچه که می‌برد صاف‌تر و تمیز است. ما یک خط که با دست می‌کشیم، با آنچه که بوسیله کامپیوتر می‌کشیم، یکی نیست.

آن تخت را اگر تریلی امروزی می‌خواست بیاورد، با حرکت این عالم مادی می‌آمد و می‌دید یک طرفش مثلاً تق و لق می‌شد. قرآن از چه حقایقی خبر می‌دهد؟! تازه این کار کسی است که یک علم دست او بود.^{۱۱} تحت شعاع اسم بالاتر از نور وجود و عدم، توانست وجود را عدم و عدم را وجود کند. خوب این عرش بلقیس، یکی از موجودات عالم طبع بود. کل موجودات وضعیت‌شان این است. پس این انسان تربیت شده‌ی بنده خدا با بهره‌گیری از آن اسم توانست این کار را انجام دهد. نه اینکه اسم، لفظ بوده،^{۱۲} بلکه خودش به آن اسم رسیده و خودش آن اسم شده است.^{۱۳}

عرض شد که موجودات، امواج نور وجودند. همچنانکه که همه‌ی رنگ‌ها همان نورند. اما در انعکاس طول موج‌های مختلف از اشیای مختلف، رنگ‌های مختلف آبی و قرمز و ... پدید می‌آید. این‌ها مستقلاً و مستقیماً وجود ندارند. محال است بگوییم نور آبی منهای نور قرمز.

۱۰- قرآن نمی‌گوید: تخت را آورد، بلکه می‌فرماید: چون سلیمان تخت را در نزد خود دید؛ یعنی پس از این مکالمه و گفتگو با کسیکه دارای علمی از کتاب بود، ناگهان تخت را مستقر در نزد خود یافت. و این قسم آوردن، به طیّ الارض بوده است. تلمیذ: آیا طیّ الارض عبارت است از اعدام جسم و بدن در مکان اول، و احضار و ایجادش در مکان مقصود؟ آیا طیّ الارض این نیست؟ بطوریکه صاحب طیّ الارض با اراده الهیه و ملکوتیه‌ای که به او افاضه شده است، در آن واحد خود را در محلّ منظور احضار و ایجاد کند؟ علامه: گویا همینطور باشد.

تلمیذ: گویا اینطور است، یا واقعاً چنین است؟

علامه: واقعاً اینطور است. مهر تابان (طبع جدید)، متن، ص: ۳۷۷

۱۱- در کتاب بصائر به سند خود از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: اسم اعظم مرکب از هفتاد و سه حرف است، و آصف از همه آنها تنها یکی را می‌دانست، و همان یکی را به کار برد و در یک چشم بر هم زدن فاصله سرزمین خود و کشور سبا را در هم نوردید و تخت بلقیس را بدست گرفته نزد سلیمان حاضر کرد و دوباره زمین بحال خود برگشت، ولی در نزد ما از آن هفتاد و سه حرف هفتاد و دو حرف است فقط یک حرف نزد ما نیست، و آن هم مخصوص خدا است و خداوند آن را برای علم غیب خود نگهداشته و (با همه اینها) حول و قوه‌ای نیست مگر بوسیله خدای علی عظیم. ترجمه المیزان، ج ۸، ص: ۴۷۵

۱۲- محال است اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ و یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آنها دلالت می‌کند، بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد لا بد، حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی با آن منطبق می‌شود، خلاصه: آن اسم حقیقتی است که اسم لفظی اسم آن اسم است. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص: ۵۱۸

۱۳- پنهان بودن اسم اعظم و برگزیدن آن در علم غیب، تنها به سبب بی‌تعیّن بودن آن است که موجب می‌گردد کسی به آن دست نیابد، مگر در صورت فناء؛ و در آن صورت، دیگر نشانی از مخلوق نیست: «الْمَلِكُ يُؤَمِّدُ لِلَّهِ» رسائل توحیدی، ص: ۷۸

برای توضیح بیشتر در مورد اسم اعظم، رجوع شود به ترجمه تفسیر المیزان، ج ۸، ص: ۴۶۳ و رسائل توحیدی، ص: ۷۴

امروز می‌بینیم تعداد رنگ‌ها را زیاد می‌کنند. هرچه کثرت پیدا می‌کند، این یک شاهکاری است. یعنی این مهندس کامپیوتر هرچه کثرت رنگ را وسعت می‌دهد، قدرتی است و هرچه کم می‌شود، ضعف است. در عالم ماده و موجودات مادی نیز که امواج نور وجودند، همین مطلب وجود دارد. بنابراین اگر در عالم، یک قسم پروانه بود با ۳۰ قسم پروانه بودن، یعنی ۳۰ قسم از امواج نور وجود، تفاوت دارد. چرا که صورت وجود یک پروانه، طول موج‌های نور وجود، باز نشده است. هرچه در این عالم به کثرت می‌رسیم، عظمت را نشان می‌دهد.

منتها درجات نور وجود، مثل درجه نور آفتاب نیست. هر نور، درجاتش وضعیت خودش را دارد. درجات وجود مثل درجه‌ی آفتاب نیست که قابل فهم باشد. اینجاست که به برکت پاکی نفس در انسان یک تیزنگری ایجاد می‌شود. اگر نمی‌توانیم بفهمیم این درجات مختلف یعنی چه، این به برکت پاکی نفس حاصل خواهد شد.

مثلاً به یک کسی که کند ذهن است اگر بگوییم صورت را از ماده جدا کن؛ می‌گوید یعنی چه؟ مثالی می‌زنیم تا کار راحت‌تر شود. می‌گوییم مثلاً این کاسه را از ماده‌ی آن جدا کن. می‌گوید یعنی چه؟ می‌گوییم مثلاً صورت ماده را در ذهن بیاور بدون ماده. اصلاً نمی‌تواند. هر کاسه‌ای در ذهن می‌آورد، ماده آن (استیل، چینی و ...) را اصلاً نمی‌تواند از این صورت جدا کند. هر قدر می‌خواهد ماده را کنار بزند، نمی‌تواند جدا کند. این صورت کاسه با ماده‌ی آن کاسه جدا نمی‌شود. در حالی که شما ذهن‌های تیزی را پیدا می‌کنید که اصلاً بدون اینکه ماده‌ای باشد، فقط خود صورت ماده را منهای خود ماده تصور می‌کند. اگر از پاکی نفس برخوردار باشد، اصلاً خودش می‌بیند که ماده را از صورت جدا می‌کند (از باب مثال). اینجا هم می‌تواند رنگ را از نور جدا کند. چرا که این رنگ، صورت نور است.

در عالم ماده محال است که صورت کاسه جدای از ماده وجود داشته باشد. یا در عالم ماده، محال است رنگ جدای از نور باشد، چون شعاع آن است. اما در عالم ذهن، می‌تواند نوری را منهای رنگ تصور کند. اگر بالاتر رود، خود هستی را توجه می‌کند بدون هیچ موجودی. البته در عالم طبع محال است. اصلاً ماده تاب و توان تابش خود نور وجود را ندارد. عالم ماده پست‌ترین عالم است. نور هستی، هی ضعیف شده تا به صورت موجودات مادی درآمده است. در این عالم هرچه نگاه می‌کنیم خود وجود را نمی‌بینیم، فقط موجود را می‌بینیم. اما اگر نفس پاک شد، خود وجود را توجه پیدا می‌کند، بدون هیچ گونه موجودی. اگر به این توجه برسد، آنگاه آمادگی فهم آیه بودن این عالم و موجودات آن را پیدا می‌کند. آنوقت به حرکت افتاده و برای بالاتر بردن درجه وجودی خود، تلاش می‌کند. که یکی از آن‌ها جناب «آصف» بود.

پس نه تنها این عالم قابل مذمت نیست، بلکه حقایق مقدسی اند و حق‌نما هستند و از همه‌ی این لذت‌های حیوانی در محدوده شرع مقدس اسلام، تا بالاتر، همه مقدس‌اند و هیچ مذموم نیستند و آنچه سالک با آن مبارزه می‌کند، امر بیرونی و خارج از خود نیست، بلکه از تأثیرات آن در درون، یعنی زندگی دنیایی مبارزه خواهد کرد که جلسه بعد ان شاء الله عرض خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

البته این روزها مناسبت‌های مختلفی برای بحث در مورد مولودهای مبارک ایام شعبان و اهمیت استفاده از این اوقات و در زمینه مسائل ظهور حضرت است، اما به لحاظ حفظ روال عادی بحث در فرصت کم، بحث را ادامه می‌دهیم.

در بحث‌های جهان‌شناسی، به طور خلاصه رسیدیم به اینکه به برکت معرفت نفس، در انسان یک لطافت روحی خاصی پیدا می‌شود که در تمام ابعاد روح او تأثیر دارد. از جمله ذهن او را تیزتر می‌کند و قدرت تجزیه او را در این عالم، دقیق‌تر و قوی‌تر می‌کند و می‌تواند خیلی از حقایق را که با هم متحد هستند و تفکیک آن‌ها برای دیگران سخت است، به طور جداگانه ببیند و از جمله اینکه با مشاهده موجودات، بتواند خود وجود را که اتحاد قوی با موجود دارد، تفکیک کند و می‌تواند این حقیقت را حس کند؛ نه اینکه در ذهن بفهمد که چگونه در دریای وجود شنا می‌کند، چگونه مثل شعاع نور با منبع نور در ارتباط است و به برکت چنین دیدگاهی، مرز ماده و این طبیعت را می‌شکند و وارد عالم حقایق می‌شود، آنگاه چگونگی زندگی او هم تغییر پیدا می‌کند. این بحث، رشته درازی دارد و همین مقدار شاید برای ما کفایت کند و اینجا، مطلب را ختم می‌کنیم و قسمت دوم را که زندگی دنیایی است به لطف خدا از محضر قرآن استفاده می‌کنیم.

عرض شد که زندگی دنیایی در بیرون نیست. بیرون، طبیعت است. زندگی دنیایی در درون هرکس است؛ آن، همان امواجی است که در اثر برخورد با این عالم، در درون هرکسی ایجاد می‌شود. قبلاً مثال زدیم که سه ظرف آب، گل و یخ را در نظر می‌گیریم. یک ضربه‌ی واحد به هر سه وارد می‌کنیم. امواج در این سه ظرف، به تناسب چگونگی آن محتوا است و امواج این‌ها مساوی نیست. حتی در برخی مثل یخ، اصلاً موج ایجاد نمی‌شود. اگر به همین مثال تطبیق بدهیم، چند گونه انسان را در برابر یک حادثه واحد می‌بینیم، که به این نفرات تأثیرات مختلفی می‌گذارد. یکی را به شدت خوشحال می‌کند، به طوری که از شدت آن حتی به هیجان می‌افتد. دیگری مقداری خوشحال می‌شود. دیگری ناراحت می‌شود و حتی به وضع وخیمی می‌افتد. و دیگری اصلاً بی‌تفاوت است. خوشحالی و هیجان و غصه در بیرون نیست. آنچه در بیرون اتفاق افتاده، یک حادثه مادی است، و اما آن حالات درونی، زندگی می‌باشد. این‌ها هرکدام امواجی است که در درون، ایجاد می‌شود و فرد آن را احساس می‌کند. پس زندگی بستگی به

چگونگی نورانیت و تاریکی در درون انسان و لطافت و... او دارد و همین است که انواع و اقسام تأثیرات را در خودش به وجود می‌آورد و زندگی می‌شود.

وقتی انسان به عالم طبیعت توجه می‌کند، زندگی او، زندگی دنیایی می‌شود و وقتی این توجه به عالم حقیقت باشد، می‌شود زندگی آخرتی. پس در یک موضوع و حادثه‌ی این عالم، زندگی‌ها متفاوت است. ویژگی‌های زندگی دنیایی را خداوند متعال در سوره حدید با ادات حصر بیان می‌کند. یعنی حقیقت زندگی دنیا این است و جز این نیست. دنبال چیزهای دیگر نروید.

در سوره حدید آیه ی ۲۰ می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ»^۲ انگار خداوند زندگی دنیا را در یک لوله آزمایش ریخت و مواد آن را تجزیه فرمود و تمام آن‌ها را جداگانه به ما معرفی فرمود: لهو، لعب، زینت، تفاخر بین همدیگر و تکاثر بین اموال و اولاد. این‌ها ویژگی‌های زندگی دنیایی است. اگر همین‌ها را در مراقبه خود بررسی کنیم، می‌فهمیم آیا زندگی ما، دنیایی است یا آخرتی و هر کدام در چه درجه‌ای؟

اول با لفظ اعْلَمُوا ما را بیدار می‌کند. وقتی بخواهیم مطلب مهمی را به کسی بگوییم، ابتدا می‌گوییم: توجه کن، گوشاتو باز کن، دقت کن و بفهم. شنونده می‌فهمد که مطلب بسیار مهم است. معلوم است که اگر ما چنین توجه و تمرکزی را نداشته باشیم، فهم آن خیلی مشکل است. صرف خواندن ترجمه یا اینکه بگوییم ۱۰ جلد تفسیر خوانده‌ام یا حتی آن را تدریس هم کرده‌ام، کافی نیست. فهم این، ظرافت خاصی می‌خواهد. هنوز نفهمیده‌ایم مطلب چیست، علم خاص و توجه خاص می‌خواهد. وقتی قرآن می‌فرماید: «اعْلَمُوا» تا «اعْلَمُوا» را نفهمیم، اصلاً نمی‌توانیم حیات دنیا را متوجه بشویم. آنقدر تخیلات و شیطان در آن دخالت می‌کند که نمی‌توانیم متوجه شویم.

پس از آن دقت، با لفظ «إِنَّمَا» حیات دنیا را حصر می‌کند، که آنچه که قرآن و نهج البلاغه مذمت کرده‌اند، این است؛ ریشه‌ی آن اگر از این‌ها باشد، زندگی دنیایی است ولو ظاهر الهی هم داشته باشد. می‌فرماید: «الْحَيَاةُ الدُّنْيَا». صحبت از زندگی دنیایی است نه خود این دنیا و این نظام مقدس و پاک.

خوب، «لعب» یعنی چه؟^۳ می‌فرمایند: «اگر انسان هدفی را انتخاب می‌کند و خیلی جدی برای رسیدن به آن بکوشد، اما پس از مدتی آن را ول کند، این کار با آن همه برنامه‌ریزی نمی‌سازد، یعنی یک کار لعب

۲- ترجمه آیه: بدانید که زندگی دنیا، در حقیقت، بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌جویی در اموال و فرزندان است.

۳- لَعِبَ فلان: إذا كان فعله غير قاصد به مقصداً صحيحاً. المفردات فی غریب القرآن، ص: ۷۴۱

است. و این کار در کارهای بچه‌ها خیلی زودتر محسوس می‌شود. چند نفر یا به تنهایی، یک چیزی را انتخاب می‌کنند و قانون‌گذاری می‌کنند که چنین باشد و اگر چنین نباشد، از بازی اخراج می‌کنیم. حتی گاهی بر سر آن دعوا می‌کنند و همدیگر را می‌زنند. چند ساعت روی آن کار می‌کنند، اما بالاخره همه چیز را ول می‌کنند و هر کسی دنبال کار و خانه خودش می‌رود.

معنای لعب این نیست که کارهای بچه‌ها بازی است. بلکه کارهای بچه‌ها از مصادیق بازی است. هر فعالیتی با چنین کاری تطبیق کند لعب می‌شود. چه آن فرد ثروتمند یا دانشمند باشد و یا یک کودک.

قرآن می‌فرماید زندگی دنیا - نه دنیا - بازی است، لعب است. یعنی امواجی که در درون انسان ایجاد می‌شود، حالت بازی دارد. یعنی از آنجا که کوتاه‌بین هستند و فقط موجودات را می‌بینند نه حقیقت وجود را، بر سر یک چیز بی‌پایه‌ای متکی می‌شوند و خیلی جدی دنبال آن می‌روند، در حالی که در عالم واقع اساسی نداشته است. این جهان را که یک طرفش عدم است و مانند سایه به تناسب آن، جلوه‌ای به وجود آمده و مستقل نیست، اهل دنیا، این عالم را مستقل می‌بینند و در نتیجه توجهشان فقط به این موجودات است و روی آن حالات خودشان را خیلی جدی می‌گیرند.^۴

مثال ساده‌تر: یک آزمایشگاه بسیار مجهز را که دستگاه‌های بسیار مهمی در آن است، در نظر بگیرید. چند نفر را برای امتحان وارد آن می‌کنیم. یکی انسان کوتاه فکری در حدود دو سه ساله است. فقط دست به چیزهای مختلف می‌زند و به همان نسبت لذت می‌برد. یک انسان دیگر که کمی بزرگتر است، عمیق‌تر می‌بیند که چیزها، درخشندگی عجیبی دارد. او هم از آن درخشندگی‌ها لذت می‌برد و عمیق‌تر از آن هیچ چیز نمی‌بیند.

اگر یک خورده دیگر بالاتر باشد، شکل‌ها و منحنی‌ها و برآمدگی‌ها و صورت این ابزار را می‌بیند که خیلی زیباست. به همان مقدار که عمق در همان یک دستگاه پیدا می‌کند، جدیتش قوی‌تر می‌شود. وقتی عمیق‌تر می‌شناسد و می‌تواند قطعاتش را مثلاً باز و بسته کند، از آن لذت می‌برد و جداً دنبال باز و بسته کردن آن‌هاست. ما همه این برخوردها را مثلاً با آن میکروسکوپ داریم. حالا یک دانشمند چه برخوردی دارد؟ علاوه بر شکل و درخشندگی و منحنی و ... کاربرد آن را می‌بیند. و کشفیات شگفت دیگر با آن انجام می‌دهد. او هم از آن استفاده می‌کند، اما برخورد او با بقیه فرق می‌کند. آن سه چهار نفر دیگر،

۴- کلمه "لعب" به معنای عملی است که با نظمی خاص انجام بشود، ولی غرضی عقلایی بر آن مترتب نگردد، بلکه به منظور غرضی خیالی و غیر واقعی انجام شود، مانند بازی‌های بچه‌ها که جز مفاهیمی خیالی از تقدم و تاخر و سود و زیان و رنج و خسارت، که همه‌اش مفاهیمی فرضی و موهوم است، اثری ندارد. ترجمه تفسیر المیزان؛ ج ۱۴؛ ص ۳۶۴

کارشان بازی است، با همه جدیتی که خود دارند. چون استفاده و شناخت و بهره‌ای که داشته و جذبه‌ی ایجاد شده، در مقابل استفاده‌ی آن دانشمند بازیچه‌ای بیش نیست، گذرا و پوچ است در آخر. یعنی اگر چیز درخشان‌تر از میکروسکوپ به آن کودک کوله فکر نشان دهیم، آن را می‌گیرد و این میکروسکوپ را اصلاً آن طرف پرت می‌کند. اما دانشمند بوسیله آن ابزار چند کیلویی ساده، به حقیقت و باطن چیزهایی پی می‌برد، که دیگران از آن خبر ندارند.

این را با همین زندگی ساده سر سفره‌مان تطبیق بدهیم. کسی کبابی یا سیبی را می‌بیند و صرفاً از بو یا مزه آن لذت می‌برد. این آقا ای بسا با القابی که دارد، با یک گربه و گوسفند چه فرقی دارد؟! او هم حس استشمام او را جذب می‌کند و از مزه آن لذت می‌برد. اما کس دیگری، وقتی آن گوشت را می‌خورد، توجه به خواص آن دارد، با کاربرد و خواص این میوه یا گوشت، آشناست. وقتی این سیب را برمی‌دارد و می‌خورد توجه به خواص آن دارد؛ ضمن اینکه از عطر و مزه لذت می‌برد، اما با آن فرد خیلی فرق دارد. این با گوسفند خیلی فاصله گرفت. اینها، زندگی هستند. امواج لذت این یکی آقا، به خاطر آن آگاهی‌ها، یک حالات دیگری در درونش موج می‌زند و لذا زندگی‌اش جور دیگر است.

حالا یک آقای وقتتی به آن غذا نگاه می‌کند، فعل خدا را در آن می‌بیند، مظهر اراده خدا و مظهر اسماء‌الله را می‌بیند، مزه خدا را می‌چشد. علاوه بر خواص کاربردی که آقای غذاشناس از آن استفاده می‌کرد، این فرد با یک عمق دیگری به حقیقت آن توجه دارد. ضمن اینکه از عطر و مزه و... لذت می‌برد، در عین حال یک امواج و طول موج‌های دیگری در او ایجاد می‌شود و زندگی دیگری دارد. اینها همه در درون انسان‌هاست؛ بیرون یکی است، اما امواج درونی فرق می‌کنند.

آن‌ها که در مسیر معرفت قرار می‌گیرند، در مبارزه با گناه می‌افتند، تازه می‌فهمند که این گناه چیز عجیبی بوده، اصلاً مستقیماً برای او زندگی ایجاد می‌کرد.

پس ما وقتی به این عالم نگاه می‌کنیم، هرکس به اندازه شناختی که از هدف خلقت این عالم مشاهده می‌کند، - نه اینکه در ذهنش خیالبافی می‌کند- به همان اندازه از آن درک می‌کند.

مثلاً یک روستایی دور افتاده را در نظر بگیرید که تا به حال یخچال ندیده است (البته امروز به برکت انقلاب اسلامی، بعید است چنین روستایی باشد). خیال می‌کند این هم کمد است. می‌خرد و با چه زحمتی به روستای خودش می‌برد و برای دیگران پز می‌دهد و چه لباسی را در آن می‌گذارد. با همه‌ی این کارها، این کار یک بازیچه است. یعنی این همه کار جدی برای یک هدف بی‌اساس است. در حالیکه یک متخصص، داروهای را در آن می‌گذارد که با آن‌ها جان انسان‌ها را نجات می‌دهد. تلاش آن روستایی

درست نبوده است چون هدف از اینکه چرا این یخچال را درست کرده‌اند را نمی‌داند و برای خودش هدفی خیالی درست کرده، بنابراین تلاشش بازیچه است.

مثل آن انسان‌هایی که در مسیر معرفت نیفتاده‌اند، در شناخت این عالم، مثل همان شناخت آن روستایی از آن یخچال است. میوه می‌خورد، از ساختمان استفاده می‌کند و ... اما فقط صورت را می‌بیند و این می‌شود بازی. اما اهل معرفت چیز دیگری را می‌بینند.

مثلاً کشاورزی را در نظر بگیرید که می‌خواهد بهترین کیفیت و صادرات را داشته باشد، اما آخرش چه؟ می‌خواهد به اینجا برسد که مثلاً ۱۰ میلیون جایزه دادند یا روزنامه‌ها بگویند کشاورز نمونه است. در حالیکه مگر هدف از خلقت کشاورزی، اینها بود؟! هر برگ برگ آن‌ها چه معانی را می‌خواهد بدهد، هیچ خبر از این‌ها نیست. یک صورتی از این عالم را می‌بیند و از باطن آن غافل است. قرآن می‌فرماید:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ».^۵ (سوره روم - ۷)

مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه درباره این آیه می‌فرماید: در اینجا «ظاهراً» را که نکره آورده، برای این است که آن را تحقیر می‌کند. از این دریای هستی، یک موجودات، امواجی، صورتی، این‌ها همین مقدار می‌دانند و در حالیکه آن‌ها از باطن این دنیا، از حقیقت آن و آخرت آن، بی‌خبرند.

یا در سوره عنکبوت آیه ۶۴ می‌فرماید: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست، و زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است ای کاش می‌دانستند.^۶

۵- ترجمه‌ی آیه: از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند، و حال آنکه از آخرت غافلند.

۶- رجوع شود به ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۳۶

۷- علامه طباطبایی (رحمه الله) در ذیل این آیه می‌فرماید:

کلمه "لهو"، به معنای هر چیز و هر کار بی‌هوده‌ای است که انسان را از کار مهم و مفیدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنا بر این یکی از مصادیق لهو، زندگی مادی دنیاست، برای اینکه آدمی را با زرق و برق خود و آرایش فانی و فریبنده خود از زندگی باقی و دائمی بازمی‌دارد، و به خود مشغول و سرگرم می‌کند.

و کلمه "لعب"، به معنای کار و یا کارهای منظمی است با نظم خیالی و برای غرض خیالی مثل بازیهای بچه‌ها، زندگی دنیا همان طور که به اعتباری لهو است، همین طور لعب نیز هست، برای اینکه فانی و زودگذر است، هم چنان که بازیها این طورند، عده‌ای بچه با حرص و شور و هیجان عجیبی یک بازی را شروع می‌کنند، و خیلی زود از آن سیر شده و از هم جدا می‌شوند.

و نیز همان طور که بچه‌ها بر سر بازی داد و فریاد راه می‌اندازند، و پنجه بر روی هم می‌کشند، با اینکه آنچه بر سر آن نزاع می‌کنند جز وهم و خیال چیزی نیست، مردم نیز بر سر امور دنیوی با یکدیگر می‌جنگند، با اینکه آنچه این ستمگران بر سر آن تکالب می‌کنند، از قبیل اموال، همسران، فرزندان، مناصب، مقامها، ریاستها، مولویت‌ها، خدمتگزاران، یاران، و امثال آن چیزی جز اوهام نیستند، و در حقیقت سرابی هستند که از دور آب به نظر می‌رسد، و انسان منافع مذکور را مالک نمی‌شود، مگر در ظرف وهم و خیال.

به خلاف زندگی آخرت، که انسان در آن عالم با کمالات واقعی که خود از راه ایمان و عمل صالح کسب کرده زندگی می‌کند، و مهمی است که اشتغال به آن آدمی را از منافع بازمی‌دارد، چون غیر از آن کمالات واقعی واقعیت دیگری نیست، و جدی است، که لعب و لهو و تائیم در آن راه ندارد، بقای ←

مطلب دیگری که درباره حیات دنیا باید توضیح بدهیم این است که حیات دنیوی فقط این نیست که بگوییم شخصی چون فلان آپارتمان را دارد، اهل دنیا می‌شود.. گاهی کسی می‌گوید من این علم را دارم، واقعاً احساس می‌کند که اصلاً «من» این علم را دارم، این هم حیات دنیوی است. در لحظه جان دادن این‌ها کنار می‌رود. گاهی ۵ سال قبل از مرگ، حافظه کاملاً پاک شده است. بعد از مرگ، معلومات دیگری می‌آید، نه آن معلوماتی که در ذهن وجود دارد.^۸

→ است که فنايي با آن نیست، لذتی است که با الم آمیخته نیست، سعادت است که شقاوتی در پی ندارد، پس آخرت حیاتی است واقعی، و به حقیقت معنای کلمه، و این است معنای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: "وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ"

ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۲۴

۸- همه ما حدوثاً عوام بودیم: (والله أخرجكم من بطون أمهاتكم لتعلمون شيئاً) [سوره نحل، آیه ۷۸]، ممکن است بسیاری از ما بقائاً هم عوام بمیریم: (و منکم من یتوفی و منکم من یردّ إلى آردل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئاً و...) [سوره حج، آیه ۵].

بعضی در دوران فرسودگی، همه چیز را از یاد می‌برند. شاید همه ما سالمندانی را دیده‌ایم که پس از سالها تحصیل و تدریس، از خواندن یک سطر عبارت فارسی عاجزاند. منظور از عالمی که در قیامت حق شفاعت دارد [ر.ک: بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۴]، کسی است که عالم زندگی کرد، عالم مُرد، عالم به برزخ رفت و عالم مبعوث شد؛ نه کسی که تنها حجمی از معلومات را جمع کرده است. از کسی که در دنیا عالم بود؛ اما در آخرت بهره‌ای از علم خود ندارد، امید شفاعت نیست. از نظر قرآن هر کس کار خوب بیاورد، پاداش نیک می‌گیرد؛ (من جاء بالحسنة فله خیر منها). [سوره نمل، آیه ۸۹]

بسیاری بیماریها موجب می‌شود که انسان محفوظات خود را فراموش کند؛ حال آیا فشار مرگ، علوم حوزوی و دانشگاهی برای ما باقی می‌گذارد؟! علمی که «حال» است، رفتنی است؛ علمی که برای انسان «ملکه» شد، تا مدتی می‌ماند و بعد می‌رود؛ اما اگر علم «فصل مقوم هويت» انسان باشد، باقی می‌ماند که آن نیز با بحث و درس حاصل نمی‌شود، بلکه با عمل در درون انسان هويت می‌یابد یا هويت او را می‌سازد. تنها در این صورت، ما عالم می‌میریم، عالم وارد برزخ می‌شویم، عالم در قیامت حاضر می‌شویم و عالم به بهشت می‌رویم. به همین دلیل در مورد عده‌ای آمده است: «بعثه الله يوم القيامة عالماً فقیها» [الكافی ج ۱ ص ۴۹]، پس باید از خلافت طرفی ببندیم، تا چنین علمی بیابیم. خدای سبحان در قرآن کریم به ما امر کرده است: سعی کنید آنچه برای شما معلوم شده است، مشهود شما شود.

مرحوم علامه طباطبائی (قدس سره) همواره می‌فرمود: همه تلاش و کوشش ما این است که به معلوم برسیم؛ اما آنچه نصیب ما می‌شود، تنها مفاهیمی ذهنی است. اگر معلوم در جایی ظهور کند، آدم باقی نمی‌ماند، چرا که اگر این قرآن بر کوه نازل می‌شد، متلاشی می‌گردید: (لو أنزلنا هذا القرآن علی جبلٍ لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و...) [سوره حشر آیه ۲۱] نسیم اندیشه دفتر اول، آیت الله جوادی آملی (مد ظله)، صفحه ۶۲

پس اگر انسان در ابتدای راه، عادت‌های زشت و گناه و... را زیر پا بگذارد، می‌رسد به اینکه صورت این عالم، صورت ناپایدار است. و می‌فهمد که موجودات، دیگر اصالتی ندارند. آن وقت به گذشته که نگاه می‌کند، می‌فهمد که چقدر عمر خود را در لعب صرف کرده است. و غیر این راه، راه دیگری نیست، ولو صد جلد معارف و صد جلد فلسفه بخواند و اصلاً تدریس کند، این‌ها یک چیز علمی است. بنابراین حالا که این حقایق این همه سرنوشت‌ساز است، می‌ارزد که شخص بگوید چرا این همه سهل‌انگاری؟ ان‌شاءالله راه باز شود و نفرت از زندگی دنیا را که در روایات است،^۹ انسان بفهمد.

۹- الإمام الصادق (علیه السلام): لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مَتَّعَ اللَّهُ بِهِ الْأَعْدَاءَ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا، وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطَّوْنَهُ بِأَرْجُلِهِمْ، وَلَنَعْمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ، وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَانِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ. إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْسُ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ، وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ، وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ، وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ، وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.

الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص: ۲۴۷

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر مردم می‌دانستند که شناخت خداوند عز و جل چه ارزشی دارد، به زرق و برق زندگی دنیا و نعمتهای آن که خداوند دشمنان را از آنها بهره مند ساخته است چشم نمی‌دوختند و دنیای آنان در نظرشان کمتر از خاک زیر پایشان بود و از معرفت خدا متنعم می‌شدند و چونان کسی از آن لذت می‌بردند که همواره در باغهای بهشت با اولیاء و دوستان خدا باشد. شناخت خدا، مونس هر تنهایی است و یار هر بی‌کسی و روشنایی هر تاریکی و نیروی هر ناتوانی و شفای هر بیماری.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند متعال ان شاء الله، همه‌ی اهل مجلس، جامعه‌ی ما، بلکه جامعه بشری را لایق ظهور آقا امام زمان (عج) قرار دهد و با تکامل عقل بشری و توسعه‌ی پاکی نفس در انسان‌ها، خداوند در ظهور آن حضرت، تعجیل فرماید، صلواتی ختم کنید.

مناسبت دارد که در مورد بحث‌های حکومت آن حضرت و در آن محور، مطالبی مطرح شود. اما چون بحث، فشرده است، ان شاء الله با کسب اجازه از خود حضرت، ما همان بحث گذشته را ادامه می‌دهیم. ان شاء الله خداوند عنایت فرماید تا مورد رضای حضرت، واقع شویم.

در ادامه‌ی معنای زندگی دنیایی بر اساس آیه ۲۰ سوره حدید، عرض شد که خداوند با لفظ اعلموا، آن هم با ادات حصر توجه می‌دهد، که حقیقت این است و جز این نیست که زندگی دنیایی چیزی جز لعب، لهو، زینت، تفاخر بین همدیگر و تکاثر بین اموال و اولاد نیست. لعب عرض شد که یعنی انسان، همه چیز را فدای چیزی کند و آخر آن را ول کند. یعنی غرض صحیح و عقلایی از انجام آن نداشته باشد.

البته اینکه بعضی‌ها می‌فرمایند این آیه، دوران زندگی انسان را تقسیم بندی کرده است^۱، اگر دقیق توجه کنیم این مراحل به عنوان مصادیق زنده دوران لهو و لعب و زینت و ... است و خداوند زندگی را طوری قرار داده که این مراحل مشخص باشد. چون آیه در این معنا، در خیلی از افراد تطبیق نمی‌کند و در خیلی از افراد خلاف آن است، اما اگر بگوییم به عنوان مصداق، معمولاً اینگونه است، این گفته کامل‌تر است. اما توضیح لهو:

لهو آن کاری است که انسان مشغول و سرگرم انجام آن می‌شود و از یک هدف مهم‌تر و عالی‌تر از آن باز می‌ماند و از رسیدن به آن محروم می‌شود.^۲ پس در این لهو، ای بسا انسان، اجمالاً اهداف بالاتری را بداند و به گوشش بخورد؛ اما غفلت‌هایی پیش آید که از آن غافل شود و از آن محروم شود.

۱- و از شیخ بهایی (رحمه الله) نقل شده که گفته است: این پنج خصلتی که در آیه شریفه ذکر شده، از نظر سنین عمر آدمی و مراحل حیاتش مترتب بر یکدیگرند، چون تا کودک است حریص در لعب و بازی است، و همین که به حد بلوغ می‌رسد و استخوان بندیش محکم می‌شود علاقه‌مند به لهو و سرگرمی‌ها می‌شود، و پس از آنکه بلوغش به حد نهایت رسید، به آرایش خود و زندگیش می‌پردازد و همواره به فکر این است که لباس فاخری تهیه کند، مرکب جالب توجهی سوار شود، منزل زیبایی بسازد، و همواره به زیبایی و آرایش خود پردازد، و بعد از این سنین به حد کهولت می‌رسد آن وقت است که (دیگر به اینگونه امور توجهی نمی‌کند، و برایش قانع کننده نیست، بلکه) بیشتر به فکر تفاخر به حسب و نسب می‌افتد، و چون سالخورده شد همه کوشش و تلاشش در بیشتر کردن مال و اولاد صرف می‌شود. ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص: ۲۸۹

۲- لهو: مشغول شدن. چیزیکه مشغول میکند «لها الرجل بالشئ»: لعب» این مشغول شدن توأم با غفلت است.

راغب میگوید: اللّهو: ما يشغل الإنسان عما يعنيه و يهمله. یعنی لهو آنست که انسان را از آنچه مهم است و بدردش می‌خورد مشغول نماید.

شاید این مطلب از نظر معنا و ترجمه، مطلبی بسیار روشن باشد و فهمیدن آن آنقدر آسان است که حتی بتوان در لغتنامه‌ی کتاب دوم، سوم ابتدایی آن را نوشت؛ اما از نظر اینکه ما آن را کشف کنیم و بدانیم چند درصد زندگی مان به حالت لهو افتاده، و آن را محاسبه کنیم، سخت است.

مثلاً انسان بنشیند و فکر کند که مثلاً امروز یا این هفته چند درصدش لهو بود و چند درصدش را نگذاشتم لهو باشد. متأسفانه انسان وقتی به مسائل ذهنی محض می‌رسد، طوری گرفتار شیطان می‌شود که خود آن می‌شود لهو. فلان مطلب را بگردم، درباره ناب‌ترین معنا از فلان کتابخانه مطلبی پیدا کنم. این خود، لهو است. عوامل لهو را خداوند توضیح داده است. مثلاً در مورد لهو می‌فرماید:

«ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»^۳ (سوره حجر - ۳)

«این‌ها را ولش کن. این همه که خودت را خسته کردی و برای این‌ها داری خودت را از بین می‌بری، بگذار این‌ها به خوردنش و به تمتعات خیالی‌شان ادامه دهند و آرزو، آن‌ها را به لهو بکشاند، پس خواهند دانست.»

پس قرآن می‌فرماید «امل» یعنی آرزو، یکی از ویروس‌های خطرناکی است که به لهو می‌اندازد. دانشجو است، طلبه امام صادق (علیه‌السلام) است، کارمند یا صنعتگر است، درس می‌خواند، خیلی قوی هم می‌خواند، اما برای اینکه سابقه‌اش فلان باشد، بعد فلان بشود، این‌ها لهو است. دانشمند هم باشد، تا آخر عمر در لهو است. این نمی‌تواند به جایی برسد. شاید هم اگر به جایی برسد، از دیدگاه دنیا به جایی رسیده است. آن لحظه که جان خواهد داد، خواهد فهمید که عجب! این همه جایزه‌ها و دست بوسیدن‌ها، همه لهو بود، چون بر مبنای آرزو بود.

«الْهَائِكُمُ التَّكَاثُرُ»^۴ (سوره تکاثر، آیه ۱)

یکی دیگر از ویروس‌ها، کثرت فروشی به همدیگر است؛ حتی در کارهای خیر، در این جلسات، مشکل ما همین کارهای خیر است. اینجا که قمار بازی نیست. هر تکاثری؛ همین که خوشحال شدم هیئت ما ۷۶ نفر می‌آید، هیئت فلانی ۷۰ نفر. یا مثلاً نشریات ما دنیا را پر کند. همین که تکاثر آمد، همه چیز شد لهو. به فرمایش یکی از بزرگان، همین که احساس کردم من ۳ سال جبهه رفتم، فلانی ۲ ماه، تمام شد؛ شد لهو. همین که من گفتم در راه خدا ۱۰ میلیون خرج کردم، فلانی یک میلیون، تمام شد. تمام امور زندگی

۳- ترجمه آیه: بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزو [ها] سرگرمشان کند، پس به زودی خواهند دانست.

۴- ترجمه آیه: تفاخر به بیشتر داشتن، شما را غافل داشت.

را بررسی کنیم. ببینیم چند درصد زندگی ما این است؟ این سخت است؛ وگرنه معنای این لغت را فهمیدن که چیزی نیست.

نماز شب می‌خوانیم. بله، ۱۰ سال است که یکبار هم قضا نشده، شد لهُو، دیگر نماز شب نشد. لهُو یک چیز دقیق و روانی است. زندگی وضعیت روح ماست، در درون ماست. همین مقدار کافی است که بگوییم نمی‌توان گفت برای خدا بود.

«رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^۵ (سوره نور، آیه ۳۷)

رجال مردان استخوان‌دار را گویند، نه از نظر ذکوریت. یعنی انسان‌های محکم و با اراده قوی که تجارت و بیع آن‌ها را از یاد خدا غافل نمی‌کند، چه مرد باشند و چه زن.

تجارت را از این جهت که استمرار است ولی بیع یک بار است، معنی کنیم اهمیت دارد. یعنی تجارت‌های مستمر و حتی یک معامله هم نمی‌تواند این‌ها را از خدا غافل کند. یا می‌فرمایند از این جهت که تجارت، سودش پا در هواست، اما بیع معمولاً نقد به نقد سود دارد و طمع‌آور است و قوی است. باز بیع مطلب را حساس‌تر می‌کند. یعنی حتی بیع هم که انسان را زود مشغول به خود می‌کند، اینها را نمی‌تواند مشغول کند و از یک هدف بسیار بالا که همان ذکر خداست، محروم کند.^۶

باز اینجا اگر بخواهیم به دید معنای لغوی و فصاحت و بلاغت و وزن و... نگاه کنیم و مثلاً اوزان این را پیدا کنیم که موسیقی‌دان‌های دنیا بیایند مبهوت شوند، این‌ها همه محترم است، اما یکبار هم بنشینیم ببینیم که چقدر توانستیم بین تجارت و بیع با ذکر خدا جمع کنیم. در اینجا خدا از تجارت، نهی نفرمود، چرا که این‌ها می‌توانند جمع کنند.

بعضی عزیزان که خدمتشان بودیم، می‌فرمودند: اوایل خیلی سخت بود. وقتی مراقبه می‌کردم از کار می‌ماندم. وقتی مشغول کار می‌شدم، ۴ ساعت مراقبه از یادم می‌رفت. این‌ها یک نسخه‌ی عملی است. تمام

۵- ترجمه آیه: مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد.

۶- کلمه "تجارة" وقتی در مقابل کلمه "بیع" استعمال شود، از نظر عرف استمرار در کسب از آن فهمیده می‌شود، ولی از بیع، فروختن برای یک بار فهمیده می‌شود. پس فرق بین این دو کلمه فرق بین یک دفعه و استمرار است. بنا بر این معنای نفی بیع بعد از نفی تجارت با اینکه با نفی تجارت بیع هم نفی می‌شود این است که اهل این خانه‌ها نه تنها تجارت استمراری از خدا بی‌خبرشان نمی‌کند، بلکه تک تک معاملات هم ایشان را بی‌خبر نمی‌کند. بعضی از مفسرین گفته‌اند: وجه اینکه بعد از نفی "الهاء تجارة"، "الهاء بیع" را هم نفی کرده، این است که سود و ربح معامله در بیع، نقدی و چشم‌گیر است، ولی در تجارت دو هوا و مشکوک است، بنا بر این اگر تجارت از خدا بی‌خبرشان نکند، لازم‌اش این نیست که بیع هم از خدا بی‌خبرشان نکند، چون ربح بیع نقدی است و در بی‌خبر کردن انسان از خدا مؤثرتر است، لذا بعد از آنکه فرمود تجارت ایشان را از خدا بی‌خبر نمی‌کند، فرمود بیع هم از خدا بی‌خبرشان نمی‌کند، و به همین جهت کلمه "لا" را تکرار کرد، تا نفی را بهتر یادآوری نماید و مطلب را تاکید کند، و این وجه و وجه خوبی است.

زیبایی‌های زیباتر از اوزان موسیقی و فصاحت و بلاغت را هم در نظر بگیریم، معلوم خواهد شد که این آیه غیر از آن‌ها، مزه دیگری هم دارد.

بعداً توفیق پیدا کرده بودند که پس از مدتی بتوانند مراقبه را با آن جمع بکنند. خوب وقتی کسی با راهنمایی قرآن زحمت بکشد، و به قدرت‌های درونی برسد، آن وقت، قرآن خوانی با یک سبک دیگر خواهد شد. اگر بتوانیم جمع بکنیم، استعدادهای عجیبی در انسان پیدا می‌شود. البته همین کار به کرات در زندگی روزمره اتفاق افتاده، دو یا چند چیز را جمع کردیم و مشکلی پیش نیامده است. روزهای اول نمی‌توانستیم، اما الآن می‌توانیم.

یک آقا که تازه دوچرخه‌سواری یاد گرفته، اسمش را صدا کنی برمی‌گردد و زمین می‌خورد. با کوچکترین توجه، تعادلش را از دست می‌دهد. اما همین آقا پس از مدتی با ذوق و علاقه و لذتی که می‌کشد، می‌بینیم که یاد می‌گیرد و ۲۰ کیلو بار دارد. یک دستش را هم ول می‌کند و زمین نمی‌خورد. این دست و پا نیست که مسلط شده، این همان دست و پا است. آنی که مسلط شده و این دو را باهم جمع کرده، تربیت روح بود. چون لذت آن محسوس است، جدی‌تر گرفت و بهش هم رسید. علت اینکه ما در کارهای دنیا موفق‌تریم، چون سود آن محسوس است، چون این بیع و تجارت سودش محسوس است، قوی‌تر به خود می‌کشد. اگر رشد کنیم و سودهای آن ذکر الهی را هم بچشیم، می‌بینیم که آن دو را هم می‌توانیم جمع کنیم.

یک راننده، هم رانندگی می‌کند، هم قوانین را رعایت می‌کند. هم مسافرها را در آینه می‌بیند و هم چایی می‌خورد. همین آقا یک روزی وقتی دنده را می‌کشید، اشتباه می‌کرد و ماشین خاموش می‌شد. چون سودش محسوس بود، به طور جدی دنبالش را گرفت و روحش را تربیت کرد. پس ما از این جهت مشکلی نداریم. مراقبه را می‌توان با کارها جمع کرد. کار سختی است، اما شدنی است. اینکه بگوییم ولش کن، این حرف شیطان است.

تناسب ندارد که اینجا مطلب باز شود. و اساتید بزرگ هم اجازه نمی‌دهند. این کتاب‌ها که خیلی به این مطالب می‌پردازند، اساتید اجازه نمی‌دهند و از چاپ چنین کتاب‌هایی راضی نیستند. این‌ها نباید باز بشود که مثلاً فلان دستورالعمل، چه آثار و لذاتی دارد. باید خودمان برسیم. یکی از عزیزان پس از ۲ سال زحمت جدی، در یک خوابی، اشاره‌ای بهش نشان داده بودند که در آن چند سال نبود. و مدتی است که با

همان لذت زندگی می‌کند. اراده خدا این است که اسرار را پشت پرده نگه دارد.^۷ آن‌ها که واقعاً عاشق هستند و بندگیشان را اثبات می‌کنند، فقط می‌توانند از آنها آگاه شوند. وگرنه اگر قرار باشد قبل از بندگی، لذت‌هایی ظهور کند، شیاطین خیلی زرنگ‌تر هستند.

جناب حافظ (رضوان الله علیه) در دیوانش نکته‌هایی را فرموده‌اند. در کتاب جمال آفتاب^۸، آیت الله سعادت پرور نکاتی را باز کرده‌اند که خیلی مهم است. ملخص کلام این است که خدایا! تو دورادور چیزی را می‌درخشانی. بعد من تا می‌خواهم تکان بخورم، همه را کنار می‌زنی. همه هیچ و تاریک می‌شوند! مرا متوجه چیزی می‌خواهی بکنی، اما نه خیلی روشن و قوی. از این طرف می‌دانم چیزی هست، از طرفی می‌خواهم دنبال تو بیایم، ولی همه جا سخت و مشکل است. تا می‌خواهم خسته بشوم، می‌بینم یک چیزی می‌درخشد.

مثل اینکه بچه‌ای کنار پرتگاه خطرناک رفته و هر لحظه امکان سقوط دارد. اگر با نردبان به طرف او برویم، می‌جهد و می‌افتد. اما شکلاتی به او نشان می‌دهند و بعد آرام آرام به طرف او می‌آیند تا به او برسند و مسیر خطرناک را با سیر طبیعی طی کنند. شکلات را یک مرتبه پرت نمی‌کنند که بیا بخور. از این طرف نمی‌گویند هم که بمان، من بیایم. بلکه از همان دور دورها، محل امن، چیزی را نشان می‌دهند تا بیاید.

انسان می‌گوید: آخر من نمی‌فهمم این راه چگونه است؟! خوب، عقل را می‌آوریم. چطور در مطالب علمی، همه چیز را کنار می‌گذاریم؟ ما لیسیده و عریان، به خود آن مطلب توجه می‌کنیم. یعنی عقل را از هر بند و دزد سر راه و هر کینه‌ای جدا می‌کنیم.

۷- می‌گوییم، برای کسی که به کتاب و سنت، هر دو با هم مراجعه کند، از مسلمات خواهد بود که در آن دو، معارف و اسرار و علوم خفیه‌ای است که بر ما پوشیده است و جز خدا و هر کس که خدا بخواهد و بیسندد، کسی آنها را نمی‌داند. کتاب خدا مشحون و سرشار از این مطالب است.

مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج ۲، ص: ۲۹

و در کتاب «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» و آن نیز از کتاب «بصائر الدراجات» از جابر نقل می‌کند که حضرت باقر علیه السلام فرمود:
«یا جابر ما سترنا عنکم اکثر مما أظهرنا لکم!»

ترجمه: ای جابر! آنچه از شما پنهان نموده‌ایم بیش از آن چیزی است که برایتان آشکار ساخته‌ایم! همان ص ۳۵

۸- جمال آفتاب و آفتاب هر نظر؛ شرحی بر دیوان حافظ (۱۰ جلد) اثر آیت الله سعادت پرور (رحمه الله)

خواجه حافظ از نوادر عارفانی است که به اوج مقام انسانیت رسیده و شیفگان بحر موج ربوبی را با اشعار دلنشین خود بیداری بخشیده است.

(رسایل عرفانی صفحه ۳۹۵)

این اثر که با استفاده از روش «تفسیر حافظ به حافظ» و بهره‌گیری از آیات، روایات و ادعیه‌ی متناسب و به دور از اصطلاح‌پردازی‌های ادبی و عرفانی، از منظر معارف توحیدی به شرح غزلیات حافظ پرداخته و نقاب از چهره‌ی مقاصد و اشارات خواجه‌ی شیراز باز می‌گشاید و بدین سان، خواننده را قادر می‌سازد تا در آینه‌ی شفاف قرآن و احادیث به تماشای لطایف و معانی نغز اشعار حافظ بنشیند. بنیاد اولیه‌ی این اثر، محصول جلسات خصوصی اخلاقی - عرفانی مرحوم علامه طباطبائی است که نویسنده سالیانی دراز از این جلسات فیض برده‌اند. فروغ شهادت صفحه ۴۷۸

ما هم وقتی می‌خواهیم به این مسائل برسیم، لاقلاً در مسائل توحیدی و معارف الهی به اندازه فیزیک و شیمی عقل را از هر کینه و شبهه‌ای که موجب وسوسه و تخیلات می‌شود، خالی می‌کنیم. اگر ما خودِ خود عقل را از هر چیز که دور و برش را گرفته، آزاد کنیم و ۱۰ دقیقه با عقل خالص بیندیشیم، آنوقت بینیم چگونه می‌درخشد؟ اگر همان را جدی بگیریم، اصلاً خواهیم دید که عشق به معارف، درونمان را می‌کشد. آنوقت لذت این سود، بسیار قوی‌تر از لذت مادی است. ما به دنبال سودیم. پیشرفت و موفقیت این دنیا هم به خاطر سود است.

دنیا إن شاء الله به برکت قدرت نظام اسلامی، خواهد رسید به این که همه‌اش این نبود که به خاطر سود دنیایی، در فلان رشته علمی با سرعت تمام جلو برویم؛ فقط این نیست. خواهد رسید که چیزهای دیگری بود که از درون، هرچه جلوتر می‌رفتی، آشکارتر می‌شد؛ در حالیکه ما غافل بودیم. در آن صورت، سودی که بدست می‌آید مثل پیشرفت مادی این دو قرن اخیر نیست، بلکه بسیار بالاتر از اینهاست.

اگر از این دیدگاه نگاه کند، دستورالعمل‌ها را جدی خواهد گرفت. نمی‌گوید امروز که نشد، فردا مهمانی شد و همین طور فردا فردا بکند. خواهد فهمید که عجب لذتی را از دست داده، عجب عمر را تلف کرده است. در آن صورت همه چیز فدای این می‌شود، که نگذارم این دستورالعمل فراموش شود. وقتی جدی گرفت، یواش یواش چیزهایی به او می‌دهند. در رؤیا، در نماز، در قرآن خواندن و...

وقتی جدی گرفت خواهد دید که بین این‌ها می‌تواند جمع کند. مطلب بیع و تجارت، سمبلیک است. هر چیز سود آوری که به خود می‌کشد مثل تشویق دیگران و ... نمی‌تواند او را از ذکر الهی باز دارد.

یک هنرمند مخصوصاً در زمان طاغوت، یک سال زحمت می‌کشید تا اینکه کاری را در برابر درباریان اجرا می‌کرد و همه درباریان می‌نشستند و به‌به می‌گفتند، او هم لذت می‌برد. آن هم سود داشت. خداوند می‌فرماید اگر انسان بفهمد ذکر خدا چه سودی دارد، همه چیز را رها می‌کند. بله بیع، نقد است، ذکر خدا از آن هم نقدتر است. همین الآن است. نه اینکه ذکر می‌گوییم و میلیاردها سال بعد یک قیامت می‌شود و آنجا نتیجه را می‌بینیم. آنقدر شیرین است که نه تنها ول نمی‌کند، بلکه تحت کنترل خود درمی‌آورد، "لا تلهیهم". بیع می‌کند اما تحت مراقبه‌ی الهی.

إن شاء الله همین که این دستورالعمل‌ها را جدی گرفت، آیه «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» می‌فرماید، انسان می‌توند در عین مراقبه، در محضر خدا، این تجارت و بیع را با تسلط تمام انجام دهد. بدون آنکه از مراقبه‌ی خدا لحظه‌ای غفلت کند. پس لعب و لهو یکی دیگر از ویژگی‌های زندگی دنیاست.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ادامه‌ی بحث، به تعریف زندگی دنیا از دیدگاه قرآن رسیدیم که فرمود: بدانید که زندگی دنیا، لعب و لهو و زینت و ... است.

در جلسات قبل عرض شد که کسی که از نظر روحی، لطافت پیدا می‌کند، از یک قدرت تیزبینی خاصی برخوردار است و می‌تواند حقایق لطیف را مشاهده کند و متوجه شود، بلکه آن‌ها را تجزیه کند.^۱ ما اگر مو را می‌بینیم، آن‌ها پیچش مو را می‌بینند. ما اگر مو را می‌بینیم، آن‌ها مو را می‌شکافند. یکی از آن لطایف همان زینت است. زینت حقیقت لطیفی است که خیلی قابل دقت است. اگر زینت، همراه با چیز کریه و ناقصی باشد، کراهت او را می‌پوشاند. و با جزئیاتی که دارد، کراهت آن را تحت شعاع خود قرار می‌دهد. زینت یک لطافت عجیبی در کشش دل و توجه انسان دارد. متها این کشش به کجا متکی است؟! قابل دقت است.

مثال ساده: مثلاً ما وارد یک کارگاه یا فروشگاه می‌شویم که تمام اشیاء آن به هم ریخته، به وضعیت بسیار بدی افتاده بطوریکه که دل آدم نمی‌آید آنجا بایستد. اما یک انسان باذوق و هنرمند و بادقت، این اشیاء را به طرز بسیار جالب و با نظم بسیار دقیقی می‌چیند. پس از چند روز وارد می‌شویم و می‌بینیم که آنقدر جذاب است که انسان می‌خواهد تماشا کند. طوری که می‌خواهد اصلاً عکسش را بردارد. چه چیز اضافه شد که ۱۸۰ درجه وضعیت انسان در برخورد با این صحنه، متفاوت شد؟ حتی یک پر کاهی هم آنجا اضافه نشده تا اینقدر انسان را به طرف خود بکشد. فقط یک چیز اضافه شد و آن اینکه رابطه‌ی این اشیاء با نظم خاصی کنار هم قرار گرفت که آن نظم، اصلاً از جنس ماده نیست. ذره‌ای ماده اضافه نشد. در

۱- یکی از اثرات مهمی که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده، روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می‌فرماید: ان تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا. یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می‌دهد.

باید بگویم تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده.

در کلام رسول اکرم است: جاهدوا انفسكم على اهلوائكم تحل قلوبكم الحكمة. یعنی با هوا و هوس‌های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود. حدیث دیگری است نبوی که الان یادم نیست در کتب حدیث عین جمله‌های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این است: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. یعنی هرکس چهار روز خود را خالص برای خدا قرار دهد، چشمه‌های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می‌شود.

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم فرمود: لَوْ لَا تَكْتَبُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيحُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا ارَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا اسْمَعُ. یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه می‌شنوم می‌شنیدید.

در حدیث دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید: لَوْ لَا اَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا اِلَى مَلَكَوَتِ السَّمَاوَاتِ. یعنی اگر نبود که شیاطین در اطراف دل‌های فرزندان آدم حرکت می‌کنند، آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می‌کردند.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص: ۷۰۸ (با مقداری تغییر و تلخیص)

رابطه بین آن‌ها نظم، اضافه شد. و جالب اینکه هرچه نظم، بیشتر، زیبایی بیشتر و هرچه کمتر، جذابیت، کمتر. این زیبایی که ما را به خود جذب می‌کند، دل را می‌رباید، پس به یک حقیقت دیگر به نام نظم در بین اشیاء متکی شد، خودش مستقلاً چیزی نبود. اگر با دقت نگاه کنیم، در باطن این زینت، نظم را مشاهده می‌کنیم.

افراد متفاوتند، یک بچه سه چهار ساله، برایش اصلاً وضع اول و دوم فرقی نکرده و اصلاً چیزی به نام زیبایی، آنجا نمی‌بیند. انسان‌های یک مرتبه بالاتر، لذت می‌برند؛ اما از خود این زیبایی. انسان‌های یک مرتبه با روح بالاتر، جذب نظم آن می‌شوند. و کسانی که از آنها هم یک مرتبه بالاتر هستند، علاقمند به آن انسان هنرمند می‌شوند.

بحث برهان علمی نیست. دل انسان‌ها به واسطه لطافت، به آن کشیده می‌شود. بحث احساس است؛ نه مسأله دیدن و پی بردن. شما کسی را می‌بینید، اصلاً به او اعتنا نمی‌کنید، بعد می‌گویند این فلان اندیشمند است، خود به خود علاقمند به این شخص می‌شوید، این احساس است.

این زینت دو صورت دارد: یکی اینکه در عالم واقع، زینتی وجود دارد. یکی اینکه در قوه خیال ساخته می‌شود. اگر در نفس زینتی نقش بست، خود به خود انسان به سوی آن کشیده می‌شود. مشکل، این است که این زینت کجا تولید می‌شود؟ یک وقت در عالم خارج است، و یک وقت قوه‌ی خیال می‌سازد و به نفس می‌فرستد و آنجا نقش می‌بندد. قوه‌ی خیال صورت‌پردازی عجیبی دارد، و از آنجا تولیدات خود را به نفس صادر می‌کند و برای نفس هم فرقی نمی‌کند که در بیرون ساخته شده یا در قوه خیال. بلکه اثر خودش را می‌گذارد. قوه خیال -چه مثبت و چه منفی- نفس عجیبی در انسان دارد.

آزمایش ساده‌ای را می‌توان در نظر گرفت. بچه‌ای را در نظر بگیرید. در بچه‌ها، قوه خیال حساستر از بزرگسالان است. او را در یک مکان تاریک تاریک قرار دهید. تاریکی هم قوه خیال را بیشتر فعال می‌کند. همچنین او را در سکوت محض و در خلوت و تنهایی قرار دهید. این وضعیت، ضریب قدرت تخیل را چند برابر می‌کند. می‌بینید که بچه به شدت گریه می‌کند و ای بسا از شدت ترس افتاده و بیهوش می‌شود. از او می‌پرسید چه شده است؟ می‌گوید دزدی از دیوار پرید و به من حمله کرد و من ترسیدم. خوب در عالم واقع که همچنین چیزی نبوده است، بلکه این صورتهای قوه خیال تولید کرد و به نفس فرستاد و اثرش را گذاشت. اگر در عالم واقع هم چنین چیزی بود، چنین اثری را داشت. پس نفس انسان، آنچه را که به آن می‌فرستند، می‌گیرد.

یا آن آزمایش مشهور که می‌گویند چشم دو اعدامی را می‌بندند و برای اعدام می‌آورند. آنگاه بازوی یکی را باز می‌کنند و چشم دیگری را باز کرده و در مقابل چشمان او رگ بازوی آن دیگری را می‌زنند و خون می‌رود و این هم تماشا می‌کند. سپس این را هم همینطور می‌کنند و چشمش را می‌بندند. منتها به جای رگ زدن از سرم و آب ولرم خیلی حساب شده استفاده می‌کنند. به رگش هم یک ضربه وارد می‌کنند. از آن لحظه که آب، روان است، آن صورت که در عالم بیرون بوده، در تخیل تولید می‌شود و آنقدر تخیل بالا می‌رود که بالاخره می‌بینی این فرد هم افتاد و مرد. یعنی اثر قوه‌ی خیال و صورت‌پردازی آن، خیلی قوی است، در حالیکه در بیرون چیزی نبوده است.

زینت به این صورت است. گاهی واقعاً جمال و زیبایی است، خوب این یک مطلبی است. اما یک وقت قوه‌ی خیال انسان این زینت‌ها را درست می‌کند و انسان را بیچاره می‌کند. قرآن خیلی روشن این دو را از هم جدا کرده است. از نظر گفتار شیطان می‌فرماید:

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.»^۲ (سوره

حجر، آیه‌ی ۴۰ - ۳۹)

شیطان که خودش می‌داند چه کار می‌تواند بکند و چه نمی‌تواند بکند. کینه را این طوری اظهار می‌کند: «ای پروردگار من! به سبب اینکه مرا گمراه کردی، من هم در روی زمین البته تزئین خواهم کرد...» کجا؟ به قوه تخیل اشاره دارد، خوب شیطان که خالق نیست. در زمین میدانش کجا می‌تواند باشد؟! با همان جذبه، آن‌ها را هر چه هست اغوا خواهم کرد. اما می‌داند که بندگان مخلص خدا^۳، قوه خیال را دست شیطان نمی‌دهند. آنجا نمی‌تواند اصلاً نفوذ کند و لذا از آن ناامید است. غیر از مخلصین، همه را بوسیله یک چیز زینتی و جذابی اغوا می‌کنم.

همچنین در آیات ۷ و ۸ سوره مبارکه کهف می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ

أَحْسَنُ عَمَلًا. وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا»^۴

۲- ترجمه آیه: گفت: «پروردگارا، به سبب آنکه مرا گمراه ساختی، من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت، (۳۹) مگر بندگان خالص تو از میان آنان را.» (۴۰)

۳- مخلصین آنهاست که پس از آنکه ایشان خود را برای خدا خالص کردند خدا آنان را برای خود خالص گردانیده، یعنی غیر خدا کسی در آنها سهم و نصیبی ندارد، و در دلهاشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند باقی نمانده است، و آنان جز به خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند، هر چه هم که شیطان از کیدها و وسوسه‌های خود را در دل آنان بیفکند همان وسوس سبب یاد خدا می‌شوند، و همانها که دیگران را از خدا دور می‌سازد ایشان را به خدا نزدیک می‌کند. ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص: ۲۴۳

۴- ترجمه آیات: در حقیقت، ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم، تا آنان را بیازماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند. (۷) و ما آنچه را که بر آن است، قطعاً بیابانی بی‌گیاه خواهیم کرد. (۸)

«ما آنچه را که بر روی زمین است، زینت قرار دادیم برای این انسان، تا اینکه آن‌ها را آزمایش کنیم که کدام نیکو عمل می‌کنند؟» پس این جذبه‌های خیالی، وسیله‌ی آزمایش است. تا انسان اراده روحی و کنترل نفس خودش را نشان دهد.

همان‌هایی که به وسیله‌ی جذبه بود، یک عده فهمیدند و فریب نخوردند. آن وقتی که از این دنیا می‌روند یا به هر شکلی می‌فهمند، ما همان جذبه‌ها را خاک و زمین و شوره‌زار قرار می‌دهیم.^۵ (مفهوم ترجمه‌ی آیه ۸)

اما در جایی دیگر خداوند، زینتی را برای نسبت خودش می‌دهد که این، حقیقت زینت است.

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفَصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.»^۶ (سوره اعراف، آیه‌ی ۳۲)

«کیست که این زینت‌ها و زیبایی‌ها را که خدا به مؤمنین داده، حرام می‌کند؟» خودش را از این زینت‌ها محروم می‌کند. ما خودمان این‌ها را قرار دادیم. چه کسی می‌گوید این همه لذت‌ها و نعمت‌ها و زیبایی‌ها را به بهانه زهد و تزکیه نفس و... به خودش محروم کند؟ این بدعت‌ها را چه کسی آورده است؟ آنچه که باید حواسمان را جمع کنیم و مواظب باشیم، زینت‌های تخیلی است. آنوقت که خدای نکرده نامحرمی را دید و دلش یک لحظه به او رفت، بداند که از شیطان است. یا آنوقت که یک انسانی را با نگاهش یا فکرش، به خودش مشغول کرد، بداند که از شیطان است.

۵- در این دو آیه، بیان عجیبی در حقیقت زندگی بشر در زمین ایراد شده، و آن این است که نفوس انسانی - که در اصل جوهری است علوی و شریف - هرگز مایل نبوده که به زمین دل ببندد و در آنجا زندگی کند، ولی عنایت خداوند تبارک و تعالی چنین تقدیر کرده که کمال و سعادت جاودانه او از راه اعتقاد و عمل حق تامین گردد، به همین جهت تقدیر خود را از این راه به کار بسته که او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده، به محک تصفیه و تطهیرش برساند و تا مدتی مقدر در زمینش اسکان داده میان او و آنچه که در زمین هست علقه و جذبه‌ای برقرار کند و دلش به سوی مال و اولاد و جاه و مقام شیفته گردد. این معنا را از این جای آیه استفاده کردیم که می‌فرماید: آنچه در زمین هست ما زینت زمین قرارش دادیم. و زینت بودن مادیات فرع بر این است که در دل بشر و در نظر او محبوب باشد، و دل او به آنها بستگی و تعلق یافته در نتیجه سکونت و آرامش یابد. آن گاه وقتی آن مدت معین که خدا برای سکونتشان در زمین مقرر کرده به سر آمد، و یا به عبارتی آن آزمایشی که خدا می‌خواست از فرد فرد آنان به عمل آورد و تحقق یافت، خداوند آن علاقه را از بین آنها و مادیات محو نموده آن جمال و زینت و زیبایی که زمین را از آن می‌گیرد، و زمین به صورت خاکی خشک و بی‌گیاه می‌شود، آن سرسبزی و طراوت را از آن سلب می‌کند، و ندای رحیل و کوس کوچ را برای اهلش می‌کوبد، از این آشیانه بیرون می‌روند، در حالی که چون روز تولدشان منفرد و تنها هستند.

این سنت خدای تعالی در خلقت بشر و اسکانش در زمین و زینت دادن زمین و لذات مادی آن است تا بدین وسیله فرد بشر را امتحان کند و سعادت‌مندان از دیگران متمایز شوند. و به همین منظور نسلیها را یکی پس از دیگری به وجود می‌آورد و متاعهای زندگی را که در زمین است، در نظرشان جلوه می‌دهد، آن گاه آنان را به اختیار خود و می‌گذارد تا آزمایش تکمیل گردد. بعد از اتمام آن، ارتباط مزبور را که میان آنان و آن موجودات بود بریده، از این عالم که جای عمل است به آن نشاه که سرای حساب است، منتقلشان می‌کند. ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص: ۳۳۲

۶- ترجمه آیه: [ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟» بگو: «این [نعمتها] در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز] خاص آنان می‌باشد.» این گونه آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند به روشنی بیان می‌کنیم. (۳۲)

همین آقا که ماه‌ها محو جمال بوده، اگر یک مو از سر یا ابروی او در غذایش بیفتد، غذا را کنار می‌گذارد. البته جدای از اینکه خدای ناکرده، شیطان تخیلات را در کسی آنقدر بالا ببرد که حتی آن کثافات را هم حاضر باشد بخورد؛ این بحث دیگری است. مهم این است که وقتی نداند این مو مال اوست، چه رفتاری دارد.

اما در مورد ازدواج، خداوند ترغیب می‌کند که ازدواج کنید و از موهبت‌های الهی بهره‌مند شوید. در اینصورت دیگر نباید شخص مقدس مآبی کند و بگوید من می‌خواهم کنترل کنم. غذا هم همینطور است. پس به طور کلی خداوند زینت را حرام نکرده است بلکه می‌فرماید: «هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»

این زینتی را که ما با آن در این دنیا سروکار داریم، با اینکه مخلوط به این عالم است، اینقدر جذاب است. خود این، انسان را عاشق بهشت می‌کند. وقتی مخلوط به عالم ماده است، این همه دلربایی دارد. در حالیکه خودِ خود زینت در آن عالم، چه لذتی دارد؟! زینتهایی که مخلوط به هیچ نقصی نیست. آن چه لذتی است؟ اینها در عالم قیامت مخصوص مؤمنین است.

خداوند در سوره حجرات آیه ۷ می‌فرماید: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ.»^۷

«البته خداوند ایمان را برایتان دوست دارد و آن را در قلب‌هایتان زینت داد.» از اینجا استفاده می‌شود که زینت مادی با این همه جذبه که دارد، زینت معنوی چقدر دلرباست؟ اگر در دل انسان، زیبایی نماز بیفتد، زیبایی جمال الله، زیبایی اسماء الله بیفتد، چه اثراتی می‌گذارد؟ زینت مادی این‌طور باشد، معنوی چطور است؟

«اما چه کسی می‌تواند، این انتقال از درک لذت مادی به لذت معنوی را درک کند؟ در پاسخ می‌فرماید: آن‌ها که رشد یافته‌اند.» برای بقیه اصلاً قابل درک نیست.

برای بعضی از جوانان، در اثر فعال بودن قوه خیال، اتفاق می‌افتد که هنگام انتخاب برای ازدواج، ملاک این است که از نظر قد و قواره و ظاهر و جذبه مادی و... مطابق میل او باشد. و به خاطر آن مدت‌ها گرفتار می‌شود. هرچه برای او از زیبایی‌های معنوی صحبت بکنی، باز شیطان او را فریب می‌دهد. اما شاید

۷- ترجمه آیه: لیکن خدا ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. آنان [که چنین‌اند] ره‌یافتگانند. (۷)

جوانی به برکت اینکه رشد یافته، اصلاً حس می‌کند که کسی را انتخاب کند که از نظر زیبایی‌های معنوی مورد توجه باشد، ولو از نظر قیافه، اصلاً مورد توجه نباشد. «أَوْلَيْكَ هُمُ الرَّأْشِدُونَ.»

پس یکی از عواملی که انسان را مشغول خود کرده و هر لحظه و هر زمانی انسان را با امواجی مشغول خود می‌کند، این زیبایی‌هایی خیالی است؛ چه در پُز ظاهری، چه در ابزار زندگی‌اش و چه در تمام ابعاد زندگی. اگر انسان از این‌ها، با مراقبه رها شود، تازه می‌فهمد که چقدر راحت شد. و این، یکی دیگر از عوامل زندگی دنیایی است که موجب امواج در درون انسان می‌شود.

إن شاء الله به جایی برسیم که کراهت کفر و فسوق و عصیان را ببینیم، یعنی واقعاً مشمئز بشویم. یعنی به جای اینکه وقتی نامحرمی خودنمایی می‌کند، شیطان مرا فریب بدهد، دلم مشمئز بشود، نه اینکه احساس حقارت کنم. ببینم که او مریض است، کمبود دارد، بیچاره است؛ این زیبایی نیست. وقتی که فلان عشوه‌گر، کاری می‌کند که یکی پز بدهد، فوراً مشمئز بشوم، فوراً بفهمم که این بیچاره با چه چیزی می‌خواهد کمبود خود را جبران کند. إن شاء الله این تشریفاتی که امروز در جامعه است، به زودی از بین برود. این رویه کم‌کم دارد آدم‌های خوب را هم تهدید می‌کند، آنها را هم فریب می‌دهد که فکر می‌کنند، اگر من وضعم چنان باشد، بهتر است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در جلسات گذشته از محضر قرآن استفاده کردیم و دیدیم که چگونه در مورد تعریف زندگی دنیا، ترسیمی روشن و تعریفی واضح فرمودند. تا رسیدیم به این قسمت که می‌فرمایند: «وَتَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ». یعنی یکی از وجوه زندگی دنیوی تفاخر بین همدیگر است. اساتید و سروران، مستحضرنند که تفاخر از باب تفاعل بین الاسمین است، یعنی دو نفر از دو طرف باهم فخر می‌فروشند. و این فخر، همان کبر درون انسان است که وقتی در اعضا و جوارح انسان ظهور پیدا می‌کند، معنایش فخر می‌شود. پس در درون، کبر است؛ وقتی بیرون زد، معنای فخر پیدا می‌کند.^۱ بزرگان از قرآن اینگونه استفاده کردند که کبر منشأ خیالی دارد، یعنی یک حالتی است که منشأ آن در قوه خیال است و وجود خارجی و واقعیتی ندارد. استناد این بزرگان به این آیات است که می‌فرمایند:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ».^۲ (سوره لقمان، آیه ۱۸)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا».^۳ (سوره نساء، آیه ۳۶)

مختال می‌فرمایند یعنی کسی که تکبر می‌کند. در حالی که از نظر لغوی، ریشه آن خیال است.^۴ پس چگونه معنای تکبر می‌دهد؟ بنا به فرمایش اکثر اهل تفسیر و لغت، برای اینکه این خودبرتربینی و تکبر به دیگران، چیزی جز خیال نیست. اینطور نیست که واقعاً من از دیگران برتر باشم. در جلسه قبل عرض شد که قوه‌ی خیال، قوه‌ای است که صورت‌پردازی می‌کند، بدون آنکه در واقع چیزی باشد. و از آنجا به نفس می‌فرستد و نفس، موجی را که از همان حالت ایجاد می‌شود، بروز می‌دهد. سپس انسان بنا به تولیدات این قوه باورش می‌شود که از دیگران برتر است.

این مطلب را با یک مثالی که سریع جمع‌بندی شود، عرض می‌کنیم. به یک آدمی که وزن خیلی سنگینی دارد و یک شخص ساده‌لوحی هم هست، می‌گوییم: این وزن سنگینی که تو داری، مال تو نیست! یعنی بر اثر اتحاد شدیدی که بین وزن و جرم ایجاد شده، شخص کوتاه‌بین نمی‌تواند آن‌ها را از هم جدا ببیند و یکی می‌بیند. و این باورش نیست و نمی‌تواند قبول کند که جرم از وزن جداست. به جرم خودش توجه

۱- تکبر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبر و بالیدن بر آنهاست. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۵

۲- ترجمه آیه: خدا خودپسندِ لافزن را دوست نمی‌دارد.

۳- ترجمه آیه: خدا کسی را که متکبر و فخر فروش است دوست نمی‌دارد.

۴- "مختال" از ماده "خیال"، و "خیلاء" به معنی کسی است که با یک سلسله تخیلات و پندارها خود را بزرگ می‌بیند.

"فخور" از ماده "فخر" به معنی کسی است که نسبت به دیگران فخر فروشی می‌کند (تفاوت "مختال" و "فخور" در این است که اولی اشاره به

تخیلات کبرآلود ذهنی است، و دومی به اعمال کبر آمیز خارجی است). تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص: ۵۴

می‌کند، وزن خود را می‌بیند و هر دو را یکی می‌پندارد. اگر بگوییم در خلأ، وزن با پر کاه یکی هست، اصلاً باورش نمی‌شود. تمام توجهش به خودش است که این وزن من است. اشخاص خاصی می‌توانند با تحقیقات بالای ذهنی، این‌ها را از هم تجزیه کنند و الا برای افراد عادی مشتبه است. حالا، اینکه این شخص، وزن خود را می‌بیند، آیا در عالم واقع هم چنین است یا این ساخته قوه خیال است که وقتی به جرم نگاه می‌کند، آن را وزن می‌بیند؟ وگرنه در واقع اصلاً چنین نیست.

اگر این شخص مثلاً از طبقه چهارم ساختمانی پرت شود، از آسمان که می‌افتد، وقتی می‌بیند جاذبه زمین با او چه می‌کند، آنجا حس می‌کند! اگر چه هیچ چیزی در این باره نخوانده باشد. آنجا می‌فهمد تفاوت وزن و جرم یعنی چه؟^۵

قوه خیال چقدر او را به اشتباه انداخته است؟! چقدر سخت است که وقتی در رختخواب خوابیده، همان حس را داشته باشد که هنگام پرت شدن از مرتبه چهارم دارد.

برای ما هم وضعیت، همین است. وقتی توجه به خود می‌کنیم، قوه خیال می‌آید و باور می‌کنیم که «من» یک موجود مستقل هستم و «من» هستم. این تخیل است که نمی‌گذارد بفهمم که «من» نه تنها مستقل و بزرگ نیستم، حتی «من» نیستم، بلکه حتی این من، هرچه هست، «اوست»! چقدر زحمت می‌خواهد تا این را حس کند؟! تا بفهمد که این همچون سایه است که هیچ نوری از خود ندارد. بلکه هرچه تجلی پیدا کرده، تجلی از آن نور است.

این قوه‌ی خیال، چقدر کار کرده که خیال می‌کند اصلاً «من» هستم و حتی احساس می‌کند که من برتر از دیگرانم! همچنانکه این شخص خود را سنگین‌تر از دیگران می‌داند و این سنگینی را از خود می‌داند و اگر بگویی در خلأ، تو از نظر وزن، با پرکاه تفاوتی نداری، نمی‌تواند بفهمد.

پس این «مختال فخور» چقدر ظریف است. قوه خیال انسان را به این اشتباه بزرگ انداخته است، یعنی باعث شده انسان به خود توجه کند و «من» را مستقل ببیند، یک شخصیت خیالی برای خودش بافته که اثر آن «فخر» شده است. اگر انسان برسد به اینکه خودش هیچ است، از خودش شرم می‌کند. عرض کردیم که

۵- اغلب وقتی افراد در موضوع وزن و جرم صحبت می‌کنند، هر دو را از یک کمیت می‌دانند و با واحد کیلوگرم مشخص می‌کنند، در صورتی که وزن و جرم دو کمیت متفاوت هستند و تفاوت آنها در موارد زیر است:

الف- جرم کمیتی است عددی و وزن کمیتی است برداری.

ب- یکای جرم در SI، کیلوگرم و یکای وزن نیوتن است.

ج- جرم هر جسم از خواص ذاتی آن جسم است، ولی وزن جسم به جرم جسم و میدان گرانش بستگی دارد.

د- جرم جسم ثابت است، ولی وزن تغییر می‌کند.

مثلاً جرم جسمی ثابت و تقریباً ۱۰ کیلوگرم است، ولی وزن آن که در سطح زمین N 100 است، در ارتفاع ۱۰۰۰ کیلومتری زمین، N75 و در ارتفاع ۵۰۰۰ کیلومتری N31 است. هر چه از سطح زمین دورتر شویم، اثر جاذبه زمین کمتر و وزن جسم به همان نسبت کمتر می‌شود. www.roshd.ir

هرچه درون، پاک‌تر و از گناه دورتر شود، قدرت تیزبینی او بیشتر می‌شود و باعث می‌شود که حقایق لطیف را ببیند و بلکه آن‌ها را تجزیه کند.

انسان در لحظه‌ی جان دادن، خواهد دید که خودش هیچ است. خوشا به حال کسانی که قبل از اینکه جان بدهند و بصورت جبری برسانند، در همین عالم اختیار، در همین عالم غفلت، به این مقام برسند. چه می‌شود؟! تمام معادلات زندگی را برهم می‌ریزد. همان انسان‌هایی که در زندگی، در مختال بودن و فخر فروشی بودند، هیچ بودن خود را احساس می‌کنند.

وقتی انسان‌ها در اثر یک مقدار مراقبه، زشتی و گندیدگی گناه را درک کنند، مثل این‌ها به مریضی می‌ماند که مرض، در او حساسیت‌هایی ایجاد کرده، به حدی که کمترین مرضی در او آثاری ایجاد می‌کند. مثلاً یک فرد، ممکن است ۱۰ روز در آب بماند و هیچ احساسی نداشته باشد؛ اما آنکسی که روماتیسم دارد، نه تنها آب، بلکه حتی اگر جورابش نم باشد، درد بالا می‌گیرد، و جورابش نه تنها خشک، بلکه باید خشک و گرم باشد.

یا فردی که مثلاً زخم معده دارد. در یک دیگ غذا اگر حتی یک قاشق آبلیمو بریزند که هیچکس اصلاً نمی‌فهمد، اما او فوراً معده‌اش درد می‌گیرد.

این عده از اهل مراقبه که به این مرحله رسیده‌اند، خودشان کوچکترین گناه و بدی را احساس می‌کنند و با آن به مقابله می‌پردازند.

ریشه‌کن کردن این مختال بودن در درون، بسیار بسیار سخت است. یعنی بزرگان می‌گویند انسان در آخرین مراتب این را می‌تواند ریشه‌کن کند، آن هم شاید اگر ریشه‌کن شود. چون با تمام موجودیت من سروکار دارد. ما که نمی‌توانیم، حداقل در محاسبه‌ی شبانه بدانیم که خودمان را فریب ندهیم.

مثلاً دستگاهی را نمی‌توانند درست کنند. دنبال آقای مهندس می‌فرستند، وقتی او می‌آید می‌بیند همه جمع شده‌اند و منتظر او هستند و می‌گویند آقای مهندس فقط می‌تواند دستگاه را درست کند. همینکه توجه به این پیدا می‌کند، یعنی هنوز «من» باقی است.

نقل می‌کنند: یکی از بزرگان سیروسلوک بوده که من جسارت نمی‌کنم اسمشان را بیاورم. ایشان وقتی به مراتب بالا رسیده بودند، ظاهراً فکر می‌کنند که خودبینی از بین رفته است. خوب آن نماز شب‌ها با آن ذلت‌ها، خیال می‌کند که من راحت شدم. وقتی به استادش عرض می‌کند، استاد یک لبخند معنی‌دار می‌زند و کار تمام می‌شود. در مراتب بالا دیگر توضیح نیست. گاهی استاد با اشارات کلامشان، دستورالعمل می‌فرمایند. سالک باید تیز باشد. خوب این بزرگوار گرفت. اما در اثر قوه خیال هنوز نمی‌تواند کامل درک

کند، تا اینکه به شهر خودش برمی‌گردد. ایشان می‌فرمایند وقتی به شهر رسیدم، دیدم اهالی به استقبال آمده‌اند. وقتی در میان جمع قرار گرفتم، یک لحظه احساس کردم، یک شادی و خوشحالی از این معانقه‌ها در من ایجاد شد. تازه فهمیدم که هنوز ریشه‌کن نشده است. این ملعون زهر خود را ریخت. تازه به یاد لبخند استاد افتادم که به این سادگی نیست.

بله! به این سادگی نیست. اما لا اقل آن لحظه که پوستمان باد کرد، بفهمیم، استغفار کنیم، تا ما را از ادامه‌ی خطر این کبر حفظ کنند.

لذا اساتید می‌فرمایند: همدیگر را بیخودی تعریف نکنید؛^۶ به همدیگر تعارف غیر معمول نکنید. واقعاً اگر همدیگر را می‌خواهیم و به هم علاقه‌مندیم، از ته دل همدیگر را در مظان استجابت دعا، دعا کنیم. علت اینکه بعضی‌ها نمی‌توانند این راه را تحمل کنند، این است که نفس، در زیر شلاقِ نفس‌شکنی استاد، نمی‌تواند دوام بیاورد و ول می‌کند و می‌رود. چون استاد می‌خواهد کاری کند که نفس ما را بشکند^۷، البته با مهارت خاصی که این کار دارد. برای ما حرام است، چون ما ممکن است درست نتوانیم این کار را

۶- روایاتی در مورد مذمت مدح و ستایش دیگران

• أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ نَحْتَوِيَ فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ . ترجمه میزان الحکمه جلد ۱۱ صفحه ۵۴۷۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود که به صورت مدح گویان خاک بپاشیم.

• رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا مَدَحَ رَجُلًا عِنْدَ النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله)، فَقَالَ (صلى الله عليه و آله): وَيْحَكَ! قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ لَوْ سَمِعَهَا مَا أَفْلَحَ. ثُمَّ قَالَ: إِنْ كَانَ لَا بُدَّ أَحَدُكُمْ مَادِحًا أَخَاهُ فَلْيَقُلْ: أَحِبُّ فُلَانًا وَ لَا أُرْكَى عَلَى اللَّهِ أَحَدًا، حَسْبِيُ اللَّهُ إِنْ كَانَ يَرَى أَنَّهُ كَذَلِكَ. المحجة البيضاء: جلد ۵، ص ۲۸۳.

روایت شده که مردی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را مدح کرد. حضرت فرمود: وای بر تو! گردن رفیقت را بریدی. اگر این مدح تو را بشنود، رستگار نمی‌شود. سپس فرمود: اگر یکی از شما ناگزیر خواست برادرش را بستايد، بگوید: فلانی را دوست دارم. ولی از باطن و عاقبت هیچ کس خبر ندارم، حسایش با خداست، اگر برادرش را خوب و شایسته می‌بیند.

• عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): لَوْ مَشَى رَجُلٌ إِلَى رَجُلٍ بِسِكِّينٍ مُرْهَفٍ كَانَ خَيْرًا لَهُ مِنْ أَنْ يُنْتَنَى عَلَيْهِ فِي وَجْهِهِ. المحجة البيضاء: جلد ۵، ص ۲۸۴.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: اگر مردی با کاردی تیز و بُرآن به مردی حمله کند، برای او بهتر است تا این که رو به رویش او را بستايد.

• عن الامام على عليه السلام: الإطراء يُحدِثُ الزَّهْوَ وَ يُدْنِي مِنَ الْغِرَّةِ . تصنيف غرر الحکم و درر الکلم ؛ ؛ ص ۴۶۶

امام علی علیه السلام: ستایش مبالغه آمیز [در ممدوح] خودپسندی پدید می‌آورد و به فریب (غفلت) می‌کشاند.

• عن الامام على عليه السلام - في صفة المتقين - : إذا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ ، فيقولُ : أنا أعلمُ بنفسِي من غيرِي ، وَ رَبِّي أعلمُ بِمَنِّي بِنَفْسِي! اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ، وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ . نهج البلاغة (للصحي صالح)، ص: ۳۰۵ الخطبة ۱۹۳

امام علی علیه السلام - در وصف پرهیزگاران - فرمود: هرگاه فردی از آنان به پاکی ستوده شود، از آنچه درباره اش می‌گویند هراسان می‌شود و می‌گوید: من خود را بهتر از هر کس می‌شناسم و پروردگارم مرا بهتر از خودم می‌شناسد! بار خدایا! آنچه می‌گویند بر من مگير و مرا برتر از آنچه می‌پندارند قرار ده و آنچه را [از گناهان من] نمی‌دانند، بر من ببخشای و ببامرز.

۷- الإمامُ عليُّ عليه السلام: جَاهِدْ نَفْسَكَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ مُجَاهِدَةَ الْعَدُوِّ عَدُوَّهُ، وَ غَالِبْهَا مُغَالِبَةَ الضِّدِّ ضِدَّهُ؛ فَإِنَّ أَقْوَى النَّاسِ مَنْ قَوِيَ عَلَى نَفْسِهِ.

امام علی علیه السلام: در راه طاعت خدا، با نفس خود مبارزه کن همچون مبارزه دشمن با دشمنش، و با آن گلاویز شو همچون گلاویز شدن حریف با حریفش، زیرا نیرومندترین مردمان کسی است که بر نفس خویش چیره آید. تصنيف غرر الحکم و درر الکلم ؛ ؛ ص ۲۴۲

بکنیم و موجب شکستن دل مؤمن یا ریختن آبروی او شویم و این خود گناه کبیره هست.^۸ تمام هم و غم استاد این است که «من» مرا بشکند. کلاس مفصل و طولانی درس نیست؛ همین.

پس کبر در درون می شود "مختال"، و در بیرون "فخر" می شود.

این زندگی، انسان را به خود مشغول کرده است. اگر آماری داشته باشیم، شاید ببینیم که بیشترین درصد زندگی ما و بیشترین پیشرفت‌های ما، ریشه‌اش همان فخرفروشی و مسابقه است. در ظاهر و زندگی مادی هم پیشرفت می‌کنند، اما هدف و ریشه اصلی، همان فخرفروشی است.

«وَ تَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ»؛ قرآن ریشه‌ها را فرموده است. اگر این‌ها را پیدا کنیم و معالجه کنیم - البته حساب

شده و نه خودسر - خودبه‌خود این مسائل از بین می‌رود.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ».^۹

نکته نگران‌کننده‌ای که از این حدیث استفاده می‌شود این است که از یک طرف امام صادق (علیه السلام) می‌

فرماید: هر که به اندازه سنگینی ذره‌ای تکبر در دلش باشد، وارد بهشت نمی‌شود و از آن طرف هم می‌گوییم مؤمن به بهشت خواهد رفت. پس معلوم می‌شود که قبل از قیامت، بلاهایی به سر ما خواهد آمد تا آن ذره منیت هم از بین برود تا داخل بهشت شویم.^{۱۰}

یک وقت می‌بینی که جوان بود و قدرت فراوانی داشت. خدا کار او را به جایی می‌رساند که در پیروی به

وضعیتی می‌رسد که از زن و دختر و پسر خود هم خجالت می‌کشد.^{۱۱} آنقدر او را مانند میوه در

۸- عن رسول الله صلى الله عليه وآله : قال الله تبارك و تعالى : مَنْ أَهَانَ لِي وَ لِيَا فَقَدْ أَرْضَدَ لِمُحَارَبَتِي . الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۳۵۱

پیامبر خدا صلى الله عليه وآله و آله : خداوند تبارك و تعالى فرموده است: هر که به یکی از دوستان من تحقیر و توهین روا دارد برای جنگ با من آماده شده است.

۹- الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۳۱۰

۱۰- قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): أَمَّا فِي الْقِيَامَةِ فَكُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِيِّ الْمُطَاعِ أَوْ وَصِيِّ النَّبِيِّ وَ لَكُنِّي وَ اللَّهُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ

از امام صادق (عليه السلام) است) که: قیامت تمام شیعیان به شفاعت پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) و اوصیاء گرامش داخل بهشت میشوند ولی من از عالم برزخ برایتان میترسیم. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۴۲

۱۱- اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِّنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ

خداست آن کس که شما را ابتدا ناتوان آفرید، آن گاه پس از ناتوانی قوت بخشید، سپس بعد از قوت، ناتوانی و پیری داد. هر چه بخواهد می‌آفریند و

هموست دانای توانا. «آیه‌ی ۵۴ سوره روم»

آیه چنین معنی می‌دهد، که خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء کرد، یعنی شما در ابتدای خلقت ضعیف بودید. و مصداق این ضعف- به طوری که از مقابله

بر می‌آید- اول طفولیت است، هر چند که ممکن است بر نطفه هم صادق باشد. و مراد از قوت بعد از ضعف، رسیدن طفل است به حد بلوغ، و مراد از ضعف

بعد از قوت، دوران پیری است. ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۳۰۷

آبمیوه گیری فشار می دهد که تمام این کبرها بریزد. در لحظه جان دادن و برزخ هم همینطور است.^{۱۲} امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يُجْعَلُونَ فِي صُورِ الذَّرِّ يَتَوَطَّأُهُمُ النَّاسُ حَتَّى يَفْرُغَ اللَّهُ مِنْ الْحِسَابِ».^{۱۳}

«البته آن‌ها که متکبرند، به صورت مور در روز قیامت محشور می شوند و در بین مردم مرتباً پایمال می شوند تا خداوند از حساب آن‌ها فارغ شود».

بالاخره یک روزی این بادهای از دماغ خواهد ریخت. هرچه بیشتر همانقدر سخت تر؛ هرچه اینجا آماده تر آنجا راحت تر.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ الشَّيْخُ يَعْقُوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَخَلَهُ عِزُّ الْمَلِكِ فَلَمْ يَنْزِلْ إِلَيْهِ فَهَبَطَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا يُوسُفُ ابْسُطْ رَا حَتَكَ فَخَرَجَ مِنْهَا نُورٌ سَاطِعٌ فَصَارَ فِي جَوْ السَّمَاءِ فَقَالَ يُوسُفُ يَا جَبْرَائِيلُ مَا هَذَا النُّورُ الَّذِي خَرَجَ مِنْ رَا حَتِي فَقَالَ نَزَعَتِ النُّبُوءَةُ مِنْ عَقَبِكَ عُقُوبَةً لِمَا لَمْ تَنْزِلْ إِلَيَّ الشَّيْخُ يَعْقُوبُ فَلَا يَكُونُ مِنْ عَقَبِكَ نَبِيٌّ».

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: چون یعقوب سالخورده بر یوسف (علیهما السلام) وارد شد، عزت سلطنت یوسف را گرفت و با احترام او پیاده نشد، (و لو اینکه به معنای ژست حکومتی نه اینکه از روی تکبر باشد، در هر حال ما خیلی درست نمی دانیم، شاید هم یک لحظه غفلتی پیش آمد.) جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: یوسف! کف دست را باز کن، چون باز کرد، نوری از آن برخاست و در فضای آسمان قرار گرفت. یوسف گفت: این چه نوری بود که از کفم خارج شد؟ گفت: بکیفر پیاده نشدن برای یعقوب سالخورده نبوت از فرزندان برکنار شد، و از نسل تو پیغمبری نباشد.^{۱۴}

چقدر دستگاه عالم واقعاً دقیق است! یک دستگاه الکترونیکی، می بینیم که با مختصر غفلت، می سوزد.

حال که چیز مادی این چنین است، بین انسان چگونه است؟

۱۲- قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَا مِنْ الشَّيْئَةِ عَبْدٌ يُقَارِفُ أَمْرًا نَهَيْتَاهُ عَنْهُ فَيَمُوتُ حَتَّى يُبْتَلَى بِبَلِيَّةٍ تَمَحَّصُ بِهَا ذُنُوبُهُ إِمَّا فِي مَالٍ وَإِمَّا فِي وُلْدٍ وَإِمَّا فِي نَفْسِهِ حَتَّى يَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَا لَهُ ذَنْبٌ وَإِنَّهُ لَيُبْقَى عَلَيْهِ الشَّيْءُ مِنْ ذُنُوبِهِ فَيَسُدُّ بِهِ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: هر یک از شیعیان که مرتکب گناهی شود و یکی از منهیات را انجام دهد قبل از اینکه مرگش فرا رسد گرفتار مصائب و مشکلاتی می شود که در اثر آن گناهانش پاک می گردد. این مصائب ممکن است در امور مالی باشد و یا یکی از فرزندان را از دست بدهد و یا خود بیمار گردد، این گونه افراد هنگامی که به جوار رحمت حق می روند گناهی ندارند، و اگر در زندگی گناهی از آنها بماند آن هم در هنگام مرگ با جان دادن سخت از بین می رود. ایمان و کفر (ترجمه کتاب ایمان و الکفر بحار الأنوار جلد ۶۴ / ترجمه عطاردی)؛ ج ۱؛ ص ۱۱۶

۱۳- الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۳۱۱

۱۴- أصول الكافي / ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص: ۴۲۶

اگر مراقبه کنیم، إن شاء الله، اگر آن مرض ریشه کن هم نشود، حداقل به خودمان آگاه می شویم. إن شاء الله به برکت این ماه، خداوند از فضل و کرم خود عنایت کند که این مریضی، که ریشه بسیاری از بیماری هاست، رفع بشود. به عنوان اینکه ماه رمضان است، خودمان را نباید به فشارهای جسمی و روحی وارد کنیم. بلکه ترک گناه که حقیقت روزه هم همان است، از همه مهمتر است.^{۱۵} اموات را زیاد یاد کنیم.^{۱۶} گویی در این یک ماه در زندانم، همه اعضا را کنترل کنیم. یکی از صفات رذیله را هم انتخاب کرده و خیلی جدی و فوق العاده روی آن مجاهده کنیم.

۱۵- عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي خُطْبَةِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فِي فَضْلِ شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَمْتُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

از امیر المؤمنین در مورد خطبه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در فضیلت ماه رمضان روایت شده که حضرت فرمودند: من برخاستم و عرض کردم یا رسول الله کدام عمل در این ماه بهتر است فرمود ای ابو الحسن بهترین عمل در این ماه ورع از محارم خدای عز و جل است.

الأمالی (للصدوق) / ترجمه کمره‌ای؛ متن؛ ص ۹۵

۱۶- از جامع الاخبار نقل است که: بعضی از صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود: هدیه بفرستید برای مردگان خود. پس گفتیم که چیست هدیه مرده‌ها؟ فرمود: صدقه و دعا و فرمود ارواح مؤمنین می آیند هر جمعه به آسمان دنیا مقابل خانه‌ها و منزلهای خود و فریاد می کنند هر یک از ایشان به آواز حزین با گریه، ای اهل من و اولاد من ای پدر من و مادر من و خویشان من مهربانی کنید بر ما به آنچه بود در دست ما و عذاب و حساب او بر ما است و نفعش برای غیر ما و هر یک فریاد می کنند: خویشان خود را مهربانی کنید، ما را به درهمی یا به قرص نانی یا به جامه‌ای که خداوند بپوشاند شما را از جامه بهشت. پس گریست رسول خدا صلی الله علیه و آله و گریه کردیم ما و آن جناب از زیادی گریستن قدرت بر سخن گفتن نداشت. پس فرمود اینها برادران دینی شما هستند که خاک پوسیده شده‌اند بعد از سرور و نعمت، پس ندا می کنند به عذاب و هلاکت بر جانهای خود و می گویند وای بر ما اگر انفاق می کردیم آنچه را که در دست ما بود در طاعت و رضای خداوند محتاج نبودیم بسوی شما. پس برمی گردند با حسرت و پشیمانی و فریاد می کنند زود بفرستید صدقه مردگان را. مفاتیح الجنان، باب فضیلت زیارت قبور مومنین، ص: ۹۴۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این جلسه به نظر رسید که تتمه‌ی بحث‌های چند جلسه قبل در مورد زندگی دنیا، مطرح شود. نکته‌ای در مورد اموال باقی مانده بود که عرض می‌شود. با توجه به معنی حیات دنیا، معلوم شد که حیات دنیوی در درون انسان است و در بیرون نیست. پس آنچه که بیرون می‌باشد، عبارت است از اموال، یعنی اموری از قبیل حیاط و ماشین و آپارتمان و... . عرض شد که این‌ها هم آیات الهی است. در درون انسان، حسی است به عنوان حس مالکیت؛ وقتی این حس قوی شد، اثر آن در بیرون که عبارت است از توجه به اموال بیرونی و تکاثر، ایجاد می‌شود.^۱

پس این «تکاثر» که قرآن فرموده، وقتی به وجود می‌آید که این حس مالکیت قوی شود. قرآن ما را طوری تربیت می‌کند که بفهمیم مالک حقیقی و مطلق خداست. این معنا اگر حاصل شود، از حیات دنیا رها خواهیم شد، همانطور که در قرآن اشاره شده است.

خداوند متعال در آیه ۵ سوره حدید می‌فرماید: «لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۲ یا در سوره یونس آیات ۴۸ و ۴۹ می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قُلْ لَا أَمَلُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»^۳. در جواب آن مشرکین که به استهزاء گفتند زمان این عذاب الهی کی هست؟ قرآن فرمود: به آنها بگو: من حتی مالک نفع و ضرر خودم نیستم. همین قدر بدانید که: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (ادامه آیه ۴۹ سوره یونس). مهم این است که لحظه اجل که برسد، این احساس مالکیت هم به پایان خواهد رسید.

در سوره فرقان آیه ۳ می‌فرماید: «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَّا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَّا نَفْعًا وَ لَّا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَّا حَيٰوةً وَ لَّا نُشُورًا»^۴

۱- زندگی دنیا جز در خیال حقیقتی ندارد، جاه و مال و تقدم و تاخر و ریاست و مرعوسیت، و سایر امتیازاتش همه خیالی است، و در واقع و خارج از ذهن صاحب خیال حقیقتی ندارد، به این معنا که آنچه در خارج است حرکتی است طبیعی که انسان به وسیله آن حرکات در ماده‌ای از مواد عالم تصرف می‌کند، حال فردی که این حرکات را از خود بروز می‌دهد هر که می‌خواهد باشد، آنچه در خارج تحقق دارد از اینکه مثلا یک انسان رئیس است، انسانیت او است، و اما ریاستش جز در خانه خیال و وهم تحقیقی ندارد، و همچنین لباسی که یک انسان به تن کرده آنچه از این لباس در خارج هست خود لباس است، اما ملوک بودنش برای او در خارج نیست، تنها در وهم و خیال صاحب لباس است، و بر همین قیاس است تمامی شؤون زندگی دنیا.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲، ص: ۱۷۵

۲- ترجمه آیه: فرمانروایی [مطلق] آسمانها و زمین از آن اوست، و [جمله] کارها به سوی خدا بازگردانیده می‌شود.

۳- ترجمه آیه‌ها: و می‌گویند: «اگر راست می‌گویید، این وعده چه وقت است؟» (۴۸) بگو: «برای خود زیان و سودی در اختیار ندارم، مگر آنچه را که خدا بخواهد. هر امتی را زمانی [محدود] است. آن گاه که زمانشان به سر رسد، پس نه ساعتی [از آن] تأخیر کنند و نه پیشی گیرند.» (۴۹)

۴- ترجمه آیه: و به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند که چیزی را خلق نمی‌کنند و خود خلق شده‌اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را، و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستخیزی را.

آن‌ها که برای خدا شریک قرار می‌دهند و آن‌هایی که در مالکیت از خدا بریده‌اند و... بدانند، آنچه که از خدا بریده‌اند و آن را به حدی رسانده‌اند که برای آنان در حدِ اِلاه شده است، آن حتی مالک خودش هم نیست تا چه رسد به اینکه شما روی آن حساب باز کنید: «وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ...»

خوب با توجه به این آیات و آیات متعددی که در مورد مالکیت است، اگر ما بخواهیم توجه کنیم، می‌بینیم که این انسان نمی‌تواند مالکیت خدا را احساس کند و خود را و آنچه در اختیارش است، خیال می‌کند که می‌تواند هر کاری در باره‌اش بکند.^۵

مَثَل این انسان مثل بچه‌ای است که پدرش خودکاری برایش خریده است و این بچه نسبت به آن خودکار، احساس مالکیت می‌کند و حتی وقتی پدر می‌گوید بده برادرت هم با آن خودکار بنویسد، نمی‌دهد. حتی خود پدر می‌گوید یک لحظه بده با آن چیزی بنویسم، نمی‌دهد. یعنی با آن عالم کودکی و عالم پستی که دارد، با همه وجودش باورش این است که من مالک هستم و نمی‌فهمد که آخر همین الآن این پدر بود که خودکار را به من داد. فکر آنقدر کوتاه است که نمی‌تواند آن را درک کند، حتی خود پدر هم بخواهد آن را بگیرد، داد و بیداد می‌کند.

این انسان بیچاره واقعاً طرز فکرش از آن کودک هم پایین‌تر است. کافی است یک لحظه فکر کند که این هفت هشت ساعت را که تا صبح خواب بودم، همه چیز را از من گرفته بودند. مثل یک بچه سه ساله

۵- وجود انسان و تمامی موجوداتی که تابع وجود آدمی هستند، چه قوای او و چه افعالش، همه قائم به ذات خدای عزیزی هستند که انسان را آفریده و ایجاد کرده، پس قوام ذات آدمی به اوست و همواره محتاج او، در همه احوالش به اوست، و در حدوثش و بقاءش، مستقل از او نیست. و چون چنین است، رب او و مالک او هر گونه تصرفی که بخواهد در او میکند و خود او هیچگونه اختیار و مالکیتی ندارد و به هیچ وجه مستقل از مالک خود نیست، مالک حقیقی وجودش و قوایش و افعالش.

و اگر هم هستی او را و نیز قوا و افعال او را به خود او نسبت می‌دهند، مثلاً می‌گویند فلانی وجود دارد قوا و افعالی دارد، چشم و گوش دارد، و یا اعمالی چون راه رفتن و سخن گفتن و خوردن و نوشیدن دارد، همین نسبت نیز به اذن مالک حقیقی اوست که اگر مالک حقیقی چنین اجازه‌ای نداده بود، همه این نسبتها دروغ بود، زیرا او و هیچ موجودی دیگر مالک چیزی نیستند، و هیچیک از این نسبتها را ندارند، برای اینکه گفتیم: به هیچ وجه استقلالی از خود ندارند، هر چه دارند ملک اوست.

(چیزی که هست آدمی تا در این نشئه زندگی می‌کند، که ضرورت زندگی اجتماعی ناگزیرش کرده ملکی اعتباری برای خود درست کند و خدا هم این اعتبار را معتبر شمرده و این نیز باعث شده که رفته رفته امر بر او مشتبه گردد و خود را مالک واقعی ملکش بیندارد لذا خدای سبحان در آیه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، ملک امروز از آن کیست؟ از آن خداست، واحد قهار.) می‌فرماید: بزودی اعتبار نامبرده لغو خواهد شد و اشیاء به حال قبل از اذن خدا برمیگردند، و روزی خواهد رسید که دیگر ملکی نماند، مگر برای خدا و بس، آن وقت است که آدمی با همه آن چیزها که ملک خود می‌پنداشت، بسوی خدای سبحان برمیگردد.

پس معلوم می‌شود ملک دو جور است، یکی ملک حقیقی که دارنده آن تنها و تنها خدای سبحان است، واحدی با او در این مالکیت شریک نیست، نه هیچ انسانی و نه هیچ موجودی دیگر، و یکی دیگر ملک اعتباری و ظاهری و صوری است، مثل مالکیت انسان نسبت به خودش و فرزندش و مالش و امثال اینها، که در این چیزها مالک حقیقی خداست و مالکیت انسان به تملیک خدای تعالی است، آنهم تملیک ظاهری و مجازی.

پس اگر آدمی متوجه حقیقت ملک خدای تعالی بشود و آن ملکیت را نسبت به خود حساب کند، می‌بیند که خودش ملک مطلق پروردگارش است، و نیز متوجه می‌شود که این ملک ظاهری و اعتباری که میان انسانها دست به دست می‌شود و از آن جمله ملک انسان نسبت بخودش و مالش، و فرزندانش و هر چیز دیگر، بزودی باطل خواهد شد و به سوی پروردگارش رجوع خواهد کرد، و بالأخره متوجه می‌شود که خود او اصلاً مالک هیچ چیز نیست، نه ملک حقیقی

نمی‌تواند بفهمد که همین الآن اینها را به من دادند. در حالیکه اگر چند لحظه فکر کند، درمی‌یابد که من همین الآن که صبح از خواب بیدار شدم، با همه‌ی علم و نبوغ و استادی‌ام، تا ساعت ۵ صبح، همه‌ی اینها صفر بود. در ساعت ۵ و ۱۰ ثانیه همه اینها را به من دادند. اگر قرص خواب‌آور به من داده بودند و تا ساعت ۱۲ خواب بودم، خوب آیا مثلاً ساعت ۸ اینها را داشتم؟ اگر نداده بودند، ساعت ۸ من همان هیچ بودم. اینها را مرتب هر روز صبح به من می‌دهند، در حالیکه من حتی مالک خودم هم نیستم.

من که هنرمند هستم و هنرم را در نمایشگاه گذاشته‌ام و منتظرم که مال من برنده شود و به خود می‌بالم، یا کشف و اختراع من، همه اینها از این است که من، خود را مالک می‌دانم. یک میز شکسته را به من می‌دهند، احساس می‌کنم واقعاً مالک آن شده‌ام.

اگر فخر می‌کند که من بودم که فلان دستگاه را ساختم، یک ذره فکر نمی‌کند که آخر مگر این را مغز من نساخته است؟ خوب این مغز را چه کسی به من داده است؟ این همان مغزی است که اگر من تصادف کنم و آن مغز آسیب ببیند، من در اثر دیوانگی با پیچ گوشتی می‌خواهم خودم را داغون کنم و لازم است که دیگران بیایند و جلوی آسیب رساندن من به خودم را بگیرند.

یا مثل این است که فلانی می‌گوید: من چشمانم از ۲۰۰ متری، موربانه را می‌بیند. آخر مگر چشم را خودت درست کردی که افتخار می‌کنی چشمم اینگونه می‌بیند؟!

علت عصبیت‌های بی‌مورد، هم همان توقعات بی‌مورد است که اگر خود را چیزی بدانیم، آخرش این می‌شود. پس این آیه که می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ». آنقدر هم آسان نیست که ما بگوییم می‌فهمیم. این نیاز به علم خاصی دارد. لذا می‌فرماید: «اعْلَمُوا» (بدانید، آگاه باشید)

انسان همیشه با گوش می‌شنود و می‌فهمد. اما بعضی وقت‌ها مطلبی را با گوش جان می‌فهمد. مثلاً کسی لطیفه‌ای را تعریف می‌کند و ما هم آن را می‌شنویم و می‌فهمیم و رد می‌شویم. اما در خانه همان لطیفه را برای خودمان بازگو می‌کنیم و به آن بازگویی خودمان هم گوش می‌دهیم. آنگاه تازه می‌فهمیم که این مطلب، در عین کوتاهی، خیلی پرمعنا و عمیق بوده است. لذا طوری می‌فهمد که از ته دل تا چند روز خنده‌اش می‌گیرد. شاید این مطلب را دو ساعت پیش شنیده است؛ اما نه اینجور که الآن با گوش جان شنید.

یا اینکه کسی به او حرفی می‌زند. شب آن حرف را برای خودش بازگو می‌کند و به آن بازگویی خودش هم گوش می‌دهد. تازه می‌فهمد که عجب! فلانی با این حرف خود چه توهینی به من کرده است! قبلاً هم آن حرف را شنید اما نه با گوش جان. لذا قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ». (سوره انفال، آیه ۲۱) (و مانند کسانی نباشید که گفتند: «شنیدیم»؛ ولی در حقیقت نمی‌شنیدند). بله! ما این‌ها را شنیدیم اصلاً رویش تحقیق کردیم، اصلاً آن‌ها را تدریس هم کرده‌ایم. نه، اینطور نباشید، با دقت بشنوید. و این از راه تربیت نفس است که إن شاء الله به برکت ماه رمضان و ... حاصل شود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از آنجایی که بحث فطرت، بحثی بسیار مهم و در معرفت دینی نقش اساسی دارد، و از طرفی تقریباً یکی از بحث‌های جدیدی است که بزرگان در این زمان‌های اخیر طرح می‌فرمایند و قبلاً مطالبی عرض شده بود، به نظر رسید که یک مقدار دقیقتر و ریزتر این بحث مطرح شود؛ چون یک مطلب زیربنایی است. اوایل بحث‌ها، در مورد فطرت و مخصوصاً در مورد آیه ۳۰ سوره روم «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» توضیحاتی داده شد.

چکیده‌ی جلسات قبل این بود که بالاخره هر موجودی بر اساس فرمول‌های ثابت و محکمی ساخته شده است که این فرمول‌ها و قوانین، در عالم مجرد هستند و ساختار موجودات بر اساس آنها ریخته شده است. مثالی عرض کردیم، گفتیم مثلاً دستگاه رادیو یک سیستم مادی است، ولی بر اساس قوانین فیزیک، ریاضی، الکترونیک و... ریخته شده است. یعنی قبل از بودن آن رادیو، این قوانین در هستی به صورت یک حقیقت واحد بود؛ یعنی اینطور نیست که هزاران دستگاه رادیو را بسازیم و باز وبسته کنیم و بعد قوانین را ایجاد کنیم. مسأله، از آن طرف است یعنی اول فرمول‌ها و قوانین بوده، و بعد قوه عاقله انسان این رادیو را طبق آن قوانین پی‌ریزی کرده است.

حال انسان هم که پیچیده‌ترین موجود است، بر اساس یک قانون مجرد که در نظام هستی است، ساخته شده است. افراد انسانی رشد می‌کند و بیشتر می‌شود، اما آن حقیقت که انسان بر مبنای آن شکل یافته، قبل از افراد انسان وجود داشت؛ همچنانکه آن فرمول‌های ریاضی و فیزیک و الکترونیک و... قبل از آن رادیو وجود داشت.

وقتی صحبت از دین می‌شود و خدا می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، این دین (اگر دقیق باشیم) همان قوانین ثابت مجردی است که این انسان، طبق آن ریخته‌گری شده است. پس دین، یک چیز قراردادی نیست که ما برای خوشبختی خودمان دنبال آن باشیم و بعد از رسیدن به آن قوانین و پیروی از آنها به خوشبختی برسیم، یعنی «ما»یی باشد و دینی جدا از این ما وجود داشته باشد. این دین، نه تنها جدای از من نیست، بلکه عمیق‌تر از ساختار من است. وقتی من به دین توجه می‌کنم، به آن حقیقت توجه می‌کنم.

شبهه‌ای که در مورد آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» احتمال می‌رود ایجاد شود، این است که در نگاه اول به ذهن می‌رسد که آیه، دین را همان فطرت معرفی می‌کند، یعنی

توجه خود را به این قوانین بکن و ذات وجود تو آن قوانین است. وقتی توجه به آن قوانین می‌کنی، یعنی توجه به فطرت می‌کنی، در نتیجه مشتبه می‌شود که منظور از دین، همان فطرت است یا برعکس.

اما آنچه که توضیح دقیق می‌خواهد، ان شاء الله خدا کمک کند در حد وسع خود، به عرض برسانیم، این است که این دین، فطرت نیست. فطرت عمیق‌تر از دین است.

قوانینی که بر اساس آن ساخته شده‌ایم (حالا آن فرمول‌ها و قوانین هر چه هست، به جای خود) آنها مدون گردیدند و دین شدند. اما فطرت، یک حقیقت بسیار دقیق‌تر از این دارد.

از نظر لغت، می‌فرمایند «فَطَرَ» پاره کردن و شکافتن چیزی است به طول آن؛ پس اگر به صورت طولی یک پارچه را چاک بدهیم، می‌شود «فَطَرَ».

از نظر قوانین علم لغت، «فطرت» بناءً نوع است. فطرت یعنی نوع خاصی از آفرینش؛ یعنی چیزی را بگونه‌ای ساختن، که دارای خواصی بشود.^۲ این فطرت ویژگی‌هایی دارد که در صنع و خلق و ... نیست، این مربوط به فطرت است، اگر یک سری قوانینی از آن ظهور پیدا کند، آن طرز ساختن مخصوص فطرت می‌شود. مثالی را عرض می‌کنیم:

مثلاً قطعاتی در کارگاه وجود دارد؛ (البته مثال، خیلی ناقص بوده و در حد تقریب به ذهن می‌باشد) این‌ها را طوری به هم پیوند می‌دهیم که دارای خاصیتی می‌شود، مثلاً رادیو ساخته می‌شود و صدا و امواجی می‌گیرد و پس می‌دهد، درجات امواج را کم و زیاد کرده و خواصی را پیدا می‌کند. همان قطعات بی‌خاصیت با این ساختار دارای خواصی می‌شود.

در معنای فطرت الله «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» نیز می‌فرمایند: خداوند عدم را به صورت طولی می‌شکافتد و از شکافته شدن طولی عدم، موجود ظهور پیدا می‌کند، این می‌شود فطرت خداوندی.^۳ حالا

۱- أصل الفطر: الشقُّ طولاً المفردات في غريب القرآن، ص: ۶۴۰

۲- لغت «فطرة» با این صیغه- یعنی بر وزن «فعله»- فقط در یک آیه آمده است که در مورد انسان و دین است که دین «فطرة الله» است...

وزن «فعله» دلالت بر نوع- یعنی گونه- می‌کند. «جلسة» یعنی نشستن، «جلسة» یعنی نوع خاصی از نشستن.

«فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» یعنی آن گونه خاص از آفرینش که ما به انسان داده‌ایم؛ یعنی انسان به گونه‌ای خاص آفریده شده است. این کلمه‌ای که امروز می‌گویند «ویژگیهای انسان»، اگر ما برای انسان یک سلسله ویژگیها در اصل خلقت قائل باشیم، مفهوم فطرت را می‌دهد. فطرت انسان یعنی ویژگیهایی در اصل خلقت و آفرینش انسان. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۳، ۴۵۵

۳- کلمه "فاطر" از ماده "فطر" است، که- به طوری که راغب گفته- به معنای شکافتن از طرف طول است و اگر کلمه فاطر بر خدای تعالی اطلاق شده، به عنایت استعاره‌ای بوده است، گویا خدای تعالی عدم را پاره کرده، و از درون آن آسمانها و زمین را بیرون آورده، بنا بر این، حاصل معنای آیه - الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره فاطر آیه ۱) - این می‌شود: "حمد خدا را که پدید آورنده آسمانها و زمین است، به ایجادی ابتدایی، و بدون الگو" و بنا بر این کلمه "فاطر" همان معنایی را می‌دهد که کلمه بدیع و مبدع دارند، با این تفاوت که در کلمه ابداع، عنایت بر نبودن الگوی قبلی است، و در کلمه فاطر ←

این عدم که به صورت طولی پاره می‌شود و موجودات ظهور پیدا می‌کنند، دارای خواصی می‌شود. پس فطرت، خود خواص شد^۴. فطرت از نظر تحقق، قبل از آن فرمول‌ها بود که این سیستم روی آن تشکیل شده است، و آن هم طوری که این عدم پاره می‌شود و این موجود ظهور پیدا می‌کند.

ما اگر به فطرت، به عنوان نوع خاصی از ساختار نگاه کنیم، خواهیم دید که با واژه‌های دیگر، یک تفاوت اساسی دارد. کلمه «بدیع» هم یک آفرینش نو ظهور است. اما در این واژه، توجه به خود این موجود است که یک چیز نو ظهور است. در بدیع توجه به عدم نداریم، اما در فطرت، هر آن، آن عدم با وجود، بصورت یکجا و با هم به ذهن می‌آید. مگر چنین چیزی می‌شود؟! و اگر با هم به ذهن بیایند چه تأثیری دارند؟! تأثیرش را در قالب یک مثال سعی می‌کنیم روشن کنیم:

فرض کنیم وارد روشویی می‌شویم و دست‌ها را با صابون می‌شوئیم و بعد هم صابون را با آب از دست‌ها می‌شوئیم و با حوله خشک می‌کنیم. اما یک وقت هم هست که وارد روشویی می‌شوئیم و همین که به دست‌ها صابون زدیم، ناگهان می‌بینیم که آب قطع شد. مخصوصاً اگر این قطع شدن آب چند بار تکرار شود. حال، این دفعه می‌خواهیم دست‌ها را بشوئیم، وضعمان غیر از دو روز پیش است که فقط با آب موجود سر و کار داشتیم. می‌گوییم «آب هست یا نیست؟» احساس خاصی داریم؛ یک حالت معلق. چرا؟ چون عدم آب و وجود آب را همراه هم در ذهنم توجه می‌کنم. خوب این در زندگی خیلی اتفاق می‌افتد.

در فطرت، عرض کردیم که توجه به شکافته شدن عدم است. تا این عدم، باز شده و پرده برداشته می‌شود، موجود است، و اگر لحظه‌ای نباشد، اصلاً موجود دارای مفهوم هم نیست که بگوییم: خوب، عدم رفت و موجود آمد! خود آن لحظه که عدم پاره می‌شود، وجود ظاهر می‌شود، این یک حساب عجیبی است. خوب اگر دقت کنید این انسان (فرد انسان) تا به این دنیا می‌آید، اولین لحظه‌ای که وارد عالم طبیعت می‌شود یک قوه و نیروی اولیه‌ای دارد، حتی در آن لحظه اکسیژن هوا را هم نکشیده است. این یک قوه‌ای دارد که با آن قوه، این حرکت اولیه شروع می‌شود و تنفس انجام می‌گردد و قلب کار میکند و

→ عنایت بر طرد عدم و بر ایجاد چیزی است از اصل، نه مانند کلمه صانع که به معنای آن کسی است که مواد مختلفی را با هم ترکیب می‌کند، و از آن صورتی جدید (از قبیل خانه، ماشین، و امثال آن) که وجود نداشت، درست می‌کند. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۵

۴- یعنی عدم دارای خواص می‌شود و آن خواص، همان ظهور هست که عدم دارای آن شده است. پس فطرت خود خواص شد. خواصی که عدم را دارای خاصیت کرد و هر چیزی که در آن شد از فعل الهی، اسماء الهی، اراده‌ی الهی و علم الهی که آنها عدمی که آن را کنار می‌گذاشتیم، الان خواص را ایجاد کردند. بلا تشبیه مثل آینه که اول مانند شیشه‌ی بی‌خاصیت بود و الان یک گل در آن منعکس شد و این آینه دارای یک گل زیبا شد. و این گل همان چیزی بود که در حقیقت بود و الان در اینجا ظاهر شد. ما قبلاً این آینه را هیچ می‌دیدیم ولی الان گل و زیبایی را می‌بینیم. آن خاصیت و این ظهور و خواص و آن چیزی که قبلاً عدم بود و الان ظهور پیدا کرد، این همان چیزی که در پرده و خزینه بود و الان ظهور پیدا کرد.

(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

شش ها حرکت می‌کند و ...، همه این‌ها از نوع حرکت است و این حرکت از همان قوه اولیه است. این قوه اولیه، خودش حرکت را ایجاد کرد و این عضلات و تنفس و قلب و ... را به حرکت درآورد.^۵ این حرکت، در واقع این قوه را بصورت بسته‌هایی به بدن برده و نیروها را به آن قوه می‌دهد و آن قوی‌تر شده و بر قدرتش افزوده می‌شود. با حرکت و نیروی اولیه خود قوه، این دستگاه گوارش را به حرکت در آورد و هضم صورت پذیرفت و از این حرکت دستگاه گوارش، خود قوه، قوت پیدا کرد تا از این قوت به دست آمده، استعداد تغذیه بالاتری را در قدرت خودش ایجاد کند. یعنی آن نیروی جذب غذا و تغذیه در لحظه اولیه با ۱۰ ماه بعد یکی نیست.

در ظاهر تغذیه، قوه را بالا می‌برد و قوه‌ی بالا، استعداد تغذیه را بالا می‌برد و بر روی هم تاثیر می‌گذارند اما آنچه که حرکت می‌کند، نیروی اولیه است. آن نیروست که غذا را هضم می‌کند و نیروی خودش را بالا می‌برد. هرچقدر این نیرو افزایش می‌یابد، قدرت بیشتری را بروز می‌دهد؛ تا جایی که تفکر و دیدن و شنیدن و شنوایی و ... همه از رشد این نیروی اولیه، بروز و ظهور پیدا می‌کنند. پس وقتی انسان از درون، استعدادش شکوفا می‌شود، تمامی ابعاد انسان به تناسب شرایط و استعداد، ظهور می‌کند ولی همه این‌ها یک حقیقت بیشتر نیست؛ این‌ها ابعاد آن حقیقت است.

به طور مثال اگر یک درخت را در نظر بگیریم، این درخت هرچه بزرگ‌تر می‌شود، شاخه پیدا می‌کند. اما هرچه به درون نگاه کنیم، اینها همه یک تنه بیشتر نبودند. ساقه‌ها نیز از آن شاخه جدا می‌شوند؛ ده‌ها ساقه در یک شاخه، ده‌ها شاخه در یک تنه قرار می‌گیرد. حتی آن میوه هم تمام حقیقت و موادش، از این تنه حرکت می‌کند.

پس انسان، یک نیرو و یک «من» بیشتر نیست. اما هرچه بیشتر باز می‌شود، به صورت‌های متفاوت بروز می‌کند، مانند بینایی. ببینید بینایی، چقدر صورت‌های مختلف مثل انواع رنگ‌ها، شکل‌ها و انواع چهره‌ها و ... را می‌پذیرد؟! اما وقتی برویم به درون، یک حقیقت بیشتر نیست و آن بینایی‌ست. و تازه بینایی و شنوایی و ... همه در اتصال به تنه‌ی درونی‌تر، تبدیل به یک قوه می‌شوند و لاغیر. به عبارت دیگر وقتی به درون درخت رفت، تبدیل به یک تنه و قوه شد. این قوه‌ها مانند قوه هاضمه و قوه تفکر و ... همه تبدیل به یک حقیقت می‌شوند که از آن تعبیر به «من» می‌شود. در درون دیگر، تفاوتی نیست.^۶

۵- رجوع کنید پاورقی شماره ۱۰ جلسه ۲۹

۶- قوای دیگر هم چون غاذیه و نامیه و مولده چه در انسان و چه در نبات و حیوان همه از روی شعور و علم و تدبیر است؛ در همه، حیات و حکمت حکومت می‌کند. و ما فعلا سخن در بود خود داریم که آیا این قوای مختلف هر یک در هویت و شخصیت خود مستقل‌اند و همچنین هر یک آیا در کار خود مستقل‌اند یا در تحت تدبیر و تسخیر دیگری‌اند و اگر چنانکه هر یک را استقلال وجودی باشد که شخصیت ممتاز داشته باشد انسان را نباید یک شخصیت باشد و ←

این تنه وقتی رشد کرد و به شاخه‌ها رسید، شاخه‌های این تنه نسبت به هم استقلال و کثرت دارند اما در تنه اولیه چطور؟ یک چیز بیشتر نیست. قوه‌ها هم همه در «من» جمع شدند. وقتی بتوانیم به این مرحله از شکوفایی استعداد برسیم، آنجا می‌توانیم به مرز فطرت برسیم. هنوز به فطرت نرسیدیم، در این طرف وجود هستیم، اگر بتوانیم به «من» برسیم، آنگاه آماده درک معارف خواهیم شد.

فرق «من» با رادیو این است که رادیو نمی‌تواند بفهمد که من قبلاً، قطعاتی بی‌خاصیت بودم و الآن من شدم. اما من می‌توانم بفهمم که قبل از این عالم طبیعت بودم و آن ربّی که مرا از عدم، به وجود آورد، یعنی چه؟^۷! وقتی این معنا را متوجه شد، آنجا به فطرت رسیده است. همچنانکه حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».^۸ ملاحظه می‌کنید که در بین این همه اسماء الهی حضرت لفظ «عَرَفَ خَالِقَةَ»، «عَرَفَ بَارِئَهُ» و ... را نفرمودند؛ چرا که رسیدن به فطرت با این روش، معنای «رب» را به همراه دارد.

پس فطرت یک وضعیت خاصی از خلقت است که این نوع خاص خلقت، خاصیت آفرین است و اگر این انسان، آن خواصی که روی آن ریخته شده است را بفهمد، معنای دین را متوجه می‌شود.

الان ما که این فطرت را خاموش کردیم، چه کنیم؟ در کتب روایی حدیثی قریب به این مضمون هست که: وقتی بچه گریه می‌کند، تا چهار ماه او را نزنید. چرا؟ چون تا چهار ماه احساس می‌کند، فقط خداوند هست که حاجاتش را برآورده کرده و او را پرورش می‌دهد اما به آن احساسش، خودآگاهی ندارد. چهار ماه که گذشت، این فطرت بیچاره شروع به تاریک شدن می‌کند. البته هنوز هم نورانی است. در این چهار ماه نیز او را نزنید، چون احساس می‌کند که خداوند، به واسطه نور پیامبر (صلی الله علیه و آله) حوائجش را به آخر می‌رساند؛ لذا از خدا می‌خواهد که به پیامبر بدهد تا به واسطه او به خودش برسد. و در چهار ماه سوم،

→ حال آن که دانستی او را هویت واحد است. حال که او را هویت واحد است که یک شخص ممتد است پس باید این قوا همگی از مراتب و شؤون او باشند و اگر به مثل آن حقیقت به نام نفس را به درختی تشبیه کنیم آن قوی، فروع و شاخه‌های آن درختند ... قوای انسانی نسبت به شجره نفس نیز این چنین‌اند که همه فروع یک حقیقت‌اند یعنی شاخه و برگ یک درخت‌اند و در حقیقت، نفس همه آنهاست و افعال آنها همان فعل نفس است. این معنی را یکی از حکمای بزرگ اسلام به نام ملا هادی سبزواری به تازی به نظم درآورده است.

النفس فی وحدته کل القوی و فعلها فی فعله قد انطوی

یعنی نفس در عین وحدتش همه قوای خود است و فعل قوای او در فعل خود او منطوی است. یعنی اصل محفوظ در همه قوای ظاهر و باطن انسان نفس است که این قوا همه قایم به اویند و هیچ یک آنها در وجود خود و فعل خود استقلال ندارند و محض ربط و صرف تعلق‌اند.

دروس معرفت نفس، علامه حسن زاده آملی مد ظله العالی متن، ص: ۱۰۵-۱۰۳

۷- به تناسب این عالم عدم مفهوم دارد و عدم در این عالم مفهوم می‌یابد و عدم نقیض این وجود است. در عالم‌های برتر مفهوم، مفهومی دیگر است که غیر از این مفهوم است که در این عالم است بنابراین به تناسب این عالم است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۸- غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۵۸۸

احساس می‌کند این رشد توسط پدر و مادر به او منتقل می‌شود و دعا می‌کند که خدایا به آن‌ها بده تا از آن‌ها بگیرم. لذا در این چهار ماه نیز او را نزنید.^۹

چه نکته‌های دقیقی را می‌خواهد بفهماند؟! نان وقتی از تنور بیرون می‌آید، آن گرمای تنور را دارد ولی بعد، فضای بیرون آن را سرد می‌کند. به جایی می‌رسد که کپک می‌زند! چهار ماه اول، همه توحید است. چه دقتی می‌خواهد که انسان بچه‌ی یکی دو ماهه را خوب و با دقت نگاه کند.

در تعریف عصمت می‌فرمایند که آن چهارده بزرگوار، آن حالت را که در یکی دو ماهگی توجه داشتند، همان حالت تا لحظه آخر حیاتشان باقی بود^{۱۰}؛ ولی بقیه انسان‌ها، به نحوی فطرتشان گرفتار شده است و این یک گرفتاری عمومی است و از طرفی ما نمی‌توانیم از چنان فطرتی برخوردار باشیم که ما را وادار به دین کند، درست است که اختیار داریم اما اگر آن حالت باشد، فطرت نمی‌گذارد گناه را انجام دهیم.^{۱۱} پس چاره چیست؟ آیه می‌فرماید: «أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ». لاقبل از این طرف بیا. حال که فطرت به هم خورده، بیا به طرف آن دین، آنگاه خود به خود به فطرتی می‌رسی که از آن جدا شده‌ای، یعنی بیا به طرف آن قوانین. منتها آن زمان (دوران اول تولد)، به این احساس است، خود آگاهی نداشتی اما الان خودآگاهی هم خواهی داشت و این است که لذت دارد.

۹- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا تَضْرِبُوا أَطْفَالَكُمْ عَلَى بُكَائِهِمْ فَإِنَّ بُكَاءَهُمْ أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ وَ أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ الدُّعَاءُ لِوَالِدَيْهِ. التوحيد - ص ۳۳۱ باب فطرت الله عزوجل الخلق على التوحيد حديث ۱۰.

رسول خدا (ص) فرمود که اطفال خود را بر گریستن ایشان مزیند زیرا که گریه ایشان در چهار ماه شهادت باینست که خدائی نیست مگر خدا و چهار ماه صلوات بر پیغمبر و آل آن حضرت علیهم السلام و چهار ماه دعاء است از برای پدر مادرش

۱۰- حضرت ختمی مقام قبل از اوان بلوغ، بلکه هنگام طفولیت، از آن جا که نفس شریف او مستکفی بالذات و بی نیاز از معلم بشری بود، رشد عقلی در او در ایام صباوت در حد اعجاز بود، و این حکایت می‌کند از آن که خطوط شعاعیه نوریه بین او و عین ثابت و حقیقت اصلیه او در مقام لاهوت ظاهر، و عقلی کلی و صادر اول مربی او در اوان طفولیت بوده است. حق تعالی تربیت او را به اسماء حسنی و صفات علیا بر عهده گرفت، و آن چنان سعه روحی در باطن او بهم رسید که خویش را خاتم جمیع شرایع الهیه دید. نفوس کامله، خصوصا اب الأرواح و العقول، از آن جهت که سیرشان سیرمحبوبی است، جذبات الهیه آن نفوس مقدسه، لا سیما اکمل النفوس، را برق آسا به اصل خود پیوندند؛ و این بزرگواران در طی مقامات و درجات به عبادات شاقه نیاز ندارند. چه در مقام تنزل از غیب به شهادت، و چه در مقام صعود به اصل خود، از جذبات حق مدد می‌گیرند. مصباح الهدایه، مقدمه استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص: ۱۶۱ در جلسه ۲۸ پاورقی شماره ۲ بحث تفصیلی درباره مقام نورانی ائمه آورده شده است.

۱۱- افراد مردم از نظر ایمان و توجه به آثار گناهان متفاوتند؛ به هر اندازه که ایمانشان قوی‌تر و توجه‌شان به آثار گناهان شدیدتر باشد، اجتنابشان از گناه بیشتر و ارتکاب آن کمتر می‌شود. اگر درجه ایمان در حد شهود و عیان برسد، به حدی که آدمی حالت خود را در حین ارتکاب گناه حالت شخصی ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده‌ای را بنوشد، در اینجا احتمال اختیار گناه به صفر می‌رسد؛ یعنی هرگز به طرف گناه نمی‌رود. چنین حالی را «عصمت از گناه» می‌نامیم. پس عصمت از گناه ناشی از کمال ایمان و شدت تقواست. ضرورتی ندارد که برای اینکه انسان به حد «مصونیت» و «معصومیت» از گناه برسد یک نیروی خارجی جبراً او را از گناه باز دارد و یا شخص معصوم به حسب سرشت و ساختمان، مسلوب القدره باشد.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲، ص: ۱۵۸ و ۱۵۹

باز هم تأکید می‌کنم که فطرت، خود این قوانین نیست؛ خود این دین نیست. توجه به دین و نظام آفرینش بکن که فطرت خدا، توجه به آن قانون را برای تو وادار می‌کند (البته به صورت جبری).^{۱۲}

خدا انسان را بر اساس آن فطرت آفرید، نه براساس آن قوانین؛ پس فطرت عمیق‌تر از قوانین شد یعنی رادیو، نه بر اساس قوانین، بلکه براساس «فطرت» آفریده شده است.

این فطرت و توجه به دین هم مانند مثال تاثیر تغذیه و قوه اولیه در بالا رفتن استعداد قوه چنین حالتی دارد. هرچه فطرت قوی‌تر می‌شود، توجه به دین هم قوی‌تر می‌شود و در نتیجه انسان را به «رب» می‌رساند. اسلام را دین توحید می‌گویند چون انسان را به «رب» می‌رساند اما نه خدای خیالی، بلکه به خدای فطری؛ ولی اکثر خداها، خیالی است.^{۱۳}

۱۲- در اوایل جلسه ۲۲ فرموده اید: «این دین، نه تنها جدای از من نیست، بلکه عمیق‌تر از ساختار من است» و در اواخر همین جلسه فرموده اید «خدا انسان را بر اساس آن فطرت آفرید، نه براساس آن قوانین؛ پس فطرت عمیق‌تر از قوانین شد.» که در بدو امر نوعی تنافی دیده میشود.

جواب ۱: اینها به سطح نگرش مربوط است و اختلافات، اختلافات سطح نگرش و عمق نگرش است و الا در عالم واقع می‌فرمایند فطرت همان توحید است. - عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ قَالَ التَّوْحِيدُ.

الكافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۲؛ ص ۱۲. ر.ک: ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص: ۲۷۹

مسلم است که آن - عمیقتر بودن فطرت - اصلی‌تر است؛ ولی انسان که می‌خواهد به این فضا وارد شود و چونکه هنوز مستقیم به خود عمق آن وارد نشده است، اول چیزی که در این سطح زود دریافت میکند که یعنی چه، همان قوانین است. وقتی گفته می‌شود تمامی موجودات روی یک قانون قوام پیدا می‌کنند فوراً متوجه می‌شوند یعنی چه و چه طور می‌تواند باشد تا اینکه گفته شود فطرت؛ وقتی می‌گویند این قوانین همان دین است سریع می‌تواند متوجه شود تا اینکه نگاه عمیق‌تر شود. مخصوصاً در مراحل عملی اگر این استعداد باز شود آن موقع در نهایت خواهد دید خیر! هر چیزی است همان فطرت است. مشابه نور است. وقتی می‌گوییم آیا ما نور را می‌بینیم؟ در حالیکه رنگ را می‌بینیم. حقیقت نور باطنی‌تر است. حتی در این محل، ما که رنگ را می‌بینیم اینها نور نیستند، رنگ درخشش است و به همه ی اینها احاطه‌ی لطیف فوق تصور من که حاکم بر این و این [رنگ] هم به آن وابسته است و با شدت است، در واقع نور است؛ پس در نگاه سطحی ما با رنگ آشنا هستیم. این چیزی که در ظاهر است رنگ است و آن چیزی که در باطن است نور است. وقتی عمق باز شد برعکس خواهد شد آنچه‌ی که در ظاهر است نور است و بعد از آن رنگ است. بنابراین اینها برمیگردد به اختلافات سطح نگرش تا آمادگی پیدا شود تا آن مطلب حاصل شود.

بنابراین در هر مرحله ای که این من کشف شود، آن مقدار می‌تواند با این سطح آشنا شود لذا در اول آن من توجه اش به سطح است و به حکومت قوانین است تا به دین و فطرت و هر چه من عمیق‌تر می‌شود می‌بیند که مطلب چیست. کما اینکه در لقای الهی هم اینچنین است روایاتی که می‌فرماید باطنش در ظاهر و ظاهرش در باطن. - ر.ک ترجمه المیزان، ج ۶، ص: ۱۳۴ - خُبْ أَنْكَسِيْ كَهْ مِنْ مَعْرِفَتِ وَ كَمَالِ بَرْتَرِيْ بِرْخُورْدَارِ اسْتِ أَنْ مَوْقِعِ كَهْ لِقَائِ الْهِيْ رَا مِيْ بِيْنِدِ [میگوید] «بک عرفتك و انت دللتنی علیک» - إقبال الأعمال (ط - الحديثه)، ج ۱، ص: ۱۵۷ - این برای عموم نیست. هر کسی متوجه من نمی‌شود. وقتی که گفته می‌شود می‌گوید من با استدلال عرفتك [تو را شناختم]؛ و با برهان عرفتك؛ و با عقل عرفتك. هر دو راست می‌گویند ولی هر کس در سطح خودش.

۱۳- " وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ ". (سوره یوسف آیه ۱۰۶)

ضمیر در " اکثرهم " به " ناس " برمی‌گردد، به اعتبار ایمانشان، به این معنا که اکثر مردم ایمان آور نیستند هر چند تو از ایشان مزدی نخواهی، و هر چند بر آیات آسمانی و زمینی با همه زیادیش مرور کنند، و آنهایی که از ایشان ایمان آوردند (که همان اقلیت باشند) اکثر ایشان ایمانشان آمیخته به شرک است. و اگر بررسی چگونه ممکن است آدمی در آن واحد، هم متلبس به ایمان باشد و هم به شرک، با اینکه ایمان و شرک دو معنای مقابل همدند که در محل واحد جمع نمی‌شوند؟ جواب می‌گوییم: این اجتماع، نظیر اجتماع اعتقادات متناقض و اخلاقیات متضاد است، و از این نظر ممکن است که اینگونه امور از معانی باشند که فی نفس قابل شدت و ضعفند، و مانند دوری و نزدیکی، به اضافه و نسبت مختلف می‌شوند، مثلاً " قرب " و " بعد " اگر مطلق و بدون اضافه لحاظ شود هرگز در محل واحد جمع نمی‌شوند، ولی اگر نسبی و اضافی لحاظ شوند، ممکن است در محل واحد جمع شوند، و با هم مطابقت داشته باشند، ... ایمان به خدا و شرک به او هم - که حقیقتشان عبارتست از تعلق و بستگی قلب به خضوع و در برابر خدا یعنی ذات واجب الوجود و بستگی آن بغیر او از چیزهایی که مالک خود و چیز دیگری نیستند مگر به اذن خدا، - دو مطلب اضافی هستند که به اختلاف نسبت و اضافه، مختلف می‌شوند. ترجمه المیزان، ج ۱۱، ص: ۳۷۶

ان شاء الله از برکات خلقت بهره ببریم، نه از برکات دو کیلو فلان چیز، که درحقیقت باید وسیله‌ای برای برکات خلقت باشد نه اینکه مستقلاً مورد هدف قرار گیرد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه گذشته در بحث فطرت گفتیم که فطرت، نوع خاصی از خلقت است و آن اینکه خداوند عدم را به صورت طولی پاره می‌کند و از خزینه وجود، موجودات ظهور پیدا می‌کنند. پس هر موجودی، فطرت دارد. اعم از موجودات زنده و غیر زنده، آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن هست، هر موجودی به عنوان موجود، فطرت دارد. منتها این انسان است که می‌تواند به فطرت خود برسد و فطرت خود را احساس بکند و راهش همان توجه تام و تمام به دین است؛ آن هم با حالت «حنیف».

سوالی که شاید به ذهن برسد، این است که عدم، چگونه پاره می‌شود؟ وقتی عدم است، پاره شدن چه معنا دارد؟ اینجاست که در ارتباط بین وجود و عدم، دقت لطیف‌تری لازم است. معنای عدم، همراه مفهوم وجود، در ذهن مفهوم پیدا می‌کند. همچنانکه معنای وجود نیز، در برابر عدم مفهوم پیدا می‌کند چرا که «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا». شناخت هر کدام، در شناخت دیگری تاثیر می‌گذارد. مفهوم تاریکی همراه مفهوم روشنایی در ذهن پیدا می‌شود و برعکس.

مطلب دوم این است که این دو مفهوم، در عین حال که ضد هم هستند، وقتی در یک حقیقت بالاتر قرار می‌گیرند، آن وقت آن مفهوم خود را از دست می‌دهند، و هلاک می‌شوند. این‌ها در فضای خود به عنوان زیرمجموعه یک حقیقت، در برابر همدیگر ماهیتی پیدا می‌کنند. این سوالها در فضای این دو مطرح می‌شود. وقتی در فضای بالاتر قرار گرفت، دیگر مطرح نیست. مانند تاریکی و روشنایی که در فضای خودشان با همدیگر تضاد دارند و مفهوم مستقل از هم دارند. اما وقتی به فضای بالاتر رفتیم، یعنی فضای وجود، دیگر تاریکی و روشنایی، مفهوم خود را از دست می‌دهند، می‌شوند: «وجود تاریکی» و «وجود روشنایی». وقتی به خود وجود توجه کنیم، نه مفهوم تاریکی مطرح است و نه روشنایی، بلکه فقط وجود مطرح است. اما وقتی به زیرمجموعه می‌آییم، می‌گوییم: وجود تاریکی و وجود روشنایی؛ اینجا این وضعیت پیدا می‌شود.^۱

۱- دانستیم که عدم هیچ است و از هیچ چیزی نیاید پس هر اثری که هست از وجود است. و چون عدم هیچ و ناچیز است واقعیت و حقیقت چیزی نخواهد بود. پس واقعیت و حقیقت همه چیزها هستی است که آن را به تازی وجود گویند و این وجود است که منشأ و مبدأ همه آثار است. اکنون می‌پرسیم که آیا می‌شود در موطن تحقق و ثبوت یعنی در سرای هستی که از آن تعبیر به خارج می‌شود یعنی خارج از اعتبار ذهنی ما که خود ما یکی از حقایق خارجی هستیم، و یا در بیرون از موطن تحقق و ثبوت که خارج از سرای هستی باشد چیزی واسطه میان وجود و عدم باشد؟ مثلاً همانطور که رنگ سرخ نه سیاه است و نه سفید چیزی در خارج باشد که نه وجود باشد و نه عدم؟ آیا می‌پندارید که اگر جستجو شود شاید در گوشه و کنار این سرای بزرگ هستی یا بیرون از آن چیزی پیدا شود که نه وجود باشد و نه عدم؟

در پاسخ این پرسش چه می‌فرمایید؟ بهتر این است که این سؤال تجزیه و تحلیل شود تا جواب آن روشن گردد:

آنچه که در سرای هستی است هستی است، زیرا که نیستی در خارج نه بودی دارد و نه نمودی، تا کسی بگوید: این نیستی است و آنچه که در خارج طرف اشاره قرار می‌گیرد موجود خواهد بود. لذا در ظرف خارج صدق آمدن عدم که گفته شود این عدم است، کذب محض است. پس هر چه که طرف اشاره قرار ←

این از باب مثال، یک سوالی برای خود عدم و وجود بود. عدم و وجود، در فضای خود چنین سوالی را ایجاد می کنند اما وقتی بالاتر برویم، نه وجود مطرح است و نه عدم. وقتی به خود غیب می رسیم، به مقام حضرت احدیت می رسیم در اسماء الله آنجا دیگر صحبت از عدم و وجود نیست. این ها در میدان خود، این سوالها را ایجاد می کنند.

تازه وقتی به بالاتر از آن یعنی به حقیقت غیبیه برسیم - گاهی بدون توجه به این حقایق، آن مسائل را توجیه می کنیم؛ اما حقیقت غیبیه بالاتر از همه این فضاهاست حتی بالاتر از اسماء الله است^۲ - آنجا دیگر جواب این سؤال حل می شود.^۳ خود قرآن در سوره یس آیه ۸۲ وقتی صحبت از وجود می شود می فرمایند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

→ گرفت موجود است؛ چگونه می توان گفت که این چیز نه موجود است و نه معدوم! و حال این که چیز همان موجود است. وانگهی از هستی که بگذریم نیستی است و نیستی در خارج نیست.

پس «نیست» چیزی نیست تا گفته شود که این نه نیست است و نه هست. علاوه این که بدر رفتن از هستی در خارج، پنداری بیش نیست و فقط در وعاء ذهن بیرون از هستی اعتبار می شود و کم کم به عمق این حرفها با دلیل و برهان خواهیم رسید. و بعد از چشم پوشی از آنچه گفته ایم، گوییم که: نادرست بودن چیزی در ظرف خارج که نه وجود باشد و نه عدم، از بدیهیات است و هیچ هوشمند گزین در بداهت بطلان دعوی واسطه بین وجود و عدم دو دل نیست. و چون واسطه نبودن بین وجود و عدم امری بدیهی است و فطرت سلیم بر آن گواه است، گفته ایم که اگر از هستی بگذریم نیستی است و آنچه که در ظرف خارج متحقق است موجود است. دروس معرفت نفس، متن، ص: ۱۵-۱۶

۲- مصباح ۲: هذه الحقيقة الغيبية لا تنظر نظر لطف أو قهر و لا تتوجه توجه رحمة أو غضب إلى العوالم الغيبية، و الشهادة، من الروحانيين القاطنين في الحضرة الملكوت و الملائكة المقربين الساكنين في عالم الجبروت؛ بل هي بذاتها، بلا توسط شيء، لا تنظر إلى الأسماء و الصفات و لا تتجلى في صورة أو مرآة؛ غيب مصون من الظهور، مستور غير مكشوف عن وجهها حجاب النور؛ فهو الباطن المطلق و الغيب الغير المبدأ للمشتق.

۳- مصباح ۳: الباطن و الغيب اللذان نسبناهما إلى هذه الحقيقة الغيبية ليسا مقابلين للظهور الذي من الصفات في مقام «الواحدية» و الحضرة الجمعية؛ و لا «الباطن» هو الذي كان من الأسماء الإلهية الذي هو من أمهات الأسماء الحقيقية. فإن الباطن الذي من الأوصاف القدسية و «الباطن» الذي من الأسماء الربوبية، كل واحد منها التجلي بذلك المقام؛ و هما متأخران عن تلك الحضرة. بل التعبير بمثل هذه الأوصاف و الأسماء لضيق المجال في المقال. فالحقيقة التي قلب الأولياء عن التوجه إليها محروم، كيف يمكن أن يعبر عنها بما كان من مقولة المفهوم؟ و نعم ما قيل:

ألا إن ثوبا خيط من نسج تسعة و عشرين حرفا من معاليه قاصر

فاللفظ قاصر، و المتكلم أبكم، و السامع أصم. كما قيل بالفارسية: من گنگ خوابیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

مصباح ۴: هذه الحقيقة الغيبية غير مربوطة بالخلق، متباينة الحقيقة عنهم، و لا نسخية بينها و بينهم أصلا و لا اشتراك أبدا. فإذا قرع سمعك في مطاوى كلمات الأولياء الكاملين نفى الارتباط و عدم الاشتراك و التباين بالذات، فكلامهم محمول على ذلك؛ و إذا سمعت الحكم بالاشتراك و الارتباط، بل رفع التغاير و الغيرية، من العرفاء المكاشفين، فمحمول على غير تلك المرتبة الأحادية الغيبية

مصباح الهداية إلى الخلافة و الولاية، النص، ص: ۱۵ (مصباح ۲ و ۳ و ۴)

۳- از آن جا که آدمی به کمال هیچ مرتبه ای نمی رسد، مگر به فنای از آن مرتبه و بقای آن کمال در همان محل، پس در هر مرتبه ای از کمال، بر جمیع انواع فیوضاتی که بر مراتب مادون آن مرتبه مترشح می گردد و وقوف می یابد و بدان متحقق می گردد، تا این که به مقام «توحید ذات» می رسد پس در آن جا دیگر نه «اسمی» بر جا می ماند و نه «رسمی» و الملک یومئذ لله؛ یعنی ملک و سلطنت در آن هنگام تنها از آن خداست.

و این برهان با تمامی فشرده گی خویش مشتمل بر تمامی مقامات اولیاء بوده و از شؤون و مقامات آنان خبر می دهد و برای کسی که اهل فهم باشد، کافی و بسنده است. مجموعه رسائل علامه طباطبایی، ج ۲، ص: ۹۹-۱۰۰

با لفظ إنّما حصر کرده است. یعنی منحصرأً شأنت خدا این است. (امر، به معنای دستور نیست). هنگامی که اراده کند شیئی را، به آن شیء می‌فرماید، باش و آن موجود می‌شود؛ پس شیء وقتی موجود می‌شود که در اراده خدا قرار گیرد. قبل از اینکه شیئی، شیء باشد، اراده خدا است، که تا اراده می‌کند، شیئی، شیء می‌شود. «يقول» نه اینکه با یک لفظ بفرماید؛ بلکه اصلاً این فعل خداست. تا اراده تعلق بگیرد، فعل ظاهر شده و شیء، موجود می‌شود.^۴

پس اگر کسی به فطرت خود برسد و شناختی را که در مراحل توحیدی است، پیدا بکند، می‌فهمد که موجودات فعل خدا هستند، بنابراین آمادگی برای توحید افعالی را پیدا می‌کند. اگر بتواند بالا برود و به صفات خدا برسد، توحیدش، توحید صفاتی می‌شود. مثالی عرض می‌کنیم (البته بلا تشبیه -نستعید بالله- فقط به خاطر تقریب به ذهن مطرح می‌شود):

ما وقتی به کسی می‌خواهیم شناخت پیدا کنیم، نزدیکترین چیزی که شناخت پیدا می‌کنیم، افعال اوست: حرفی، کاری، فعلی از او صادر می‌شود، از افعال او مستقیماً و سریعتر از هر چیز دیگر شناخت پیدا می‌کنیم. یعنی افعال او، ظهور صفات اوست و از این جهت افعال ظاهرتر از صفات نفس است. بنابراین شناخت به وسیله افعال، زودتر فراهم می‌شود. اما هنوز، حقیقت نفس او برای ما باطن و مخفی است. آنچه که از آن نفس، ظهور کرده، صفاتی بوده که از آن صفات، این افعال بروز کرده است.

مثلاً کسی که نجاری می‌کند، صفت علم نجاری در او هست. ظاهرتر از آن صفت، کار نجاری اوست و یا شاعری شعری زیبا می‌سراید، صفت شاعری در او هست ولی شعر او (فعل او) ظاهرتر از آن صفت است. پس شناخت به افعال، نزدیکتر از شناخت صفات اوست و شناخت به افعال، به لحاظ ظهورش

۴- این آیه شریفه از آیات برجسته قرآن کریم است که کلمه ایجاد را توصیف می‌کند و می‌فرماید: خدای تعالی در ایجاد هر چیزی که ایجاد آن را اراده کند، بغیر از ذات متعالی خود به هیچ سببی دیگر نیازمند نیست، نه در اینکه آن سبب مستقلاً آن چیز را ایجاد کند، و نه در اینکه خدا را در ایجاد آن کمک نماید، و یا مانعی را از سر راه خدا بردارد. ...

و ظاهراً مراد از کلمه "امر" در آیه مورد بحث، شان باشد، یعنی می‌خواهد بفرماید:

شان خدای تعالی در هنگام اراده خلقت موجودی از موجودات چنین است، نه اینکه مراد از آن، امر در مقابل نهی باشد، هر چند که آیه سوره نحل تایید می‌کند که به این معنا باشد، و لیکن تدبیر و دقت در آیات این معنا را افاده می‌کند که غرض در سه آیه مزبور وصف شان الهی در هنگام اراده خلقت است، نه اینکه بخواهد بفهماند خدای تعالی وقتی می‌خواهد چیزی را خلق کند این کلام را می‌گوید. پس وجه صحیح همان است که: ما کلمه "قول" را بر "امر" به معنای شان حمل کنیم به این معنا که بگوییم: این کلمه از آن جهت که خودش مصداقی از شان است در اینجا به کار رفته، نه اینکه "امر" را بر "قول" در مقابل نهی حمل کنیم و معنای اینکه فرمود: "إِذَا أَرَادَ شَيْئًا" این است که: "اذا اراد ایجاد شیء- وقتی اراده کند ایجاد چیزی را". و این معنا از سیاق آیه استفاده می‌شود. ...

و جمله "أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ" خبر است برای کلمه "إِنَّمَا أَمْرُهُ" و معنایش این است که:

خداوند آن چیز را با کلمه "کن" مورد خطاب قرار می‌دهد و این هم واضح است که در این میان لفظی که خدا به آن تلفظ کند در کار نیست، و گر نه تسلسل لازم می‌آید، برای اینکه خود لفظ هم چیزی است که بعد از اراده کردن، تلفظ دیگری می‌خواهد باز آن تلفظ هم چیزی از چیزها است که محتاج به اراده و تلفظ دیگری است. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۱۷۱

زودتر است از اینکه انسان به آن نفس، شناخت پیدا کند. منتها هنوز، صفات او و ذات حقیقت نفس او، در غیب است. تا اینکه آنقدر شناخت به افعال، قویتر شود که انسان به صفات آن نفس هم، شناخت پیدا کند. و بعد هم آنقدر پیش برود که آن نفس و ذات او برای او حاصل بشود. برای اینکه این افعال، هرچه به آن نفس نزدیک می‌شود، یکی می‌شود و هر چه به بیرون تابش پیدا می‌کند، کثرت پیدا می‌کند.^۵

وقتی می‌بیند، بی‌شمار «دیدن» وجود دارد ولی وقتی شعاعش به درون می‌رسد یک صفت بیشتر نیست و آن «دیدن» است. خود صفت، یک چیز بیشتر نیست و آن خود شخص «بیننده» هست و لاغیر. شنیدن نیز همینطور است: می‌شنود، خواهد شنید و... بی‌شمار فعل است، اما این‌ها از صفت شنونده بروز پیدا می‌کند. ظهور شنونده، فعل‌هایش شد، مانند شنیدن، می‌شنود و... اما وقتی به باطن می‌رود، یک صفت می‌شود و آنهم «شنونده». صفات دیگر مانند علم، اراده، قدرت و... همینطور است.

به همین شکل اگر به رأس نقطه مرکزی برویم، نفس آن شخص می‌شود و دیگر صفت بینایی و شنوایی نیست، اراده و قدرت و... نیست. همه در یک فضای بالاتر رفتند و تبدیل به حقیقت نفس شدند. از این حقیقت نفس، اگر مدام به طرف باطن برویم آنگاه یکی می‌شود. حالا که من صحبت می‌کنم، قبل از اینکه صحبت باشد، صفت گویایی من بود و قبل از آن «من» بودم. اما قبل از این فعل، من بودم. بعد از این فعل، من هستم. با این فعل، من هستم، حین این فعل، من هستم. پس این فعل که ظهور پیدا می‌کند و فعل صادر می‌شود (صحبت کردن)، با یک دید سطحی هم قابل شناخت و ارتباط است، اما درک حقیقت «من» در باطن این فعل، یک معرفت دیگری می‌خواهد.

پس بنده وقتی صحبت می‌کنم، همچنانکه آن فعل روی آن صفت گویایی انجام می‌گیرد، به لحاظ آن صفت، این فعل از اسمی صادر می‌شود. آن صفت در مقام فعلیت فعل به صورت فعل، ظهور پیدا کرد اما این فعل از اسمی صادر می‌شود تا به فعلیت برسد. در این آیه هم خداوند بلا تشبیه همین مسأله را می‌فرماید.

۵- کلّ اسم کان أقرّب من أفق الفيض الأقدس، کانت وحدته أتمّ، وجهة غيبه أشدّ و أقوم، و جهات الكثرة و الظهور فيه أنقص و عن أفقها أبعد. و على سبيل التعاكس، كلما بعد عن حضرته و رفض عن مقام قربه، کانت الكثرة فيه أظهر، و جهات الظهور أكثر. و من ذلك يستكشف على قلب كلّ عارف مكاشف و يعرف كلّ سالک عارف أنّ الاسم الأعظم المستجمع لجميع الأسماء و الصفات مع اشتماله للكثيرات و اجتماعه للرسوم و التعيّنات كان من أفق الوحدة أقرب. و كان ذلك الاشتمال بوجه منزّه عن الكثرة الحقيقية؛ بل حقيقته متحد مع الفيض الأقدس و مقام الغيب المشوب، و اختلافهما بمحض الاعتبار، كاختلاف المشيئة و الفيض المقدّس مع التعيّن الأوّل المعبر عنه في لسان الحكماء ب «العقل الأوّل»

در آیه^۶ لفظ «الله» را به کار نبرد بلکه لفظ «ه» به کار رفته است. شما وقتی «ه» را تلفظ می کنید، یک چیز خالص از هر حرفی است اما با همین «ه» است که حروفات درست می شود. اگر صدا از حنجره نیاید، هیچ حرف دیگری ساخته نمی شود! از همین «ه» این حروف ساخته شده اند و از این حروف، الفاظ درست شده اند و از آنها، کلمه و کلمات به وجود آمده اند.

کلمه، درست است که لفظی است که از دهان برمی آید و معنایی را می رساند اما «کلمة الله» یعنی مخلوقات خدا.^۷

«أمره» (امر او) یعنی شأنت خدا این است که تا اراده، ظهور پیدا می کند، فعلیت هم ظهور پیدا می کند. پس اگر ما بتوانیم بطور حنیف و با توجه به این قوانین به فعل الهی توجه کنیم، ما را به توحید افعالی و صفاتی رسانده و به آن آگاهی می رساند. وقتی به فطرت رسیدیم، نمی نشینیم بگوییم این عدم چگونه پاره می شود؟ درک این مطالب، ذهنی نیست. مثلاً وقتی می خواهیم، آیا عدم را احساس می کنیم؟ آیا در خواب عدم یا وجود را حس می کنیم؟ هیچکدام، رفتیم به یک فضای لا اداری. فطرت همان است؛ ما اگر به فطرت برسیم، حس می کنیم که چگونه از مخزن وجود، تولید می شویم؛ توحید افعالی این است. تا به این برسد، آمادگی پیدا می کند که به توحید صفاتی و اسماء الله برسد، و همین طور... انبیاء و اولیاء الهی و بزرگان و... چنین قابلیت داشتند که به توحید ذاتی برسند.^۸ ^۹

۶- مراد آیه ۸۲ سوره یس است که ذکر شد.

۷- لفظ "کلمة" هم بر جمله اطلاق می شود و هم بر مفرد نظیر آیه شریفه "قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ" و در قرآن کریم بیشتر در گفتار خدا و حکم او استعمال شده مانند آیه "و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا" ... و معلوم است که خدای تعالی تکلمش به دهان باز کردن نیست، بلکه تکلم او همان فعل او است و افاضه وجودی است که می کند، هم چنان که فرموده: "إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ"

اگر قرآن فعل خدا را "کلمه" نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می کند. از همین جا است که مسیح، کلمه خدا نامیده می شود، و قرآن کریم می فرماید: "إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ" و نیز از اینجا روشن می شود که هیچ عینی از اعیان خارجی و هیچ واقعه ای از وقایع به وجود نمی آید مگر آنکه از این جهت که بر ذات خدای تعالی دلالت دارد، کلمه او است. چیزی که هست در عرف و اصطلاح قرآن کریم مخصوص اموری شده که دلالتش بر ذات باری عز اسمه ظاهر باشد، و در دلالتش خفاء و بطلان و تغییری نباشد. ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص: ۵۵۴

۸- از مواهب و عنایت های خداوند در حق مخلصین، فانی ساختن آنان از حیث افعالشان و اوصاف و ذواتشان است. در واقع اولین چیزی که در مقام «فنا» به آن می رسند «فناى افعال» است و کمترین آن - طبق آنچه برخی از علما ذکر کرده اند - شش مورد است: موت، حیات، مرض، صحت، فقر و غنا.

پس آنان همه اینها را از خدا می بینند؛ همچون کسی که حرکتی را می بیند اما محرک این حرکت را نمی بیند ولی به او علم دارد، پس خداوند سبحان در مقام فعل، جانشین ایشان می گردد؛ به طوری که گویی فعل ایشان فعل خدای سبحان است، چنان که در کتاب کافی و کتاب توحید در حدیثی از حضرت صادق علیه السلام بدان اشاره شده است. آن جا که حضرت درباره این سخن خداوند که می فرماید: «فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ». (ما را به خشم آوردند ما هم از آنان انتقام کشیدیم) چنین می گوید: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسْفِنَا، وَلَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ، يَأْسَفُونَ وَ يَرْضُونَ، وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ. فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ، وَ سَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدَّعَاةَ إِلَيْهِ، وَ الْأَدَّاءَ عَلَيْهِ، فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ ←

پس مختصر بحثی بود در برابر این سوال که چگونه عدم، شکافته می‌شود. ما تا در این فضا هستیم، این سوال برای ما جوابی ندارد مگر اینکه حرکت کنیم و به توحید افعالی و فطرت برسیم. راه رسیدن به فطرت کجاست؟ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ».

اتفاقاً در آخر آیه می‌فرماید: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». این چه علمی است که بیشتر مردم به آن نمی‌رسند؟ اصلاً نمی‌شود رسید مگر با توجه تام و تمام و بدون هیچ گرایش خلاف واقع به این قوانین، که اسمش «دین» است. وقتی به آن فطرت رسیدیم، این شبهه‌ها برطرف می‌شود.

خدا ان شاء الله توفیق بدهد بتوانیم به برکت تربیت نفس، به فطرت برسیم و آن را که با دست خود خراب کرده و بی‌خاصیت کرده‌ایم، درمان کنیم تا از برکات آن، که رسیدن به توحید است، بهره‌مند شویم.

→ كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا معنى ما قال من ذلك. یعنی خداند بلند مرتبه به خشم می‌آید، اما خشم او چون خشم ما نیست، و اما او دوستانی برای خویش آفریده است، که آنان آفریده و مخلوق و تربیت یافته او هستند و خشنودی و خشم آنان را خشنودی و خشم خویش قرار داده است و این بدین جهت است که خداوند ایشان را دعوت کننده و راهنمای به سوی خویش قرار داده است و از همین روست که بدین مقام رسیده‌اند، و چنین نیست که همان طور که خشم و انتقام به مخلوق نسبت داده می‌شود به خدا نیز نسبت داده شود. و معنای آن سخن خداوند نیز همین است.

... سپس خداوند، اوصاف و صفات ایشان را فانی می‌کند. اصول این اوصاف- چنان که از اخبار اهل بیت علیهم السلام آشکار می‌گردد- پنج است: حیات، علم، قدرت، سمع و بصر. خود خداوند در این پنج چیز جای آنان را می‌گیرد.

در کتاب کافی از ابی جعفر روایت شده است که فرمود: إِنَّ اللَّهَ - جَلَّ جَلَالُهُ - قَالَ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لِيَتَقَرَّبَ إِلَيَّ بِالْإِثْمِ حَتَّىٰ إِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا. این دعائی است، و این دعا را می‌توانیم در هر وقت که با آن می‌شوم که با آن می‌شوم، چشم او می‌شود، چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید، دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند، پس اگر مرا بخواند پاسخش می‌گویم، و اگر خواسته‌ای داشته باشد بر می‌آورم.

... سپس خداوند ذات آنان را نیز فانی ساخته و اسم و رسم آنان را محو می‌گرداند و خود در مقام آنان می‌نشیند و در آخر رساله توحید آمده است که این برتر از آن است که با لفظی بیان شود و یا اشاره‌ای بدان شود و حتی اطلاق مقام به آن نیز از روی مجاز است و این همان دری است از مقامات که خداوند بر روی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او گشوده است.

و من می‌گویم که خداوند سبحان، اولیای امت محمد صلی الله علیه و آله را و شیعیان فرزندان او را نیز به این مقامات و درجات می‌رساند و روایات بی‌شماری بر این معنا دلالت دارند. مجموعه رسائل علامه طباطبائی؛ ج ۲؛ ص ۱۱۱

۹- بزرگان در مورد خداوند می‌فرمایند: به ذات او احدی راه ندارد. حضرت امام خمینی در تفسیر سوره حمد می‌فرماید: «آن قدری که بشر می‌تواند از ذات مقدس حق تعالی اطلاع ناقص پیدا کند از اسمای حق است. خود ذات مقدس حق تعالی یک موجودی است که دست انسان از او کوتاه است.

حتی دست خاتم النبیین که اعلم و اشرف بشر است، از آن مرتبه ذات کوتاه است. آن مرتبه ذات را کسی نمی‌شناسد غیر از خود ذات مقدس. آن چیزی که بشر می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند اسماء الله است، که این اسماء الله هم مراتبی دارد، بعضی از مراتبش را ما هم می‌توانیم بفهمیم، و بعضی از مراتبش را اولیای خدا و پیغمبر اکرم (ص) و کسانی که معلّم به تعلیم او هستند می‌توانند ادراک کنند». تفسیر سوره حمد، ص ۹۸

از طرف دیگر در متن جزوه عبارت موهّم این معنا می‌باشد که به ذات خداوند می‌توان رسید. در جواب می‌فرماید: توحید ذاتی دو نوع است. گاهی منظورمان از آن این است که به حقیقت ذات برسیم این محال است و چنین اسمی را خداوند برای خودش نگه داشته است و به کسی نداده که حقیقت ذاتیه چیست. ولی ذاتی که در واقع انسان می‌بیند عینیت صفات با ذات است و می‌بیند که ذات همان صفات است و این بالاتر از توحید صفاتی است و رسیدن به آن محال نیست. در توحید صفاتی انسان فقط صفات را می‌بیند ولی در توحید ذاتی می‌بیند که صفات همان ذاتند و چیزی که نمی‌شود رسید حقیقت ذاتیه است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این جلسه، چون احوالات دوستان در دست نیست، تا برنامه به طور کامل به نظم بیفتد، به نظر می‌رسد در بعضی از فرازهای ادعیه بحث شود. به عنوان مقدمه و قبل از توضیح فرازهای دعاها، درباره خود دعا یک مقدار بحث می‌شود، تا در دید معرفتی از دعاها زمینه ذهنی پیدا کنیم تا به لطف خدا بتوانیم با دیدگاه معرفتی از دعاها استفاده کنیم.^۱ در قرآن در جاهای مختلفی، خداوند درباره دعا، مطالبی فرموده است:^۲

در سوره بقره آیه ۱۸۶ می‌فرماید: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».^۳

در این آیه بین سؤال، دعا و عبادت یک رابطه‌های دقیقی است. از سوره مؤمن (غافر) آیه ۶۰ که می‌فرماید: «وَ قَالَ رَبُّكُمْ اِدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِيْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ عَن عِبَادَتِي سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ اٰخِرِيْنَ»^۴ استفاده می‌شود که خداوند به صراحت، معنای دعا را عبادت فرموده است.^۵

۱- خوانندگان محترم توجه داشته باشند که مستندات که در این بخش دیده می‌شود به تناسب بحث آورده شده است ولی لازم است کل مبحث در تفسیر شریف المیزان مورد توجه قرار گیرد چرا که ربط بعضی از فقرات در فهم معنای دقیق از عبارات کمک می‌کند و انشاءالله در متن جزوه نیز این دقت مد نظر قرار گیرد.

۲- قُلْ مَا يَدْعُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ " «۱» " قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَتَاكُمْ عَذَابُ اللّٰهِ اَوْ اَتَتْكُمْ السَّاعَةُ، اُغَيِّرَ اللّٰهُ تَدْعُوْنَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ. بَلْ اِيَّاهُ تَدْعُوْنَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُوْنَ اِلَيْهِ اِنْ شَاءَ، وَ تَنْسَوْنَ مَا تَشْرِكُوْنَ " «۲» و آیه شریفه: " قُلْ مَنْ يُنْجِيْكُمْ مِنْ ظُلْمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، تَدْعُوْنَهُ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً لِّئِنْ اُنْجَاْنَا مِنْ هٰذِهِ لَنُكُوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ، قُلِ اللّٰهُ يُنْجِيْكُمْ مِنْهَا، وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ، ثُمَّ اَنْتُمْ تُشْرِكُوْنَ " «۳» و....
(۱) بگو اگر دعای شما نباشد پروردگار من به شما اعتنایی ندارد. "سوره فرقان آیه ۷۷"

(۲) بگو به من خبر دهید: اگر عذاب ناگهانی خدا، و یا قیامت به سراغتان آید، باز هم غیر خدا را خواهید خواند؟ اگر در دعوی شرک خود راستگو باشید باید آن روز هم غیر خدا را بخوانید، در حالی که نمی‌خوانید، بلکه تنها خدا را می‌خوانید و اگر او بخواهد عذاب را از شما بر می‌دارد، آری آن روز دیگر شرک یک عمر خود را فراموش خواهید کرد. "سوره انعام آیه ۴۱"

(۳) از ایشان بپرس چه کسی را از ظلمت‌های خشکی و آن گاه که خدا را به تضرع و می‌خوانید، و می‌گوئید: اگر ما را از این نجات دهد از شکرگزاران خواهیم بود، نجات می‌بخشد، آن وقت خودت در پاسخ بگو: شما را از آن ورطه و از هر بلائی نجات می‌دهد، و شما دوباره شرک می‌ورزید. "سوره انعام آیه ۶۴"

۳- ترجمه آیه: و هر گاه بندگان من، از تو در باره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم، و دعای دعاکننده را- به هنگامی که مرا بخواند- اجابت می‌کنم، پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند.

۴- ترجمه آیه: و پروردگارتان فرمود: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. در حقیقت، کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند.»

۵- این آیه شریفه، هم دعوت به دعا می‌کند، و هم وعده اجابت می‌دهد، و هم علاوه بر این دعا را عبادت می‌خواند، و نمی‌فرماید کسانی که از دعا به درگاه من استکبار می‌کنند، بلکه به جای آن می‌فرماید کسانی که از عبادت من استکبار می‌کنند. و با این بیان خود تمامی عبادتها را دعا می‌خواند، برای اینکه اگر منظور از عبادت، تنها دعا، که یکی از اقسام عبادت است باشد ترک دعا، استحقاق آتش نمی‌آورد بلکه منظور ترک مطلق عبادت است که استحقاق آتش می‌آورد، پس معلوم می‌شود مطلق عبادتها دعایند (دقت بفرمائید). ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۴۷

قَالَ النَّبِيُّ صَ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ أُمَّتِي بَعْدَ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ الدُّعَاءُ ثُمَّ قَرَأَ ص اِدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِيْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ عَن عِبَادَتِي سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ اٰخِرِيْنَ. اَلَا تَرَى اَنْ الدُّعَاءَ هُوَ الْعِبَادَةُ. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۹۰، ص: ۳۰۰

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: بافضیلت ترین عبادت امت من بعد از قرائت قرآن دعا هست، سپس آیه ۶۰ سوره مؤمن را خواندند و فرمودند آیا ندانید که دعا همان عبادت هست.

پس می بینیم، بین عبادت و دعا، رابطه خاصی است. بلکه دعا در واقع همان مغز و اصل عبادت است^۶ و از جهت سؤال هم فرمود که «بندگان من» نه «الناس» یا حتی «المؤمنون» بلکه «عبادی»؛ سؤال و عبودیت یک رابطه خاصی دارد.

علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان در تعریف سؤال می فرمایند: «سؤال، آن درخواستی است که نیاز به زبان آوردن و گفتن ندارد»^۷ یعنی این نیاز را خود فطرت و غریزه می خواهد، البته اگر به زبان هم آمد، آمده است. اما برعکس آن که فطرت نخواهد و ما بر زبان بیاوریم، سؤال نیست و صدق سوال نمی کند.

مثلاً وقتی بچه ای گرسنه است، وقتی حال و وضع او نشان می دهد که او گرسنه است، به این حالت سؤال می گویند. یا وقتی کسی غرق می شود، فطرت و وضعیت او نشان می دهد که نیاز به نجات دارد؛ حقیقت او فریاد می زند که مرا نجات بدهید، اما شاید نتواند به زبان بیاورد؛ این معنای سؤال است.

در تعریف دعا می فرمایند: معنای دعا این است که دعا کننده چیزی را می خواهد. چه چیز را؟ اینکه نظر آن دعا شونده را به خودش متوجه کند، این می شود معنای دعا. ولی یک دعا داریم و یک سؤال. در دعا، دعا کننده می کوشد نظر دعا شونده را به خودش متوجه کند؛ در نتیجه سؤال کند. پس سؤال، نتیجه دعاست. اول دعا می کند، بعد فطرتش چیزی می خواهد.^۸

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ». خداوند نفرمود وقتی «مردم» یا «مؤمنین» بخواهند؛ بلکه لفظ «عباد» را آورده است. اولاً استفاده

۶- قَالَ النَّبِيُّ صَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الدُّعَاءُ. وَقَالَ: الدُّعَاءُ مَخَّ الْعِبَادَةِ. إرشاد القلوب / ترجمه مسترحمی؛ ج ۲؛ ص ۱۶۹

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بهترین عبادت دعا کردن است، و فرمود: دعا مغز عبادتست.

۷- چون دعای حقیقی آن دعائی است که قبل از زبان سر، زبان قلب و فطرت که دروغ در کارش نیست آن را بخواهد نه تنها زبان سر، که به هر طرف می چرخد، به دروغ و راست و شوخی و جدی و حقیقت و مجاز. بهمین جهت است که می بینید خدای تعالی تمامی حوائج انسانی را هر چند که زبان درخواست آن را نکرده باشد سؤال نامیده، و فرموده: "وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ". که به حکم این آیه انسانها در نعمتهایی هم که نه تنها به زبان سر درخواستش را نکرده اند، بلکه از شمردنش هم عاجزند، داعی و سائلند، چیزی که هست به زبان فطرت و پیشین خود دعا و سؤال می کنند، چون ذات خود را محتاج و مستحق می یابند، و نیز فرموده: "يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" و دلالت این آیه بر آنچه گفتیم ظاهرتر و واضح تر است. ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۴۵

۸- و کلمه (دعا) و (دعوت) به معنای این است که دعا کننده نظر دعا شده را به سوی خود جلب کند، و کلمه (سؤال) به معنای جلب فائده و یا زیادتیر کردن آن از ناحیه مسئول است، تا بعد از توجیه نظر او حاجتش برآورده شود، پس سؤال به منزله نتیجه و هدف است برای دعا (مثل اینکه از دور یا نزدیک شخصی را که دارد می رود صدا می زنی، و می خوانی، تا روی خود را برگرداند، آن وقت چیزی از او می پرسی تا به این وسیله حاجت برآورده شود).

ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۴۲

می‌شود که خداوند با لفظ «عباد» می‌خواهد نهایت لطف خودش را به همه‌ی انسانها را برساند. چرا که نزدیکترین واژه برای اینکه خداوند لطفش را برای انسان بفهماند،^۹ لفظ «عباد» است. نکته دقیق‌تر این است که اصلاً عبودیت، سؤال می‌آورد؛ طبیعت عبودیت و عبد بودن سؤال می‌آورد و سؤالی که می‌خواهد، خود «رب» است و احتیاجی به زبان نیست. مثل بچه‌ای که در آن شدت گرسنگی وضعیتش می‌فهماند که او شیر می‌خواهد لذا توجه مادر را به خود جلب می‌کند و به مادر دعا می‌کند برای اینکه شیر بگیرد. پس شیر مادرش را سؤال می‌کند و مادر را برای سوال و حاجت خود دعا می‌کند. اما عبودیت، خاصیتش این است که «رب» را می‌خواند و سؤالش هم خود «رب» است. یک وقتی بچه، در یک شرایطی قرار گرفته که توجه مادر را جلب می‌کند و سؤالش شیر مادر است و یک وقت، در یک وضعیت خاص و در غربت و وحشت تمام افتاده و در آن حال وحشت، او خودِ مادر را می‌خواهد. یعنی مادر را دعا می‌کند و می‌خواند و خود مادر را سؤال می‌کند. کی این نوع سوال انجام خواهد گرفت؟ وقتی که به حالت غربت و وحشت بیافتد. طبیعت عبودیت و عبد بودن، ایجاب می‌کند که او خدا را بخواند و در این دعوت، خود رب را می‌خواهد.^{۱۰}

۹- این آیه در افاده مضمونش بهترین اسلوب و لطیف‌ترین و زیباترین معنا را برای دعا دارد. اولاً: اساس گفتار را بر تکلم وحده (من چنین و چنانم) قرار داده، نه غیبت (خدا چنین و چنان است)، و نه سیاقی دیگر نظیر غیبت، و این سیاق دلالت دارد بر اینکه خدای تعالی نسبت به مضمون آیه کمال عنایت را دارد. و ثانیاً: تعبیر فرموده به (عبادی بندگانم)، و نفرمود (ناس مردم) و یا تعبیری دیگر نظیر آن و این نیز عنایت یاد شده را بیشتر می‌رساند. و ثالثاً: واسطه را انداخته، و نفرموده: (در پاسخشان بگو چنین و چنان) بلکه فرمود: (چون بندگانم از تو سراغ مرا می‌گیرند من نزدیکم). و رابعاً: جمله: (من نزدیکم) را با حرف (ان) که تاکید را می‌رساند مؤکد کرده و فرموده: (فانی قریب) پس به درستی که من نزدیکم. و خامساً: نزدیکی را با صفت بیان کرده و فرموده: (نزدیکم) نه با فعل، (من نزدیک می‌شوم) تا ثبوت و دوام نزدیکی را برساند. و سادساً: در افاده اینکه دعا را مستجاب می‌کند تعبیر به مضارع آورد نه ماضی، تا تجدد اجابت و استمرار آن را برساند. و سابعاً: وعده اجابت یعنی عبارت (اجابت می‌کنم دعای دعا کننده) را مقید کرد به قید (اذا دعان) - در صورتی که مرا بخواند) با اینکه این قید چیزی جز خود مقید نیست، چون مقید خواندن خدا است و قید هم همان خواندن خدا است و این دلالت دارد بر اینکه دعوت داعی بدون هیچ شرطی و قیدی مستجاب است نظیر آیه: "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" و این هفت نکته همه دلالت دارد بر اینکه خدای سبحان به استجاب دعا اهتمام و عنایت دارد. از طرفی در این آیه با همه اختصارش هفت مرتبه ضمیر متکلم (من) تکرار شده، و آیه‌ای به چنین اسلوب در قرآن منحصر به همین آیه است.

ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۴۲ و ۴۳

۱۰- عبد عبارت است از انسان و یا هر صاحب عقل و شعور دیگری که ملک دیگری باشد، در نتیجه عبد وقتی به خدا نسبت داده می‌شود نظیر ملک منسوب به او است.

و ملک خدای تعالی با ملک دیگران فرق دارد، فرقی که بین واقعیت و ادعا و بین حقیقت و مجاز است، برای اینکه خدای تعالی که مالک بندگان خویش است، ملکش هم طلق است، و هم محیط به همه نواحی و جوانب بنده است، بندگان او نه در ذات خود مستقل از اویند، و نه در توابع ذاتشان، از صفات و افعال و هر چیز دیگری که منسوب به ایشان است، از قبیل همسر و اولاد و مال و جاه و غیره، و جان کلام آنکه آنچه را که ملک یک بنده می‌دانیم چون می‌بینیم به نحوی از انحاء نسبتی به آن بنده دارد، حال چه اینکه این نسبت حقیقی و به طبع باشد، مثل نسبتی که میان او و جان و بدن و گوش و چشم او و عمل و آثار او هست، و یا نسبت وضعی و اعتباری باشد مانند نسبتی که میان او و همسر و مال و جاه و حقوق او هست، این ملک را به اذن خدا مالک شده، و این نسبت‌ها به وسیله خدا میان او و ما یملکش برقرار گشته، حال ما یملکش هر چه باشد خدای عز اسمه به او تملیک کرده، او است که جان بندگان و جسم آنان را به آنان نسبت داده، و به بنده‌اش فرمود: جان تو و جسم تو و گوش تو و امثال آن، و اگر این نسبت را برقرار نمی‌کرد اصلاً بنده‌ای موجود نمی‌شد، هم چنان که فرمود: "قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ" « و او کسی است که شما را ایجاد کرد، و برایتان ←

در این آیه چه توجه خاصی به زندگی بالاتری از این زندگی‌های طبیعت تاریک داده می‌شود؟! «فَأَيْنَى قَرِيبٌ»: یعنی بلافاصله همین احساس پیدا می‌شود و فاصله ندارد؛ اصلاً نتیجه‌ی همین احساس عبودیت که خدا را در وحشت و تنهایی می‌خواهد، این است که با تمام وجود درک می‌کند که قریب است! و من نزدیک تو هستم، چیزی نیست که بگردی و پیدا کنی. مادر بچه نیست که بچه فریاد می‌زند و او از پشت دیوارها و فرسنگ‌ها، صدای او را نمی‌شنود.

«أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ»: اگر این دعا تحقق پیدا کند، اجابت را می‌بیند؛ زمانی که دعا تحقق پیدا کند، اجابت حتمی است.

«فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»: پس باید مرا اجابت کنند و باید به این حقیقت ایمان بیاورند. اگر چنین دعایی کنند امید است که به رشد برسند. این نوع دعا کردن، انسان را به رشد می‌رساند. این اسم «رب» در رابطه با عبودیت، در بین اسماء الهی، یک جایگاه خاصی دارد. مانند دکتری که وقتی مریضی را طبابت می‌کند و بعد از فراز و نشیب‌های فراوان، بالاخره او را درمان می‌کند، مریض هر وقت آن دکتر را می‌بیند، احساس خاصی دارد. شاید برای کادر بیمارستان هم یک احساسی داشته باشد، اما برای دکتر یک احساس ویژه‌ای دارد. یا مثلاً یک رزمی‌کار، وقتی تحت نظر مربی، آن صحنه‌های سخت رزمی را می‌گذراند، پس از آن یک احساس خاصی نسبت به او دارد. اصلاً ربوبیت چون در تمام ذرات وجود اوست، احساس خاصی دارد.

→ گوش و چشم و دل قرار داد. "سوره ملک، آیه ۲۳" و نیز فرموده: "وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا" «هر چیزی را او بیافرید و به نوعی که کس نمی‌داند اندازه‌گیری کرد.» "سوره فرقان آیه ۲".

[نزدیک بودن خدای سبحان به بندگان، مقتضای مالکیت مطلقه الهی و عبودیت عباد است] پس خدای سبحان میان هر چیزی و خود آن چیز حائل است، و میان آن و تمامی مقارنات آن از فرزند و همسر و دوست و مال و جاه و حق او حائل است، پس خدای تعالی از هر چیزی که فرض شود به مخلوق خود نزدیک‌تر است، پس او قریب علی الاطلاق است، هم چنان که خودش فرموده: "وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ" «از شما به آن کس که دارد جان می‌دهد نزدیک‌تریم و لیکن شما نمی‌بینید.» "سوره واقعه آیه ۸۵" [...] و نیز فرموده: "وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" «ما از رگ قلب به او نزدیک‌تریم.» "سوره ق آیه ۱۶" و نیز فرموده: "أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ" «که خدا میان هر کس و قلب او حائل است.» "سوره انفال آیه ۲۴" و مراد از قلب همان جان آدمی و نفس مدرکه او است.

و سخن کوتاه آنکه مالک بودن خدای سبحان نسبت به بندگانش به مالکیت حقیقی، و بنده بودن بندگان برای او باعث شده که او بطور علی الاطلاق قریب و نزدیک به ایشان باشد، نزدیک‌تر از هر چیزی که با او مقایسه شود، و نیز این مالکیت باعث شده که هر تصرفی و به هر نحو که بخواهد در بندگانش بکند جایز باشد بدون اینکه داعی و مانعی جلو تصرفاتش را بگیرد، و این جواز تصرف حکم می‌کند به اینکه خدای سبحان هر دعای دعا کننده را اجابت کند هر چه می‌خواهد باشد و با اعطا و تصرف خود حاجتش را برآورد چون مالکیت او عام و سلطنت و احاطه‌اش بر جمیع تقادیر و بدون هیچ قید و اندازه است.

عبد درست است که به اسم رازق، علیم، رحمان و... نیاز دارد. اما آن ربوبیت، یک حساب خاصی دارد. فرزند هم در ارتباط با پدر و مادر، برای مادر به لحاظ ربوبیتی که در درون اوست، یک حساب خاصی دارد؛ مخصوصاً اگر ربوبیت مادری را بیشتر لمس کند.

خداوند اسم آشنایی را می‌فرماید؛ ای عبد، رب تو این را گفت که من را دعوت کنید، طبق تعریف معنای دعا یعنی کاری کنید که توجه من به شما باشد. اگر چنین کنید، اجابت را احساس می‌کنید «أَسْتَجِبُ لَكُمْ». تو این کار را انجام بدهی یا انجام ندهی، فطرت و خلقت تو، این را می‌خواهد. خلقت دعوت می‌کند، اما تو خلاف آن را می‌روی، استکبار می‌کنی. حق این بود که عبودیت خود را درک کنی، اصلاً خلقت برای این بود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».^{۱۱}

شما را به این عالم آوردیم تا به این حقیقت برسید. حالا تو برخلاف فطرت حرکت می‌کنی؛ استکبار می‌کنی. اگر از احساس عبودیت خودت «عَنْ عِبَادَتِي» استکبار بکنی - گفتیم طبیعت این است که وقتی عبودیت آمد، دعا می‌آید - و فکر بکنی آزاد هستی؛ هر چه دلت خواست در همین چند روز دنیا انجام می‌دهی؛ نتیجه این، «سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» خواهد شد. اگر زمانی دماغت را پر از باد کرده بودی، یک روزی «ذلیلانه» وارد جهنم می‌شوی.

یک وقت کسی را که کار خلافی کرده، با احترام به او می‌گویند: شما آدم محترمی هستی، اما قانون می‌گوید، بروید زندان؛ این با یک احترام خاصی است. اما یک وقت هم هست که او را با کتک و زیر لگد به زندان ببرند؛ این بیش از خود زندان برای او عذاب دارد. مخصوصاً کسی که برای خودش یک شخصیت خیالی بافته باشد، برای او دیگر خیلی سخت است. این تحقیری که در قیامت صورت می‌گیرد شاید خودش کمتر از عذاب جهنم نباشد. مانند کسی که حاضر است صد تازیانه در داخل زندان را تحمل کند، اما در میدان شهر، ده تازیانه از کشتن هم برایش بدتر است.

همچنین در سوره غافر آیه ۱۴ می‌فرماید: «فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ». باز در این آیه امر می‌کند که خدا را بخوانید ولی خالصانه. همچنین در سوره اعراف آیه ۱۸۰ می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا». برای خداست نیکوترین اسم‌ها؛ پس با آن اسماء حسنی، خدا را بخوانید. یعنی باز توجه‌تان: «فَادْعُوهُ»: توجه او را به خود جلب کنید. به وسیله آن اسماء که در بحث اسماء به طور پراکنده مطرح شده است و در آینده بحث مستقلی إن شاء الله خواهد شد.

در سوره کهف، آیه ۲۸ نیز می‌فرماید: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»^{۱۲}. همراه چنین انسان‌هایی بخواهی باشی، باید ریاضت بکشی؛ باید نفست را به صبر واداری. آن‌ها چه کسانی هستند؟ چه می‌خواهند؟ «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ». اگر به این حقیقت دعا برسد، دیگر نمی‌گویند خدا را هم خواندیم، اجابت نشد و...

کم نیستند چنین افرادی که می‌گویند: بابا خدا هم حرف ما را گوش نمی‌کند، از نماز و قرآن هم دیگر افتادیم. اشتباه چقدر ریشه‌دار است؟ حقیقت دعا یعنی استکبار نکن؛ این در حالی است که من می‌گویم حالا که مرا به دربار پادشاه عالم، قبول نکردند، من هم از فردا داخل حزب مخالف او خواهم شد! پس دعا حقیقتی است که در آن حقیقت، کاری کنیم که توجه خدا به ما شود. البته با توجه به آیات و روایات و حقایق، یک نکته دقیق اینجا است و آن اینکه، خدا نعوذ بالله اینطور نیست که، با انجام کارهای خاصی توسط شخص دعا کننده، تحت تأثیر قرار بگیرد، یعنی خداوند در اثر تأثیر کارهای او متوجه او شود. این دیدگاه و عقیده می‌رساند که هنوز توحید را متوجه نشده‌ایم. در این جلسات که مقداری مقدمات را گذرانده‌ایم، لااقل یک مقدار متوجه شدیم که خدا در بیرون از ما نیست. اینکه بگوییم: کاری کنیم خدا توجهش به ما باشد، اشتباه بزرگ بلکه کفر است. خدا حتی تحت تأثیر خودش هم قرار نمی‌گیرد^{۱۳}. مشیت خدا همین است؛ حتی هنگامی که خدا می‌فرماید قضای مسلم من این است که فلان

۱۲- ترجمه آیه: و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می‌خوانند [و] خشنودی او را می‌خواهند، شکیبایی پیشه کن

۱۳- حضرت آیه الله سعادت پرور در شرح دعای معراج در ضمن توضیح فقراتی از دعا درباره اینکه خدا تحت تأثیر خودش نیست می‌فرماید: جمله «برای محبت من علتی نیست». اشاره به حضوری بودن صفات جمال و جلال پروردگار و کمالات الهی و غیر حصولی بودن آن‌ها دارد. به عبارت دیگر صفات پروردگار هرگز وابسته به اکتساب از خارج ذات نیستند، تا موجب تکثر و انفعال در ذات خداوند متعال باشد- چنان که در آفریدگان این‌طور است- زیرا خداوند سبحان در ذات و صفات احدی است و صفاتش با ذاتش یکی است.

بنابراین، این که خداوند فرموده است: «محبت من نسبت به دوستان در رضای خدا حتمی است.» به این معنی نیست که دوستی بندگان با یکدیگر، علت محبت خداوند نسبت به ایشان شده و خداوند تحت تأثیر این دوستی قرار گرفته باشد؛ چرا که ذات مقدس پروردگار از تأثیر و انفعال، منزّه و مبرا است. پس معنای واقعی این جمله این است: ذات پروردگار منزّه از آن است که فضل و کرمش، دوستان در راه خدا را فرا نگیرد.

نکته دیگری که باید مورد توجه واقع شود این است که محبت خداوند متعال نسبت به دوستان در راه خدا، هرگز اجباری نیست، بلکه این عنایات نتیجه فضل و کرم پروردگار و منتی است که بر بندگان دارد و حتی خود آن ذات مقدس نیز علت چنین تأثر و انفعالی واقع نمی‌شود؛ زیرا مقتضای غنای ذاتی پروردگار، دوری از هر نوع تأثر و انفعال است. با تدبر و تأمل در فراز ذکر شده از دعای عرفه که می‌فرماید: «خدایا رضای تو مبرا...» به خوبی روشن می‌شود که از همین روست که خداوند سبحان جاودانگی تیره‌دلان در جهنم و پاکدلان در بهشت را به اراده و مشیت خود منوط نموده و فرموده است: «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ»؛ (مگر آن که خدای تو بخواهد). در حالی که خداوند متعال بدکاران را به جهنم و پاکدلان را به بهشت وعده داده و در ادامه وعده اولی فرموده است: «إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ»؛ (خدای تو بر آن چه اراده کند، توانا است). و در پایان وعده دوم فرموده است: «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ»، (این بخششی قطع ناشدنی و دائمی

است). سر الاسراء، ترجمه ج ۱، ص: ۹۵-۹۶-۹۷

روشن است که خدا تحت تأثیر خودش هم واقع نمی‌شود، زیرا خداوند صرف الوجود است و دویتی فرض نمی‌شود تا یک طرف موثر و طرف دیگر متأثر باشد.

بشود، اگر اصلاً هم نشد، خلف وعده نیست. می‌گوییم خدا نمی‌کند؛ اما نه اینکه نمی‌تواند و نمی‌کند، بلکه قضای الهی وقتی آمد و حتمی شد، خدا آن را عوض نمی‌کند.^{۱۴} وگرنه مشیت خدا محدود نیست.^{۱۵}

۱۴- در روایات تصریح شده است که دعا قضای مبرم خداوند را تغییر می‌دهد سوال اینکه آیا قضای خداوند تغییر میکند؟ و نقش دعا در این مورد چیست؟ حضرت آیه الله جوادی (مدظله العالی) در این باره می‌فرماید: دعا از اجزای تأثیر کار الهی است؛ یعنی کار خدا در این نشئه طبق قابلیت‌ها و استعداد‌های افراد است و یکی از شرایطی که در تحقق نصاب استعداد سهم دارد، دعای داعی است. خداوند امر فرمود: (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ). [سوره مائده، آیه ۳۵]. واجبات و هر کار خیری که انسان را به خدا نزدیک کند، وسیله است: «و ما يتقرب إلى عبد من عبادي بشيء أحب إلي مما افترضت عليه» [الكافی، ج ۲، ص ۳۵۲]، گرچه بعضی از وسایل، مانند اعتقاد به ربوبیت خدا: «وتوسل إليك بربوبيتك» [مصباح المتهجد، ص ۷۷۸؛ مفاتیح الجنان، دعای کمیل.] و ولایت: «ونحن الوسيلة إلى الله» [بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۳.] و اقرار به گناه: «فقد جعلت الإقرار بالذنب إليك وسيلتي» [مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.]، منصوص بوده و از بعضی دیگر قوی‌تر است. مقدار تأثیر وسایل نیز طبق اصلی کلی مشخص شده که خدا براساس حکمت کار می‌کند و هیچ وسیله‌ای مسیر حکمت او را تغییر نمی‌دهد: «ويا من لا تبدل حكمته الوسائل» [صحیفه سجاده، دعای سیزدهم.] پس اگر حکمت خدا متوجه امری شد، نمی‌توان مسیر آن را با دعا، توسل، صدقه، صلّه رحم و... تغییر داد، بنابراین، سه نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

۱. اجابت دعا به مقتضای حکمت است. ر.ک: الحکمة المتعالیه، ج ۶، ص ۴۰۴، کلام ابن سینا در تعلیقات.
 ۲. اگر چیزی به نصاب علیت تامه رسید، با هیچ چیز تغییر پذیر نیست. وقتی مقتضای حکمت به نصاب علت تامه برسد، قضای مبرم محقق می‌شود و تقدیم و تأخیر در آن محال است؛ مانند: (إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) [سوره یونس، آیه ۴۹]؛ زیرا گیرنده قابلیتش را از دست داده است و فاعل هم فیض را مطابق با استعداد قابل عطا می‌کند. در این صورت، دعا اثر متوقع را ندارد، هرچند دعای حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ). [سوره منافقون، آیه ۶] همه درهای توبه در زمان حیات به روی مشرکان باز بود و آنها به سوء اختیارشان آنها را مسدود کردند، از این رو بعد از مرگ، استغفار و دعای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز برای آنان اثر ندارد، گرچه دعا برای خود داعی بی‌اثر نیست.
 ۳. اگر چیزی شرایط تحقق آن حاصل شده ولی موانع آن برطرف نشده باشد، یعنی در حدّ اقتضا باشد، نه علت تام، غیرمبرم است و دعا، صدقه، صلّه رحم و... درباره آن کاملاً اثر دارد.

با توجه به این سه نکته، اگر در روایات آمده است که دعا قضای مبرم را نیز تغییر می‌دهد: «إِنَّ الدَّعَاءَ يَرُدُّ الْقَضَاءَ وَ قَدْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَ قَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا» [الكافی، ج ۲، ص ۴۶۹]، معنایش این است که قضا هرچند در حدّ اشراف به علت تامه هم برسد و به سرحدّ تمامیت نصاب نزدیک شود، دعا همچنان می‌تواند آن را تغییر دهد. قهراً ابرام در جمله «و قد أُبْرِمَ إِبْرَامًا» ابرام نسبی است؛ یعنی در شرف کمال ابرام. شاهد این مطلب و وجه جمع میان روایات، روایت امام کاظم (علیه السلام) است: «عليكم بالدعاء! فَإِنَّ الدَّعَاءَ لِلَّهِ وَ الطَّلِبَ إِلَى اللَّهِ يَرُدُّ الْبَلَاءَ وَ قَدْ قُدِّرَ وَ قُضِيَ وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا إِمضَاؤُهُ، فَإِذَا دُعِيَ اللَّهُ (عَزَّوَجَلَّ) وَ سئل، صرف البلاء صرفة» [الكافی، ج ۲، ص ۴۷۰] تسنیم، جلد ۹ - صفحه ۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸

طبق بیانات بالا فرض در بحث یا به نحو قضای مسلمی است که به نحو علت تامه نرسیده و یا فرض بحث بصورت فرض امتناعیه می‌باشد همچنانکه در آیه شریفه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَاءُ اللَّهِ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (سوره انبیاء ۲۲) طبق این سیاق می‌باشد. در تکمیل مستندات می‌فرمودند: البته مطلب از اینها هم وسیعتر است. یعنی هر چیزی که در این موارد در مورد خداوند برداشت می‌کنیم حتی از سخن خود خداوند، آیات و روایات، خداوند از اینها منزّه است. چون ما اینها را در بُعد مفهومی می‌آوریم و با همه اینها سبحان الله العظیم.

(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

روایات نیز به این مسئله تصریح دارند: و فی کلام الإمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع إشارة إلى هذا المعنى حيث قال كلما ميزتموه بأوهامكم فی أدق معانيه مخلوق مصنوع مثلکم مردود إليکم و لعل النمل الصغار تتوهم أن الله تعالى زبانتين فإن ذلك كمالها و يتوهم أن عدما نقصان لمن لا يتصف بهما و هذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى به انتهى كلامه صلوات الله عليه و سلامه.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۶۶، ص: ۲۹۲

۱۵- توضیحاتی فرموده‌اند که بعد از کلام امام خمینی (رحمه الله علیه) می‌آید.

«مشیت» مرتبه‌اعلای اراده، و اراده از اذلال مشیت است. و آن چه به فیض اقدس در تعین ثانی ظاهر می‌شود متعلق مشیت است؛ و شامل اموری نیز می‌شود که در حضرت علمیه همیشه مستور و از قبول وجود عینی ابا دارند. و اراده تعین و تنزل همان مشیت است. و هر دو از اذلال تعین اول، و همه ←

مثلاً شما می‌توانید در ذهن خود، مورچه‌ای را تصور کنید که فیل را اسیر خود بکند. همان را یک لحظه برعکس کنید که فیل مورچه را له می‌کند ولی مورچه از بین نمی‌رود. در ذهن خود هرچه می‌خواهید بکنید. فیل در مقابل تصمیم شما چه کار می‌تواند بکند؟ تصمیم گرفته‌ای تا آخر آن مورچه، این فیل را از پا درآورد؛ اما تو تصمیم گرفته‌ای و هر وقت بخواهی برمی‌گردد. این عالم خلقت، نسبت به خدا از آن هم ضعیفتر است.

این است که حضرت علی (علیه السلام) در دعای کمیل به ما درس می‌دهد که اگر در روز قیامت به من علی (علیه السلام) گفتی که برو جهنم، چه کار می‌توانم بکنم؟ اما امید دارم این کار را نکنی.^{۱۶} با این دید، وقتی دعا تحقق پیدا کند، خدا نمی‌فرماید کاری کنید که توجه مرا به خود برانگیزید [به همان معنای عرفی که این دعا توجه خدا را جلب می‌کند] بلکه حتی هنگامی که توجه به خدا می‌کنی، با اراده خداست. همان لحظه که به این خط و مسیر می‌افتی، که من کاری کنم تا خدا به من توجه کند، خود همین حرکت، بهره‌مند شدن از توجه خدا به تو است. اینکه متوجه شده‌ای که می‌خواهی در مسیر توجه خدا قرار بگیری، خود این، نوعی بهره از توجه خدا به خود است. نه اینکه...

آفتاب وقتی در فضای بیکران می‌تابد - بلا تشبیه، نستعین بالله، مطلب بسیار بالاتر از این است - کسی که از زیرزمین به پشت‌بام می‌رود، این شخص، خورشید را متوجه خود نکرده، بلکه باید گفت که این تو هستی که خود را در معرض تشعشعات قرار داده‌ای نه اینکه مانند چراغ نفتی که هر وقت تو اراده کنی تا چراغ به تو نور دهد، آن موقع چراغ را روشن می‌کنی و به تو نور می‌دهد.

→ ظل ذات‌اند. و از تضاعف اخلال نوبت ظهور حق در مجالی و مظاهر عالم ماده و استعداد رسید؛ و آن نقطه سیال به حرکت انعطافی بعد از طی درجات عروج، یا «معراج تحلیلی»، به عروج ترکیبی روی آورد. و به بیان دیگر، حقیقت مطلقه وجود، یا حب و عشق، در صورت ظاهری و لباس مظه‌ری تنزل به صورت بسایط عنصریه نمود؛ و همان رقیقه عشقیه پنهان در بسایط میل به طرف ترکیب نام گرفت که:

طبايع جز کشش کاری ندانند حکیمان این کشش را عشق نامند

مصباح الهدایه إلى الخلافه و الولاية، ص ۱۷

قضا وقتی واقع می‌شود یعنی امضا شد و قطعی شد و اجرای قدر و انجام و تحقق و ظهور آن قطعی شده است. و اراده رابطه دارد با قطعی شدن؛ قطعی شدن در واقع ظهور مشیت الهی است. چونکه اراده‌ی الهی است که قطعی می‌کند یا نمی‌کند. بنابراین هر قضایی مشیت الهی در آن ظهور می‌کند و اعمال می‌شود که قضای الهی می‌شود و یا اگر محو می‌شود همان قضا مشیت الهی است که آن را محو می‌کند و همه‌ی اینها تحت حکومت مشیت است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۱۶- عبارت مطابق مضمون فرازی از دعای کمیل هست که در ذیل می‌آوریم.

أَفْتَرَاكَ سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي وَ بِحَمْدِكَ تَسْمَعُ فِيهَا صَوْتِ عَبْدٍ مُسْلِمٍ سَجَنَ [يُسَجِّنَ] فِيهَا بِمُخَالَفَتِهِ وَ ذَاقَ طَعْمَ عَذَابِهَا بِمَعْصِيَتِهِ وَ حُسْنَ بَيْنِ أَطْبَاقِهَا بِحُرْمِهِ وَ جَرِيرَتِهِ وَ هُوَ يَضِغُ إِلَيْكَ ضَجِيجٌ مُؤَمِّلٌ لِرَحْمَتِكَ وَ يُنَادِيكَ بِلِسَانِ أَهْلِ تَوْحِيدِكَ وَ يَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرَبُّوبِيَّتِكَ يَا مَوْلَايَ فَكَيْفَ يَنْقِي فِي الْعَذَابِ وَ هُوَ يَرْجُو مَا سَلَفَ مِنْ حِلْمِكَ أَمْ كَيْفَ تُوَلِّمُهُ النَّارَ وَ هُوَ يَأْمُلُ فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ أَمْ كَيْفَ يُحْرِقُهُ لَهيبِهَا وَ أَنْتَ تَسْمَعُ صَوْتَهُ وَ تَرَى مَكَانَهُ أَمْ كَيْفَ يَسْتَمِلُ عَلَيْهِ زَفِيرُهَا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفَهُ أَمْ كَيْفَ يَتَقَلَّبُ بَيْنَ أَطْبَاقِهَا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ صِدْقَهُ أَمْ كَيْفَ تَرْجُرُهُ زَبَانِيَّتِهَا وَ هُوَ يُنَادِيكَ يَا رَبَّهُ أَمْ كَيْفَ يَرْجُو فَضْلَكَ فِي عِتْقِهِ مِنْهَا فَتَتَرَكُهُ [فَتَتَرَكُهُ] فِيهَا هَيْهَاتَ مَا ذَلِكَ الظَّنُّ بِكَ وَ لَا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكَ وَ لَا مُشْبِهٌ لِمَا عَامَلْتَ بِهِ الْمُؤَحِّدِينَ مِنْ بَرِّكَ وَ إِحْسَانِكَ الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)؛ ج ۳؛ ص ۳۳۵

پس «عبادی» لبّ مطلب می‌شود، یعنی همینکه تصمیم گرفتیم که در معرض توجه خدا قرار بگیریم، به خدا رسیدیم و استجاب حاصل شد؛ پس تا زمانیکه من غیر خدا را می‌خواهم، دعا تحقق پیدا نکرده است هر چند نذر کنم همه املاکم را به فلان امامزاده بدهم؛ امامزاده به نذر من احتیاجی ندارد. به خاطر همین علت است که یک نفر ده تا صلوات نذر می‌کند به طوری که او را به این توجه برساند و همین، کارش را می‌کند و کسی هم نصف مالش را نذر می‌کند، اما هیچ نمی‌شود؛ چون دعا تحقق پیدا نکرده است.^{۱۷} تحقق دعا این است که ما، خدا را بخواهیم؛ آنوقت دعا، «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» می‌شود. رشد به این معنا نیست که مشکل من حل شود، بلکه این کار فعل خداست. اگر رسید، از او رسید و شکرش را می‌کند و اگر نرسید، نرسید، در مرتبه پایین صبر می‌کند و در مرتبه بالاتر برای آن هم شکر می‌کند. این است که دعاهایی همچون «اللهم أنى استلک صبر الشاکرین لک»^{۱۸} کل تشکیلات انسان را به هم می‌ریزد. آنگاه برای مصیبت شکرگزار می‌شود؛ رسید و نرسید شکرگزار می‌شود.

این فشارها که می‌رسد، «من» اذیت می‌شوم، مانند کسی است که او را به زندان می‌برند و در جای نم می‌نشیند و اهانت دیگران را می‌بیند و از طرفی فکر پرونده و... او را بسیار ناراحت کرده اما آنوقت که از شدت خستگی خوابید، در این نیم ساعت چون احساس «من» از بین رفت، آیا باز هم احساس فشار و عذاب و نگرانی از پرونده را دارد؟! با رفتن «من» از این عالم، همه این‌ها جلوتر از او رفتند. پس در مورد دعا، خداوند خیلی صریح می‌فرماید: «اگر دعا کنید من شما را به رشد می‌رسانم». پس دستورالعمل‌ها را إن شاء الله جدی بگیریم تا خدا کمک کند چیزهایی را از باطن متوجه شویم تا معانی این معارف به دست آید.

۱۷- سؤال فطری از خدای سبحان هرگز از اجابت تخلف ندارد، در نتیجه دعائی که مستجاب نمی‌شود و به هدف اجابت نمی‌رسد، یکی از دو چیز را فاقد است و آن دو چیز همان است که در جمله: "دَعْوَةُ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ"، به آن اشاره شده.

اول این است که دعا دعای واقعی نیست، و امر بر دعا کننده مشتبه شده، مثل کسی که اطلاع ندارد خواسته‌اش نشدنی است، و از روی جهل همان را درخواست می‌کند، یا کسی که حقیقت امر را نمی‌داند، و اگر بداند هرگز آنچه را می‌خواست درخواست نمی‌کرد، مثلاً اگر می‌دانست که فلان مریض مردنی است و درخواست شفای او درخواست مرده زنده شدن است هرگز درخواست شفا نمی‌کند، و اگر مانند انبیا این امکان را در دعای خود احساس کند، البته دعا می‌کند و مرده زنده می‌شود، ولی یک شخص عادی که دعا می‌کند از استجاب مایوس است، و یا اگر می‌دانست که بهبودی فرزندش چه خطرهایی برای او در پی دارد دعا نمی‌کرد، حالا هم که از جهل به حقیقت حال دعا کرده مستجاب نمی‌شود.

دوم این است که دعا، دعای واقعی هست، لیکن در دعا خدا را نمی‌خواند، به این معنا که به زبان از خدا مسئلت می‌کند، ولی در دل همه امیدش به اسباب عادی یا امور وهمی است، اموری که توهم کرده در زندگی او مؤثرند.

پس در چنین دعائی شرط دوم (اذا دعان، در صورتی که مرا بخواند) وجود ندارد، چون دعای خالص برای خدای سبحان نیست، و در حقیقت خدا را نخوانده چون آن خدایی دعا را مستجاب می‌کند که شریک ندارد، و خدایی که کارها را با شرکت اسباب و اوهام انجام می‌دهد، او خدای پاسخگوی دعا نیست، پس این دو طایفه از دعا کنندگان و صاحبان سؤال دعایشان مستجاب نیست، زیرا دعایشان دعا نیست، و یا از خدا مسئلت ندارند چون خالص نیستند.

ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۴۵-۴۶

۱۸- شیخ در مصباح فرموده معلى بن خنيس از حضرت صادق (عليه السلام) روایت کرده که فرمود: بخوان در ماه رجب اللهم انى أسألك صبر الشاکرین

لک ... مفاتیح الجنان، دعای سوم از اعمال مشترکه ماه رجب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ادامه بحث دعا عرض شد که خداوند دعا را در آیات مختلف قرآن به عنوان عبادت بیان می‌کند؛ یعنی دعا با عبادت یک رابطه ظاهر و باطن دارد و دعا در واقع، مغز عبادت است و اگر دعا تحقق پیدا کند، بندگی ظهور کرده است و اگر بندگی تحقق پیدا کند، در باطنش دعا وجود دارد. مطالبی جلسه قبل مخصوصاً در آیه ۱۸۶ سوره بقره به مقدار لازم بحث شد و در مورد استفاده از این آیه که خداوند می‌فرماید: "وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ" ^۱ عرض کردیم که در این جا کسانی را که دعا می‌کنند، به عنوان "عباد" بیان می‌کند.

ثانیا معنای دعا را هم گفتیم که بزرگان می‌فرمایند: دعا یعنی اینکه انسان، کاری کند که توجه دعا شونده به دعا کننده جلب شود و عرض شد که خداوند تحت تاثیر کسی قرار نمی‌گیرد! واگر می‌گوییم دعا یعنی توجه دعا شونده به دعا کننده باشد به این معنا است که کاری می‌کنیم که در معرض توجه خدا قرار گیریم وگرنه که توجه خدا همیشه شامل است.

سوال هم عرض شد که همان نیاز فطری و غریزی هر موجود است که احتیاج به بیان توسط زبان ندارد؛ مانند کودکی که وقتی گرسنه است، این احساس نیاز و آثار گرسنگی و نیاز به غذا و شیر مادر در درون خلقت و طبیعت اوست، این را سوال می‌گویند. پس اگر در طبیعتش نباشد و صرفاً به زبان بخواهد، این را سوال نمی‌گویند. اما اگر طبیعت کودک، غذا را بخواهد هرچند به زبان هم نیاورد و حتی اگر با بی‌حالی بگیرد و بخوابد، و گریه هم نکند، اما چون تمام وضعیت او فریاد می‌زند که احتیاج به شیر دارم، این سوال است ولی اگر وجودش نیازی ندارد و شاید بهانه می‌گیرد و شیر می‌خواهد؛ این سوال نیست.

وقتی بچه کاری می‌کند تا توجه مادر را به خودش جلب کند، این حالت دعا است برای مادر، یعنی دعوت مادر است. پس بچه، اول مادر را دعا و دعوت می‌کند، پس از اینکه توجه مادر را به خود جلب کرد و در شعاع توجه مادر قرار گرفت، از او می‌خواهد و آن سوال غذایش است و این حرکات، دعایش می‌باشد. پس سوال کردن، غرض و هدف از دعا است، دعا انجام می‌گیرد تا سوال طلب شود.

بعد هم عرض کردیم که گاهی می‌شود که خود دعا شونده، خودش، مورد سوال دعا کننده قرار می‌گیرد. بچه یک وقت گرسنه است، مادر را دعا می‌کند و پس از توجه، خواسته اش را می‌خواهد. اما یک وقت هم این است که در یک محیط خاص و وحشت انگیز قرار گرفته است، دیگر شیر نمی‌خواهد، بلکه

۱- ترجمه آیه: و هر گاه بندگان من، از تو در باره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم، و دعای دعاکننده را- به هنگامی که مرا بخواند- اجابت می‌کنم، پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند.

خود مادر را می‌خواهد، خود مادر را سوال می‌کند، توجه مادر را به خود جلب می‌کند. چه می‌خواهد؟ در این محل وحشتناک و پراضطراب، خود مادر را می‌خواهد. در این آیه هم خدا همین را می‌فرماید "وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي"؛ در برابر این همه الفاظ "عبد" را می‌گوید، چون عبد، نیاز و طبیعتش این است. "عَنِّي": یعنی از من، "عَنِّي" یعنی نیازش و سوالش من هستم. دعوت دعا کننده را اجابت می‌کنم، یعنی هنگامی که کاری می‌کند در توجه من قرار گیرد، به جواب رسیدن قطعی است. پس نتیجه نهایی این آیه با چنین ترتیبی که فرمود، این است که به رشد برسد و این ثمره دعا است.

مبنا بر این شد که ما خود خدا را می‌خواهیم. پس نیازهای دیگری که داریم، در شعاع نیاز خدا هستند نه مستقلاً. اگر مستقلاً نیاز باشد، این دیگر دعا نیست. این یک نوع خود خواهی و ضلالت و گمراهی است که شخص روی القائنات شیطانی به دنبالش می‌رود. مثل یک انسان سرگردانی که بدون حساب و کتاب و آگاهی و معنا و معیار به هر دری می‌زند.

کسی که مریضی شدیدی دارد، روی نفسانیات و غرض حیوانی خود، به دنبال رفع مریضی خودش است و به هر دری می‌کوبد، به او می‌گویند: فلان گیاه را بخور، مستقلاً آن را درمان می‌داند و آن را می‌خورد. می‌گویند فلان جا مراجعه کن، مستقلاً آن را درمان می‌داند و می‌رود. فلان شراب را نعوذ بالله بخور، می‌خورد و شفای خود را در کثافت و نجاست می‌داند! هرچه می‌کند آن را مستقلاً درمان می‌داند. می‌گویند برو پیش خدا، آن را هم می‌کند؛ می‌گویند نذر بکن، آن را هم می‌کند. این دیگر دعا نشد که! به هر دری سری می‌زند. این شخص دیگر نمی‌تواند توقع داشته باشد. تو که دعا نکردی! دعا که تحقق پیدا نکرده است. تازه گلایه هم می‌کند که خدا هم دیگر به من توجه نمی‌کند!

کسی از آشنایان می‌گفت دوستی داشتیم که در ماه رمضان دیدیم سیگار می‌کشد، وقتی به او اعتراض کردیم گفت: می‌خواهم بکشم، آنقدر عصبانی‌ام که می‌خواهم دل خدا را هم بسوزانم، چرا خدا به حرف من توجهی نمی‌کند؟! خوب این فرد با این معرفت، خدایش و دعایش هم با آن گیاه داروی بیابان، فرقی ندارد!

خداوند دعا را تعریف کرده است: اولاً اینکه از خدا بخواهد و ثانیاً خود خدا را بخواهد، آن وقت آن حوائج هم در راستای خواست خود خداست که او را به رشد برسانند. اگر شرایط تحقق پیدا کرد، استجاب حتمی است. پس با چنین توصیف از دعا، برداشتها و توقعات شخصی و غلط از بین می‌رود. با این برداشت در جلسات بعد، فزاهایی از دعاهای معصومین (علیهم‌السلام) را مطرح خواهیم کرد؛ دعاهایی که

نیازهای فطری ما را هم گوشزد می‌کنند؛ نیازهایی مثل نیازهای بچه. چرا که خودمان هم نمی‌دانیم نیازهایمان چیست!

در ادامه‌ی بحث، چند حدیث از اصول کافی می‌آوریم تا بحث روشن‌تر شود.

امام صادق (ع) می‌فرماید: " مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ افْتَقَرَ " ^۲ این حدیث یاد می‌دهد که وقتی سوالی داریم، توجه کنیم که از فضل خدا می‌خواهیم نه اینکه بتوانیم کاری کنیم که خدا را تحت تاثیر قرار دهیم. جلسه قبل اشاره کردیم که اینطور نیست که میتوان در خدا تاثیر گذاشت و بعد بگوییم که خدا عنایتش را در نتیجه کوشش ما عطا فرمود؛ مطلقا و هرگز اینطور نیست. خدا هرچه عنایت میکند از فضل خودش عنایت می‌کند. خدایا از آن فضل خودت عطا کن نه از روی طلبکاری من، که با تو معامله‌ای کرده‌ام، در نتیجه سهم مرا باید بدهی. من با تمام شرم و حیا و احساس ذلت و زبونی، می‌بینم که تو از فضل خود، به من چیزهایی دادی که من خبر نداشتم؛ الان هم می‌دهی و خبر ندارم؛ بی‌شمار نیاز، همین چندتا نیست که فکر می‌کنم و از طرفی خیال می‌کنیم اگر این نیازها برآورده شود دیگر همه مشکلات حل خواهد شد.

استخوانم شکسته است، از روی ناراحتی می‌گویم اگر این خوب شود، دیگر راحت می‌شوم. اگر در همین لحظه، آن بی‌شمار فضل خدا قطع شود، اصلا آن شکستن پا از یادم می‌رود و چه نعمتهایی که من اصلا سر در نمی‌آورم. بچه بودم، اصلا نمی‌دانستم چشم یعنی چه، اصلا نمی‌دانستم اسمش چیست؟! آن روز این را به من داد؛ تا چه رسد به اینکه الان چشمم درد می‌کند، بگویم تمام مشکل من همین چشم است. آیات و روایات، تفهیم می‌کند که همچنانکه ۲۰، ۳۰ یا ۵۰ سال پیش نمی‌فهمیدی آن چشم یعنی چه، همین الان هم برای صدها سال دیگرت، چیزهایی می‌دهیم که الان هم نمی‌فهمی یعنی چه؟

در دعای عرفه می‌فرماید: خدایا تو آن روز که دستور دادی ماموران بدنم را بچینند، در آن وقت که رگها و استخوانها و... را می‌چیدند، خدایا اینکه آن موقع، مرا به خودم آگاه نکردی، فضل خودت است. ^۳ امروز وقتی یک استخوانم میشکند، تاب و توان تحمل آن را ندارم؛ در عالم قبلی، تمام هیکل من ذوب بود و در خون حرکت می‌کرد و اگر آن موقع می‌فهمیدم که در چه عذاب دردناکی هستم، چه احساسی داشتم؟! ما

۲- حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که از فضل خدای عز و جل درخواست نکند نیازمند و فقیر گردد. أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۱۲

۳- فَأَبْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَبِيٍّ يُمْنِي وَ أَسْكَنْتَنِي فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنِي خَلْقِي [لَمْ تُشْهِدْنِي بِخَلْقِي] وَ لَمْ تَجْعَلْ إِلَيَّ شَيْئًا مِنْ أَمْرِي

تا آنگاه که آفرینشم به مشیت از آب نطفه فرمودی و در ظلمات سه گانه در میان لحم و دم و مسکن دادی و نه مرا از کیفیت خلقتم آگه ساختی و نه کاری

در آفرینشم به من واگذار کردی. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۷۵

این فشارها را پشت سر گذاشتیم اما خدا از روی فضل خود، ما را توجه نداد حتی در همین دنیا در قنطاق چه فشارهایی داشتیم؟ اما خدا آگاهی نداد.

ما ظهور و تجلی فضل خدا هستیم و همان خدا در ادامه خلقت، همینطور این خلقت را به تکامل می‌رساند. اما از این زمان به بعد، مقداری از اختیار آن خلقت را به من داده است و در این راستا، مرا به بعضی از ساختارهای خلقتم آگاهی می‌دهد و این مقدار که آگاهی داده این همه بی‌تابی می‌کنم و نمی‌دانم که همین افکار و اعمال و نیات، در حال ساختن «من» هستند. چشم را داده، حالا دیدن او که خمیر مایه اوست، آن چه می‌خواهد بسازد؟ امروز هم نمی‌دانم این دیدن در آینده، چه خواهد شد. زبان و گوش و... هم همینطور.

در دعاها، به چنین نکته‌ای توجه داریم، انسان صاحب معرفت، نیازهای خود را در راستای آن نیاز قرار می‌دهد. وقتی بنده‌ی خدا شد، قبل از اینکه بخواهد "خدایا مرا عافیت بده" خود خدا را می‌خواهد؛ انسان اهل عبادت و بنده خدا، خود عافیت را مستقیماً نمی‌خواهد بلکه توجه به خدا دارد و از فضل خدا این فعل خدا را می‌خواهد. اگر چنین معرفت و حالی نداشته باشد، "افتقر" این آدم بیچاره‌ای است. اگر به آن خواسته هم برسد، بیچاره است. اگر توجه به خدا داشته باشد، اگر لذت آن توجه، او را بگیرد، ای بسا آن نیاز هم از بین برود، مانند بچه‌ای که از شدت درد، کسی نمی‌تواند او را آرام کند، اما مادر، او را طوری در بغل می‌گیرد که اصلاً درد را هم فراموش می‌کند و بی‌نیاز می‌شود. اما اگر از چنین ارتباطی از آغوش مادر بهره مند نباشد، به او هرچه می‌دهی، هرچند خواسته اش را جواب بدهی، باز هم آرام نمی‌شود. وقتی در ارتباط با بشر، اینطور است، در ارتباط با خدا چقدر قوی است؟! اگر انسان، سؤالش در راستای خدا باشد، آنگاه توجه به فضل خدا دارد و در هر حال، به آرامش رسیده است، چه مشکل حل شود و چه نشود. در مراتب بالاتر هم طوری می‌شود که از خود خدا لذت می‌برد، طوری که همه دردها، فراموش می‌شود. عبارت، چقدر دقیق بود که "مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ افْتَقَرَ".

امام صادق (علیه السلام) در حدیث دیگری می‌فرماید: "إِنَّ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ يَسْتَخْرِجُ الْخَوَائِجَ فِي الْبَلَاءِ" یعنی آنکه در حالی که بی‌بلا و در آرامش است، دعا کند، آن دعا در هنگام بلا، مشکل را برطرف می‌کند. چه کسی در حال رفاه و بدون بلا، چنین دعایی را به خدا می‌کند؟ کسی که از فضل خدا توجه به خدا دارد و کسی که سوال و دعایش خود خداست. این چنین آدمی در حال بلا هم اگر دعا کند، دعایش

۴- حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: دعا در حال راحتی و آسایش نیازمندیهای در حال بلا را برمی‌آورد (یعنی گرفتاریهای آن زمان را برطرف میکند).

مستجاب می‌شود، چرا که به رشد رسیده است. در حال رفاه جبری نبوده که پیش خدا بیاید. اثر دعا را فرمود که انسان را باید رشد بدهد و گرنه آنقدر شخص باید کوتاه فکر باشد که بگوید: "اگر این مشکل حل شود، دیگر غم و غصه ندارم!". آخه بیچاره! بر فرض مشکلات حل شد، تا چه مدتی دیگر مشکل نداری؟! یک سال، ۲ سال، ۵۰ سال یا ۸۰ سال؟! آخه پس از ۸۰ سال که کل موجودیت تو درب و داغون خواهد شد؛ آنجا چی؟ این که حتمی است.

این چنین دعا کردن، شبیه این است که بچه‌ای به پدرش می‌گوید: بابا من از تو چیزی نمی‌خواهم فقط یک بستنی می‌خواهم! خوب بر فرض بستنی را خرید و تا نیم ساعت مشکل شما حل شد. این چه حرفی است شما داری میزنی؟! شما یک ساعت دیگر، یک هفته دیگر... مشکلاتی داری که اصلاً این مشکل از یادت می‌رود. اما یک وقت هم هست که من بستنی را می‌خواهم و همین نیاز باعث می‌شود که ببینم که این بابا که اصلاً توجهی به او نمی‌کردم، الان حال نیاز را حس می‌کنم که باید آن را بابا بخرد؛ یعنی بستنی وسیله‌ی رشدی می‌شود برای خیلی چیزهای بالاتر.

اگر این دیدگاه دعا باز شود، اولین برکتش، این خواهد شد که ما را از خود می‌گیرد و عاشق خدا می‌کند و آنگاه فرازهای دعاها را معصومین (علیهم‌السلام) معنی پیدا خواهد کرد.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَ جَلَّ - لَإِيسْتَجِيبُ دُعَاءَ بَظْهَرِ قَلْبِ سَاهٍ، فَإِذَا دَعَوْتَ فَأَقْبِلْ بِقَلْبِكَ، ثُمَّ اسْتَيْقِنُ بِالْإِجَابَةِ" ^۵ خداوند متعال، دعائی که از روی قلب غافل باشد را استجابت نمی‌کند؛ پس زمانی که می‌خواهی دعا بکنی، با همه‌ی وجودت توجه به خدا بکن. مثل حرکات بچه که آرام و قرار ندارد و اصلاً چیزی را می‌شکند تا توجه مادر را به خود جلب کند، این حرکات او دعا است؛ اما عرض شد که در مورد خدا اینطور نیست، خدا تحت تاثیر هیچ چیز نیست حتی خودش. من باید توجه کنم یعنی کاری کنم تا در راستای توجه خدا قرار گیرم؛ این وقتی خواهد شد که خود این دعا کننده، توجهش به خدا باشد.

مانند اینکه برای پیدا کردن کانون یک عدسی، آن را در مقابل نور خورشید آنقدر این طرف و آن طرف می‌کشی تا درست در آن نقطه ظهور پیدا کند، نه اینکه نور خورشید را آن قدر این طرف و آن طرف می‌کشی تا کانون را پیدا کنی. ما هم عدسی دلمان را آنقدر دقیق تنظیم می‌کنیم تا نقطه ارتباط توجه خدا، در

۵- حضرت صادق علیه اسلام می‌فرمود: خدای عز و جل اجابت نکند دعائی که از روی دل غافل باشد، پس هر گاه دعا کردی بدل توجه کن و یقین داشته باش که اجابت شود. / أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۲۲

راستایش قرار گیرد، همینکه اینطور شد، دیگر حل است. بچه مادر را به سوی خود می‌کشد اما خدا که مادر نیست بلکه این دعا کننده است که طوری تنظیم می‌کند که دقیقا به شعاع توجه خدا برسد.

در ادامه می‌فرماید: "فاقبل بقلبك...." با قلبت رو بیاور و یقین کن، اگر این دل در آن مدار قرار گرفت، اجابت حتمی است. یقین دارم اگر بتوانم قلب را در آن مدار قرار دهم، اجابت حاصل می‌شود؛ یقین کن! فلذا حضرت امیر المومنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: "الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ وَ خَيْرُ الدُّعَاءِ مَا صَدَرَ عَنِ صَدْرٍ نَقِيٍّ وَ قَلْبٍ تَقِيٍّ" ۶

قلب اولاً باید خودش را از تمام واردات غیر خدا تنقیه کند. هر مقدار که توجه به غیر خدا است، نمی‌گذارد. در تابش خورشید مادی، اگر دستمان که عدسی را گرفته یک لحظه نوسان کند، نمی‌شود و از کانون خارج می‌شود، حالا با آن نوسانات عریض و طویل دل، چطور می‌خواهد دعا محقق بشود؟! قلبی که از یک طرف، این توجهات غیر خدایی را تمیز کند و از طرف دیگر خود را در آن راستای توجه نگهدارد، تقی و ثابت قدم است تا تنظیم محقق شود، اگر به این شکل انجام شد، بهترین دعا تحقق پیدا کرده است. حال ببینیم آن دعا با این شرایط آثار آن چه می‌شود؟ یکی از مهمترین آثار، این است که از چشم، قطره-ای اشک بیرون می‌ریزد. قطره اشک چه ارتباطی با اتصال دل دارد؟ بحثی است که بزرگان دارند گاهی حدقه چشم پر از اشک می‌شود اما بیرون نمی‌ریزد، گاهی فقط پلکها را خیس میکند؛ اقسام اشکها هم ارتباط با آن دارد.

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: "مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ كَيْلٌ وَ وَزْنٌ إِلَّا الدُّمُوعُ فَإِنَّ الْقَطْرَةَ تُطْفِئُ بِحَاراً مِنْ نَارٍ" ۷

هر چیزی وسیله‌ی سنجشی دارد مگر اشک چشم، (چیز عجیبی است) یک قطره اشک قدرتش آنقدر قوی است که دریای آتش را خاموش می‌کند. کلام معصوم است اغراق نیست. اما کدام اشک است؟ گاهی اشکها از طرف شیطان است؛ شب بیدار می‌شود برای نماز شب و به القای شیطان ای بسا آنقدر اشک بیاید که سجاده خیس شود تا او خوشحال شود که بخشیده شدم و دچار عجب شود.

۶- امیر المومنین علیه السلام فرمود: دعاء کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاریست، و بهترین دعاء آن دعائیست که از سینه پاک و دلی پرهیزکار برآید.

أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۱۴

۷- حضرت صادق علیه السلام فرمود: هیچ چیزی نیست جز اینکه پیمانها و وزنی دارد جز گریه که یک قطره‌اش دریاهائی از آتش را خاموش سازد.

أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۳۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در جلسات گذشته عرض شد که در دعا، دعا کننده سعی می کند نظر دعا شونده را به خودش متوجه کند و عرض شد سؤال آن نیازی است که فطرت یا غریزه یا طبیعت انسان و یا هر چیز دیگر اظهار می کند، بدون آنکه نیاز به گفتن زبانی باشد. مثالی عرض کردیم که وقتی بچه گرسنه است، مادر را صدا می کند، یعنی کاری می کند که توجه مادر را به خود جلب کند.

این فعالیت بچه در جلب توجه مادر، دعاست. همچنین عرض شد که سؤال، در واقع هدف دعاست؛ اینکه گرسنه است، مربوط به نیاز طبیعت، غریزه و یا فطرت اوست^۱ و با جلب توجه مادر، سؤال را بعد از دعا می خواهد. پس اگر بچه مطلقاً گرسنه نباشد و صرفاً با زبان بخواهد بگوید، به این، سؤال صدق نمی کند، اما در صورت اول، چون طبعاً گرسنه است، اگرچه در زبان اظهار نکند ولی به آن سؤال صدق می کند.

عرض کردیم که گاهی می شود خود دعا شونده و سؤال، یکی می شود. مانند اینکه بچه در یک شرایط هولناک قرار گرفته و در آن وضعیت، توجه مادر را به خود جلب می کند؛ دعا می کند و سؤال او هم این است که خود مادر را می خواهد و با رسیدن به مادر، می خواهد از وحشت نجات پیدا کند؛ یعنی خود دعا شونده، مورد سؤال است. در آن آیه سوره بقره خداوند می فرماید: کسی که مرا دعا می کند و سؤالش هم من هستم، اجابت آن حتمی است و در آخر فرمود: "لعلهم یرشدون" عرض کردیم چنین دعایی عین عبادت است و اگر انسان، به عبودیت خدا برسد، دعایش چنین خواهد شد؛ با این فرق که در غیر خدا، انسان کاری می کند تا دعا شونده تحت تاثیر قرار گیرد، اما در مورد خدا، خداوند تحت تاثیر چیزی قرار نمی گیرد و اینجا توجه خدا بر هستی موجود است و این انسان است که کاری می کند تا در شعاع توجه خدا قرار گیرد.

۱- آیا کلمات طبیعت، غریزه، فطرت به معنای یکسانی اراده شده است یا از حیث معنایی فرق گذاشته شده است.؟

این همان مراتب است چون در واقع طبع عمق اش به غریزه ختم میشود و عمق غریزه فطرت یا سرشت یا خمیره می شود و اینها جدا از هم هستند. اینها مراتب هستند. بعضی ها به حسب طبع درک می کند بعضی به حسب غریزه می فهمد که طبع هم آنجا جاری است. بعضی ها که به حسب غریزه می فهمد نمی تواند به حسب فطرت بفهمد. پس فرض کنید کسی که گرسنه است و صبحانه می خورد، غذا می خورد یا آب می خورد، هم می توانیم بگوئیم به حسب طبع وجودی خودش؛ خب این مثل این است که می گوئیم آب طبع وجودیش رطوبت است و هم میتوانیم بگوئیم که از باب غریزه این کار را انجام می دهد که این هم درست است. پس یا از باب جامد و یک جسم مطلق نگاه کنیم و طبع این را وادار می کند که آب می خورد یا به عنوان اینکه حیوان است نگاه می کنیم که غریزه باعث شده است آب می خورد و لی اگر معرفت بالا برود همه ی اینها کار توحیدی است که بر حسب فطرت انجام می گیرد و در مراحل معرفتی می بیند که من تشنه ام و فقط تشنگی را احساس می کند و به حسب غریزه ام است اما یک وقت است می بینم که خداوند مرا و آب را چنین خلق کرده تا این فعل و انفعالات ایجاد شود و اینجا با دیدگاه توحیدی نگاه می کند. پس اینجا مراتب معرفتی هرکس را بیان می کند.

بیانات شفاهی در ضمن تحقیق

عرض کردیم قضیه از این قرار است و مثال عدسی را عرض کردیم که اینطور نیست که خورشید را تکان داد و توجه او را به کانون عدسی جلب کرد، بلکه این شخص است که عدسی را آنقدر در نوسانات، تنظیم می‌کند تا دقیقاً در معرض حرکت نور خورشید قرار گیرد.

پس با توضیح بحثهای جلسات قبل به این نتیجه می‌رسیم که دعا یک حرکتی است شبیه حرکت دادن دقیق عدسی تا انسان خود را در معرض توجه خدا قرار دهد و همانکه در معرض توجه قرار گرفت، دعا تحقق پیدا کرده است.

نکته‌ی مهم این است که زمانی این توجه، تحقق پیدا خواهد کرد که انسان، توجهش فقط به خدا بوده و به غیر او نباشد و سؤالش هم خود خدا باشد. پس بقیه نیازها و سؤالهایی که انسان دارد، به تناسب درجه وجودی انسانها، این سؤالات ایجاد می‌شود و اینها در ظاهر به صورت غیر خداست. این احساس نیازها در انسان، به تناسب درجه وجودی‌اش به وجود می‌آید. اگر این انسان آنقدر پست و غافل و دور از معرفت خدا باشد که تمام توجهش غیر خدا باشد، سؤالش هم غیر خداست. اما اگر به معرفتی برسد که بفهمد هر نیازی صورتی غیر از خدا دارد، اما در واقع این نیازی است که نیاز به خدا را می‌رساند، اینجا دعای چنین شخصی هرچند که صورتاً مانند همان دعاست، اما باطنا متفاوت است.

مثل اینکه یک کودک نیازی دارد و وقتی که به چیزی از وسایل تحریر یا خوردنی یا غیره احتیاج پیدا می‌کند، جدای از حکومت و اختیار پدر در این خانه، مستقلاً نیاز خودش را می‌خواهد و تحکم و زورگویی می‌کند و اصرار دارد که نیاز خودش تامین شود و در چنین وضعیتی، هیچ نیازی از او نسبت به پدر احساس نمی‌شود. اما یک بچه‌ی رشدیافته، فهمش به جایی می‌رسد که حتی وقتی یک چیز ضروری می‌خواهد، از نیاز شخصی خود، احساس نیاز به پدر را متوجه می‌شود.

بعضی از انسانها که از معرفت خدا دور هستند، کارشان شبیه آن بچه‌ی نادان است، اصرارش این است که خواسته‌ی من حل شود. معنای اجابت او از دعا این است که هوس او سیراب شود، اگر من توانستم حرفم را به کرسی بنشانم، دعایم اجابت شده است و اگر محقق نشد، می‌گویم که دعایم اجابت نشده است. اما یک صاحب معرفت، هرچه نیازش شدیدتر می‌شود، این را احساس می‌کند که به خدا نیاز دارد و اجابت، برای او اصلاً معنای دیگری دارد. او به جایی می‌رسد که می‌فهمد این نیاز به غیر که از نیاز به خدا محسوستر بود، توفیق خدا بود که او را جبراً هم که شده به طرف خود و توجه به خودش (خدا) بکشد و هرچند این دعا تامین و به اجابت نمی‌رسد، به همان اندازه ارتباطش با خدا بیشتر می‌شود. حال بینیم معصومین (علیهم‌السلام) این مطالب را چگونه بیان می‌فرمایند.

قال ابو عبدالله (عليه السلام) "إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَدْعُوَ فَمَجِّدِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَحْمَدُهُ وَ سَبِّحْهُ وَ هَلِّلْهُ وَ أَثْنِ عَلَيْهِ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَ آلِهِ ثُمَّ سَلْ تُعْطَ."^۲

وقتی میخواهی به خدا دعا کنی، اینگونه دعا کن: اول خدا را تمجید کن، به مجد و عظمت خدا توجه بکن، بعد خدا را حمد کن، یعنی به نعمتهایی که خدا به تو داده توجه کن و این نیازی را که به خاطر آن اینطور به دست و پا افتاده‌ای، توجه کن که در نعمت خدا فرورفته‌ای و ببین در چه وضعیتی هستی؟ حال که مثلاً شکستن یک ناخن، تو را اینطور اذیت کرده، توجه کن که همواره در نعمت خدا هستی؛ نه اینکه بگویی فلانی الکل می‌خورد و نماز نمی‌خواند و چنین است و من نماز شب خواندم و انگشتم لای در ماند و چنین شد؛ بلکه باید توجه کنی که عجب! یک ناخن شکسته اینطوری شدم، اگر تمام استخوانهایم می‌شکست چه می‌شد؟!

بعد می‌فرماید: "سَبِّحْهُ" یعنی خدا را تسبیح کن یعنی بدان که وقتی به خدا توجه می‌کنی و در خیالت از او می‌خواهی، خدا آن نیست، آن کسی که در ذهنت از او می‌خواهی، خدا نیست بلکه او از فهم توخیلی بالاتر است. بعد می‌فرماید: "هَلِّلْهُ" یعنی توجه به الوهیت خدا کن و ثنای او کن و صلوات بر پیامبر و آلش بفرست، سپس حاجت را بخواه که آنوقت برایت عطا می‌کنند. حالا این عطا به این معنا نیست که خداوند تحت تاثیر ما قرار می‌گیرد؛ نستعید بالله مثل یک پادشاه مغرور که چاپلوسی می‌کنی و بعد وقتی از او چیزی را می‌خواهی، پادشاه می‌گوید حالا که اینطور شد، من دو برابر خواسته ات را میدهم؛ خداوند اینگونه نیست که تحت تاثیر قرار گیرد.

این عطایی که خدا خواهد کرد و بهترین چیزی را که به او خواهد داد، این است که او را از غفلت جدا می‌کند. زندگی حقیقی او را که از آن جدا شده بود، به همان زندگی متصل می‌کند. همان مقدار توجه به نعمتهای او، همان عطای اوست و هرچه آن نیاز او که هوس اوست، دیرتر به او می‌رسد، نشان می‌دهد که عطا بیشتر می‌شود. اما کسی که عطا را اشباع هوس خود می‌داند، نمی‌داند که عطا همان است که از غفلت جدا شده باشد. در اهمیت و اثرات نماز شب می‌خواند که نماز شب برای مقامات ظاهری دنیا و تقویت ذهن و روزی و ... مفید است و مرتب نماز شب می‌خواند و می‌بیند که چیزی حاصل نشد؛ این از اول اشتباه می‌کند که خیال می‌کرد اگر این نمازها را بخواند، به آن خواسته‌ها می‌رسد، پس نماز شب می‌خواند،

۲- حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر گاه خواهی دعا کنی پس خدای عز و جل را تمجید کن، و سپاسگزار و او را تسبیح و تهلیل بگو و او را ثنا گوی (و ستایش کن) و بر محمد (ص) و آل او صلوات فرست سپس درخواست کن تا بتو داده شود. أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۳۸

این که نماز شب نشد! این فرد نماز شب را آلت دست خود کرده است در حالی که نماز شب آمده است تا تو را از اینها ببرد، نماز شب آمده تا فرد از آن هوسها بریده شود؛ وقتی از آن نیازها بریده شد، آنگاه به او میدهند. این شخص، راه غلط می‌رود.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: " إِنَّ الْعَبْدَ لَيَدْعُو فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْمَلَكَيْنِ قَدْ اسْتَجَبْتُ لَهُ وَ لَكِنْ أَحْبَسُوهُ بِحَاجَّتِهِ فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَهُ وَ إِنَّ الْعَبْدَ لَيَدْعُو فَيَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَجَّلُوا لَهُ حَاجَّتَهُ فَإِنِّي أَبْغِضُ صَوْتَهُ. " ۲

همانا بنده به خدا دعا می‌کند، توجهش را به خدا ایجاد می‌کند، پس خداوند عز و جل به آن دو ملک مراقب او می‌فرماید من خواسته‌ی او را اجابت کردم اما آن سؤال و حاجتی را که غیر من است، آن را به او ندهید و نگهدارید، برای اینکه من دوست دارم صدای او را بشنوم (دقت فرمایید که خود این عطاست). یک وقت انسان به خدا معرفت دارد، اما احساس نیاز غیرخدایی که دارد باعث می‌شود توجه به خدا پیدا کند. اما بعضی‌ها خدا را دعا می‌کنند و خدا می‌فرماید زود حاجت این را بدهید برود، دیگر صدایش را خفه کند، من اصلاً از صدای او بغض دارم که بشنوم. این مطلب را چقدر دقیق این روایت بیان می‌کند! هرچه صدا می‌کند و به خدا هم توجه دارد، او را رشد می‌دهد و ماهم برای همین به این عالم آمدیم.

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ يُسْتَجَابُ لِلرَّجُلِ الدُّعَاءُ ثُمَّ يُؤَخَّرُ قَالَ نَعَمْ عِشْرِينَ سَنَةً. ۴

به امام صادق (علیه السلام) گفتم آیا می‌شود مردی دعا کند اما خداوند اجابت او را به تاخیر بیندازد؟ فرمود بله ممکن است ۲۰ سال حاجتش را به تاخیر بیندازد.

ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: كَانَ بَيْنَ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ وَ بَيْنَ أَخْذِ فِرْعَوْنَ أَرْبَعِينَ عَامًا. ۵

۳- حضرت صادق علیه السلام فرمود: همانا بنده‌ای دعا کند پس خدای عز و جل بدو فرشته (که موکل بر انسان هستند یا دو فرشته دیگر) فرماید: من دعای او را باجابت رساندم ولی حاجتش را نگهدارید، زیرا که من دوست دارم آواز او را بشنوم، و همانا بنده‌ای هم هست که دعا کند پس خدای تبارک و تعالی فرماید: زود حاجتش را بدهید که آوازش را خوش ندارم. أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۴۵

۴- اسحاق بن عمار گوید: بحضرت صادق عرض کردم: (ممکن است) دعای مردی مستجاب شده (باشد) ولی بتأخیر افتد (و اثر استجابت آن همان زمان ظاهر نگردد؟) فرمود: آری تا بیست سال (ممکن است تأخیر افتد). أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۴۵

۵- حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: میان گفته خدای عز و جل (که بموسی و هارون- در مقابل تقاضای نابودی فرعون و پیروانش- فرمود): «هر آینه دعای شما باجابت رسید» (سوره یونس ۸۹) و میان نابودی فرعون چهل سال طول کشید. أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۴۵

زمانی که این دو پیامبر (موسی و هارون (علیهم‌السلام)) از خدا خواستند که فرعون را هلاک کند، شنیدند که دعای شما اجابت شد اما چه وقت اتفاق افتاد؟ چه مدت بعد؟ یکسال؟ دوسال؟ نه؛ چهل سال بعد اتفاق افتاد. دعا کننده ها دو پیامبر خدا هستند و آن هم در مورد این مشکل بزرگ جامعه؛ خداوند چهل سال بعد بود که با یک مشت آب، آن بلا را سرش آورد.^۶

انسان اگر بداند که در هر لحظه از این توجه ها به خدا، چه چیزی می دهند (در قیامت که می فهمد) آرزو می کند که ای کاش هیچ یک از دعاهایم مستجاب نشده بود.

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَدْعُو اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي حَاجَتِهِ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَخْرُوا إِجَابَتَهُ شَوْقًا إِلَى صَوْتِهِ وَدُعَائِهِ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِي دَعَوْتَنِي فَأَخْرْتُ إِجَابَتَكَ وَثَوَابَكَ كَذَا وَكَذَا وَدَعَوْتَنِي فِي كَذَا وَكَذَا فَأَخْرْتُ إِجَابَتَكَ وَثَوَابَكَ كَذَا وَكَذَا قَالَ فَيَتَمَنَّى الْمُؤْمِنُ أَنَّهُ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا مِمَّا يَرَى مِنْ حُسْنِ الثَّوَابِ.^۷

یک بنده خدایی، حاجتی برای او پیدا می شود و دعا می کند. خداوند می فرماید اجابت او را به تأخیر بیندازید چون من شوق شنیدن صدای او را دارم. وقتی قیامت می شود و پرده ها کنار می رود، خداوند می فرماید: ای بنده آنجا که دعا می کردی و من اجابت نمی کردم و تأخیر می انداختم، اینها ثواب آن توجهات به من است و فلان چیز را هم میخواستی و من تأخیر می انداختم، این هم ثواب آنهاست. حضرت می فرماید: آن مومن آرزو می کند که ای کاش هیچ یک از دعاهای من در آن دنیا به اجابت نمی رسید، از آن جهت که می بیند چه ها به او داده اند. در عالم ماده نمی دید و نمی دانست و از طرفی هم طبیعت عالم ماده، آن را به طرف نفس می کشید و از طرفی هم نمی داند که این توجه ها به خدا به چه تبدیل خواهد شد.

۶- آیه شریفه اجابت دعای موسی و هارون را ذکر می کند، دعایی که متضمن عذاب فرعون و درباریان او و موفق نشدن آنها به ایمان آوردن است، و به همین جهت در آیه بعدی وفای به این وعده را با خصوصیتی که در آن بود ذکر می کند.

و در دعای موسی (ع) چیزی نبود که دلالت بر فوریت و یا تأخیر در نازل کردن عذاب داشته باشد، آیه بعدی هم که اجابت و قبول دعای موسی را متضمن است، و همچنین آیه ای هم که از وقوع حتمی آن وعده خبر می دهد، چیزی در این باب ندارد و روایات هم مطابق با آیات است. صاحب مجمع البیان از ابن جریج روایت آورده که گفت: فرعون بعد از نفرین موسی (ع) چهل سال زندگی کرد آن گاه اضافه کرده که این معنا از امام صادق (ع) روایت شده، و در احتجاج همین روایت را از آن جناب نقل کرده و همچنین کلینی در کافی و عیاشی در تفسیر خود آن را از هشام بن سالم از آن جناب نقل کرده اند، و در تفسیر قمی از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (ع) همین معنا را روایت کرده است. ترجمه المیزان، ج ۱۰، ص: ۱۷۲

۷- حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: همانا مؤمن خدای عز و جل را در باره حاجت خود بخواند و خدای عز و جل فرماید: اجابت او را بتأخیر اندازید بخاطر شوقی که با او از دعای او دارم، پس چون روز قیامت شود خدای عز و جل فرماید: ای بنده من تو مرا خواندی (و دعا کردی) و من اجابت را پس انداختم اکنون ثواب و پاداش تو چنین و چنان است، و باز در باره فلان چیز و فلان چیز مرا خواندی (و دعا کردی) و من اجابت تو را بتأخیر انداختم و پاداش تو چنین و چنان است، فرمود: پس مؤمن آرزو کند که کاش هیچ دعائی از او در دنیا اجابت نمی شد برای آنچه ثواب و پاداش نیک که می بیند.

أصول کافی / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۴۷

در یک روایت دیگر نیز هست که هدف اصلی از دعا، این است که توجه به خود خدا باشد. در جلسه قبل عرض شد که بچه از درد یا وحشت به شدت گریه می‌کند و کسی هم نمی‌تواند او را ساکت کند، اما مادر او را چنان در آغوش می‌گیرد که درد را هم فراموش می‌کند و به خواب سنگین فرو می‌رود. اگر در دعا بتواند چنین توجهی را داشته باشد، آنجا چیزهایی می‌فهمد که همه خواسته‌هایش از یاد می‌رود. واقعا اگر معصومین (علیهم‌السلام) نبودند، چطور اسلام و خدا را می‌فهمیدیم و درک می‌کردیم؟! ^۸

در روایتی دیگر می‌فرماید: عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ مَنْ شُغِلَ بِذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ مَنْ سَأَلَنِي. ^۹

خدای عزوجل می‌فرماید: بعضی‌ها که آمده بودند از من چیزی بخواهند اما طوری توجهشان به من قوی شد که به خود من مشغول شدند و دیگر آن سؤال رفت و فراموش کردند، اگر به همچون حالی برسند، به آنها بیشتر از آن کسی که سؤال کرد و عطا کردم، می‌دهم.

روایت دیگر: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ الْعَبْدَ لَيَكُونُ لَهُ الْحَاجَةُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَبْدَأُ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى يَنْسِيَ حَاجَتَهُ فَيَقْضِيهَا اللَّهُ لَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْأَلَهُ إِيَّاهَا. ^۹

بنده‌ای برایش حاجتی پیش می‌آید، آن را پیش خدا می‌آورد، ستایش خدا باعث می‌شود حاجتش را فراموش کند؛ وقتی انسان به چنین دعایی رسید، خداوند به غیر از آن راهی که او از خدا می‌خواست، حاجتش را برآورده می‌کند.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خَيْرُ الدُّعَاءِ الْإِسْتِغْفَارُ. ^{۱۰}

بهترین دعا آن است که انسان از گناهانش استغفار کند. خیلی چیزها هستند که ما متوجه نیستیم. بنده خودم به چشم خودم دیدم که فردی خیلی ثروتمند بود، باغ و مغازه و تشکیلات فراوانی داشت. یک روز شوهرخواهر این آمد که به فلانی تذکر بده که این طور برخورد کردن درست نیست؛ ظاهرا چند مهمان برای این فرد آمده بود و مقداری میوه از باغ اینها چیده بودند. حالا این چه برخوردی کرده بود که این فرد، دلش شکسته بود. در آن شرایط هم وضعش طوری بود که نمی‌توانستم به او تذکر بدهم که از

۸- حضرت صادق علیه السلام فرمود: همانا خدای عز و جل فرماید: هر که بسبب ذکر من از درخواست و پرسش از من سرگرم شود (بطوری که درخواست و حاجت خود را فراموش کند) باو بدهم بهتر از آنچه میدهم بآن کس که از من درخواست کند. (و ذکر من او را سرگرم نکرده).

أصول الكافي / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۶۱

۹- حضرت علیه السلام فرمود: همانا بنده‌ای بخدای عز و جل حاجتی دارد، و به ثناء و ستایش بر خدا و صلوات بر محمد و آل محمد شروع کند تا اینکه حاجت خود را فراموش کند (و سرگرم ثناء بر خدا و صلوات شود) پس خداوند حاجت او را برآورد بی‌آنکه در باره آن درخواستی کرده باشد.

أصول الكافي / ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۲۶۱

شوهرخواهرش حلالیت بطلبد. چند ماهی نگذشت که خبر آمد که این آقا ورشکست شد. چند کلاهبردار پولش را برده بودند. این فرد همه چیزش را فروخت و جارو کرد و آوارهی بیابان شد. روزی پیش من آمد و وضعیت را گفت. بنده باز هم دیدم اگر در آن حال به او بگویم، بیشتر نیش می خورد. به او گفتم شاید انسان متوجه نباشد و دل کسی را شکسته باشد؛ برو با توجه، گناهانت را بررسی کن و هزار مرتبه استغفار کن. رفت و بررسی کرد و بعد از استغفار مشکل حل شد. البته نه اینکه هر مشکلی از این راه حل می شود؛ هر چیزی راهی دارد. حالا هی بیا ضریح امام رضا (علیه السلام) را از جایش در بیار و ختم و ختومات بگیر که مشکلم حل شود! استغفار، دعای عجیبی است. چون خیلی از گرفتاریها، از همان گناهانمان است که خدا می خواهد از این راه ما را پاک کند^{۱۱}.

اگر چنین دعایی (که شرح آن گفته شد) به انسان دست بدهد، یکی از علامتهایش این است که به انسان، گریه دست می دهد، که جلسه آینده بحث خواهد شد.

۱۱- احادیثی از امام علی (علیه السلام) در مورد استغفار و آثار آن:

أَفْضَلُ التَّوَسُّلِ التَّوَسُّلُ إِلَى اللَّهِ. افزونترین توسل یعنی متوسل شدن بخدا و او را وسیله خود کردن طلب آمرزش است از او

عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ النَّجَاةُ وَهُوَ الْإِسْتِغْفَارُ. تعجب دارم از کسی که نومید شود و حال آنکه با اوست رستگاری و آن استغفار است

نِعْمَ الْوَسِيلَةَ الْإِسْتِغْفَارُ. خوب وسیله است استغفار و طلب آمرزش، یعنی خوب وسیله است از برای رفع گناهان هر گاه با توبه و پشیمانی باشد، و هر گاه باشد

که بعضی از گناهان بمجرد استغفار نیز بخشیده شود. شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ج ۲، ص: ۳۷۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه قبل، بحث درباره گریه بود. گریه یک حالتی در حقیقت انسان است که وقتی رحمت انسان به غلیان می‌افتد، ایجاد می‌شود و آن حالت جوشش رحمت، حالت گریه است و این گریه، به قدری عجیب است که رحمت طرف مقابل را هم به غلیان می‌آورد. خود گریه، غلیان و جوشش رحمت است و رحمت طرف مقابل را هم به غلیان و جوشش می‌آورد.^۱ حالا اینکه اشک می‌ریزیم، آثار آن گریه‌ای است که در انسان، به وجود آمده است و گرنه خیلی از انسانها می‌توانند هنرمندانه اشک بریزند بدون اینکه در دل بگریند؛ اشک بریزند درحالی که در دل می‌خندند و حتی قساوت قلب دارند.

اگر دقیقتر فرو برویم می‌بینیم که وقتی انسان، در معرفتش از چنین صفای باطن برخوردار می‌شود، رحمت وجودش به برکت پاکی میتواند به سادگی با کوچکترین توجه، این جوشش را پیدا کند. فلذا گریه یکی از آثار صفای باطن و پاکی روح است. اینکه عرض کردیم رحمت انسان به جوشش بیاید، این رحمت هم مربوط می‌شود به حقیقت وجود انسان و هم حقیقت وجود تمام موجودات عالم را شامل می‌شود، چرا که تمام موجودات عالم از اسم رحمت خدا بوجود آمده اند. "بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ" که بحثی است در تفسیر سوره حمد، بزرگان می‌فرمایند که خداوند، کل موجودات عالم را (ملکوت و ماده و... را) از اسم رحمان خود خلق کرد و کل موجودات عالم از اسم رحمان خدا خلق شدند و به اسم رحیم خدا، به کمال می‌رسند.^۲ با این توصیف خواهیم دید که امکان دارد کل موجودات عالم، گریه کنند. به استناد آیات و روایات، گریه بر حضرت یحیی (عَلَيْهِ السَّلَام) و بر حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام)، وقتی اتفاق می‌افتد، یک معنای بسیار عمیقتری را می‌فهماند و دیدگاه دیگری از گریه و ارتباط موجودات با آن را باز می‌کند.

مطالبی را براین اساس، از کتاب "فروغ شهادت" آیت الله سعادت پرور (رحمه الله) عرض می‌کنیم:

۱- گریستن، یا برای به ظهور درآوردن صفت رحمت در طرف مقابل است (چنان که طفل با گریستن، مادر را به رحمت می‌خواند)؛ و یا منشأ گریه، صفت رحمت است که یکی از صفات بارز الهی است تا با اظهار آن، بقا و الفت اجتماع همواره برقرار باشد، بنابراین، صفت بارز رسولی هم که برای آنان فرستاده، رحمت قرار داده است، که: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ - سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱۰۷ - و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

فروغ شهادت، ص: ۳۰۳

۲- مناسبتر آن است که مرتبه اسم الرحمن را مرتبه بسط وجود بر تمام عوالم چه کلی و چه جزئی بدانیم؛ و مرتبه اسم الرحیم را مرتبه بسط کمال وجود- به همین صورت- تلقی کنیم؛ زیرا رحمت رحمانی و رحیمی همه چیز را در بر گرفته و بر همه عوالم احاطه یافته است، که این دو تعین مشیت و عقل و نفس تعین در تعین هستند. پس، بهتر آن است که بگوییم، اگر به اعتبار بسط اصل وجود ملاحظه شود، مرتبه اسم «الرحمن»، و اگر به اعتبار بسط کمال وجود لحاظ گردد، مرتبه اسم «الرحیم» است.

و از این نظر در ادعیه آمده است: «اللهم انی أسألك برحمتک الّتی وسعت کل شیء» یعنی بار خدایا، از تو به آن رحمتت که همه چیز را فراگرفته است، سؤال می‌کنم؛ و از نبی مکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- منقول است: «خداوند را صد رحمت است؛ از آن جمله یکی را به زمین فروفرستاد و میان آفریده‌هایش قسمت نمود و خلق بر اثر آن به یکدیگر مهر می‌ورزند و بر همدیگر می‌بخشایند، و ۹۹ تا را کنار گذارد و بدانها در روز واپسین بر بندگان خود می‌بخشاید». تفسیر سوره حمد، ص: ۲۱۸

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: "وَمَا قَتَلَ قَتَلَتْهُ أَحَدٌ كَانَ قَبْلَهُ وَ يَبْكِيهِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ الْوَحْشُ وَ النَّبَاتَاتُ وَ الْبِحَارُ وَ الْجِبَالُ وَ لَوْ يُؤَذِّنُ لَهَا مَا بَقِيَ عَلَى الْأَرْضِ مُتَنَفِّسٌ" ۳

در مورد حضرت یحیی (علیه السلام) هم عمده‌ای از موجودات عالم گریه کردند^۴ و حتی در مورد حضرت امام علی (علیه السلام)، اما این روایت نشان می‌دهد که گریه کردن کل موجودات، مخصوص حضرت امام حسین (علیه السلام) است.

پیش از حضرت امام حسین (علیه السلام) کسی کشته نشده که برای او آسمانها و زمین ها و ملائکه و حیوانات و ماهی‌های داخل دریاها و کوهها و در واقع کل موجودات عالم گریه کند؛ بخاطر آن جوششی که در حقیقت آنها پیدا شده بود، اگر اجازه داشتند یک موجود نفس کش هم بر روی زمین باقی نمی‌ماند. چون اذن خدا نبود، در صورت عالم تغییری پیدا نشد. نه فقط انسان، بلکه کوهها و ملائکه و... همه گریه کردند.

همچنین: " قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) لَمَّا مَضَى بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ مَا يَنْقَلِبُ فِي الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا وَ مَا يُرَى وَ مَا لَا يُرَى بَكَى عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) إِلَّا ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ لَمْ تَبْكِ عَلَيْهِ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا هَذِهِ الثَّلَاثَةُ أَشْيَاءَ قَالَ لَمْ تَبْكِ عَلَيْهِ الْبَصْرَةُ وَ لَا دِمَشْقُ وَ لَا آلُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ. ۵"

۳- امام حسین (علیه السلام) بنحوی شهید می‌شود که احدی قبل از او شهید نشده باشد! آسمانها، زمین‌ها، ملائکه، وحوش، گیاهان، دریاها و کوهها برای حسینم گریان میشوند. اگر خدا به آنها اجازه دهد نفس کشی در روی زمین باقی نیست که تنفس کند.

زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار)، ص: ۲۸۳

۴- وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ وَهَيْبِ بْنِ حَفْصِ النَّحَّاسِ عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ الْحُسَيْنَ ع بَكَى لِقَتْلِهِ السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ أَحْمَرَّتَا وَ لَمْ تَبْكِيَا عَلَى أَحَدٍ قَطُّ إِلَّا عَلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع - وَ حَدَّثَنِي أَبِي رَحِمَهُ اللَّهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ مِثْلَهُ.

همانا آسمان و زمین برای شهادت حضرت حسین علیه السلام گریسته و سرخ شدند و بر احدی هرگز نگریسته مگر بر حضرت یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام. و پدرم رحمه الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين به اسنادش نظیر همین حدیث را نقل کرده است.

وَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَابُوَيْهٍ وَ غَيْرُهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ هِلَالٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ السَّمَاءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَ لَمْ تَبْكِ عَلَى أَحَدٍ غَيْرِهِمَا قُلْتُ وَ مَا بَكَوْهَا قَالَ مَكَتَتْ أَرْبَعِينَ يَوْمًا تَطَّلَعُ كَشْمَسٍ بِحُمْرَةٍ وَ تَغْرُبُ بِحُمْرَةٍ قُلْتُ فِدَاكَ بَكَوْهَا قَالَ نَعَمْ.

حضرت ابو عبد الله علیه السلام می‌فرمودند: آسمان بر حضرت حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام گریست و بر احدی غیر این دو گریه نکرد. عرض کردم: گریه آسمان چیست و چگونه بوده؟ حضرت فرمودند: چهل روز آسمان درنگ و توقف نمود، خورشید با رنگی قرمز طلوع نموده و با رنگی سرخ غروب می‌کرد. عرضه داشتیم: این گریه آسمان بود؟ حضرت فرمودند: بلی. کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۲۸۷

۵- کامل الزیارات، النص، ص: ۸۰

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هنگامی که حضرت ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) شهید شدند آسمان‌ها و طبقات هفت‌گانه زمین و آنچه در آنها و بین آنها بود و تمام جنبنده‌گان در بهشت و دوزخ و کلیه موجودات مرئی و نامرئی بر آن حضرت گریستند مگر سه چیز که بر آن مظلوم گریه نکردند.

عرض کردم: فدایت شوم آن سه چیز کدام بودند؟

حضرت فرمودند: بصره و دمشق و آل عثمان بن عفان بودند که به آن سرور نگریستند.^۶

پس این، چه جور گریه‌ای است؟ آیا اینها اشک ریختند؟ یعنی حتما باید چشمی باشد و آب بریزد و دهانی و حنجره‌ای باشد و صدایی بیرون آید تا بگویید گریه می‌کند، در حالی که ذرات آسمان و زمین اینها را ندارند پس چگونه گریه کرده‌اند؟

گریه، این نیست که اشک بریزد و بگوییم گریه کرد؛ عرض کردیم گریه جوشش و غلیان رحمت موجودات است. اصلا موجودات عالم، هر آنچه که خلق شده، جنسش از رحمت خدایی است. این حرکت، چه جور حرکتی است که در کل جنس موجودات عالم، غلیان به وجود آورد. مطلب، بسیار دقیق و لطیف است. پس حقیقت موجودات عالم، یک زندگی دارد که دور از شعور ما هستند و برای اثبات این مطلب، از فرمایشات این بزرگوار که مستندات را آورده اند، عرض می‌شود:^۷

خداوند متعال در سوره طه آیه ۵۰ می‌فرماید: "رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى"

پروردگار ما آن پروردگاری است که هر موجودی را که آفریده، در آفرینشش هرچه لازم است عطا کرد و سپس او را هدایت کرد.

اصلا در خود هدایت، حرکتی است، اصلا هدایت منهای حرکت، نمی‌تواند باشد و یک موجود، تا احتیاج به هدایت دارد در حرکت است. من خیال می‌کنم ستون و کوه و غیره ثابت است، اما خداوند می‌فرماید "ثم هدی" این در حال هدایت است. حرکت فقط این نیست که دو پا یا چرخ داشته باشد، آن حرکتی را که من با آن آشنا هستم، آن را ندارد، نه اینکه حرکت ندارد. خیلی از انواع حرکتها را اصلا ما نمی‌توانیم تصور کنیم؛ فقط خدا اشاره کرده که هر چیزی در عالم، در هدایت خداست. پس حرکت در آنها وجود دارد و موجودات عالم، زندگی دارند. خوب الان آن ماهی که در یک ظرف شیشه‌ای در این اتاق زندگی می‌کند، اصلا نمی‌تواند بفهمد که بیرون این آب، زندگی‌هایی وجود دارد، زندگی را همان می‌-

۶- اما گریه نکردن بصره و دمشق و خانواده‌ی عثمان بن عفان (طبق روایت)، اشاره به متأثر نبودن ظاهری آن‌ها دارد، نه آن که در واقع چنین بوده و تأثیری نداشته باشند؛ زیرا آن‌ها هم از آفریده‌های الهی هستند و بنابر روایات، همه‌ی مخلوقات بر سیدالشهدا - علیه السلام - گریستند. فروغ شهادت، ص: ۲۹۸

داند و با همان ماهی مثل خودش و غذای خود مانوس است؛ خوب ما ماهیهای محصور در این عالم طبیعت اگر با این دیدگاه وارد شویم زندگی را جز شبیه آنچه خود داریم، تصور نخواهیم کرد. خداوند در سوره نحل آیه ۴۹ می‌فرماید: " وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ " یعنی آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می‌کنند و تکبر نمی‌ورزند.

سجده نمونه‌ای از خیلی مسائل است که ما خبر نداریم، مثلاً می‌گوییم فلانی که قلبش ایستاده بود، خیال می‌کردیم مرده است، به همراهش در بیمارستان زنگ می‌زنیم که چه خبر؟ می‌گوید: بلند شد و از یخچال آب برداشت و خورد. از این جمله صدها معنا می‌فهمیم یعنی زنده شده و سالم و سرحال است و...؛ وقتی خداوند می‌فرماید هر آنچه در آسمانها و زمین است، سجده می‌کند، چیز ساده‌ای نیست؛ خیلی معانی را می‌فهماند. این انسان است که از این طرف باید نکته سنجی را بالا برد و از یک کلمه مناسب، هزاران مطلب را بگیرد. خودش هم در این آیه با فعل مضارع می‌فرماید یعنی همین الان سجده کردن دارد انجام می‌گیرد. همچنین در سوره الرحمن آیه ۶ می‌فرماید: " وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ " یا در سوره رعد آیه ۱۳ می‌فرماید: " وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ " یعنی این رعد، هم حمد می‌گوید و هم تسبیح می‌گوید یا تسبیح می‌گوید در حالی که حمد می‌گوید^۸ یعنی نه تنها کوه تسبیح می‌گوید، بلکه صدایی که آمد و رفت

۸- کلمه حمد بطوری که گفته‌اند به معنای ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شونده با اختیار خود انجام داده، بخلاف کلمه (مدح) که هم این ثنا را شامل می‌شود، و هم ثنای بر عمل غیر اختیاری را، مثلاً گفته می‌شود (من فلانی را در برابر کرامتی که دارد حمد و مدح کردم) ولی در مورد تالوؤ یک مروراید، و یا بوی خوش یک گل نمی‌گوئیم آن را حمد کردم بلکه تنها می‌توانیم بگوئیم (آن را مدح کردم). ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۳۰

مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله علیه) در مقام بیان چرایی همراه شدن کلمه حمد با کلمه تسبیح می‌فرمایند:

خواهی پرسید چرا خدا منزّه از حمد حامدان است؟ و چرا نخست تسبیح را از ایشان حکایت کرده؟ می‌گوییم برای اینکه غیر خدای تعالی هیچ موجودی به افعال جمیل او، و به جمال و کمال افعالش احاطه ندارد، هم چنان که به جمیل صفاتش و اسماءش که جمال افعالش ناشی از جمال آن صفات و اسماء است، احاطه ندارد، هم چنان که خودش فرموده: (وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا، احاطه علمی به او ندارند).

بنابراین، مخلوق خدا به هر وضعی که او را بستاند، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه یافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته، و به آن تقدیر اندازه گیری کرده، و حال آنکه خدای تعالی محدود بهیچ حدی نیست، نه خودش، و نه صفات، و اسمائش، و نه جمال و کمال افعالش، پس اگر بخواهیم او را ستایش صحیح و بی اشکال کرده باشیم، باید قبلاً او را منزّه از تحدید و تقدیر خود کنیم، و اعلام بداریم که پروردگارا! تو منزّه از آنی که به تحدید و تقدیر فهم ما محدود شوی، هم چنان که خودش در این باره فرموده: (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید).

اما مخلصین از بندگان او که گفتیم: حمد آنان را در قرآن حکایت کرده، آنان حمد خود را حمد خدا، و وصف خود را وصف او قرار داده‌اند، برای اینکه خداوند ایشان را خالص برای خود کرده.

پس روشن شد آنچه که ادب بندگی اقتضاء دارد، این است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائی ثنا گوید که خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نکند، هم چنان که در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی از رسول خدا (ص) رسیده که در ثنای خود می‌گفت: (لا احصى ثناء عليك، انت کما اثنت

علی نفسک) - سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۲ - پروردگارا من ثناء تو را نمی‌توانم بشمارم، و بگویم، تو آن طوری که بر خود ثنا کرده‌ای

و ما اصلا آن را موجود حساب نمی‌کنیم، این صوت هم زندگی می‌کند. چه حقیقتی دارد؟! در سوره اسراء آیه ۴۴ می‌فرماید: "وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَا كِنَ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" اینجا دیگر سر ما را در خاک فرو می‌برد با چه ذلت عجیبی؟! انسان خود را چیزی خیال می‌کرد اما می‌فرماید: و هیچ چیز نیست مگر اینکه تسبیح خدا را می‌کند همراه حمد، لکن تسبیح آنها را شما نمی‌فهمید^۹! ما به مورچه می‌گوییم که چیزی نمی‌فهمد، می‌گوییم که این مورچه که روی سیم تلفن حرکت می‌کند نمی‌داند که این سیم از کجا به کجا و به چه منظوری کشیده شده و ارتباط بین چه جاهایی را برقرار می‌کند و چه اطلاعاتی را رد و بدل می‌کند و یا ماهی داخل شیشه و تنگ آب، نمی‌فهمد که در اتاق، چه می‌گذرد. قرآن هم به ما می‌فرماید: "ولی شما نمی‌فهمید!"

پس با این توصیف معلوم می‌شود که موجودات عالم گریه می‌کنند و فقط این نیست که اشک بریزند. حرکت غلیان رحمت و به عبارت دقیق‌تر حقیقت موجودیت موجود تأثیر گذاشت و گریه به وجود آمد. حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در مورد شعور موجودات می‌فرماید: "مُعَلَّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ دَوَابُّ الْأَرْضِ وَ حَيْتَانُ الْبُحُورِ وَ كُلُّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ سَمَائِهِ"^{۱۰} وقتی کسی به دیگری خیری را تعلیم می‌کند، واقعاً از روی دلسوزی و رحمت راهنمایی می‌کند تا به چاله نیفتد، تمام جنبندگان در زمین و ماهیان دریا و هر کوچک و بزرگی در آسمان و زمین، برای او استغفار می‌کنند. بعضی‌ها آنقدر رحمتشان جوشان است که اصلاً انگار کار خودش است. دوستی نقل می‌کرد که عموی من به شدت تصادف کرده بود و به اورژانس برده بودند و حالت بسیار مضمض کننده‌ای پیدا کرده بود. ما که در شهر دیگر بودیم تماس گرفتند و حادثه را گفتند، وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم از زمان آوردن او به بیمارستان، یک

۹- تسبیح به معنای منزه داشتن است، که با زبان انجام شود، مثلاً گفته شود "سبحان الله" ولی وقتی حقیقت کلام عبارت باشد از فهماندن و کشف از ما فی الضمیر و اشاره و راهنمایی به منوی خود، این فهماندن و کشف به هر طریقی که صورت گیرد کلام خواهد بود هر چند که با زبان نباشد... و ما می‌بینیم که این موجودات آسمانی و زمینی و خود آسمان و زمین همه بطور صریح از وحدانیت رب خود در ربوبیت کشف می‌کند، و او را از هر نقص و عیبی منزه می‌دارد، پس می‌توان گفت، و بلکه باید گفت که آسمان و زمین خدا را تسبیح می‌گویند.

آری این عالم فی نفسه جز محض حاجت و صرف فقر و فاقه به خدای تعالی چیز دیگری نیست، در ذاتش و صفاتش و احوالش و به تمام سراسر وجودش محتاج خداست، و احتیاج بهترین کاشف از وجود محتاج الیه است، و می‌فهماند که بدون او خودش مستقلاً هیچ چیز ندارد، و آنی منفک از او و بی نیاز از او نیست، و تمامی موجودات عالم با حاجتی که در وجود و نقصی که در ذات خود دارند از وجود پدید آورنده‌ای غنی در وجود و تام و کامل در ذات خبر می‌دهند، و همچنین با ارتباطی که با سایر موجودات داشته از آنها برای تکمیل وجود خود استمداد می‌کند، و نقائصی که در ذات خود دارد برطرف می‌سازد بطور صریح کشف می‌کند از وجود پدید آورنده‌ای که او رب و متصرف در هر چیز و مدبر امر هر چیز است. ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص: ۱۴۹-۱۵۰

معنای تسبیح، در اینجا دلالت آسمانها و زمین بر یگانگی و عدالت و بیهمتایی خداوند است و این تسبیح معنوی، بمنزله تسبیح لفظی است. بسا که: تسبیح معنوی - که راهنما و دلیل است - از تسبیح لفظی قوی‌تر باشد، زیرا موجب علم می‌شود. ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص: ۱۴۳

۱۰- امام باقر علیه السلام فرمود: جنبندگان زمین، ماهیان دریاها و هر کوچک و بزرگی در زمین و آسمان خداوند، بر آموزگار نیکی، آمرزش جویند. ثواب الاعمال - ترجمه حسن زاده، ص: ۳۰۱

عزیزی مثل برادر و جان خودش از او پذیرایی می‌کند و به کارهایش می‌رسد، با اینکه خسته بود ولی این کار را با جان و دل انجام می‌دهد و حتی من که نزدیکترین عزیزم بود، نمی‌توانستم اینگونه به کارهای او برسم. در هرکسی نمی‌شود، انسان اگر اینجوری رحمتش به غلیان بیفتد، اثرش را می‌گذارد. هرکسی به هرشکلی، آموزش قرآن، روایت و...

حضرت امام سجاد (علیه السلام) می‌فرمایند: "إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ إِذَا خَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ لَمْ يَضَعْ رِجْلَهُ عَلَى رَطْبٍ وَلَا يَأْبَسُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا سَبَّحَتْ لَهُ إِلَى الْأَرْضِينَ السَّابِعَةَ" ۱۱

ما می‌گوییم زمین چیزی نمی‌فهمد؛ حضرت امام سجاد (علیه السلام) می‌فرمایند: البته جوینده علم (براساس قرائن، منظور از علم الهی، معرفت الله است) همان لحظه که از منزل خارج شد، قدمش را به هیچ تری و خشکی نمی‌گذارد، مگر اینکه آن محل تا هفت طبقه زمین برای او و در حق او تسبیح می‌کنند. منظور از هفت طبقه، چیز دیگری است. نه این زمین، بلکه هفت طبقه‌ی زمین برای او تسبیح می‌کنند.

این رفیق بغل دستی من با آن ادعای علمش خبر ندارد من برای چه می‌روم و به چه نیتی می‌روم اما خاک زیر پای من می‌داند و این کار در حقیقت او تأثیر دارد و به ما دعا و تسبیح می‌کند.

پس بدین ترتیب، معلوم شد که اشک ریختن، به آن معنا نیست که ما تصور می‌کنیم که حتما چشم باشد و حنجره‌ای و دهانی و غددی و... بلکه گریه غلیان رحمت یک موجود می‌باشد و رحمت را هم عرض کردیم که جنس حقیقت موجودی است که از اسم رحمان خدا صادر شده است. روایت دیگری را هم در اثبات گریه موجودات ذکر می‌کنیم:

این روایت، حدیث معراج است؛ این حدیث را بزرگان اهل معرفت، تدریس می‌کنند که یک دور دستورالعمل سلوکی است که خدا خودش برای سالک خودش که حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هستند دستور می‌دهد، آن هم در خلوت خویش. چه دستوری می‌شود که در آن استاد، خداست؛ شاگرد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و آن هم جلسه خلوت خودشان باشد؟! لذا مرحوم آیت الله سعادت پرور (رحمه الله) در کتاب سر الاسراء خود از اول تا آخر حدیث را شرح داده و غوامض آن را باز کرده‌اند.

در حدیث معراج آمده است: «وَأَعْلَمُ - يَا وَلِيَّ اللَّهِ - أَنَّ الْأَبْوَابَ الَّتِي كَانَ يَصْعَدُ فِيهَا عَمَلُكَ، تَبْكِي عَلَيْكَ، وَأَنَّ مِحْرَابَكَ وَ مَصَلَّكَ يَبْكِيَانِ عَلَيْكَ ...» ۱۲

۱۱- امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: برآستی چون طالب علم از منزلش بیرون آید قدم روی هیچ خشک و تری از زمین نگذارد جز آنکه تا طبقه هفتمین زمین برای او تسبیح گویند. خصال-ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۲۹۶

۱۲- الوافی، ج ۲۶، ص: ۱۴۸

یعنی ای ولیّ خدا، و بدان درهایی که عمل تو از آن بالا می‌رفت، بر تو می‌گرید، و نیز محراب و جایگاه نمازت بر تو گریه می‌کنند ...

سالک، به جایی می‌رسد که همه وجودش، رحمت می‌شود و طوری در نظام خلقت اثر می‌گذارد که آن چیزهایی که با آنها در ارتباط است (حتی ارتباط مادی) آنها را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

همچنین حضرت امام کاظم (علیه السلام) می‌فرماید: " إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبَقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَابْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ " ^{۱۳} یعنی چون مؤمن بمیرد فرشتگان و صومعه‌های زمینی که خدا را در آن عبادت می‌کرده و درهای آسمانی که اعمالش از آنها بالا می‌رفته بر او گریه کنند.

همچنین حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به ابوذر می‌فرماید: " يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ الْأَرْضَ لَتَبْكِي عَلَى الْمُؤْمِنِ إِذَا مَاتَ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا " ^{۱۴} ای ابوذر هنگامی که مومن می‌میرد، زمین البته بر او چهل صبح گریه می‌کند.

پس معلوم شد که گریه موجودات عالم به این معنا نیست که چشمی باشد و حنجره‌ای و فریادی و... تا بگوییم که پس کو؟ چگونه گریه می‌کند؟ گریه یعنی غلیان رحمت، طوری که رحمت طرف مقابل را هم به غلیان در می‌آورد، حالا اینکه در ما این گریه به صورت اشک بیرون می‌ریزد، در نظام خلقت ما به این صورت است، پس هر موجودی جنسش در آن رحمت است و به تناسب نظام خودش زندگی می‌کند ولی ما متوجه نیستیم.

برای فهم مسأله، مثالی را در نظر می‌گیریم: مثلاً در خانه‌ای، پدری خشمگین است، اما خشمش را اظهار نمی‌کند، در نتیجه این بچه کوچک خانواده نمی‌تواند بفهمد که این پدر خشمگین است. از چنین رشدی برخوردار نیست که از قیافه پدر، خشم را بفهمد، فقط خشم را با صورت ظاهر می‌شناسد، حتماً باید بزند قندان را بشکند و صدا کند و در را بکوبد یا سیلی دم گوشش بخواباند تا آنوقت بگوید این پدر خشمگین است؛ چون هیچکدام از اینها نیست، نمیتواند بفهمد. اما پسر بزرگتر، تا یک لحن کلام پدر عوض شد، حتی از سکوت پدر می‌فهمد که این در حال خشم است. خشم وجود دارد، منتها ظهوری که من بتوانم بفهمم، ندارد. یا وقتی پدر، خوشحال است، نمی‌فهمد مگر اینکه کارهایی بروز کند که در درجه شعور اوست، اما پسر بزرگتر فوراً می‌فهمد.

۱۳- الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۸

۱۴- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۴، ص: ۸۴

گریه در روح انسان، غلیان و جوشش رحمت است، البته طبعاً و معمولاً اشک بیرون می‌ریزد، اما این اشک از آثار آن است. جوشیدن، یک مرحله خاصی است. مثلاً کتری را می‌گوییم هنوز نجوشیده است و لو داغ هم باشد، اما وقتی جوشید، حبابها پیدا می‌شود و ممکن است خیلی شدید بجوشد که حتی سرریز هم بشود. انسان، رحمت دارد اما باید به غلیان برسد. رحمت، مخصوص انسان نیست. جنس آن از اسم رحمان خداست و کل موجودات عالم اگر در حقیقت آنها غلیان پیدا شود، گریه می‌کنند، اما من نمی‌توانم بفهمم. حضرت امام حسین (علیه السلام) در آن وضعیتی که پیش آمد، حقیقت همه موجودات را به غلیان درآوردند. این درس امام شناسی است؛ امام با حقیقت موجودات عالم چه ارتباطی دارد. این غلیان وقتی به حرکت بیفتد، رحمت را به غلیان می‌اندازد و اثر خاصی در نظام آفرینش و زندگی انسان دارد. خود حضرت امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند: "أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ"^{۱۵} یعنی من کشته شده اشک چشمم. بعضی از بزرگان می‌گویند: این جمله حضرت امام حسین (علیه السلام) اشاره به این دارد که در جریان قتل عثمان، مظلوم نمایی عجیبی قرار دادند و برای تقویت کینه عامه مردم، مجالس سوگواری برپا کردند و کینه مردم و اشک چشم‌ها، کارش را کرد و منجر به قتل حضرت امام حسین (علیه السلام) کند.

ولی بسیاری از بزرگان با استدلالاتی که کرده‌اند، این نظر را ضعیف می‌دانند، آیت الله سعادت پرور (رحمه الله) هم به این موضوع اشاره کرده اند.^{۱۶} اصلاً این مظلومیت، به وجود آمد تا من در جوشش

۱۵- وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص: ۴۲۲

۱۶- در چند روایت آمده است که امام حسین - علیه السلام - فرمود: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ» - کامل الزیارات، باب ۳۶، ص ۱۰۸. من، کشته‌ی اشکم....

از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که: حسین بن علی - علیهما السلام - فرمود:

«أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ.» - کامل الزیارات، ص ۱۰۸، باب ۳۶، روایت ۳.

من، کشته اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند، مگر این که اشکش جاری می‌شود....

بیان: در تفسیر و تبیین این احادیث گفته شده که پس از کشته شدن عثمان، مردم به دستور دشمنان امام علی - علیه السلام - مجالسی تشکیل می‌دادند و بر قتل عثمان می‌گریستند و دشمن بدین وسیله، بغض علی - علیه السلام - را در دل آنان - که حضرت را نمی‌شناختند - زیاد می‌نمودند. این عمل، سبب به وجود آمدن آن همه بی‌احترامی‌ها و سرانجام کشته شدن سیدالشهدا - علیه السلام - گردید؛ لذا فرمود: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ»

شاید شاهد بر این احتمال، گفتاری است که دشمنان آن حضرت در روز عاشورا به زبان آورده و گفتند:

«بَلْ نَقَاتِكَ بَغْضًا وَ عِنَادًا مِنَّا لِأَبِيكَ وَ مَا فَعَلَ بِأَشْيَاخِنَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ.» - ذریعة النجاة، ص ۱۳۴ -

بلکه به خاطر کینه و دشمنی با پدرت و آن چه در روز بدر و حنین با پدران ما انجام داد با تو می‌جنگیم....

اما گمان می‌شود ظاهر روایات، به جهت دیگری ناظر باشد، با این توضیح که:

اولاً: باید توجه داشت که در لغت - اقرب الموارد و لسان العرب، ماده عبر - برای واژه‌ی «عَبْرَةٌ»، معانی گوناگونی ذکر شده است: الف. اشک؛ ب. اشک حلقه زده در چشم، پیش از آن که بر صورت جاری شود؛ ج. ریزش اشک؛ د. سرازیر شدن اشک، بدون صدای گریه؛ ه. حبس شدن حالت گریه در سینه؛ و. حزن و ناراحتی بدون گریه. واژه‌ی «قتیل» نیز در لغت، به معنای «مقتول» آمده است.

ثانیاً: گریستن، یا برای به ظهور درآوردن صفت رحمت در طرف مقابل است (چنان که طفل با گریستن، مادر را به رحمت می‌خواند)؛ و یا منشأ گریه، صفت رحمت است که یکی از صفات بارز الهی است تا با اظهار آن، بقا و الفت اجتماع همواره برقرار باشد، بنابراین، صفت بارز رسولی هم که برای آنان فرستاده،

رحمت قرار داده است، که: ←

رحمت انسانها تأثیر گذارم تا اینها در راه پاکی، سریعتر حرکت کنند. البته به این معنی نیست که جبری در میان باشد.

حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: "نَظَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) إِلَى الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَقَالَ يَا عَبْرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ فَقَالَ (علیه السلام) أَنَا يَا أَبْتَاهُ فَقَالَ (علیه السلام) نَعَمْ يَا بُنَيَّ." ^{۱۷} یعنی ای اشک چشم هر مؤمن. همچنین حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرمایند که حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمودند: أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ ^{۱۸} و در حدیث دیگر: أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى ^{۱۹}

پس گریه انسان چگونه باید باشد؟ به یاد گناهان می افتد، دل خودش به حال خودش می سوزد و رحمت به جوشش می آید و گریه می کند و علامت قبولی توبه هم این است که ببیند چگونه گریه می آید؛ وقتی اثر عبادت طوری عمیق شد که رحمت او را تحریک کرد، آن موقع به حال گریه می افتد. مثل همان کتری که می گویند تا نجوشیده چای را دم نکنید. این حال استغفار و توبه و عبادت باید آنقدر عمیق شود تا رحمت را تحریک کند. نه تنها تحریک کند بلکه به غلیان درآورد که در آن حالت، اثرات فوق العاده ای دارد.

از فرمایشات آیت الله سعادت پرور (رحمه الله) است که می فرمودند: گاهی این گریه از طرف شیطان می شود، سجاده ای را پهن می کند و نماز شب می خواند و حال و هوایی دارد، بعد هم به گریه می افتد، اما نمی داند که شیطان او را به گریه انداخته بود. صبح هم خیلی خوشحال است که گریه کرده است و این علامت قبولی دعا و توبه است، غافل از این که از طرف شیطان بود.

→ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ - سوره ی انبیا، آیه ۱۰۷ - و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

ظلم و ستم و عصیان زمانهای جاهلیت تا زمان حضرت سیدالشهدا - علیه السلام - به اعلی درجه ی خود رسید، و صفت رحمت را به فراموشی سپرد، به گونه ای که ام کلثوم - علیها السلام - در خطبه ی خود فرمود:

«وَنَزَعَتِ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ» - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲ - و رحمت، از دل های شما کنده شده است.

حال، سیدالشهدا - علیه السلام - با کلام «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ» می خواهد بفرماید: من کشته شدم تا این صفت، با گریاندن و گریستن در مصایب من آشکار و در نتیجه، رحمت الهی، شامل حال امت شود. فروغ شهادت، ص: ۳۰۴

۱۷- در کتاب کامل الزیارات از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود: یکوقت حضرت امیر به امام حسین نظری کرد و به او فرمود:

ای (باعث) اشک کلبه مؤمنین!! امام حسین گفت: منظور تو من می باشم؟ فرمود: آری، ای پسر عزیزم!

زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الانوار)، ص: ۳۰۱

۱۸- امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت حسین بن علی فرمودند: من کشته اشک هستم، هیچ مؤمنی من را یاد نمی کند مگر آنکه با یاد من طلب اشک می کند. کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۳۵۳

۱۹- حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: من کشته اشک هستم، یاد نمی کند من را هیچ مؤمنی مگر آنکه می گرید ...

کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۳۵۵

حالا علامتش چیست؟ از کجا بدانیم از جانب شیطان است یا نه؟ اگر بعد از آن گریه، احساس ذلت کردیم و آگاهی عمیق‌تر به عیب‌هایمان پیدا کردیم و در محضر خدا بیشتر شکسته شدیم، طوری که امتیازاتمان از چشم ما ریخت و از قبولی عمل نگرانی داشتیم، چرا که مکر خدا را که من نمیدانم چگونه است؟ از این حالت معلوم می‌شود رحمانی بوده است.^{۲۰} اما اگر پشت سر آن عجب آمد و امتیازی آمد و گناهان فراموش شد یا اینکه صبح همه را زیر ذره‌بین گرفته‌ام که فلانی فلان کار غلط را انجام داد، خدا را شکر من آن کار را انجام نمی‌دهم، معلوم می‌شود که از طرف شیطان است که به وسیله این گناه نامرئی و تقریباً غیر قابل تشخیص درونی، می‌خواهد مرا بکوبد.

کسی که پایش چاقو خورده خودش آن را احساس می‌کند و دنبال درمان می‌رود و هرکس هم او را می‌بیند می‌گوید خدا شفایت بدهد، اما آن کس که در خونس و ویروسی وارد شده است، در ظاهر سالم است، اما از درون می‌سوزد. همینطور کسی که گناهان ظاهر را انجام داده است، سرافکنده است و شکسته، اما کسی که گناهان ظاهر را نکرده، شیطان او را از این طریق (عجب) به زمین می‌کوبد.

۲۰- سوال ۵۹۵ علامت قبولی عبادت چیست؟

جواب: در روایت آمده است: «عبادت که مورد قبول باشد، یک نوع خضوع و خشیت می‌آورد» - ر.ک بحار الانوار ج ۷۴، ص ۴۱۹، روایت ۴۷-

در محضر علامه طباطبایی، ص ۳۵۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امروز روز عاشورا است و در عظمت این روز، آن چنان که خداوند متعال در حدیث قدسی زیارت عاشورا، خودش فرموده است، عظمت مصیبت این روز، آسمانها و زمین را به لرزه درآورد. به مناسبت این روز، بحث های قبلی را تعطیل می کنیم و در توجه به عظمت این حادثه، از روایات استفاده می کنیم. وقتی یک بطری شیشه ای می شکند، ما در یک حدی ناراحت می شویم. اما اگر متوجه شویم که محتوای بطری، بسیار پرقیمت بود، تأثر ما عمیق تر می شود. هرچه به عمق آن محتوا بیشتر پی ببریم، تأثر عمیق تر می شود. اگر بدانیم دارویی بوده است که شفای مرضهای صعب العلاج در آن بود، عمیق تر متأثر می شویم؛ اگر بفهمیم که من مرضی لاعلاج داشتم که محتوای این بطری، دوی درد من بود و بسیار نادر و کمیاب هم بود آن وقت این تأثر به اوج می رسد.

این پیکر مبارک که امروز شکست، چه محتوایی داشت و این محتوا چه ارتباطی با حیات و زندگی و موجودیت من داشت؟ هرچه عمیق تر این را بشناسیم، به همان اندازه تأثیر دلخراشی خواهد داشت و البته ما نمی توانیم آن محتوای پیکر نورانی را در عمق آنها بشناسیم چراکه خودشان فرموده اند که نمی توانید ما را در عمق بشناسید.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوذر می فرماید: "... اَعْلَمُ يَا اَبَا ذَرٍّ اَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ خَلِيفَتُهُ عَلِيُّ عِبَادِهِ لَا تَجْعَلُونَا اَرْبَابًا وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَاِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِيْنَا وَ لَا نِهَاتَهُ فَاِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ اَعْطَانَا اَكْبَرَ وَ اَعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَ اَصْفِكُمْ اَوْ يَخْطُرُ عَلٰى قَلْبِ اَحَدِكُمْ فَاِذَا عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا فَانْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ ..."^۱

من عبد خدای عزوجل هستم؛ اولین صفتی که حضرت، خود را با آن معرفی می کند، عبدالله است. امیرالمؤمنین این عبدالله را باز می کند و توضیح می دهد و می فرماید: ما را رب حساب نکنید، مبادا به ما صفت خدایی بدهید و توقع این صفات را داشته باشید، این شرک است اما بعد از آن، هرچه می خواهید در فضل ما بگویید؛ هرچه به دل و ذهنتان می آید. نگو که نه ممکن نیست، این کار چطور می شود؟ برای ما محال نیست؛ در فضل ما هرچه میخواهی بگو. پس البته شما نمی توانید به کنه ما برسید و نمی توانید به انتهای حقیقت ما برسید؛ همانا خدا به ما، بزرگتر و عظیم تر از آنچه که توصیف کنندگان شما بتوانند آن را توصیف کنند، عطا کرده است، حتی در میدان خیال که بسیار وسیع است. انسان در ساختار خیال،

۱- بدان ابادر که من بنده خدا و خلیفه بر بندگانم ما را خدا قرار ندهید ولی در فضل ما هر چه میخواهید بگوئید باز هم بکنه فضل ما نخواهید رسید و نهایت ندارد زیرا خداوند تبارک و تعالی بما بیشتر و بزرگتر از آنچه ما میگوئیم و شما میگوئید یا خطور بقلب یکی از شما نماید عنایت فرموده وقتی ما را این طور شناختید آن وقت مؤمن هستید. بخش امامت (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷ بحار الأنوار)، ج ۴، ص: ۳

محدودیت مادی ندارد، میدان بسیار باز است؛ حتی اگر امور محالی را در خیالتان درست کنید، آنجا ممکن است، ولی هرچه بخواهید و هرچه در میدان قلب خطور کند، خدا بالاتر از آن را به ما داده است. اگر اینطور ما را بشناسید، آنوقت شما مومن شده اید.

شناخت معصومین (علیهم‌السلام) با این شناختهای شناسنامه‌ای و ذهنی و خصوصیات نظام طبیعت، بسیار ناقص است. مثلاً ما در مقطع ابتدایی با شعله آتش آشنا می‌شویم، در حد تعریف و بسیار محدود، فقط اینکه آتش می‌سوزاند، اما کم کم در مراتب بالاتر، این شناخت، قویتر و دقیق‌تر می‌شود. پی می‌بریم که یک سری گازهایی است که از اشتعال آنها، آتش به وجود می‌آید که شناخت عمیقتری است. همچنین در مراتب بالاتر، یک دانشمند می‌گوید: اینجا یک مشت انرژی حکومت می‌کند؛ اگر این انرژی را از این آتش بگیریم، این آتش چیزی بیشتر از صورتی در تابلو نیست. اما هرچه این شناخت بالاتر برود، بالاخره این شناختها در میدان این ماده است، عمیق‌تر از این نیست. اگر تا اتم هم برویم، این را در میدان نظام این ماده شناخته‌ایم. اما در حقیقت چه خبر است، از آن خبر نداریم. چطور که شیمیدان می‌داند که اگر انرژی را از آن بگیرند، دیگر چیزی نیست. ائمه (علیهم‌السلام) هم می‌فرمایند: باطن آن، یک حقایق بالاتر بوده که آن حقایق، حکومت کرده تا اینکه انرژی، انرژی شده و بقیه خواص به وجود آمده است.

همین طور می‌توان پیش رفت تا برسیم به مقام نورایت آن شیء؛ تمام موجودات عالم، مقام نورانیت دارند.^۲ حتی یک ذره گرد و غبار و... هم یک فضای خلقی و یک بُعد نورانیتی دارد و همانطور، مقام نورانیت است که اگر از آن شیء بگیریم، صورتی بیش نیست. مقام نورانیت موجودات عالم، بر این خلق حکومت می‌کند. اینجاست که حضرت می‌خواهد استعداد ما را باز کند.

حضرت امام حسین (علیه‌السلام) که به عنوان مظهر شجاعت، سخا، پاکی، عبادت، غیرت و... مطرح است، تازه اگر کسی موفق شود همه اینها را بشناسد، حضرت امام حسین (علیه‌السلام) را در محدوده این عالم

۲- تمامی موجودات، واجد مقام نورانیت و جنبه‌ی جسمانیت هستند و با توجه به هر دو است که تسبیح و تحمید تکوینی و غیر تکوینی - البته تسبیح و تقدیس و... برای ذرات موجودات، دو مرحله: ۱. تکوینی، ۲. غیر تکوینی، و برای انسان سه مرحله است: ۱. تکوینی؛ ۲. غیر تکوینی؛ ۳. تشریحی. برای واضح شدن معنای هر کدام، به کتاب «سرالاسراء» اثر نگارنده مراجعه شود. - دارند.

توضیح: از بسیاری از آیات، روایات و دعاها استفاده می‌شود که همه‌ی موجودات - اعم از زنده و ذی‌شعور و یا غیر ذی‌شعور - در درگاه حق، تسبیح و تقدیس و تحمید و سجده، خضوع و خشوع و ذلت و عبودیت دارند. و این نیست مگر به لحاظ توجه آن‌ها از یک سو به مقام و منزلت نورانیت و احاطه‌ی تام حضرت حق بر آن‌ها، و از طرف دیگر توجه به جنبه‌ی خلقی، جسمانی و ظاهری خود که تسبیح و تحمید و... حق را در پی دارد. به این بیان که هر موجودی، قبل و بعد و حین توجه به عالم خلقی خود، متوجه مقام نورانیت خود - که نور حق است - می‌باشد؛ زیرا با توجه به مقام نورانیت است که توجه به عالم خلقی حاصل می‌شود و چون به عالم خلقی توجه شد، احتیاج به مقام نورانیت در تمام شؤون، مورد نظر قرار می‌گیرد و تسبیح و تحمید و... حق، از همین توجه حاصل می‌شود. تمام ذرات وجود بشر هم به حساب آن که «شیء» محسوب می‌شوند، این توجه و تسبیح و تحمید و... را دارند، ولی مجموعش - که عبارت از هر فرد انسانی است - در اثر توجه به عالم طبیعت (البته غیر از برجستگان) از این توجه صورتاً محرومند. و پس از راهی از عالم خلقی (به سبب مردن و یا توجه نکردن به آن با مجاهدات) به مقام نورانیت خود که جدای از نور حق نیست، توجه خواهند کرد. فروغ شهادت، ص: ۲۷-۲۶

شناخته است. حضرت امام حسین (علیه السلام) را اگر با بالاترین شناخت از صفات ممتاز آن حضرت بشناسیم، تازه در محدوده این عالم شناخته ایم و این شناخت اگر به عمق برسد، به مرز عالم ماده می رسد. اما حضرت می خواهند این را بشکنند و بفرمایند: دنبال مقام نورانیتی حضرت باشید و اگر آن را بشناسید، تازه خدا را شناخته‌اید.

در ادامه آن حدیث، حضرت علی (علیه السلام) می فرمایند: " ... مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ ... ۳۱"

استعداد ابوذر به اینجا رسیده که مولا (علیه السلام) او را این طور تربیت بکند؛ اینها در سینه‌های امثال ابوذرها و سلمان‌ها بیان شده است. شناخت مقام نورانیت من، شناخت خدای عزوجل است و شناخت خدای عزوجل شناخت من به مقام نورانیت است. عالم نوری، قبل از این عالم خلق است. قبل از اینکه ما کل موجودات، برسیم به عالم ماده، در عالم نوری بودیم. تازه آن عالم هم مراتبی دارد؛ پایین آمدیم تارسیدیم به عالم برزخ مثالی بعد به تاریکی و بعد باز هم پایین آمدیم تا به عالم ماده رسیدیم؛^۴ پس ما با همه موجودات عالم، خلقتی دیگر داشتیم؛ خلقت نوری.

۳- شناخت با نورانیت شناخت خدا است و شناخت خدا معرفت من است با نورانیت این است همان دین خالص

بخش امامت (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷ بحار الأنوار)، ج ۴، ص: ۳

۴- مسلمات است که در علم حق، چه در علم تفصیلی و چه در علم اجمالی، تکرر حقیقی راه ندارد. اما انتساب افعال به عین ثابت، یعنی حقیقت محمدیه، دون الأسماء الإلهية و قیاس عین ثابت و اسماء الهیه به ماهیت و وجود، که در کلام استاد الأساتید، میرزا محمد رضا قمشهای، نور الله مضجعه، آمده، شاید به این معنا باشد که با آن که اسماء الهیه در تجلیات اسمائیه علما حجاب ذات‌اند، و با آن که در حقیقت ذات متجلی است و اسماء حجاب ذات‌اند، ولی فیض از طریق خزاین اسماء به اعیان، و از اعیان به عالم جبروت، و بعد از مرور به عوالم جبروتیه به عالم مثال و أرض الثالث من غیب الهویه، و از عالم مثال به عالم شهادت، تنزل می‌یابد. اما ماهیات در علم (به معنای عین ثابت) از آن جهت که صورت و ظهور اسماء الهیه‌اند، لو لا جهات التمايز، وجود خاص‌اند؛ و فیض وجود از غیب ذات به اسماء، و از اسماء به اعیان، و از اعیان به عالم جبروت، نازل می‌گردد؛ و بعد از تنزلات به عالم شهادت می‌رسد.

مصباح الهدایة إلى الخلافة و الولاية مقدمه سید جلال الدین آشتیانی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

۵- عوامل تاریکی: در کل آن چیزی که بدیهی است طبق مستندات دیگر، وقتی که موجود موجود می شود و از عالم وجود به عالم پایین می آید، نوعی با عدم مخلوط می شود و همان که از حقیقت اولیه اش یا از حقیقت نوریه اش خواست تا به مرحله‌ی پایین وارد شود در آنجا یک عدمی ظهور می کند. در آنجا یک نور و یک تاریکی ظهور می‌کند که در مباحث فلسفی هم آمده است. فلذا وقتی می‌خواهد بیاید موجود شود این موجود وجود محض نیست یا بفرمایید نور محض نمیتواند باشد چونکه دیگر این می آید برخورد می کند با عالم عدمی، عالم تاریکی تا از آنجا؛ لذا درجوشن کبیر هم هست که « يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ الْعَدَمِ ». بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۹۱؛ ص ۳۹۴

توضیح: اینجا حضرت صریح می فرماید که قبل از اینکه این اشیاء خلق شود، موجود شود، قبل از آن، عدم یا تاریکی بود که هر دو یک عبارت است و اگر آن نباشد نمی شود بیاید. تاریکی یا عدم در مرحله انتقال است و در تمام مراحل همانطور که وجود جایگاه دارد، تاریکی هم جایگاه دارد. در دعای جوشن کبیر می فرماید: « يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ الْعَدَمِ » یعنی نزدیکتر مرحله‌ای که قبل از آن این خلق وجود می یابد قبل از آن عدم بود و از درون عدم آمد و این وجود دوباره ظهور کرد. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق).

حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَنَىٰ عَامٍ فَجَعَلَ أَغْلَاهَا وَأَشْرَفَهَا أَرْوَاحَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْأَئِمَّةَ بَعْدَهُمْ عَ فَعَرَضَهَا عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَعَشِيهَا نُورُهُمْ"^۶

خدا قبل از اینکه این جسدها را خلق کند، دو هزار سال قبل از این، عالم ارواح را خلق کرده بود^۷ و در آن عالم، اشرف آنها را نور پنج تن وائمه بعد از اینها قرار داد و بعد این نور را به آسمانها و زمین عرضه کرد و نورشان همه را فرا گرفت.

بنابراین امروز ما از خانه بلند نشده ایم بیایم اینجا، بلکه چندین عالم طی کرده ایم، اما چون فطرت را خاموش کرده ایم، همه اینها از یادمان رفته است.^۸

حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) از پدرشان از جدشان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و او هم از خدا در شب معراج نقل می فرماید که:

إِنِّي خَلَقْتُكَ وَخَلَقْتُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ شَبْحِ نُورٍ ثُمَّ عَرَضْتُ وَلَايَتَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ سَائِرِ خَلْقِي وَ هُمْ أَرْوَاحٌ فَمَنْ قَبْلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُقَرَّبِينَ"^۹

من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبیح نوری آفریدم (جنس شما از جنس ماده نبود، نور بود) سپس ولایت شما را بر ملائکه و سایر خلقم عرضه کردم، در حالیکه آنها هم در آن عالم، روح بودند. (معلوم می شود حتی خود عالم ارواح هم مراتب دارد. با اینکه ملائکه در عالم ارواحند، اما معلوم می شود قبل از این هم در یک عالم دیگر بودند که آنجا عرضه شد) تا آنها که قبول کردند، مقرب شدند.

ارتباط ما با معصومین (علیهم السلام) یک ارتباط وجودی است؛ در زیارت عاشورا می خوانیم مصیبت عاشورا برای کل عالم، سنگینی کرد. موجودیت کل عالم با امامان در ارتباط است^{۱۰}، منتها شناخت ما ناقص است.

۶- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۸، ص: ۱۳۶

۷- وقتی ارواح است الزاما باید عالم ارواح نیز باشد. پس وجود عالم ارواح به دلالت التزامی از روایت فهمیده می شود. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۸- رجوع کنید به پاورقی ۲ در همین جلسه

۹- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۶، ص: ۳۰۸

۱۰- قد حان حين أن تعلم معنى «خلافة» العقل الكلى فى العالم الخلقى. فإن خلافته خلافة فى الظهور فى الحقائق الكونية. و نبوته إظهار کمالات مبدئه المتعال و إبراز الأسماء و الصفات من حضرة الجمع ذى الجلال. و ولايته التصرف التام فى جميع مراتب الغيب و الشهود، تصرف النفس الإنسانية فى أجزاء بدنها. بل تصرفه لا يقاس بتصرفها، فإنه لعدم شوبه بالقوة و اعتناقه بالعدم و النقصان، يكون أقوى فى الوجود و الإيجاد و التصرف و الإمداد. فهو الظاهر و الحق به «الظاهر»؛ و هو الباطن و الحق به «الباطن».

و لا تتوهمن من هذا التعبير أن ظهور الحق و بطونه تبع ظهوره و بطونه! فإن ذلك توهم فاسد و ظن فى سوق اليقين و المعرفة كاسد. بل الأصل فى الظهور و الإظهار هو الحق. بل لا ظهور و لا وجود إلا له، تبارك و تعالى؛ و العالم خيال فى خيال عند الأحرار. مصباح الهدايه الى الخلافة و الولاية، ص ۷۲

شناخت ما به شناخت جوجه‌ای می‌ماند که جرعه آبی را می‌خورد و در نتیجه یک شناختی از آن آب دارد، شناختش در همین حد است که آب را می‌خورد، چرا خاک را نمی‌خورد؟ آب را حس می‌کند، اما درکش بسیار ناقص و محدود است؛ به همان مقداری که می‌خورد، می‌شناسد. اما اینکه این آب از کجا سرچشمه گرفته؛ قبلا ابر بوده، کجا بوده، در این مسیر که می‌رود کدام درختها را آبیاری می‌کند، آن درختها چه میوه‌هایی می‌دهند، آن میوه‌ها را چه کسانی می‌خورند و... از اینها دیگر خبر ندارد و ادعا هم می‌کند که من آب را شناخته‌ام. این چه شناختی است؟ این از آب لذت می‌برد و خیال می‌کند با آب مانوس است و بهره می‌برد، اما چه شناخت ضعیفی! ما اهل بیت (علیهم‌السلام) را در این حد شناختیم، اما ابتدا و انتهای این نور چیست و موجودیت عالم چیست؟ اینجا دیگر نمی‌دانیم و حضرت فرمودند نمی‌توانید بشناسید.

در شأن ائمه معصومین (علیهم‌السلام) حدیث است: "...إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بِيُوتِكُمْ" ۱۱

یعنی اراده رب در تقدیر کارهایش بر شما فرود می‌آید و از شما صادر می‌شود و به این موجودات می‌رسد. پس الان این دستی که من تکان می‌دهم، همین پدیده در ارتباط با پدیده الهی و از نور معصومین (علیهم‌السلام) آمد. این است که بحث امام شناسی بحث مهمی است؛ لذا اگر این معنا حل شود، آن عبارت که کل موجودات عالم گریه کردند، روشن خواهد شد.

در دعای رجبیه می‌خوانیم: "... لَّا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ" ۱۲

هیچ فرقی بین شما و رب نیست، الا اینکه شما بنده و خلق او هستید. دقیق‌تر بیان می‌فرماید و آن شبهات ناآگاهانه را حل می‌کند، هیچ فرقی بین شما و خدا نیست الا اینکه شما بنده خدا هستید. اگر مفهوم بنده حل شود، خیلی از مسائل حل شده است. مثال: در بین اجسام، هر کدام که، تسلیم پذیریش بیشتر باشد، آن را بیشتر برای اشتعال استفاده می‌کنیم. مثلا هیزم، سوختن را می‌پذیرد، اما نفت سریعتر است و همچنین بنزین سریعتر از نفت است و سوختن آن کامل‌تر است. این تسلیم پذیری در برابر خصوصیات، در واقع نوعی بندگی است. هرچه اشتعال، سریعتر و قویتر و کاملتر باشد، این تسلیم پذیرتر است و همان مقدار، آثار آتش، در این بیشتر است و به همان مقدار، صورت تجلی آتش می‌شود. این، صورت مادی آن آتش است، این آتش را که می‌بینیم کل حقیقت آن نیست. اگر کل حقیقت را بخواهیم بشناسیم، باید این ماده را با رشد فکری یا با رشد فطرت بشکنیم، چرا که آن آتش شبیه این نیست، آنجا این آتش صحبت

۱۱- الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۴، ص: ۵۷۷

۱۲- إقبال الأعمال (ط - الحديثه)، ج ۳، ص: ۲۱۴

می‌کند؛ می‌شنود؛ حمد و تسبیح می‌کند. پس خود حقیقت آتش، نمی‌تواند در این عالم ظهور کند، اصلاً محال است. پس آنچه ظهور می‌کند، خود حقیقت آتش نیست؛^{۱۳} ما به خود حقیقت دسترسی نداریم و نمی‌توانیم دسترسی داشته باشیم. فلذا این هیزم که تسلیم پذیری نداشت باید بیاید حسادت کند که چرا مرا حساب نمی‌کنید؟ می‌گوییم: نه، کاملترین و تسلیم پذیرترین، لیاقت دارد که آتش در او تجلی کند.

پس عبودیت، یک سجاده چند متری و یک تسبیح چند متری و یا یک انگشتر چند کیلویی نیست! عبادت همان استعداد تسلیم پذیری در ظهور صفات خدایی است. به همین دلیل می‌فرماید: به ما خدا نگویند، هر چه می‌خواهید بگویند، ما همان عبودیت او را داریم. در زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام) می‌خوانیم: "أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ عَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصاً حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ"^{۱۴}

تسلیم پذیری را در صحنه عاشورا ظهور دادی. همچنین در خطبه‌های آن حضرت است که: "رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ"^{۱۵} اگر برعکس می‌فرمود، معنا کمی فرق می‌کرد؛ اینکه رضای ما اهل بیت را بعداً آورده است یعنی اصلاً رضای الله رضای ما است، یعنی اصلاً حرکت ما، رضای ما و... عین رضای خداست. تمام وجود ما نه تنها اگر جرقه بخورد، مشتعل می‌شود بلکه اصلاً ما خود به خود مشتعل هستیم؛ اصلاً فرق ما با خدا این است که او ذات و ما تجلی هستیم. و آیه‌ی قرآن هم این مطلب را تایید می‌کند: در سوره دهر آیه ۳۰ می‌فرماید: "وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" اصلاً شما چیزی نمی‌خواهید مگر آنچه خدا می‌خواهد.

اما موضوع این است که به این حقایق، نمی‌رسید مگر با پاکی فطرت. اگر فطرت پاک باشد، این حقایق، بدون توضیح بدست خواهد آمد و گرنه فهم تمام این مطالب، آنقدر مشکل است که شاید قبول کردن این مطالب، نزدیک به محال باشد. عرض شد که یک قطره آن گریه‌ها، برای خاموشی آتش جهنم، کافی است. ائمه (علیهم السلام) می‌فرمایند: همه ما سفینه نجات هستیم اما سفینه حضرت امام حسین (علیه السلام) اسرع است و

۱۳- با براهین عقلی به اثبات رسیده است که رابطه علیت و معلولیت به نحو کمال و نقص است و هر معلولی نسبت به علت خود مانند سایه نسبت به صاحب سایه است. و همچنین نقص‌ها و کاستی‌ها از لوازم مرتبه معلولیت است و این نشئه دنیا از نظر وجودی مسبوق به عوالم دیگری است که ارتباطش با آن عوالم به نحو علیت و معلولیت بوده تا این که سلسله موجودات به حق اول و خداوند سبحان، منتهی گردد.

از این بیان نتیجه گرفته می‌شود که تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد. و این سخن، بیانی فشرده و اجمالی است که شرح و تفصیلش، آن گونه که سزاوار و درخور است، بسیار دشوار و یا ناممکن است. مجموعه رسائل علامه طباطبائی؛ ج ۲؛ ص ۳۷

۱۴- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۰، ص: ۳۰۰

۱۵- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص: ۳۶۷

زودتر نجات می‌دهد.^{۱۶} گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) یکی از دستورالعمل‌های بزرگان است برای پاکی روح و احیای فطرت خاموش شده و راهی است بسیار سریع. ضمناً احادیثی که در این جلسه عرض شد، مدارکشان را می‌توانید از کتاب "فروغ شهادت" آیت الله سعادت پرور پیدا کنید.

۱۶- طبق بررسی به عمل آمده برای جمله ی فوق سندی یافت نشده است.

ظاهراً کلام فقیه بزرگوار، واعظ کبیر، مرجع تقلید، مرحوم آیه الله العظمی شیخ جعفر شوشتری است که در کتاب خصائص الحسینیه صفحه ۵ چنین آورده است: (كُلُّهُمْ سُنُّنُ النَّجَاةِ، لَكِنْ سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ مَجْرَاهَا عَلَى الْوَالِجِ الْغَامِرَةِ أَسْرَعُ وَ مُرْسَاهَا عَلَى السَّوَاهِلِ الْمَنْجِيَةِ أَيْسَرُ، هَمَكِي أَنَانَ كَشْتِي نَجَاتِنْدَ وُلِي كَشْتِي نَجَاتِ حُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ حَرَكَتْشِ بَرِ امَّوَجِ تَوْفَنْدَه وَ گَسْتَرْدَه دَرِیَا سَرِیْعَتَرِ اسْتِ وَ پَهَلُو گَرَفْتِنِ اَنْ دَرِ سَاحِلْهَی نَجَاتِ اَسَانْتَرِ اسْتِ. گمان می‌رود که چون آن فقیه بزرگ و واعظ الهی و عالم ربانی این جمله را در قالب و سیاق حدیث فموده، لذا امر بر دیگران مشتبه شده و تصور کرده اند این جمله حدیث است. آداب الطلاب، ص ۲۳۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خلاصه بحثهای جلسات قبل این شد که سؤال، نیازی است که در فطرت انسان یا غریزه حیوانات بدون آنکه نیاز به اظهار لفظی باشد، به وجود می‌آید، و دعا آن است که انسان کاری می‌کند تا نظر دعا شونده را به خود جلب کند و سؤال را از او بخواهد و عرض شد که گاهی خود دعا شونده، خودِ مطلوب است و گاهی نه.

همچنین عرض شد که در مورد خدا اینطور نیست که ما کاری کنیم توجه خدا را معطوف به خود کنیم، بلکه توجه خدا همیشه هست و این انسان است که باید کاری کند که توجه خود را به طرف خدا جلب کند و اگر بتواند این کانون را در توجه خدا قرار دهد، خواهد دید که سؤال او هم خود خداست و خواهد فهمید که خود خدا را می‌خواست و روایاتی را هم از کتاب اصول کافی استفاده کردیم که اگر کسی از من بخواهد و مشغول حمد و ثنا و... شود تا اینکه آن دعای او از یادش برود و فراموش کند، من بهتر از خواسته او را که فراموش کرده، به او خواهم داد.

در اینجا متوجه می‌شویم که در مورد انسان، نیاز (سؤال) از قبل بوده است، اما انسان وقتی آگاهی به این نیاز پیدا می‌کند، آن وقت به سوی دعا حرکت می‌کند پس توجه به سؤال و آگاهی از نیاز، ما را به دعا وادار می‌کند.^۱

آنچه قابل دقت است، در معنای ذکر است که ربطی هم به معنای دعا دارد. در این مورد، دو نظر متضاد وجود دارد که هر دو نظر، یک بعدی است و در مورد انسان، محدود است. یک عده می‌گویند: انسان، از اول به همه چیز علم داشته و از فطرت خود، آگاه بر همه چیز بوده و الان که به چیزی آگاهی پیدا می‌کند، در واقع یادآوری آن چیزی است که داشته است یعنی انسان از اول، عالم بوده است.

نظر دیگر، این است که انسان همانکه به این عالم وارد شد، در جهل مرکب^۲ بود، لذا باید تعلیم ببیند و به مقدار تعلیماتی که بهره برده و صورت‌هایی که در نفسش نقش بسته، علم به وجود آمده و عالم می‌شود.^۳

۱- فرق در مراتب تحقیقی است. یک وقت برای انسان سؤال ایجاب میکند و او را وادار به دعا میکند، این حالت از انسان است. ولی در مقام تحقق که این می‌خواهد دعا کند بر عکس است. یعنی اول دعا میکند تا توجه طرف را معطوف کند تا سؤال را طرح کند. پس شروع حرکت سؤال ایجاد می‌شود «اذا سألك عبادي...» و در سؤال حرکت به سوی دعاست. ولی در مقام دریافت فعلیت و عمل اول دعا تحقق پیدا میکند تا توجه شخص معطوف شود تا سؤال صورت بگیرد. پس منافاتی با جلسات قبل در مورد دعا نیست. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲- منظور از جهل مرکب همان ترکیب بین دو جهل است. اولی جهل اول است که اصلاً نمی‌داند و ندانستنش ترکیب یافته به اینکه نمی‌داند که نمی‌داند که این جهل دوم است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۳- وی - افلاطون - مطابق آنچه معمولاً در «تاریخ فلسفه» به وی نسبت می‌دهند معتقد بوده که علم و معرفت به محسوسات تعلق نمی‌گیرد زیرا محسوسات متغیر و جزئی و زایل شدنی هستند و متعلق علم باید ثابت و کلی و دائم باشد. معرفت حقیقی درک «مثل» است که واقعیت‌هایی کلی و ثابت و ←

هر کدام از طرفداران این دو نظر هم برای خود استدلالاتی دارند و حتی استناد به آیات و روایات کرده‌اند، در حالی که به این نحو مطلق که بگوییم انسان هیچ چیز نمی‌دانسته و یا اینکه همه چیز را می‌دانسته، کاملاً مردود است. نتیجه و ثمره این عقیده، این خواهد شد که اگر بگوییم انسان از اول، عالم بوده و الان فقط ذکر و یادآوری است، چنین عقیده‌ای انسان را از تحمل سختیهای تعلیم باز می‌دارد و انسان را به خیالبافی عجیبی تحت عنوان واردات قلبی می‌اندازد و پیوسته می‌گوید: بر دلم اینطور افتاد و من اینطور عمل کردم! یعنی برای اهمیت تعلیم و آموزش، چندان توجهی ندارد و مبنای علمی را روی واردات قلبی می‌گذارد. البته این بحث عمیقی است که بزرگان، روی آن تاکید داشته‌اند؛ آنهایی که واقعاً به واردات قلبی رسیده‌اند، خصوصیات فوق العاده‌ای دارند و در مرحله‌ی وصول به حق وارد شده‌اند که قرآن در مورد رسیدن به آن مرحله می‌گوید: ما به لقمان، حکمت دادیم.^۴ خداوند استناد آن علم را به خودش می‌دهد و می‌فرماید: ما حکمت دادیم که این نقطه‌ای برجسته است و نمی‌تواند مورد بحث ما باشد، تازه اگر کسی به این مرحله برسد، هیچ وقت این حرفهای موشکافی‌های علمی را مردود نمی‌شمارد، بلکه آنها را در طول واردات قلبی خود قرار می‌دهد و همان علوم را با واردات قلبی جهت می‌دهد و آن علوم خشک را معنا می‌دهد و این معنا در زندگی بزرگان، مشهود است. در دورانیهای اخیر اگر بخواهیم نام ببریم افرادی مثل ملا صدرا، علامه طباطبایی و امام خمینی (علیه السلام) بودند که هیچوقت ادعای الهامات غیبی نکرده‌اند اما در عین حال، این علوم ظاهری را طوری معنا کرده‌اند که از وضعیت خشک خارج کرده‌اند و برکاتی داشته‌اند.

→ دائم هستند و آنها معقولند نه محسوس. این معرفت عقلی برای روح هر کسی قبل از اینکه به این عالم بیاید حاصل شده زیرا روح قبل از اینکه به این عالم بیاید در عالم مجردات بوده و «مثل» را مشاهده می‌نموده، بعداً در اثر مجاورت و مخالطت با بدن و امور این عالم آنها را از یاد برده ولی از آنجایی که آنچه در این عالم است نمونه و پرتوی از آن حقایق است روح با احساس این نمونه‌ها گذشته‌ها را به یاد می‌آورد و از این رو هیچ یک از ادراکاتی که برای انسان در این جهان دست می‌دهد ادراک جدید نیست بلکه تذکر و یادآوری عهد سابق است.

و وجود معلومات قبلی بلکه وجود روح قبل از بدن و همچنین تقدم عقل بر حس و تقدم ادراکات کلی بر ادراکات جزئی مورد انکار قرار گرفت. اساس نظریه ارسطو در باب علم و معرفت بر این است که روح در ابتدا در حد قوه و استعداد محض است و بالفعل واجد هیچ معلوم و معقولی نیست، تمام معقولات و معلومات به تدریج در همین جهان برایش حاصل می‌شود.

بعد از ارسطو پیروان مکتب وی عقل را از لحاظ طی مراحل مختلف و درجاتی که در همین جهان در راه تحصیل معرفت می‌پیماید به درجاتی تقسیم کرده‌اند از این قبیل: عقل بالقوه، عقل بالملکه، عقل بالفعل، عقل بالمستفاد (با اختلاف بیانیهایی که در تقریر این مراتب هست)....

مطابق نظریه ارسطو ادراک جزئیات، مقدم است بر ادراک کلیات؛ یعنی ذهن ابتدا به درک جزئیات ناآل می‌شود، سپس به وسیله قوه عاقله به تجرید و تعمیم می‌پردازد و معانی کلیه انتزاع می‌کند. نظریه ارسطو در باب حصول معرفت، شامل دو قسمت اصلی زیر است:

(۱). ذهن در ابتدا واجد هیچ معلوم و معقولی نیست، تمام ادراکات و تصورات جزئی و کلی در همین جهان برای نفس حاصل می‌شود.

(۲). ادراکات جزئی مقدم است بر ادراکات کلی. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۶، ص: ۲۴۶

۴- وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِي حَمِيدٌ

و به راستی، لقمان را حکمت دادیم که: خدا را سپاس بگزار و هر که سپاس بگذارد، تنها برای خود سپاس می‌گذارد و هر کس کفران کند، در حقیقت، خدا بی‌نیاز ستوده است. سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۱۲

اما آنها که می‌گویند انسان، جهل مرکب داشته است، به طور مطلق می‌گویند هر چه انسان تعلیم ببیند به همان اندازه علم دارد، این هم مورد قبول نیست. چون انسان خیلی از علوم حضوری را دارد که از اول داشته است و نتایج آن در زندگی، محسوس است.

اما آنچه حق است و از آیات و روایات استفاده می‌شود و انشاءالله بتوانیم در این جلسات عرض کنیم، این است که البته انسان، در یک رویه‌ای که دارد، از اول خلقت از فطرت خود، از یک سری علوم و ریشه‌ی علوم آگاهی داشته است و عالم بوده و در این عالم باید طوری حرکت کند که دوباره آنها را یادآوری کند، یعنی آنها را فراموش کرده و باید کاری کند که دوباره آنها یادآوری شوند که به آن، ذکر می‌گوییم. در قرآن هم عنایت خاصی به ذکر شده است. این علوم، احتیاج به تعلیم ندارد.

یک رویه‌ی دیگر، انسان هیچ علمی ندارد و در جهل مرکب است. اما استعداد علمی دارد که می‌تواند به کمک حواس پنجگانه، صورتهایی از این عالم بیرون، به آن منتقل شود و در آن نقش ببندد و علم ظهور پیدا کند. اما چگونه انسان، یک رویه‌اش دارای علم است آن هم مهمترین علوم و رویه‌ی دیگر، جهل مرکب است اما استعداد عالم شدن را دارد؟ خداوند در قرآن می‌فرماید: " وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا " (سوره بقره - ۳۱) خدا برای انسان، علم داد،^۵ آن هم علم اسماء را؛ یعنی اصل مبنای خلقت را، نه تنها خلقت خودش بلکه خلقت عالم، که بر اساس اسماء است.^۶ پس انسان یک رویه‌ی علم دارد آن هم چنین علم‌هایی که کلید خلقت است که فراموش شده و باید یادآوری کند ولی قرآن در آیات دیگر می‌فرماید: " يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ " (سوره بقره - ۱۵۱) یعنی آن چه را که نمی‌دانستید، به شما دادیم. یک آیه‌ی دیگر هست که خیلی صریح است، خداوند در آیه‌ی ۷۸ سوره نحل می‌فرماید: " وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ

۵- خلافت نامبرده اختصاصی بشخص آدم علیه السلام ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترکند، آن وقت معنای تعلیم اسماء، این میشود: که خدای تعالی این علم را در انسان‌ها بودیعه سپرده، بطوری که آثار آن ودیعه، بتدریج و بطور دائم، از این نوع موجود سر بزند، هر وقت بطریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه بفعل در آورد. ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۱۷۸

۶- إذا تمّ ظهور عالم الأسماء و الصفات و وقعت الكثرة الأسمائية، کم شئت، بظهور الفيض الأقدس فی كسوتها، فتحت أبواب صور الأسماء الإلهية، حضرة الأعيان الثابتة فی النشأة العلمية، و اللوازم الأسمائية فی الحضرة الواحديّة؛ فتعيّن كل صفة بصورة، و اقتضى كل اسم لازماً، حسب مقام ذاته، من اللطف و القهر و الجلال و الجمال و البساطة و التركيب و الأوّلية و الآخريّة و الظاهريّة و الباطنيّة. مصباح الهداية إلى الخلافة و الولاية، ص ۳۰ نقل و تأييد مصنف محقق، قدس الله عقله، در «مصباح» سی و دوم بیان فرموده‌اند که اسماء الهیه و صور اسمائیه، یعنی اعیان ثابتة، از ناحیه فیض اقدس از غیب ثانی به مرتبه واحدیت تنزل نمودند؛ و از آن جا که هر عینی صورت و مظهر اسمی یا اسمائی می‌باشد، و حقیقت هر شیء نیز عبارت است از تعین آن شیء در علم حق، ناچار هر عین ثابتی صورت قدری آن کس است که از ناحیه تجلی اسم مناسب با حال و استعداد آن حقیقت وجود خارجی پیدا نماید؛ و علم حق در این مرتبه ظاهر نماید آن چه را که در آن عین کامن بوده است. حضرت امام، رضوان الله علیه، در بیانات خود به نحو تلخیص به این مهم توجه نموده‌اند. و این مسئله یکی از غوامض علم توحید است؛ و در روایات و آیات تصریحا و تلویحا، و در مواردی تلمیحا، از این اصل الأصول مباحث «قدر» پرده برداشته شده و حقیقت آن در معرض شهود هشیاران صومعه ملکوتی قرار گرفته است. مقدمه مصباح الهدایة إلى الخلافة و الولاية سید جلال الدین آشتیانی، ص ۴۶

بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَرَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ^۷ خلاصه اش این است که شما وقتی به این عالم آمدید، اصلاً چیزی نمی دانستید یعنی بر اساس این آیه، ما باید یاد بگیریم تا اینکه بدانیم؛ بدین منظور قرآن و ائمه برای تعلیم و یاد گرفتن، ثوابهای بسیاری ذکر کرده و بر یاد گرفتن تأیید کرده اند.

این وضعیت، مربوط به چگونگی خصوصیات روح انسان است که در یک رویه، عالم است و در یک رویه دیگر، در جهل است؛ مثلاً گاهی می بینید در یک حوض، روی حوض یخ زده است و در درون حوض، آب وجود دارد. آب درون حوض خصوصیتی دارد: مانند اینکه اگر یک قطره جوهر در داخل آب بیندازیم، همه جا را می گیرد؛ خاصیت سیال بودن دارد. یک قطره اگر نجس داخل آن بیافتد (اگر آب قلیل باشد) همه ی آب نجس می شود؛ اما یخ که در شرایط صفر و زیر صفر درجه است، خصوصیات دیگری دارد، مانند اینکه اثر ضربه، دیگر به صورت موج به دیگر جاها منتقل نمی شود. اگر مزه ای در آن وارد کنید، به جای دیگر نمی رسد، سیال نیست، اگر جوهر بریزیم، همانجا می ماند. یعنی این رویه با این خصوصیات است و رویه دیگر، خصوصیات متضاد دارد، اما هر دو، دو رویه ی یک حقیقتند. چون یخ در شرایط زیر صفر قرار گرفت، تحت نظام آن است و رویه ی دیگر، در نیم درجه، بالای صفر است اما خصوصیات دیگری دارد، ولی یک حقیقت بیشتر نیست. اگر فرض کنیم چوبی بر روی آب باشد، تمام خصوصیتی که یخ داشته، چوب هم دارد. اما این چوب روی آب دیگر، آب نیست ولو از یخ هم نازکتر باشد، ولو یخ، سفت تر هم باشد؛ چوب هر قدر هم نازک باشد، رویه ی دیگر آب حساب نمی شود، اما یخ، هر قدر هم ضخیم و سفت باشد، رویه دیگر این آب است که در شرایط خاصی قرار گرفته و این خصوصیات را پیدا کرده است. یک حقیقت، با دو رویه ولو با صفات متضاد اینچنینی.

پس این یخ، چون یک رویه ی دیگر آب است، استعداد آن شرایط آب را دارد و مثل تخته نیست. یعنی انسانی که در عالم نوری بوده، آن انسان، در آن وضعیت " وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا " نیاز به آموزش ندارد. اما وقتی انسان داخل فضای دیگر شد و مانند آب منجمد شد، این حالت رویه ی دیگر انسان است که محکوم به نظام طبیعت است که در این نظام، در جهل مرکب است منتها استعداد آن علم را دارد. فرق تخته و یخ در این است که تخته، استعداد سیال شدن و موج گرفتن و... را ندارد، اما یخ، اگرچه از تخته

۷- ترجمه آیه: و خدا شما را از شکم مادرانتان- در حالی که چیزی نمی دانستید- بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید.

هم ضخیم تر باشد، اما ذاتاً استعداد خصوصیات آب را دارد، یعنی اگر در شرایطی قرار دهیم که از این وضع موجود در بیاوریم، یا در وضع موجود تطبیق با استعدادش بدهیم، از آن وضعیت در می آید. حال می‌رسیم به استعداد علمی؛ بازهم مثالی را عرض می‌کنیم، یک آزمایش ساده را در نظر می‌گیریم. یک گربه و یک گوسفند را آورده و برای گربه، یونجه‌ی باطراوت و مخصوص و خوشمزه می‌گذاریم. این گربه، استعداد علمی برای دریافت این یونجه را ندارد، حتی اگر مشام گربه هم بتواند آن یونجه را تشخیص دهد، روحش استعداد دریافت آن را ندارد. این تخته هم که استعداد آب شدن ندارد، مثل همین است؛ همچنانکه برای گوسفند هم اگر از بهترین گوشتها بیاوریم، این گوسفند نمی‌تواند آن را دریافت کند. اما روح انسان، منحصر به چیز خاصی نیست و می‌تواند هر دو را بپذیرد. حتی در بینایی و... هم همینطور است.

این علم‌هایی هم که حیوانات دارند، ادراکی است.^۸ اینکه امروز این اروپایی‌ها شاخ و شانه می‌کشند که ما آنقدر تحقیق کردیم و به حیوانات یاد دادیم که مثلاً سبد را روی گردن حیوان می‌اندازیم، و می‌رود از فلان مغازه گوشت را می‌خرد. خوب این چیزی نیست. آبا و اجداد ما، هزار سال پیش، این کارها را می‌کردند. می‌دیدید که الاغی را از باغ خودش بار می‌زند و مرتب از یک کوچه و یک راه می‌آورد و می‌برد.

۸- میان طبیعت انسانی (مثلاً) از یک طرف و خواص و آثار طبیعی و تکوینی وی از طرف دیگر یک سلسله ادراکات و افکار موجود و میانجی است که طبیعت، نخست آنها را ساخته و به دستیاری آنها خواص و آثار خود را در خارج بروز و ظهور می‌دهد. اکنون باید دید که اولاً: این ادراکات و افکاری که میان طبیعت و آثار طبیعت واسطه هستند چگونه افکاری می‌باشند و فرق آنها با افکاری که دارای این خاصیت نیستند چیست؟ ثانیاً: ارتباط آن افکار با طبیعت چه ارتباطی است؟ ثالثاً: ارتباط آن افکار با آثار طبیعت چگونه می‌باشند؟

جای تردید نیست که هر پدیده‌ای از پدیده‌های جهان در دایره پیدایش خود با افعالی سر و کار دارد و نقاطی را هدف فعالیت خود قرار می‌دهد که با قوا و ابزار و وسایل آنها به حسب طبیعت و تکوین مجهز می‌باشد چنان‌که مثلاً جانوران تخم‌کننده هیچ گاه اندیشه زاییدن و شیر دادن نمی‌کنند و اگر زاییدن و شیر دادن یک جانور زاینده را ببینند التذادی از تصور آن ندارند و جز آنچه تجهیزات آنها اقتضا می‌کند چیز مناسب آن مجهز هستند، نمی‌توانند تصور نکنند یا منفای آن تصور نمایند؛ مثلاً پیش انسان برای جهاز خوردن و نزدیکی جنسی حتی بالاتر از جهاز طبیعی تغذی و تولید مثل نیست.

و از همین جا می‌شود حدس زد که اگر یکی از این موجودات فعال را- و البته هر موجودی فعال است- علمی فرض کنیم به این معنا که کارهای خود را با ادراک و فکر انجام دهد، باید صور ادراکی فعال خود را به اقتضای قوای فعال خود داشته باشد. و چون افعال وی تعلق به ماده دارد باید صور علمی موادی را که متعلق افعال وی می‌باشد داشته باشد و باید روابط خود را با آنها بداند و اتفاقاً تجربه نیز همین حدس را تأیید می‌کند. اما ابتدائاً متعلق مادی فعل را تمیز داده و سپس فعل را که یک نوع تصرف در ماده است، انجام می‌دهیم (اگر چه این سخن فعلاً خام بوده و مفهوم حقیقی خود را چنان که شاید و باید پیدا نمی‌کند و در جای ویژه خود باید روشن شود ولی در این جا همین اندازه و سربسته کافی است). اصول فلسفه رئالیسم، ص ۱۱۹

شهید مطهری (ره) در تبیین سخنان علامه طباطبایی (ره) می‌فرماید:

هر فعل ارادی چون با اندیشه انجام می‌یابد قهراً از شعور حیوان مخفی نیست؛ یعنی حیوان به افعالی که در ظاهر بدن با مداخله اراده و اندیشه انجام می‌یابد آگاه است و نیز چون هر فعل ارادی برای غایت و منظوری انجام می‌یابد حیوان باید به غایت فعل خود آگاه باشد. پس حیوان در کارهایی که با مداخله اراده و اندیشه انجام می‌دهد باید به خود آن افعال و به غایت و نتیجه‌ای که از آن افعال عاید حیوان می‌شود آگاه باشد، بلکه چون افعالی که حیوان به تحریک طبیعت انجام می‌دهد سر و کار با ماده‌ای از مواد خارجی دارد یعنی آن افعال یک نوع تصرفاتی است در ماده‌ای از مواد خارجی باید ماده متعلق فعل خود را نیز بشناسد و بالاتر اینکه بعضی از افعال حیوان تصرفاتی دقیق و پیچیده و صنعتی است که از طرفی اطلاع حیوان را به کیفیت مخصوص این عمل ایجاب می‌کند و از طرف دیگر مستلزم مهارت عملی حیوان است، از قبیل همه اعمال فنی و صنعتی انسان و مانند اعمال غریزی شگفت انگیز حیوانات و بالاخص حشرات که در کتب حیوان شناسی مسطور است و تعجب هر بیننده یا خواننده‌ای را بر می‌انگیزد. پس هر فعل ارادی که از حیوان سر می‌زند مستلزم اندیشه‌ها و شناساییهایی است و لااقل شناسایی خود فعل و غایتی که از آن فعل باید منظور حیوان بوده باشد. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۴

آن قدر ادراکات حیوان را با این کار، تقویت می‌کرد که در او نقش می‌بست؛ بعدها، دیگر لازم نبود حیوان را خودش بیاورد. حیوان خودش از باغ تا محل انبار یا خانه را می‌آمد و در مقابل آن می‌ایستاد. اما آیا حیوان، خودش به این علم دارد؟ این علم نیست؛ نقشی است در ادراکات حیوان و تربیت همه حیوانات، همینطور است. اما انسان اینطور نیست؛ انسان، آدرسی را در شهر دیگر می‌گیرد. که فلان جا رسیدی فلان علامت را پیدا کن و... خودش اولین بار روی علمش می‌رود و آدرس را پیدا می‌کند، یعنی استعداد روح انسان آن را تبدیل به علم می‌کند.

آن انسان در عالم نوری و در فطرت پاک، عالم به هر چیز است، اما وقتی وارد جو دیگری شد، آب حوض وقتی در فضای انجماد قرار گرفت، شرایط خاص آن نظام را می‌گیرد؛ انسان وقتی منجمد شد (البته از نظر نظام نوری)، خاصیت این نظام، فراموشی است؛ اما نه فراموشی به آن معنا که استعداد یاد آوری را ندارد، بلکه از نو باید به انسان تعلیم داد، بدون تعلیم نمی‌تواند به آن علم برسد.

مثلا ما اینجا نشستیم، نسبت به اینکه در فلان قاره و در فلان جنگل، فلان میوه، با مزه و خصوصیات فلان وجود دارد، جهل مرکب داریم و اگر مثلا بخواهیم با نماز شب و پاکی مقدماتی به آن برسیم، به آن نمی‌رسیم. اما استعداد علمی آن را داریم. اینجا کسی یک دانه از آن میوه را بدهد، وقتی به دهان گذاشتیم و مزه آن را دریافتیم، حالا انگار ما با آن میوه آشنا بودیم که مثلا باید از آن لذت ببریم. چه کسی به ما آموزش داد که از این میوه که می‌خوری، باید لذت ببری؟ اینطور نیست که کسی به ما یاد می‌دهد که باید از این میوه خوشتان بیاید! پس تا به آن نرسیدیم، جهل مرکب داشتیم، لازم بود که این ماده به من برسد و چشایی و بویایی در من نقش بگذارد. اگر خیالات، چنین چیزی تولید کند، خلاف واقعیت است اما حالا که به این رسید، انگار از اول خلقت، با آن آشنا بود، این استعداد علمی است یعنی روح من این استعداد را دارد که آن مقداری که از این فضا بیرون شد، خاصیت آن آب را پیدا خواهد کرد. رسیدن به حق، مرا به آن علم رساند و اگر نبود، علم، محال بود.

یک عده که نقش روح را انکار می‌کنند، می‌گویند غذا که وارد معده می‌شود، معده خودش آن را هضم می‌کند و خودش حرکاتی انجام می‌دهد و...؛ اما باید توجه کرد که اگر اینجا روح حکومت نمی‌کرد، این معده یک کیسه‌ای بیش نبود و یک قطره آب هم اگر در آن بریزی می‌گندد. درست است که در صورت ظاهر می‌گوییم ما این میوه را ریختیم و این معده آن را هضم کرد اما اگر حکومت روح نبود، هضمی انجام نمی‌گرفت. آن وقت آنها که روح را انکار می‌کنند، می‌گویند خوب حالا که روح این کار را می‌کند ما اصلا غذا در معده نمی‌ریزیم تا ببینیم روح چگونه می‌تواند این کار را بکند؟ می‌گوییم شما اگر می‌خواهید

لجاجت و عناد کنید، یک صحبت دیگر است، ما انکار نمی‌کنیم که باید به این معده چیزی بریزیم، ما گفتیم معده مستقلاً استعداد این کار را ندارد.^{۱۰۹}

البته بلی خدا قدرت دارد که انسان را بدون یک قطره غذا زنده نگهدارد؛ اصحاب کهف سیصد و نه سال بدون ذره‌ای غذا زنده ماندند، اما اراده خدا چیزی غیر از این حرفهاست. نظام خلقت را طوری آفریده که ماده و فوق ماده در آن دخالت داشته باشد. البته هر کدام در نظام خودشان تا در این حرکت، خلقت جدیدی پیدا کند ولی نه اینکه نظام طبیعت مستقلاً این کار را می‌کند.

بنابر این خلاصه بحث این شد که: نه اینطور است که ما بگوییم احتیاج به علم و آموزش نداریم، و لاش کن و برو چند رکعت نماز شب بخوان به قلبت الهام می‌شود و نه اینکه بگوییم با آزمایشات تجربی و علم های لفظی می‌توانیم به آن برسیم. هر دو به هم گره خورده و هر دو باید باشد تا انسان بتواند به علم برسد. پس ما احتیاج به علوم تعلیمی و ریاضتهای سخت آموزشی داریم، اما نه مستقلاً. بلکه برای اینکه ما را آماده کنند تا از طریق عمل به علوم برتر برسیم که آنجا ذکر است. در ابتدا این علوم آموزشی، یک نوع تغذیه ماست اما در بالاتر فرق می‌کند.

مثل این است که بچه ای در مدرسه ابتدایی، اهمیت درک علوم را نمی‌داند و در بچگی با لهُو و لعب زندگی می‌کند و نمی‌تواند لذت بهره این علوم را ببرد. اما کسی که ارزش این را می‌فهمد، می‌بیند در

۹- روح انسان سلسله‌ای از قوای ادراکی و تحریکی را در اختیار دارد؛ قوای تحریکی روح هم، ابزار فیزیکی‌ای چون معده، روده و قلب دارد. آنچه غذا را به صورت خون، عادلانه میان مو، ناخن، گوش، چشم، مژه و... تقسیم می‌کند، روح انسان است.

[نسیم اندیشه دفتر اول آیه الله جوادی مد ظله - صفحه ۱۴۷]

۱۰- چیزی که مد نظر باید قرار بگیرد این است که این قوه و روح غیر از اتقان و نظم موجود در خود شیء است و اساساً از سنخ ماده و نظم آن خارج است شهید مطهری (ره) می‌فرماید:

اصل هدایت شاید برای اولین بار در قرآن مجید به عنوان یک اصل مستقل از اصل «اتقان صنع» دلیل بر خداشناسی گرفته شده است، و حتی بعد از قرآن مجید هم آن اندازه‌ای که شایسته بوده است مورد توجه قرار نگرفته است، ولی تدریجاً در اثر پیشرفتهای فکری و علمی معلوم می‌شود که این خود یک اصل مستقلی است. ما این مطلب را خیلی شایسته تحقیق و بحث می‌دانیم.

دلیل نظم و اتقان صنع، خیلی واضح است؛ مطالعه در تشکیلات ساختمانی اشیاء نشان می‌دهد که در ساختمان آنها عقل و حکمت دخیل بوده است... ولی اصل هدایت یک امر علی‌حده است که مربوط به ساختمان اشیاء نیست، بلکه مربوط به کار اشیاء است... و نیروی مجهولی در رهبری آنها دخالت دارد و ساختمان ماشینی آنها برای این طرز کاری که انجام می‌دهند کافی نیست... ظاهر آیات قرآن هم همین است که [نظم و هدایت] دو مطلب است؛ رَبَّنَا اَلَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ يَكُمِّلْهُ يَكْمُلُ مَا يَشَاءُ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ غَيْرِ حِسَابٍ. ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص: ۱۱۱ و ۱۱۰

مرحوم علامه طباطبایی در تبیین معنای آیه فوق می‌فرماید: ...برگشت معنای آیه به این می‌شود که پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می‌شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است، مثلاً جنین از نسان را که نطفه است به صورت انسان فی نفسه مجهز به قوا و اعضایی کرده که نسبت به افعال و آثار تناسبی دارد، که همان تناسب او را به سوی انسانی کامل منتهی می‌کند، کامل در نفس، و کامل از حیث بدن.

پس به نطفه آدمی، با استعدادی که برای آدم شدن دارد خلقتی که مخصوص او است داده شده و آن خلقت مخصوص همان وجود خاص انسانی است، آن گاه همان وجود با آنچه از قوا و اعضاء که دارد بدان مجهز شده به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه کمال مخصوص به این نوع است سیر داده می‌شود. ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص: ۲۳۲ و ۲۳۱

چهارده سالگی از کنکور قبول شده است؛ این همه لذتها را از درک ارزش علم گرفته است، این اصلا زندگی ساز است. یک دانشمند که در یک چهاردیواری در حال تحقیق است و اصلا می‌خواهد صدایش هم نکنند، این هم زندگی می‌کند.

پس از این مراحل زندگی، زندگی بالاتر وجود دارد و آن یادآوری از خودش است، حتی این زندگی علوم ذهنی هم نسبت به آن زندگی لهو و لعب محسوب می‌شود. قرآن می‌فرماید: " وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى " یعنی هر کس از ذکر من (نه اینکه لاله الا الله لفظی؛ بلکه همان رسیدن به حقایقی که داشتیم و فراموش شده است. ذکر یعنی کاری کنیم که آن حقایق به ظهور برسد و رسیدن به آن علم ما را وارد دنیای دیگر کند) دوری و اعراض کند، البته برای او معیشت تنگی است. شاید انسان، احساس نکند، اما واقعیت این است که در یک زندگی تنگی است. کسی که در فلان قاره، اصلا اسم برق را هم نشنیده است، در بزرگترین جشن او دو تا چراغ گردسوز هم اضافی است؛ اما چون در جهل مرکب از برق است، خیلی هم افتخار می‌کند که چه جشنی است.

یا اینکه سوسکی در فاضلاب زندگی می‌کند و از آن لذت هم می‌برد، روح او آن قدر پست شده که اصلا از آن لذت می‌برد اما آیا واقعیت این است که چون این لذت می‌برد، پس زندگی او لذت بخش است؟!

همینطور در مورد این آیه ممکن است کسی بگوید نه، من چنین حالتی احساس نمی‌کنم؛ خیلی هم خوشحالم، اما این آیه، خبر از یک واقعیت می‌دهد که زندگی، تنگ است؛ حتی به آن معنا، اصلا زندگی نیست. اهمیت ذکر را در زندگی در جلسه بعد بررسی می‌کنیم، فقط به آیه‌ای اشاره می‌کنیم تا بقیه برای جلسه بعد بماند.

قرآن می‌فرماید: " أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً " ^{۱۲}. جلسات بعد عرض خواهیم کرد که چگونه ذکر باید از خودمان شروع کنیم تا مقدمه شود و به ذکر رب برسد و خواهیم گفت که چگونه در متن زندگی هم به این ذکر، نیاز حیاتی داریم؟

۱۱- و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت، و روز رستاخیز او را نابینا محسور می‌کنیم. «سوره طه آیه ۱۲۴»

۱۲- آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟ «سوره مریم آیه ۶۷»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خلاصه بحث جلسه قبل این شد که انسان، یک رویه‌اش حقیقتاً علم است و در رویه‌ی دیگر، هیچ نمی‌داند ولی استعداد تعلیم و آموزش را دارد و خداوند به وسیله حواسی که قرار داده، صورتهای عالم در نفس نقش می‌بندد و علم حاصل می‌شود. یکی از آیاتی که به آن استناد می‌شود، آیه ۷۸ سوره نحل می‌باشد، خداوند در این آیه می‌فرماید: "وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُوْنِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ" در این آیه خداوند به صراحت می‌فرماید زمانی که از مادر متولد شدید، هیچ چیزی نمی‌دانستید و ما برای شما ابزار علم قرار دادیم که مهمترین آنها گوش و چشم‌ها و قلب است که به وسیله آنها به آن آگاهیها می‌رسید.

عرض کردیم که ذکر این است که بخواهیم پرده‌های فراموشی که به علم کشیده شده است را کنار بزنیم و به آن علم برسیم و یا اینکه اصلاً نگذاریم پرده فراموشی بر آن کشیده شود؛ پس در هر حال، ذکر استفاده‌ای است از آن علم، بطوریکه مجدداً به آن می‌رسد و یا آن را نگه می‌دارد. این ذکر، طبعاً مراتبش به تناسب آن علمی است که داشته است. از باب مثال، موردی را عرض می‌کنیم: مثلاً یک نفر صورت خانه دوستش را در ذهن و نفس داشته و آن را حالا فراموش کرده است. دوباره پرده فراموشی را کنار می‌زند و بیاد می‌آورد؛ شأن این یادآوری، در همان حدی است که آن علم را داشته است. یا یک کسی در تلویزیون، حادثه وحشتناکی را دیده است، و اثر عمیقی بر او گذاشته است، بعد از مدتی آن را فراموش کرده است، حالا که به یاد می‌آورد، طبیعی است که اثر آن، عمیق‌تر از اثر یادآوری علم به آدرس خانه‌ی آن دوست است که فراموش کرده بود. همچنین فرد دیگری که در خود آن حادثه بوده مثلاً در جبهه یا در همان لحظه زلزله در آن مکان و شهر بوده و از تلویزیون علم پیدا نکرده است، مدتی می‌گذرد و در اثر زندگی روزمره، از یادش می‌رود، اما دو مرتبه که به خاطرش می‌آید و بر می‌گردد، اثر این یادآوری بسیار عمیق‌تر از آن دو حادثه قبلی است. حالا کسی را در نظر می‌گیریم که رابطه وجودی با آن کسی که برای او حادثه اتفاق افتاده دارد؛ یعنی علمش آنقدر عمیق باشد که فراتر از حواسی است که به آن رسیده بود، اصلاً رابطه وجودی با او داشته باشد؛ مثلاً جگر گوشه خود را، فرزندش را یا یک مادر مهربانی را از دست بدهد، مدتی می‌گذرد و رفقا سرش را گرم می‌کنند و در یک شرایطی او را به فراموشی می‌اندازند. اما وقتی شب به همان خانه خلوت بر می‌گردد و تمام اسباب فراموشی کنار می‌رود، وقتی عمیقاً به یاد آن جگر گوشه می‌افتد، اثر بسیار عمیق‌تر و سوزناکی دارد، برای اینکه این یاد و ذکر، توجه به علمی می‌دهد

که پاره جگر اوست و ارتباط وجودی با او داشته است. هیچ وقت ذکر آن و اثر آن حادثه، مثل ذکر آدرس خانه که فراموش شده نیست. پس ذکری که انجام می‌گیرد، بستگی دارد که انسان، علم و آگاهی‌اش در چه عمقی بوده است.

مطلب دیگر اینکه انسان، در ارتباط با آن علاقه و محبتی که به موجودات دارد، اگر توجه کند، عمق این محبت نسبت به موجودات بیرون از خود، در واقع محبت به خودش است، اما از آن نکته غافل است و خیال می‌کند موجودات خارج از خود را دوست دارد. مثلاً کسی به بازار می‌رود و می‌خواهد در و پنجره-ای بخرد، لذا دنبال یک کارگاه ابزارفروشی خانه می‌گردد، اما در واقع این شخص، در و پنجره نمی‌خواهد، بلکه خانه را می‌خواهد و چون در و پنجره در خانه است، دنبال آنهاست؛ در حقیقت، خانه را دوست دارد، اما چون این خانه، رشته ارتباطی با در دارد، این محبت انتقال پیدا کرده و آن را هم دوست دارد. اگر عمیق‌تر از این هم دقت کند، خانه را دوست ندارد و در واقع خودش را دوست دارد؛ خیال می‌کند که خانه را دوست دارد؛ چون چند رشته‌ی ارتباطی از خود او به خانه انتقال پیدا کرده است، خانه را دوست دارد و توجه ندارد که اینکه خانه را دوست دارد، در واقع خودش را دوست دارد. هر میزان که ارتباط، قوی‌تر است، دوستی هم بیشتر منتقل می‌شود. یک وقت است که دری را می‌خواهد که خیلی هم مهم نیست و برای خانه زیاد ضرورت ندارد و چندان مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ اما ربط خانه با درِ کوچک بیشتر است و بیشتر دنبالش است؛ همینطور هرچه بین من و خانه، ارتباط قوی‌تر باشد، آن را بیشتر دوست خواهم داشت و برعکس.

همینطور اگر در خود، عمیق‌تر فرو رود، خواهد دید خودش را دوست ندارد، بلکه رب را دوست دارد، اما چون ربطی است بین او و ربّ خود، از او غفلت کرده و خیال می‌کند که خود را دوست دارد.^۱ پس اینکه انسان، از دوستی چیزی لذت می‌برد اگر دقت کند، آگاهی‌اش در هر مرتبه‌ای از درک عمق آن باشد، ارزش انسان هم در همان مرتبه می‌شود. برای یک بچه کوچک که یک اسباب بازی با رنگ قرمز را دست دارد، هر چه بگوییم که تو خودت را دوست داری نه این اسباب بازی را، اصلاً نمی‌فهمد، هر چه بگوییم این رنگ قرمز چیزی نیست، بلکه تو در واقع امواج نور را دوست داری، باز هم اصلاً نمی‌فهمد؛ حتی اگر

۱- انسان به حسب‌غریزه خودش هرچه را که بخواد در واقع آن حبّ خداخواهی است که او را به آنجا کشانده. یک نوع خطای در تطبیق است، اشتباه می‌کند؛ یعنی او یک محبوب و مطلوب بیشتر ندارد، گاهی از خطای در تطبیق سراغ این و آن می‌رود. بت پرست هم که بت می‌پرستد، در شعور ناآگاه خودش در جستجوی خداست و خدا را می‌پرستد. در همان حالی که با خدا و خداپرستی مبارزه می‌کند، این شعور ظاهرش است که با شعور باطن و شعور مخفی خودش مبارزه می‌کند. محیی الدین عربی می‌گوید: «ما احبّ احدٌ غیرَ خالقِهِ» هیچ کس در دنیا غیر از خالقش را دوست نداشته «و لکنّه تعالی احتجب

چراغ را خاموش کنیم و ببیند که دیگر رنگ نیست، باز هم در ذهن خود همان رنگ قرمز است، در حالیکه اصلاً دیگر قرمزی وجود ندارد. هرچه فکر کوتاهتر باشد، توجهش به طور مستقل به بیرون، بیشتر است، نمی‌تواند ببیند که هرچه بوده، نور بوده و چون رفت، قرمز هم قبل از آن رفته است و به باطن امر توجه ندارد.

این انسان، هرچه آگاهی بیشتر می‌شود و رابطه‌ها را عمیق‌تر متوجه می‌شود، می‌بیند که اینها عشق خودش بوده و از آن عمیق‌تر، عشق به ربّش بوده است. اینجاست که ذکر و مراتب آن معنا پیدا می‌کند. قرآن هم مراتب ذکر را می‌فرماید، تا ما را به عمیق‌ترین مراتب آن توجه دهد:

"أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا"^۲؛ همچنین در سوره بقره، آیات ۴۰، ۴۷ و ۱۲۲ می‌فرماید: "يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ"^۳ در این آیه اخیر، توجه به بیرون می‌دهد، این قوم بنی اسرائیل کوتاه‌بین، چون توجه به درون ندارد، قرآن توجه به بیرون می‌دهد؛ اما در آیه قبلی، توجه به خلقت خودش می‌دهد، پس از اینکه فهمید که وقتی من این آب را دوست دارم، در واقع خودم را دوست دارم.

شاید کسی باشد که به خاطر مریضی، نتواند گرسنگی و کمبود جسم خود را بفهمد، چون که سلول‌های عصبی که باید خبر دهد، مریض است، در نتیجه هیچ احساسی در برابر گرسنگی ندارد، اما همان لحظه که این مریضی برطرف شد، آنچنان احساس گرسنگی پیدا می‌کند که تمام وجودش را فرا می‌گیرد. این یادآوری، بسیار عمیق‌تر از آن آدرس است چون با جانش در ارتباط است. در آن لحظه که دنبال آب است، آنقدر توجه او به بیرون است که یادش می‌رود که اصل توجه من به خودم است که فقط مقداری از آن در توجه به آب است. گاهی انسان آنقدر کوتاه‌بین و مریض شده که از آن هم غافل می‌شود؛ منتها اینجا خدا بیدار می‌کند و می‌فرماید: یاد کن (اذکروا) نعمتی را که من دادم.

در یک جا، مرتبه ذکر را از این هم بالاتر می‌برد و می‌فرماید: "وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ"^۴ به یاد بیاور این واقعیتی را که داری؛ پس از اینکه از توجه به نعمتهای بیرون، رشد پیدا کردی و فهمیدی که من در حقیقت نفس خودم را دوست دارم، از آن به ربّ خود منتقل شو؛ تو چون در ارتباط رب هستی و عاشق ربّ خود هستی. البته وقتی به این توجه بررسی (واذکر ربک) آنجا معنای "فی نفسک" دیگر

۲- آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟ سوره مریم آیه ۶۷

۳- ترجمه‌ی آیه: ای بنی اسرائیل، نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید.

۴- ترجمه‌ی آیه: و در دل خویش، پروردگارت را یاد کن. سوره اعراف آیه ۲۰۵

اینطور نیست که یک ربی داری و یک نفسی داری؛ این یادآوری موجب می‌شود طوری به رب منتقل شود که نفس، موجودیت خودش را از دست بدهد. از باب مثال یک وقت است که می‌گوییم یک ماهی در داخل آب است و یک وقت است که می‌گوییم رطوبت در داخل آب است، این "در داخل آب" دو مفهوم پیدا می‌کند؛ در مثال اول، آب برای ماهی، ظرف است یعنی در داخل آب است، ولی در مثال دوم، آب ظرف نیست، آب به معنای تمام حقیقت رطوبت است و رطوبت به معنای تمام حقیقت آب است.

پس معنای "وَ اذْكُرْ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ" اینطور نیست که تو یک نفسی داری که رب در ظرف نفس من قرار گرفته باشد (نستعید بالله) این محدود کردن خداست و شرک است؛ یا اینکه بگوییم ذکر را در نفس خودم به رب توجه دهم؛ عرض کردیم که ذکر، رسیدن به خود آن علم است و عرض کردیم که اگر به خود علم برسیم، در اثر عشق و توجه، چیزی در نفس نمانده که ما آن را توجه بدهیم، در حقیقت با همه وجود به مرتبه‌ی رب منتقل شده‌ایم. ذکر معنای عمیق‌تری است تا اینکه قرآن می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا"^۵

رب که در آیه قبل به آن اشاره شده بود، یکی از اسماء الله است، تا اینکه در این آیه می‌رسد به جایی که خود الله است، همچنین ادامه می‌یابد تا می‌رسد به جایی که "فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ"^۶ ذکر به مرحله‌ای می‌رسد که میبیند ذکر گوینده، خودش نیست و همه‌ی ذکر از او است.

پس این مراتب ذکر، بستگی به همان مراتب آگاهی دارد، که در مسیر توحید قرار گرفته‌ایم و هرچه این ذکر، به عمق می‌رسد، زندگی انسان هم معنای عمیق‌تری پیدا می‌کند.^۷

۵- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار. سوره احزاب آیه ۴۱

۶- پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم. سوره بقره آیه ۱۵۲

۷- معنی و موارد استعمال "ذکر"

این نکته را باید در نظر داشت: که کلمه ذکر بسا می‌شود که در مقابل غفلت قرار می‌گیرد، مانند آیه: (وَ لَا تَطْعُ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا، کسی را که ما دلش را از یاد خود غافل کرده‌ایم، اطاعت مکن)، «سوره کهف آیه ۲۸» و غفلت عبارتست از نداشتن علم به علم، یعنی اینکه ندانم که میدانم، و ذکر در مقابل غفلت، عبارتست از اینکه بدانم که میدانم.

و بسا می‌شود که در مقابل نسیان استعمال می‌شود، و نسیان عبارتست از اینکه صورت علم بکلی از خزانه ذهن زایل شود، و ذکر بر خلاف نسیان عبارتست از اینکه آن صورت هم چنان در ذهن باقی باشد، و در آیه: (وَ اذْكُرْ رَبِّكَ اِذَا نَسِيتَ) به همین معنا آمده و بنا بر این در چنین استعمالی ذکر مانند نسیان معنایی است دارای آثار و خواصی که آن آثار بر وجود ذکر مترتب می‌شود، و به همین جهت کلمه ذکر، مانند نسیان، در مواردی که خودش نیست ولی آثارش هست، استعمال می‌شود، مثلاً وقتی من ببینم که شما دوست صمیمی خود را با اینکه می‌دانی احتیاج به نصرت دارد نصرت ندادی و کمک نکردی، می‌گوییم: چرا پس دوستت را فراموش کردی؟ یا اینکه او را فراموش نکرده‌ای و بر عکس همواره با او و به یاد او بوده‌ای، اما از آنجا که این یاد اثری نداشته و بر عکس اثر فراموشی از شما سر زده، مثل این است که اصلاً در ذهن شما وجود نداشته و از یادش برده باشی.

و گویا استعمال ذکر بر ذکر لفظی (مثلاً ذکر خدا با گفتن سبحان الله و امثال آن) از همین باب باشد، یعنی استعمال کلمه (ذکر) در اثر آن باشد نه خودش چون ذکر زبانی هر چیزی، از آثار ذکر قلبی آنست و از این باب است آیه: (قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا، بگو بزودی ذکر می‌کنم از او برایت می‌خوانم)، «سوره کهف

آیه ۸۳» و نظائر این استعمال بسیار است. ←

کسی که آگاهی به یک آدرسی داشته، با آن کسی که علم به فرزند دلبندی داشته که آن را از دست داده، اگر هر دو به یادش بیفتد، اثر این دو ذکر در حالات و زندگی او یکی نیست؛ هر چه عمیق تر می شود، در زندگی، اثر عمیق تری پیدا می کند. پس آن کس که رسیده به اینکه در این مرحله از ذکر، نعمتهای خدا را یاد کند، با آن که ذکر رب را می کند، زندگی این دو سالک و عیش و شادابی این دو نفر، یکی نیست؛ پس وقتی به معرفت الهی می رسد، اینطور نیست که از نعمتهای خدا محروم می شود و در یک گوشه ای، یک آدم بیچاره، از همه چیز مانده می شود، این فرد به قدری به بی نیازی از این عالم می رسد که اصلاً استفاده از این عالم، برای او شبیه زندان می شود؛ بعضی ها می گویند این آقا، چقدر بیچاره است، نمی آید در بگو و بخند و فوتبال و ... شرکت کند، اما اصلاً توجه ندارند که آنها از نعمتهایی برخوردار هستند و لذتهایی دارند، که این چیزها در مقابل آنها برای او نه تنها لذت ندارد، بلکه زندان است. اگر می آید و در بین مردم، زندگی می کند نه از این جهت است که از اینها لذت می برد بلکه به عنوان یک وظیفه باید بیاید و در امور

→ "ذکر" دارای مراتبی است.

و بفرض اینکه ذکر لفظی از مصادیق ذکر واقعی باشد، از مراتب آنست، نه اینکه بکلی کلمه (ذکر) بمعنای ذکر لفظی بوده، معنایش منحصر در آن باشد، و سخن کوتاه آنکه ذکر دارای مراتبی است که اختلاف آن مراتب در آیات زیر کاملاً مشهود است.

(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد) «سوره رعد آیه ۲۸» (وَادْخُرْ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخِيفَةً، وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ، پروردگار خود را در دل بیاد آور، هم از تضرع و هم از ترس و هم آهسته به زبان) «سوره اعراف آیه ۲۰۵»، (فَادْخُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا، پس خدا را بیاد آرید آن طور که به یاد پدران خود هستید و یا شدیدتر از آن)، «سوره بقره آیه ۲۰۰» در این آیه ذکر را بوصف شدت توصیف کرده، و معلوم است که مقصود از آن ذکر باطنی و معنوی است، چون ذکر لفظی، شدت و ضعف ندارد.

(وَادْخُرْ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ، وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا)، «سوره کهف ۲۴» که ذیل این آیه دلالت دارد بر اینکه می خواهد بفرماید امیدوار آن باش که بالاتر از ذکر به مقامی بررسی که بالاتر از آن مقام که فعلاً داری بوده باشد، پس برگشت معنا به این می شود که تو وقتی از یک مرتبه از مراتب ذکر خدا پائین آمدی و به مرتبه پائین تر برگشتی، بگو چنین و چنان، پس به حکم این آیه تنزل از مقام بلندتری از ذکر و یاد خدا نیز نسیان است، پس آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه ذکر قلبی هم برای خود مراتبی دارد، از اینجا روشن می شود اینکه بعضی گفته اند: ذکر بمعنای حضور معنا است در نفس، سخنی است درست، برای اینکه حضور دارای مراتبی است.

در آیه مورد بحث - فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلا تَكْفُرُونِ سوره بقره آیه مبارکه ی ۱۵۲ - امر به (یاد آوری) متعلق به (یاء) متکلم شده، فرموده: مرا یاد بیاور، اگر یاد آوری خدا را، عبارت بدانیم، از حضور خدا در نفس، ناگزیر باید قائل به تجوز شویم، (و بگوئیم: مثلاً منظور یاد نعمت ها و یا عذابهای خداست) و اما اگر تعبیر نامبرده را تعبیری حقیقی بدانیم، آن وقت آیه شریفه دلالت میکند بر اینکه آدمی غیر از آن علمی که معهود همه ما است، و آن را می شناسیم، که عبارتست از حضور معلوم در ذهن عالم، یک نسخه دیگری از علم دارد، چون اگر مراد همان علم معمولی باشد، سر به تحدید خدا در می آورد، چون این قبیل علم عبارت است از تحدید و توصیف عالم معلوم خود را، و ساحت خدای سبحان منزله از آنست که کسی او را تحدید و توصیف کند، هم چنان که خودش فرمود: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ، منزله است خدا از هر توصیفی که اینان برایش میکنند، مگر توصیف بندگان مخلص). «سوره صافات آیه ۱۶۰»

و نیز فرموده: (وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا، احاطه علمی باو پیدا نمیکنند)، «سوره طه آیه ۱۱۰» و انشاء الله تعالی در تفسیر همین دو آیه (۱۶۰ و ۱۱۰) مطلب دیگری مربوط به این بحث خواهد آمد. ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۵۱۲-۵۱۰

۸- سوال: با اینکه معلوم، نامحدود و غیر متناهی است، چگونه محدود به آن علم پیدا میکند؟

جواب: چون وجود محدود، وجود رابطی، و قائم به حق است؛ و در واقع علم او، معلوم حق است و در نتیجه، حق به معلوم خود علم پیدا میکند. بر این پایه، در واقع نامحدود به نامحدود علم پیدا میکند و اشکال مرتفع می شود. در محضر علامه طباطبایی (ره) ص ۱۲

اجتماعی شرکت کند و به عنوان وظیفه، کارها را رو به راه کند. فرق است بین آن کسی که صاحب ذکر است و استاندار شده با کسی که اهل ذکر نیست و رئیس یک اداره کوچک شده است؛ این در استاندار بودن، نیاز به هیچ چیزی ندارد پس هیچ یک از بازی های سیاسی نمی توانند او را بازی دهند اما این بیچاره ی غیراهل ذکر، ای بسا در یک اداره کوچک، مشکلات بی شماری دارد.

پس اینکه این انقلاب، به رهبری مقام معظم رهبری امام خامنه ای (دامتله) حرکت می کند و رهبری ولایت فقیه، شعاعی از ولایت معصوم است، در واقع می خواهد حرکت بدهد تا دنیا به معنا این برسد که سیاست، وسیله است نه اینکه هدف باشد؛ نه دین از سیاست جداست و نه سیاست از دین، نه به این معنا که باید با سیاست وارد شد و اگر با سیاست وارد نشوید، یک آدم کوتاه فکری شده اید بلکه یعنی سیاست و اداره امور جامعه در مدیریت اهل ذکر، یک وظیفه است؛ مثل وظایف دیگر دینی. کوچکترین لذت نفسانی برای مدیر ندارد و همه را در راستای ذکر می بیند و رنگ ذکر و اثر ذکر را دارد و جامعه را آماده می کند به سوی حکومت ولایت معصوم و حکومت ولایت الله و لذا در دوران حکومت و ظهور حضرت، برکت آن حکومت، حتی در نظام عالم، اثر خواهد داشت؛ این اثر حکومت بر اساس ذکر است. طوری که در روایت است که حضرت علی (علیه السلام) فرمودند در زمان حکومت آقا امام زمان (علیه السلام)، روزها آنقدر دراز خواهد شد که به اندازه ده روز روزهای ما خواهد بود و هفته ها و ماهها و سالها هم همینطور. راوی پرسید که چطور چنین چیزی می شود؟ فرمود: خدا امر می کند که حرکت افلاک، طوری آهسته می شود که این اتفاق می افتد.^۹ یا اینکه می گویند در زمان حکومت آن حضرت، گرگ با گوسفند در یک جا زندگی می کنند،^{۱۰}

۹- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: «وقتی قائم قیام کند ... خداوند به فلک فرمان می دهد که گردش زمانش را کند کند تا اینکه یک روز معادل ده روز می شود و یک ماه برابر با ده ماه و یک سال برابر با ده سال.»

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «وقتی قائم قیام کند یک سال در زمان او برابر ده سال خواهد بود.» ابو بصیر می گوید: عرض کردم: «فدایت شوم سالها چگونه طولانی می شود؟» امام علیه السلام فرمود: «خداوند به فلک فرمان می دهد که آرامتر حرکت کند و در نتیجه، روزها و سالها طولانی می شود.» عرض کردم: «بعضی می گویند اگر در فلک و حرکت آن تغییری ایجاد شود همه چیز از بین می رود.» فرمود: «این اعتقاد بی دینهاست، اما مسلمانان چنین چیزی نمی گویند، خداوند ماه را برای پیامبرش دو نیمه کرد، و قبل از آن، خورشید را برای یوشع بن نون برگرداند و از طولانی بودن روز قیامت خبر داد که برابر هزار سال از سالهای معمولی است. - به سوره حج، آیه ۴۷ مراجعه شود. « ظهور نور، ص ۱۹۲

۱۰- لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمًا لَأَنْزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ ذَهَبَتِ الشَّجَنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السَّبَاعُ وَ الْبَهَائِمُ حَتَّى تَمْشِيَ الْمَرْأَةُ بَيْنَ الْعِرَاقِ وَ الشَّامِ لَأَتَضَعُ قَدَمَيْهَا إِلَّا عَلَى نَبَاتٍ وَ عَلَى رَأْسِهَا زَنْبِيلُهَا لَأُهَيِّجَهَا سَبْعَ وَ لَأَتَخَافَهُ.

هر گاه که قائم ما قیام کند، آسمان بارانش را ببارد و زمین گیاهش را برویاند و کینه از دلهای بندگان برود و درندگان و چهارپایان با هم سازش کنند (و گرگ و میش بهم بسازند) تا آنجا که زنی (تنها) از عراق به شام رود و جز بروی سبزه و گیاه گام نهد و سبزش بر سرش باشد و درنده ای به او آزار نرساند و او از آن درنده نترسد. رهاورد خرد (ترجمه تحف العقول)، ص: ۱۱۵

یعنی زمانی که انسان، عوض شد در فضای عالم اثر می‌گذارد.^{۱۱}

زمان حکومت آن حضرت فضایی است که این زندگی امروزی دنیا، در برابر آن، زندگی عصر حَجَر حساب می‌شود، طوری که مثلا خاک را وقتی کنار می‌زنند و لوله کشی های مختلف گاز و آب و ... را

۱۱- آثار خارجی گناهان و بیان اینکه ایمان و تقوی معیار و مدار نزول نعمت، و بی ایمانی و گناه منشا نعمت برای آدمیان است. خدای تعالی در این آیات [سوره الأعراف - آیات ۸۵ تا ۹۳] علاوه بر خلاصه‌گیری از آیات قبل یک حقیقت خالی از هر شایبه‌ای را هم خاطر نشان ساخته و در جمله "وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ" بدان اشاره نموده است، و آن حقیقت عبارت است از چیزی که معیار و مدار اساس نزول نعمت و نعمت بر آدمیان است.

توضیح اینکه: بطور کلی همه اجزای عالم مانند اعضای یک بدن به یکدیگر متصل و مربوط است، بطوری که صحت و سقم و استقامت و انحراف یک عضو در صدور افعال از سایر اعضا تاثیر داشته و این تفاعل در خواص و آثار در همه اجزاء و اطراف آن جریان دارد.

و این اجزاء- بطوری که قرآن شریف بیان کرده- همه به سوی خدای سبحان و آن هدفی که خداوند برای آنها مقدر نموده در حرکتند، انحراف و اختلال حرکت یک جزء از اجزای آن مخصوصا اگر از اجزای برجسته باشد در سایر اجزاء بطور نمایان اثر سوء باقی می‌گذارد و در نتیجه آثاری هم که سایر اجزای عالم در این جزء دارند فاسد شده، فساد می‌کند که از جزء مزبور در سایر اجزاء راه یافته بود به خودش بر می‌گردد، اگر جزء مزبور به خودی خود و یا به کمک دیگران استقامت قبلی خود را بدست آورد حالت رفاه قبل از انحرافش هم بر می‌گردد، ولی اگر به انحراف و اعوجاج خود ادامه دهد فساد حال و محنت و ابتلاش نیز ادامه خواهد یافت تا آنجا که انحراف و طغیانش از حد بگذرد، و کار سایر اجزاء و اسباب مجاورش را به تباهی بکشاند، اینجاست که همه اسباب جهان علیه او قیام نموده، و با قوایی که خداوند به منظور دفاع از حریم ذات و حفظ وجودشان در آنها به ودیعه سپرده جزء مزبور را تا خبردار شود از بین برده و نابود می‌سازند.

این خود یکی از سنت‌هایی است که خدای تعالی در جمیع اجزای عالم که یکی از آنها انسان است جاری ساخته، نه این سنت تخلف بردار است و نه انسان از آن مستثنا است.

و چون چنین است اگر امتی از امت‌ها از راه فطرت منحرف گردد، و در نتیجه از راه سعادت انسانی که خداوند برایش مقرر کرده باز بماند اسباب طبیعی هم که محیط به آن است و مربوط به او است اختلال یافته، و آثار سوء این اختلال به خود آن امت بر می‌گردد، و خلاصه دود کجروی‌هایش به چشم خودش می‌رود، برای اینکه این خودش بود که با انحراف و کجروی‌اش آثار سویی در اسباب طبیعی باقی گذارد، و معلوم است که در بازگشت آن آثار چه اختلالها و چه محنت‌هایی متوجه اجتماعش می‌شود، فساد اخلاق و قساوت قلب، و از بین رفتن عواطف رقیقه روابط عمومی را از بین برده و هجوم بلیات و تراکم مصیبات تهدید به انقراضش می‌کند، آسمان از باراندن باران‌های فصلی و زمین از رویاندن زراعت و درختان دریغ نموده، و در عوض باران‌های غیر فصلی، سیل، طوفان و صاعقه به راه انداخته، و زمین با زلزله و خسف آنان را در خود فرو می‌برد. اینها همه آیاتی است الهی که چنین امتی را به توبه و بازگشت به سوی راه مستقیم فطرت وا می‌دارد، و در حقیقت امتحانی است به عسر بعد از امتحان به یسر.

شاهد گویای گفتار ما آیه شریفه "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" «در خشکی و دریا به زشتی افعال بد مردم فساد نمودار شد، تا خدا سزای بعضی عمل‌ها را که کرده‌اند به ایشان بچشانند تا شاید بازگشت کنند. سوره روم آیه ۴۱» است که می‌فرماید: مظلالم و گناهانی که مردم مرتکب می‌شوند باعث فساد در بر و بحر عالم است، فساد می‌کند که یا مانند وقوع جنگ و بسته شدن راه‌ها و سلب امنیت دامنگیر خصوص انسان می‌شود و یا مانند اختلال اوضاع جوی و زمینی که زندگی و معاش انسان و غیر انسان را مختل می‌سازد.

آیه شریفه "وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ" «و آنچه از مصیبت‌ها به شما می‌رسد بخاطر شومی کارهای زشتی است که به دست خود کردید، تازه خداوند اثر بسیاری از کرده‌های شما را می‌پوشاند. سوره شوری آیه ۳۰» نیز به وجهی که- ان شاء الله- به زودی در باره معنای آن خواهد آمد گفتار ما را مانند آیه قبلی تایید می‌کند، و همچنین آیه شریفه "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ" «خداوند نعمتهای هیچ مردمی را دگرگون نمی‌سازد، تا آنکه ایشان آنچه را که در ضمیرشان هست تغییر دهند. سوره رعد آیه ۱۱» و آیات دیگری که قریب به این معنا است.

و کوتاه سخن اینکه، اگر امت مورد فرض به سوی خدا بازگشت نمود- و چه اندک است چنین امتی- که هیچ، و گر نه اگر به کجروی و انحرافش ادامه داد خداوند دل‌هایشان را مهر نهاده، و در نتیجه به اعمال زشت خود عادت می‌کنند، و کارشان به جایی می‌رسد که جز آنچه می‌کنند معنای دیگری برای زندگی نمی‌فهمند، و چنین می‌پندارند که زندگی یعنی همین حیات نکبت‌بار و سراسر اضطرابی که تمامی اجزای عالم و نوامیس طبیعت مخالف و مزاحم آن است، حیاتی که مصائب و بلاها از یک طرف و قهر طبیعت از طرفی دیگر تهدید به زوالش می‌کند.

این سنت پروردگار و اثری است که خداوند بر گناهان و انحرافات بشر مترتب می‌کند، و لو اینکه بشر امروز آن را باور نداشته و بگوید: این افکار زائیده عقب افتادن در علم و دانش و نداشتن وسیله دفاع است، و گر نه اگر انسان در صنعت پیشروی نموده و خود را مجهز به وسائل دفاعی سازد می‌تواند از همه این حوادث که نامش را قهر طبیعت می‌گذاریم پیشگیری کند، هم چنان که ملل متمدن توانستند از بسیاری از این حوادث از قبیل قحطی، وبا، طاعون و سایر امراض واگیردار و همچنین سیل‌ها، طوفان‌ها، صاعقه‌ها و امثال آنها جلوگیری بعمل آورند. ترجمه المیزان، ج ۸، ص: ۲۴۷ - و رک ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۴۶

می بینند یا سیم و لامپ و ... را می بینند، خواهند گفت بیچاره ها چقدر عقب مانده بودند و از این روشهای ابتدایی استفاده می کردند.

وقتی جامعه از افراد الهی تشکیل شد، تحول در نظام طبیعت ایجاد می شود. به هر حال، زندگی اگر بر اساس ذکر شود، لذت دیگری دارد، دیگر زندگی وابسته به این لذتهای مادی نخواهد بود، لذتهای مادی در برابر لذتهای ذکر الله و ربّ و ...، اصلا لذت حساب نمی شوند؛ اصلا وضع زندگی، چیز دیگری می-شود. حالا اگر امروز، افراد خاصی از این زندگی برخوردارند، در آن زمان، همه از آن برخوردار خواهند بود. پس دورنمای این انقلاب الهی، یک دورنمای بسیار روشن و والایی است. از خدا می خواهیم که این شیاطین و دشمنان انقلاب را که با این همه کرامات نمی توانند بفهمند و این جنایات را از شدت کوری و از روی لجاجت می کنند (اشاره به جنایت انفجار بمب در حرمین شریفین (علیه السلام) در سامرا) انشاءالله نابود کند و به کوری چشم دشمنان، در ظهور آن حضرت، تعجیل بفرماید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خلاصه بحث جلسه قبل این شد که ذکر یعنی علمی که در نفس انسان نقش بسته و پرده نسیان و جهل بر آن کشیده شده، پرده را کنار بزند و دوباره به آن علم برسد و یا بالاتر، اساساً انسان مواظب باشد که آن علمی که دارد، پرده نسیان بر آن کشیده نشود، این همان حالتی از ذکر است. عرض شد که این علم، هرچه در نفس انسان، عمیق تر نقش ببندد، به همان اندازه آن ذکر هم اثرش عمیق تر است. مثال هم عرض کردیم که آدرس یک دوستی که در خاطرمان بوده و فراموش کردیم، وقتی دوباره آن آدرس را به یاد می آوریم، یک ذکری است، اما اثر آن در حد آن علم است، یا مثلاً فردی از تلویزیون صحنه یک حادثه دلخراش را می بیند (مثلاً جنگ، زلزله، و یا طوفان) یا یک حادثه خوشایند مثل جنگل و فضای سرسبز، با همه لطافت و طراوت آن را می بیند، اما اثر ذکر این حادثه، عمیق تر است. یا مثلاً کسی که خودش در آن حادثه و صحنه جنگ بوده، اثر ذکر آن باز هم عمیق تر است؛ یا کسی که از درون وجود، یک علمی را داشته است، مثلاً فرزند دلبد خودش را از دست داده است، اطرافیان به هر نحوی او را مشغول می کنند تا اینکه در اثر مشغولیت ها تقریباً به حالت فراموشی می رسد. اما شب وقتی خلوت می شود و عوامل فراموشی از بین می رود، دوباره به آن علم برمی گردد. اما اثر این ذکر، بسیار عمیق تر از بقیه است. همانطور که در بستر بیماری، مقداری آب از بدنش رفته است، آب جزء وجودش است، اما در اثر بیماری، نسیان برایش به وجود آمده و کمبود آب را احساس نمی کند، اما اگر بیماری برطرف شد و یادش آمد، آن تشنگی شدیدی که در وجودش احساس می کند، همان ذکر است. پس هرچه علم، عمیق تر است، ذکرش هم به همان اندازه سرنوشت ساز است.

عرض کردیم که خداوند ذکر خود را در قرآن، به عنوان یک معیشت فرموده است. همانطور که قبلاً گفتیم، وقتی که پاره‌ی تن خود را از دست دادیم و دو مرتبه به یاد آن می افتیم، آن مقدار که مربوط به وجودمان است، ذکرش هم اثر بیشتری دارد. تا آنجا که ذکر خود موجودیت ما چه خواهد شد؟ تا آنجا برسیم که سرّ حقیقت خود ما که نزدیکتر است از خود ما به خود ما، ذکر او چقدر زندگی ساز خواهد شد؟!

خداوند در آیه ۲۰۰ سوره بقره می فرماید: "فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ ءِآبَاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْرًا"

یعنی اگر عمق اثر علم ما برای یک آدرس کوچه، در عمق ۱۵ درصد بود، اثر ذکرش هم ۱۵ درصد خواهد بود و نمی تواند ۲۰ درصد باشد، اگر همینطور برویم تا فرزند دلبند مادری که اثرش در نفس او ۷۰ درصد بوده، اثر ذکرش هم ۷۰ درصد خواهد بود تا برسد به اینکه خودش، خودش را دریابد، آنجا دیگر اثرش ۱۰۰ درصد است چون با تمام وجودش رسیده است تا چه رسد که علم به خدا پیدا کند، آنجا دیگر عمیق تر از ذکر خودش به خودش است، آنگاه ذکر او بیش از ۱۰۰ درصد خواهد بود.

قرآن می فرماید: پس خدا را ذکر کنید مثل اینکه پدرانتان را ذکر می کنید؛ بدان که اثر خدا در وجود تو، از پدر و مادر عمیق تر است، پس چطور می شود که در ذکر خدا هیچ تکانی نمی خوری؛ حتی به اندازه آدرس رفیق هم این ذکر در تو اثر نمی کند، چه رسد به اندازه ذکر پدر و مادر؛ این را می گوئیم که متوجه شوی. اصلاً ذکر خدا فوق این است و حتی از علم خودت به خودت هم اثر قوی تری دارد، فلذا می بینیم که در سوره طه که جلسه قبل آن را خواندیم، اصلاً آن را معیشت می داند: "وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا"^۲ (سوره طه-۱۲۴)

با توجه به بحث های جلسات قبل، متوجه می شویم که هرچه ناگواری در زندگی احساس می کنیم، خیال می کنیم از بیرون به ما می رسد؛ فلانی چقدر برای من رفیق بدی است، هرچه تکان می خورم و تلاش می کنم، فلان کارم عقب تر می رود، نه خیر، باید بگوئیم، چون خدا را فراموش کردیم، همه از فراموشی خدا است ولی به این بهانه ها ظهور پیدا می کند. مثلاً فلان کس که کم خونی دارد، در دمای ۱۵ درجه هم می لرزد، در حالی که آن یکی که چربی و قند و فشار خون زیاد دارد، برعکس در همان هوا، گرمش می شود، در هوای چهار درجه، نفس می کشد و کیف هم می کند. هوا، همان است که هرکس در درون خودش احساس می کند. کسی که به ذکر خدا رسیده، مشکلات زندگی برای او حساب دیگری دارد تا می رسد به آنجا که با همه مشکلات، می فرماید: "خدایا این قربانی را از ما قبول کن"^۳ یا در مجلس یزید، آن حضرت می فرماید: "ما به غیر از خوبی ندیدیم" (مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا). این حرف، دنیا را تکان می دهد، مصیبت هایی که دنیا را می گریاند، ولی می گوید ما هیچ چیز، جز زیبایی ندیدیم، جز این نیست که او در ذکر خداست؛ ما بهانه تراشی می کنیم که فلانی باعث شد فلان جور شد، اما خدا می فرماید: چون از ذکر من، روی گردان شدید اینگونه شد.

۲- ترجمه ی آیه: و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت.

۳- اشاره دارد به قول حضرت زینب (سلام الله علیها) بر سر جنازه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۴۵؛ ص ۱۱۶

خدا در برخی آیات می‌فرماید: به خودت ذکر بکن؛ "أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا"^۴ (سوره مریم-۶۷) ما این علم را داشتیم و با همه وجود فریاد می‌زنیم که ما چیزی نبودیم و خدا ما را خلق کرد و یا می‌فرماید: "وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ"^۵ (سوره اعراف - ۲۰۵) در اینجا "فی" به این معنا نیست که نفسی باشد و در داخل این نفس، ذکر رب باشد، نفس ناقص‌تر از آن است، بلکه حقیقت ذکر نفس، همان ذکر رب است و برعکس. مثل وجود آب در کاسه نیست، بلکه تمام حقیقت آب، رطوبت است و تمام رطوبت همان آب است؛ ذکر رب همان ذکر نفس باشد، یعنی نفس، به مرحله‌ای برسد که بشود ذکر رب. عرض کردیم، در مراتب بالاتر مصداق این آیه می‌شود "فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ"^۶ (سوره بقره -۱۵۲) یعنی احساس می‌کنیم که او ما را ذکر می‌کند که در حد اولیاءالله است.

از مناجات خمس عشر نکاتی را استفاده می‌کنیم تا ببینیم چگونه ذکر را به عنوان زندگی باز می‌کند:

"إِلَهِي لَوْ لَأُؤَابِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَهْتُكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ عَلَى أَنْ ذِكْرِي لَكَ بِقَدَرِي لَأُؤَابِبُكَ"^۷ اگر نبود که امر کردی تو را ذکر کنم، البته منزه می‌کردم تو را از ذکر خودم؛ چرا که مقدار من نمیتواند حقیقت تو را ذکر کند، اما چون خودت امر فرمودی، من از باب اطاعت امر، تو را ذکر می‌کنم.

در ادامه می‌فرماید: "وَمِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنَا جَرِيَانُ ذِكْرِكَ عَلَيَّ السِّنِّيْنَا، وَإِذْنُكَ لَنَا بِدُعَائِكَ وَ تَنْزِيهِكَ وَ تَسْبِيحِكَ"^۸ از بزرگترین نعمتها این است که ذکر خودت را بر زبانهای ما جاری کرده‌ای و اجازه دادی که تو را دعا و تنزیه و تسبیح کنیم، و با این اجازه، ما را به یک نعمت بسیار بزرگ بهره مند کردی.

خدا برای این حیوانات هم زبان داده که ای بسا بسیار بزرگتر و سنگین‌تر از زبان ماست، اما خدا اجازه نداده که بتوانند نطق کنند، پس این زبان نیست که نطق می‌کند؛ نطق حقیقتی است در وجود ما و این نطق به اعضای ما می‌رسد.

وقتی صدایی را از بلندگو می‌شنویم، در واقع پشت آن بلندگو کسی صحبت می‌کند، نه اینکه خود این بلندگو انشای سخن می‌کند، پس قبل از حنجره حقیقت من نطق می‌کند و مفاهیم را تولید می‌کند و این دستگاهها آنقدر دقیق و حساس و رابطه‌شان متحد است که با سرعت فوق تصور ما به زبان می‌آید و ما تصور می‌کنیم که زبان نطق می‌کند؛ بعنوان مثال می‌بینید کسی که دچار اختلال حواس شده است، حرفی را

۴- ترجمه‌ی آیه: آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟

۵- ترجمه‌ی آیه: و در دل خویش، پروردگارت را یاد کن.

۶- ترجمه آیه: پس مرا یاد کن، تا شما را یاد کنم.

۷- الْمُنَاجَاةُ الثَّلَاثَةُ عَشْرَةَ: مُنَاجَاةُ الذَّاكِرِينَ زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص: ۴۱۶

می گوید بدون اینکه بخواهد بگوید، بعداً می فهمد که قاطی کرده بود و می فهمد که من این را نمی خواستم بگویم، پس او نگفته، بلکه یک کسی گفت و بعد به زبان جاری شد. یا مثلاً مادر داغداری را می بینید که در واقع با زبان خود سخن نمی گوید بلکه قبل از آن، در باطن خود سخن می گوید و زندگی را در قالب الفاظ بیان می کند. اینکه بعضی بزرگان فرموده اند زبانا هم این ذکر را بگویند، جنبه تلقینی دارد مخصوصاً در مقدمات تا کم کم تلقین شود و گرنه زبان نیست که ذکر می گوید؛^۸ حضرت فرمود: از بزرگترین نعمتها بر من این بود که ذکر را در زبان من جاری کردی. در ادامه می فرماید:

"إِلَهِي فَأَلْهِمْنَا ذِكْرَكَ فِي الْخَلَاءِ وَالْمَلَأِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ، وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ" در واقع تمام زندگی را در بر می گیرد، ذکر کل زندگی انسان را تشکیل می دهد؛ در ادامه دوباره می فرماید: "وَآسِنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ" شاید همان ذکر رب در نفس باشد، تا می رسد به اینکه: "إِلَهِي بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَ عَلَى مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَايِنَةُ" ای معبود من! قلبهایی که واله شده اند، این عشق تو و توجه توست که آنها واله در تو هستند، سرگشته هستند و اصلاً نمی داند سرش کدام طرف می پیچد، سرگشته و حیران شده است؛ شاید کسانی که می بینیم به صورت افراطی در این راهها می افتند، تلقین می کنند و می گویند: آنچنان عاشق خدا شده ام که چیزی نمی دانم؛ این خیالبافی است، چرا که بعدش می فرماید: "وَ عَلَى مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَايِنَةُ" یعنی در عین اینکه چنین خاصیتی دارد، در عین حال، عقل را به نظم می اندازد و عقلهای متباین را جمع و جور می کند، به عقل، نظم و قدرت و غذا می دهد، عقل را طوری تنظیم می کند که این انسان، در یک نظم دقیقی، موجود خاصی می شود.

بعضی از موتورسوارها را دیده اید که وقتی از یک پیچ می گذرد، طوری از شدت ترس از نیروی گریز از مرکز، آهسته می رود که از راه می ماند و یکی هم از بس به خود مغرور است که می گوید چیزی نمی شود،

۸- یکی از نکات تکرار عبادات و تکتار اذکار و اوراد آن است که قلب را از آنها تأثیری حاصل آید و انفعالی رخ دهد تا کم کم حقیقت ذکر و عبادت تشکیل باطن ذات سالک را دهد و قلبش با روح عبادت متحد گردد. و تا قلب را اطمینان و سکونت و طمأنینه و وقار نبود، اذکار و نسک را در آن تأثیری نیست و از حد ظاهر و ملک بدن به ملکوت و باطن نفس سرایت ننماید و حظوظ قلبی از حقیقت عبادت ادا نشود؛ و این خود از مطالب واضح است که محتاج به بیان نیست و با اندک تأمل معلوم شود. و اگر عبادتی چنین باشد که قلب را از آن به هیچ وجه خبری نبود و از آن آثاری در باطن پیدا نشود، در عوالم دیگر محفوظ نماند و از نشئه ملک به نشئه ملکوت بالا نرود؛ و ممکن است در وقت شدائد مرض موت و سكرات هولناک موت و احوال و مصیبا پس از موت خدای نخواستہ صورت آن بکلی از صفحه قلب محو و نابود شود و انسان با دست خالی در پیشگاه مقدس حق برود. مثلاً اگر کسی ذکر شریف لا اله الا الله، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را با سکونت قلب و اطمینان دل بگوید و قلب را به این ذکر شریف تعلیم دهد، کم کم زبان قلب گویا شود و زبان ظاهر تابع زبان قلب شود و اول قلب ذاکر گردد و پس از آن لسان. و اشاره به این معنی فرموده جناب صادق (علیه السلام) به حسب روایت مصباح الشریعة، قال: فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قَبْلَةً لِّلسَانِكِ، لَا تُحَرِّكُهُ اِلَّا بِاِشَارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوَافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَى الْاِيْمَانِ.

در اول امر که زبان قلب گویا نشده، سالک راه آخرت باید آن را تعلیم دهد و با طمأنینه و سکونت ذکر را به آن القا کند؛ همین که زبان قلب باز شد، قلب قبله لسان و سایر اعضاء شود، با ذکر آن همه مملکت وجود انسانی ذاکر گردد. آداب الصلاة (آداب نماز)، ص ۱۶

با تمام سرعت می‌پیچد و ده تا ملق می‌زند؛ اما یک موتورسوار ماهر، با تمام سرعت می‌رود و در عین حال پرت نمی‌شود، یک همچون خط دقیقی است.

یکی می‌گوید عاشق خدا شده‌ام و دست به دیوانگی‌های عجیبی می‌زند که اصلاً ربطی به عشق خدا ندارد؛ بزرگان ما هم که در جوار خدا بودند، نه تنها از این دیوانه‌بازی‌ها در نمی‌آوردند بلکه عقل اینها از همه دقیقتر و منظم‌تر بود؛ زندگی امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) با آن اوج عرفانی، اینگونه بود. در ادامه می‌فرماید: " وَ أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ " چه می‌فرماید؟! از فلان گناه کبیره استغفار می‌کنم؟ از استمرار فلان گناه صغیره استغفار می‌کنم؟ نه، می‌فرماید استغفار می‌کنم از هر لذتی که غیر لذت توست. خوب ما زندگی می‌کنیم برای لذت، به خاطر لذت، چه کارها که نمی‌کنیم؛ حالا هر لذتی، تشنه‌ام، به آب می‌رسم از ذکر آب، لذت می‌برم، اگر این لذت را مستقلاً از خود آب بینم، در دیدگاه معرفت الهی، این گناه است، اما اگر دیدم این باشد که خدا می‌توانست این لذت آب را منهای این گوارایی آب به من بدهد، اما حکمتش چنین اقتضاء کرده که از این وسیله باید به من برساند، این دید صحیح می‌باشد. مانند مامور بانک که کسی می‌رود از او حقوقش را بگیرد و مامور بانک می‌گوید: حقوق را نریخته‌اند، این شخص در این صورت با او دعوا نمی‌کند. درست است که باید از اینجا بگیرد، اما نظم بر این است که از این مسیر باشد. پس هر لذتی که می‌برم، می‌دانم که از خودش چیزی ندارد، آن وقت این معنای دیگری پیدا می‌کند.

" وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ اُنْسِكِ " خوب شاید لذت ببرد اما همراه راحتی نباشد، می‌بینید که با عجله چلوکباب می‌خورد و لذت می‌برد اما راحتی ندارد، اما فرق می‌کند اینکه با راحتی حتی نان و پنیر بخورد. " وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بَغَيْرِ قُرْبِكَ " از هر شادی که از غیر قرب تو به من برسد، از این گناهها استغفار می‌کند. " وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ طَاعَتِكَ " می‌بینید که فردی با بچه‌ای بازی می‌کند و او را خوشحال می‌کند اما در عین حال در حال طاعت خداست، اما در نماز شب، در حال طاعت نیست و از نماز شب، استغفار می‌کند.

در جمع بندی بحث ذکر باید عرض کنیم: سلیقه بزرگان این است که باید از راه عملی و بدون توضیح حل شود.

معیاری را عرض می‌کنم، مثلاً کسی که بر فرض تشنه است و احساس تشنگی کرد و کمبود را احساس کرد، خودش به هرچه نگاه می‌کند، به یاد آب می‌افتد، پارچ آب را می‌بیند به یاد آب می‌افتد؛ کوه را می‌-

بیند، به یاد آب می‌افتد؛ چشمه خشک را می‌بیند و ... به یاد آب می‌افتد؛ تا اینکه بگردد و خود آب را پیدا کند. اینجا دیگر مفهوم تکراری وجود ندارد، در زندگی ذکری، تکراری در کار نیست؛ ده سال است که پارچ را می‌بیند و از آن آب می‌خورد و هر بار لذت جدیدی را احساس می‌کند یا مادری که فرزندش از دنیا رفته است، وقتی لنگه‌ی کفش او را می‌بیند که هیچ ارزشی هم ندارد و در سطل آشغال هم بیندازد، برنمی‌دارند، اما آن را نگه داشته است و اصلاً تکرار، مفهومی ندارد؛ دل دائماً تکان می‌خورد و لذا این آیه را در حسن ختام می‌گوییم:

" إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ " ۹

از تنفس اکسیژن هوا، کسی خسته نمی‌شود؛ هر لقمه و جرعه‌ی جدید، یک زندگی جدید است. می‌شود که معیار دستمان باشد؛ جلسات علمی با جلسات ذکری، این همه تفاوت دارند. قبل از انقلاب کسی بود که اهل مطالعه و شناخت فلسفه شرق و غرب و ... بود؛ اگر زنده است، انشاءالله خدا هدایتش کند، بیچاره است، به این فرد هر وقت فلان کتاب را نشان می‌دادی و تعریف می‌کردی دهن کجی می‌کرد و می‌گفت بابا همه اینها را من خوانده‌ام و می‌دانم، این که چیزی نیست!

دیدگاه علمی محض، به جز غرور و عجب چیزی ندارد، فلذا احساس تکرار می‌کند، تا اول یک کتاب را می‌خواند، کنار می‌اندازد. چیز جدید را هم فقط برای اینکه چیز جدید بداند، می‌خواند. اما اهل ذکر، برعکس، مانند آن مادر که فرزندش را از دست داده، هستند؛ چنین شخصی تا احساس می‌کند که از خدای او صحبتی است، از امام او، از ولیّ او صحبتی است، اصلاً برای صدمین بار هم همان لذت خاص را می‌برد. جلسه ذکر، غیر از جلسه علمی است، از یاد کلام او، از یاد کلام دوستان او هر بار لذت خاصی می‌برد. آیه می‌فرماید: " وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا " یعنی مثلاً ده بار آن را شنیده‌ایم؛ برای یازدهمین بار، یک لذت جدید و یک زیادی ایمان جدید ایجاد می‌شود.

بنابراین خوب است که چند نفر باهم چنین جلسات ذکری تشکیل دهیم، البته این جلسات عمومی هم انشاءالله هرچند هفته یکبار تشکیل خواهد شد.

۹- مؤمنان، همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با توجه به اهمیت مساله ذکر، آفاتی در کنار آن وجود دارد که نباید غافل شد؛ یک آفتی در ما هست که گاهی مطلبی را که از نظر علم ذهنی با آن آشنایی پیدا می‌کنیم، شیطان و نفس به انسان القا می‌کند که ما این را بلدیم و می‌خواهیم مطلب تازه یاد بگیریم. از یک بعد، روح انسان همیشه دنبال حقایق جدید است و از تکرار مطلب، زود خسته می‌شود و احساس ملالت می‌کند، اما در بعضی موارد، حقایقی که مربوط به حیات اوست، تکرار معنا ندارد و هر تکرار یک لذت جدید است و از جمله‌ی اینها، معارف الهی است که اگر آن لذت حیاتی خودش را به ما برساند، آنگاه با تکرار این ذکر، لذتش هم بیشتر خواهد بود.

غالباً این دیدگاه که انسان، لذت ذکر را متوجه نمی‌شود، باعث می‌شود که توفیق اهمیت به جلسات معارف، آنچنان که سازنده باشد، از انسان سلب شود. به خاطر اهمیت این بحث، یکی دو جلسه است که می‌خواهیم از آیات قرآن استفاده کرده و عمیق‌تر توجه کنیم تا اگر خدا کمک کند، بتوانیم به جلسه، به صورت ذکر توجه کنیم، یعنی اگر تا حالا توضیحی بوده، به برکت عمل و موفقیت در انجام وظایف، طوری باشد که از درون و بدون نیاز به توضیح، در برخورد با ادعیه و روایات، به صورت ذکر بتوانیم حقایقی را متوجه شویم تا این احساس تکرار و احساس خستگی از آن، کنار رود. تا زمانی که این احساس را می‌کنیم، خودش یک علامتی است که به ما می‌فهماند ما هنوز در انجام دستورالعمل‌ها و برنامه‌ها نتوانسته‌ایم نتیجه‌ی کامل را بگیریم. به جای اینکه دنبال شنیدن باشیم، برگردیم نواقص اعمالمان را از نظر کیفیت و کمیت مرور کنیم و دو مرتبه و سه مرتبه با دقت بیشتر شروع کنیم تا برسیم به آنجا که دعاها و آیات و... ذکرش، حالت خستگی از تکرار نباشد و بلکه خودش نسبت به حیات معنوی یک نوع تنفس باشد.

تنفس موجودات، متناسب با حیات خودشان است؛ گیاهان، یک نوع تنفس دارند و... یا مثلاً آبی‌ها مرتباً آب را می‌مکنند و تنفس می‌کنند، اگر یک زمانی از این تنفس محروم باشند خفه می‌شوند. همچنانکه ما در خشکی هستیم، به تناسب وضع خودمان تنفس می‌کنیم و اگر در آب برویم، در آنجا خفه می‌شویم و باید اکسیژن را مستقیماً تنفس کنیم. آنچه مشترک است، خود تنفس است چه در آب باشد چه در خشکی، این تنفس باید مرتباً تکرار شود و تکرارش در ادامه حیات، ضرورت دارد؛ اگرچه هرکدام از اینها، تنفس شان، وضعیت خود را دارد.

یکی از خواص دعاها و آیات و... این است که تنفسی می‌باشد که برای ادامه حیات معنوی لازم است، همچنانکه در تنفس موجودات است؛ انگار ذکر، در حیات معنوی انسان، یک همچون وضعیتی را دارد. اینکه از ذکر، محروم می‌شویم، انگار در حیات معنوی مان داریم خفه می‌شویم و همچنانکه تمام آبادی ما و رشد زندگی ما، مستقیماً به این تنفس ربط دارد، حیات معنوی هم همین طور است، اگرچه با این تنفس، ابزار آبادی را به کار نمی‌بریم، اما اصل حرکت ما ربط به این تنفس دارد. پس تا زمانیکه از ادعیه و آیات، چنین احساسی را نکرديم، معلوم است به ذکر نرسیده ایم. البته ذکر، خواص دیگری هم دارد و فقط مثل اکسیژن نیست و ابعاد دیگر آن را می‌فرمایند. پس در ادامه این جلسه، از ادعیه و آیات استفاده می‌کنیم که نکات بسیار دقیقی را توجه می‌دهند که فقط باید توجه کنیم و ببینیم که در چه درجه‌ای از محرومیت، هستیم که حتی ذکر خود را دریافته‌ایم!

"الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَفِيدُونَ سَمْعًا" (سوره كهف - ۱۰۱)

(کسانی هستند که چشم هایشان در پرده ای است از ذکر من و استعداد شنیدن ندارند)

چه ارتباطی دارد؟! ذکر، یک حقیقتی است که مشاهده‌ای است؛ ما تصور می‌کردیم، گفتاری است یا شنیداری، قرآن در این آیه می‌فرماید که این، یک حقیقتی است که با چشم ارتباط دارد؛ جهنمیان کسانی هستند که چشمشان از ذکر من در پرده فرو رفته و حجابی به ذکر من کشیده شده و چنین انسانی، از استعداد شنیدن حق، عاجز شده است.

خداوند در آیات ۲۰۰ و ۲۰۱ سوره اعراف می‌فرماید: "وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ

سَمِيعٌ عَلِيمٌ" (۲۰۰) إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طُغْفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ" (۲۰۱)"

نتیجه بسیار دقیقی از این آیات به دست می‌آید: اگر نزعی از شیطان، وسوسه در دلت بیندازد، به خدا پناه ببر. برای نزع معنای زیادی گفته‌اند، اما مناسب ترین معناها این است که دخالت‌های تخریبی را نزع می‌گویند، یا می‌فرمایند: کمترین وسوسه ای را که شیطان می‌کند، نزع می‌گویند^۲ -^۳ وقتی قرآن می‌فرماید

۱- ترجمه‌ی آیه‌ها: و اگر از جانب شیطان در تو وسوسه‌ای پدید آمد به خدا پناه ببر، زیرا او شنوا و داناست. (۲۰۰) کسانی که پرهیزگاری می‌کنند چون از شیطان وسوسه‌ای به آنها برسد، خدا را یاد می‌کنند، و در دم بصیرت یابند. (۲۰۱)

۲- "وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" راغب در مفردات می‌گوید: "نزع" وارد شدن و مداخله در امری برای خرابکاری و فاسد کردن آن است، و در آیه "مَنْ بَعْدَ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي بَعْدَ أَنْ كُنْتُ شَيْطَانًا مِثْلَ مَا كُنْتُ لَكُمْ" به این معنا است « مفردات راغب ص ۴۸۸ ماده "نزع" [...]».

و بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای تکان دادن و از جای کردن و وادار کردن است، و غالباً در حال غضب بکار می‌رود، بعضی دیگر گفته‌اند: "نزع شیطان" به معنای کمترین وسوسه او است، و لیکن همه این معانی نزدیک به همدند، البته نسبت به آیه مورد بحث معنای دوم نزدیکتر است، چون با آیه قبلی هم ←

پناه ببر به خدا، ما باید با یقین پناه ببریم "انه سمیع علیم" شک و تردید نکن، مطمئن باش که خدا می شنود.

در آیه‌ی بعد طائف یعنی طواف کننده را ذکر می‌کند، یعنی شیطان آنقدر می‌پیچد تا راه نفوذی پیدا کند؛ شیطان وقتی، اهل تقوی را طواف می‌کند، آنها متوجه می‌شوند و ذکر می‌گویند، پس همان موقع که متذکر شدند، همان زمان بصیرت پیدا می‌کنند. بازهم ارتباط مستقیم با بصیرت می‌دهد؛^۴ این ذکر چیست که

→ که دستور می‌داد تا از جاهلان اعراض کند مناسبت دارد، زیرا تماس گرفتن جاهلان با آدمی و مشاهده جهالت ایشان خودش یک نوع مداخله‌ای است از شیطان برای عصبانی کردن و آتش بجان کردن آدمی، آری، برخورد زیاد با جاهل، آدمی را بسوی جهالت و مثل او شدن سوق می‌دهد.

پس برگشت معنای آیه به این می‌شود که: اگر شیطان خواست مداخله نماید و با رفتار جاهلانه ایشان، تو را به غضب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر، که او شنوا و دانا است، با اینکه خطاب در آیه به رسول خدا (ص) است و لیکن مقصود، امت آن جناب است چون خود آن حضرت معصوم است.

ترجمه المیزان، ج ۸، ص: ۴۹۷

۳- أن الأصل الواحد في المادة: هو إلقاء شرّ و فساد في القلب، بوسيلة وسوسة أو كلام أو عمل، من إنس أو جنّ و من آثاره: الإغراء، و الطعن، و الإفساد، و الرمي، و التحريك، و النخس.

و قریبة من المادة: موادّ الندغ و النسغ و النخس و الغرز و النزك. إلّا أنّ هذه الموادّ تستعمل في الطعن المادّي.

و قد تداخلت مفاهیم هذه الموادّ في مقام التعريف، كما هو المعمول به في تعريف معانی اللغات، فيكتفي بالتعريف التقريبي.

و قلنا كرارا إنّ من موارد الانحراف في تفسير اللغة: النقل من كتب التفسير للقرآن، حيث إنّ نظر المفسرين توضيح معنی اللغة على حسب ما يقتضيه المورد، فيفسرون كلمة واحدة في موارد مختلفة بمفاهيم مختلفة تناسب كلّ مورد خاصّ، من دون تحقيق.

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - ۷ / ۲۰۰.

أى و إن يلاقك من الشيطان ملاق شرّ و فساد بأى وسيلة كان، بإلقاء وسوسة أو سوء نية أو فساد عقيدة: فاستعذ بالله عزّ و جلّ، من هذه النزغة الشيطانية.

و النزغة في هذا المورد في مورد أخذ العفو و الأمر بالعرف، في مقابل المخالفين - و إن تدعوهم إلى الهدى لا يسמעوا.

فالأية عامّة جميع أنحاء الإلقاءات، و إن كان المورد خاصّا بالنسبة الى العفو و إجراء المعروف، حتّى يوجب النزغ تسامحا و توانيا في العمل بهذا

البرنامج. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۲، ص: ۸۲

۴- " إنّ الذين اتقوا إذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فإذا هم مبصرون" یک نحوه تعلیلی است برای امری که در آیه قبلی بود، و " طائف از شیطان" آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می‌کند تا رخنه‌ای پیدا کرده و سوسه خود را وارد قلب کند یا آن و سوسه‌ای است که در حول قلب می‌چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود.

کلمه " من" بنا بر اول (خود شیطان) بیانیه و بنا بر دوم (وسوسه شیطان) نشویه است، و لیکن در عین حال برگشت هر دو معنا به یک چیز است، و کلمه " تذکر" به معنای تفکر آدمی است در امور برای پیدا کردن نتیجه‌ای که قبلا مجهول و یا مورد غفلت بود.

و این آیه همانطوری که گفته شد امر به استعاذه در آیه قبلی را تعلیل می‌کند، و معنایش این است که در موقع مداخله شیطان به خدا پناه ببر، زیرا این روش، روش پرهیزکاران است.

آری پرهیزکاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می‌شود به یاد این می‌افتند که پروردگارشان خداوند است که مالک و مربی ایشان است، و همه امور ایشان بدست او است پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببریم، خداوند هم شرّ آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می‌سازد، ناگهان بینا می‌شوند.

پس آیه شریفه همانطور که ملاحظه کردید همان مضمونی را افاده می‌کند که آیه " إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ" « به

درستی برای شیطان بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگار خود توکل کرده‌اند سلطنتی نیست. سوره نحل آیه ۹۹» در صدد افاده آن است. ←

چشم انسانهایی در جهنم، در حجاب از آن است و استعداد شنوایی را از دست داده‌اند؟ آن که از ذکر جدا می‌شود، چقدر متعفن می‌شود که باید از او دوری جست که خدا دستور می‌دهد که کسانی که از ذکر ما اعراض کردند، از آنها اعراض کنید. ما از یک آدم مریض که مرض مُسری خطرناک دارد، دوری می‌کنیم که خطر دارد و انسان به طریقی خودش را از چنین موجوداتی کنار می‌کشد، کسی که از ذکر، محروم باشد، چه وضعی دارد که خدا می‌فرماید از او اعراض کنید؟ خوب؛ کسی که از تنفس بیفتد، تبدیل به موجود متعفنی می‌شود؛ تنفس، چیزی است که وقتی نباشد، همان کسی که پشتش متکا می‌گذاشتند و احترامش می‌کردند و... با عجله می‌آیند و دفنش می‌کنند و اگر دو روز بماند، نمی‌دانند چگونه خود را از او دور نمایند. لذا می‌فرماید: "فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" (سوره النجم - ۲۹) پس اعراض کن از آنکه رو بر می‌گرداند از ذکر ما و چیزی غیر از حیات دنیا نمی‌خواهد.

پس در آیه‌ی ۲۰۰ و ۲۰۱ سوره اعراف خداوند می‌خواهد بفرماید که اهل تقوی، وقتی شیطان به سمت آنها بیاید، آنها راه علاجش را می‌دانند؛ با یک ذکر، خود را رها می‌کنند. اولاً اینها طواف شیطان را متوجه می‌شوند؛ ما در دستورالعملهای سیروسلوکی که از بزرگان استفاده می‌کنیم، اگر کیفیت رعایت این دستورالعمل‌ها بالا برود، یکی از مهمترین فایده‌هایش این است که وقتی شیطان بیاید، سریع متوجه می‌شوند، تا خواست شروع شود، فوراً احساس می‌کنند و دنبال دارو می‌روند و تا شیطان بیاید، این دیگر متوجه است. روح شخص با تقوا، طوری حساس شده که تا شیطان می‌خواهد دور و برش بیاید، احساس می‌کند و دارو را هم می‌داند و آن، ذکر است. هستند بعضی از عزیزانی که خوب دستورالعملها را رعایت کرده‌اند، وقتی گناهی می‌آید، با همه وجود، توجه به خدا می‌کنند، تا یاد خدا را می‌آورد، می‌بیند اصلاً خبری از شیطان نیست و کی رفت و هیچ شد؟ خودش هم نمی‌داند. آن لحظه، خیلی لذت بخش و شیرین است و اصلاً گناه و وسوسه و خیال، هیچ می‌شود و می‌بیند اصلاً مانع، حل شد. چطور می‌شود که ما در کارهای مادی که گرفتار شده‌ایم، مثلاً دری قفل شده و باز نمی‌شود و عجله هم داریم و یک بن بست و گرفتاری عجیبی است، یک دفعه کلید، طوری افتاد که دیدیم باز شد، چه احساسی دارد؟ یک احساس خاصی دارد. یعنی اگر مثلاً مشکل نبود و از اول، راحت باز می‌شد، معلوم نبود آن لذت را داشته باشد، یک چیز عادی بود. اما آنکه یک مقدار، با مشکل درگیر شد، تا می‌خواهد آن مشکل حل شود، یک

→ و نیز معلوم شد که پناه بردن به خدا خود یک نوع تذکر است، چون اساسش بر این است که خدای سبحان که پروردگار آدمی است یگانه رکن و پناهگاهی است که می‌تواند این دشمن مهاجم را دفع کند، علاوه بر اینکه پناه بردن به خدا هم چنان که قبلاً هم گفته شد خود یک نوع توکل به او است.

احساس خاصی است. یا مثلاً وسط جاده ماشین از کار افتاده و با خانواده مانده است، هی این طرف و آن طرف ماشین را بررسی می کند و گرفتار است، یک لحظه متوجه می شود یک سیم، پاره شده است، آن را موقتاً می بندد و راه می افتد. یا مثلاً دشمنی می خواهد بیاید و حمله کند، ناگهان پایش گیر کند و بیفتد و نتواند حمله کند، همه اینها یک لحظه‌ی خاصی است. آن گناهی که می‌خواست بیاید، یک دفعه، هیچ بشود، آن لحظه هم لحظه خاصی است؛ علاوه بر آن، بصیرتی که حاصل می شود، یک زندگی دیگری است. یکی از شیرینی های سیر و سلوک، این است که انسان، از چنان زندگی بهره‌مند می شود که فضایی را باز می کند که لذتهای آن، اجازه نمی دهد احساس تکرار کند.

مخصوصاً در شنیدن، قدرت عجیبی است تا خواندن، انسان اگر بتواند این معارف را طوری تنظیم کند که بشنود تا اینکه برای دیگران بخواند، اثر این، خیلی عجیب است؛ فلذا بزرگان، یکی از سلیقه هایشان این است که از یکی از شاگردان، دعوت می کنند تا روی صندلی بنشیند و این روایت ها را بخواند تا استاد بشنود. این فرد، با همه‌ی این آگاهی ها و با اینکه از مراجع تقلید است و همه این روایتها را موشکافی می کند، به شاگردش می گوید که بگو تا من بشنوم. کسی که لذت ذکر را فهمید، دیگر هیچ وقت احساس تکرار نمی کند و خسته نمی شود.

در دعای کمیل، حضرت در باره ذکر، عبارتهای مختلفی را بیان فرموده که از جمله آنها: به خدا عرض می کند: "یا ربّ یا ربّ یا ربّ" وقتی سه بار اسم رب را تکرار می کند (در کلمات معصومین (علیهم السلام)) اینها مرتبط هستند، حتی انتخاب نوع حرف کلمه با معنای آن ارتباط دارد) حرفش چیست؟ سوالش را با قَسَم می خواهد، آن هم چه قسم غلیظی! مثل کسی که در حال غرق شدن است؛ خود این غلیظی قسم، نشانگر شدت نیاز و حیاتی بودن نیاز است، "أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ" قسم به خود حق خدا؛ مطلب خیلی سنگین است، "وَقُدْسِكَ" به آن قداست خودت، "وَأَعْظَمِ صِفَاتِكَ وَأَسْمَائِكَ" یعنی در صفات و اسماء تو، به با عظمت ترین آنها قسمت می دهم، "أَنْ تَجْعَلَ أَوْقَاتِي مِنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِذِكْرِكَ مَعْمُورَةً" تمام شب و روز من را خدایا! (انسان در تمام اوقات شب و روز، نیاز به تنفس دارد) تمام اوقات من را به ذکر خودت، آباد کن. یا می فرماید: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِذِكْرِكَ" ای خدای من! البته من نزدیکی می جویم به تو به وسیله ذکر تو.

و یا در مناجات شعبانیه می فرماید: "أَنْ تَجْعَلَنِي مِمَّنْ يُدِيمُ ذِكْرَكَ" مرا از کسانی قرار ده که ذکر تو را ادامه می دهند؛ دوام ذکر را می خواهد. یا می فرماید: "وَأَلْهِمْنِي وَلَهَاءَ بِذِكْرِكَ إِلَيَّ ذِكْرَكَ" الهام کن به من

ذکر خودت را. تا انسان استعداد الهام نداشته باشد که الهام، معنا ندارد، مثل این است که کوری می‌گوید: خدایا! خودم را به من نشان بده، یعنی چشمم را بازکن؛ الهام ذکر را از خدا می‌خواهد بطوریکه آنچنان شیفته باشد که از این ذکر به آن ذکر و از آن ذکر به این ذکر برود.

پس ملاحظه می‌فرمایید که ذکر، یکی از ثمرات بسیار لذت بخش سیر و سلوک است. هرچه احساس می‌کنیم از ذکر، لذت می‌بریم، به همان اندازه در مسیر خدا، توفیقاتی پیدا می‌کنیم. فلذا زیادی عمل مهم نیست، لذت ذکری آن مهم است؛ صد رکعت نماز بخواند اما نمی‌رسد به آنکه یک بسم الله الرحمن الرحیم، ذکرش را بفهمد. بعضی حالات و نیازهای ذکری، اصلا الهام می‌شود، مثلا انسان نگاه می‌کند به یک کودک پاک و ساده و صاف چند ماهه که چقدر از حیله و نفاق و کینه و... راحت است اصلا انسان، احساس می‌کند و حال او و آن صفای بچه در آدم تجدید می‌شود، مثل آینه زندگی با صفایی را که عاری از هرگونه آلودگی‌های دیگر است، نشان می‌دهد، به طوری که با همان زبان مادری خودش از خدا می‌خواهد خدایا مرا اینگونه کن. هی به دل می‌افتد و هی آن را تکرار می‌کند، این همان ذکر است. یعنی کلاً زندگی، با ذکر یکی می‌شود و در حالات مختلف، این ذکر را پیدا می‌کند. مثلا می‌بیند کسی جان می‌دهد و وضع او را احساس می‌کند که چگونه به حال انقطاع افتاده است، او را نگاه می‌کند و در وجود این، انعکاس می‌کند و می‌بیند که انقطاع یعنی چه؟ آن حالت را احساس می‌کند و آن را مشاهده می‌کند. پس مشاهده این نیست که من به آنجا رسیدم که اجنه را دیدم! حتی به زور و با تخیل می‌گوید که من می‌بینم. فلان رنگ آبی رفت و فلان رنگ قرمز آمد! خیر؛ مشاهده این است که انقطاع را در مرض موت آن مومن می‌بیند. پس ذکر، یک حالت عجیبی است و به انسان در زندگی بصیرت می‌دهد و در این بصیرت، استعداد شنوایی می‌دهد. حالا چه نکات لطیفی دارد، باید در محضر بزرگان استفاده کرد. اجمالا این است که ما، دیگر بعد از چند سال، از خدا کمک بخواهیم که در عمل، خود را به ذکر برسانیم، ولو چهار یا پنج نفر، ولو دو نفر، جلسات ذکر تشکیل دهیم و این آیه و روایت و دعا را که می‌خوانیم از آن تغذیه کنیم و انشاءالله از این مرحله به بعد، از خدا بخواهیم که دوام ذکر و کثرت ذکر را و در نهایت که ذکر خداوند هست ما را، مرحمت کند.

خداوند در مورد نماز که فرموده: " **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** " (سوره طه - ۱۴) نماز را بخاطر ذکر من به پا دارید، حالا بحث اینجاست که ذکر در حال نماز، در آن صورت کامل تمثلی است که وارد نماز می‌شویم، آنجا معنای دیگری پیدا می‌کند که انشاءالله در یک فرصت کامل عرض می‌کنیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند انشاءالله این سال جدید را برای همه مومنین و مومنات سالی پربرکت و موجب بندگی خدا گرداند و از آفت های نفس در امان نگه دارد، صلواتی ختم کنید.

در ادامه بحث های جلسات قبل عرض شد، هر موجودی به تناسب نظام خودش، احتیاج به تنفس دارد. گیاهان، یک نوع؛ موجودات آبی، یک نوع؛ موجودات خشکی، یک نوع؛ این تنفس، مرتباً و دائماً انجام می گیرد و تکراری در آن نیست و سبب حیات و زندگی است. و عرض شد، استفاده ای که از دعاها در جلسات قبل، بهره بردیم این بود که یکی از خاصیت های ذکر، شبیه تنفس است که اهل معرفت، مرتباً آن را انجام می دهند و با آن تنفس، حیات معنوی را ادامه می دهند و اگر از آن غفلت کنند، مرگ حیات آنهاست. و عرض کردیم که البته ذکر ابعاد مختلفی دارد و یکی از خواصش این است. اساساً با آیات و ادعیه، رسیدیم که ذکر، خود زندگی و حیات است و آن توجهی که انجام می گیرد، همان ذکر است و این توجه، به هر چیز و به هر عملی انجام گیرد، مزه و رنگ زندگی، همان است و در این مورد، مثالهایی هم عرض شد.

با توجه به این توضیحات، خداوند تحقق ذکر را در نماز فرموده و در آیه ۱۴ سوره طه به حضرت موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرموده: "إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي" با تمام تاکید، به حضرت موسی توجه داد که منم الله و هیچ الهی جز من نیست، پس حالا که این را فهمیدی، و به این اتصال رسیدی، نتیجه اش همان بندگی من است و تمثال ظاهری آن، اقامه نماز است، تا اینکه ذکر من تحقق پذیرد. پس با این بیان، نماز یک نوع زندگی است.

با توجه به بحث های قبلی، ذکر نوعی زندگی معنوی است و حالت توجه، آن را ایجاد می کند و طبق این آیه تحقق آن با نماز است، پس این نماز، حرکات ظاهری چند دقیقه ای نیست بلکه نماز، پا برجایی حالت ذکر است؛ این نماز ما، تمثال آن نمازی است که باید اقامه شود. شاید با عرض مثالی، مطلب، به موضوع بحثمان نزدیکتر شود. دستگاهی را در کارخانه ای در نظر بگیرید که با تشکیلات عجیب در آنجا نصب شده است و روی آن دستگاه که دیگ و کوره بزرگی است، عایق هایی گذاشته شده است و از درون کوره، خبری نیست که چه خبر است؛ این شدت گرما یا شدت فشار، با دستگاهی ارتباط برقرار کرده و به صورت عقربه ای نمود پیدا کرده است؛ یعنی این عقربه، قشنگ به ما می نمایاند که در درون دیگ، چه خبرهایی هست. مثلاً شما به آن عقربه، نگاه می کنید و آن عقربه نشان می دهد که مثلاً اگر ۱۰ دقیقه دیگر دیگ را کنترل نکنید منفجر می شود؛ دما و فشار به فلان جا رسیده است، عقربه از یک صحنه وسیع با یک

شرایط خاصی را نمود می دهد. نه اینکه خود آن عقربه، داغ است و آتش است. حالا فرض کنید کسی با شما شوخی کند و با دستش عقربه را در ۱۰۰ درجه بگذراد که نشان می دهد دیگ دارد منفجر می شود در حالی که دیگ، اصلاً سرد سرد است. اینکه با دست عقربه را تکان بدهیم، غیر از آن است که آن عقربه، نمود وضعیت باطن آن دستگاه باشد.

پس اقامه نماز، یک زندگی است؛ قوام ذکر خدا، در طول لحظات زندگی انسان یک زندگی است؛ اصلاً زندگی، آن است و برای همان آفریده شده ایم، حالا آن زندگی می آید و با یک عقربه، در ساعات معینی، نمودی نشان می دهد و نمود آن اقامه نماز است. یعنی اگر آن نباشد، این نماز ما، مانند با دست تکان دادن آن عقربه است. اگر اقامه نماز انجام گیرد، مسلماً این عقربه تکان خواهد خورد؛ اما اگر ارتباط قطع شود، ممکن است که همان درجه را نشان بدهد؛ اما این درون آن نیست.

پس ممکن است ما همان آداب ظاهری را انجام دهیم اما اقامه نماز نباشد؛ فلذا در تمام آیاتی که بحث از نماز است، صحبت از اقامه نماز به عنوان زندگی است. در خود سوره بقره می فرماید: "الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ" (سوره ی بقره - آیه ی ۳) آن کسانی که ایمان به غیب می آورند و نماز را اقامه می کنند.

این اقامه، اثر بلافاصله و بلاواسطه آن ایمان به غیب است؛ اگر ایمان به غیب باشد، چاره ای جز اقامه نماز نیست.^۱

مثلاً اگر بنزینی را در یک بطری، متراکم کنیم، جرقه همان و شعله هم همان؛ قبل از ارتباط جرقه با بنزین، محتوای بطری یک وضعیتی داشت با خواص و بو و رنگ و... خودش، یعنی نمود وضعیت خودش

۱- این وجدانی همه ما است که اگر فطرت کسی سالم باشد، ممکن نیست که باین حقیقت اعتراف نکنند، که من موجود محتاجم، و احتیاجم بچیزی است که خارج از ذات خودم است، و همچنین غیر من تمامی موجودات، و آنچه که بتصور و وهم یا عقل درآید، محتاج بامری هستند خارج از ذاتشان، و آن امر و آن چیز، امری است که سلسله همه حوائج بدو منتهی می شود.

پس شخصی که سلامت فطرت داشته باشد خواه ناخواه ایمان به موجودی غایب از حس خودش دارد: موجودی که هستی خودش و هستی همه عالم، مستند بان موجود است.

شخص سلیم الفطره بعد از آنکه بچنین موجودی غیبی ایمان آورد، و اعتراف کرد، فکر می کند که این مبدا که حتی دقیقه ای از دقائق از حوائج موجودات غافل نمی ماند، و برای هر موجودی آن چنان سرپرستی دارد که گویی غیر از آن دیگر مخلوقی ندارد، چگونه ممکن است از هدایت بندگانش غافل بماند، و راه نجات از اعمال مهلک، و اخلاق مهلک را بانان ننماید؟

همین سؤالی که از خود می کند، و سؤالات دیگری که از آن زائیده میشود سر از مسئله توحید و نبوت و معاد در می آورد، و در نتیجه خود را ملزم میدانند که در برابر آن مبدا یکتا خضوع کند چون خالق و رب او و رب همه عالم است، و نیز خود را ملزم میدانند که در جستجوی هدایت او برآید، و وقتی به هدایت او رسید، آنچه در وسع او هست از مال و جاه و علم و فضیلت همه را در راه احیاء آن هدایت و نشر آن دین بکار بندد، و این همان نماز و انفاق است، اما نه نماز و زکاة قرآن، چون گفتار ما در باره شخص سلیم الفطره ای است که اینها را در فطرت خود می یابد، بلکه نماز و زکاتی که فطرتش بگردنش می اندازد، و او هم از فطرتش می پذیرد.

را داشت؛ اما همانکه جرقه خورد، اینجا بنزین، وضعیت موجودش را از دست می دهد؛ دیگر همه خصوصیات سیالیت و رنگ و بو و... را از دست داد و شعله، نور، حرارت و انرژی شد. تا این جرقه به آن بخورد، اگر استعداد اشتعال داشته باشد، بلافاصله ظهور پیدا خواهد کرد؛ اما هرچه از این جرقه ها به سنگ بنزید، چون استعداد اشتعال ندارد، همان وضعیت منبت خودش را حفظ می کند؛ پس موجودات با هم متفاوتند. انسانها هم همین طورند، همان که اتصال با غیب پیدا شد، اقامه نماز صورت می گیرد.

ریشه کلمه ایمان، از اُمن است؛ عقاید در معرض خطر و آفت است، حتی ممکن است ضلالت پیدا کند و همان، تبدیل به انحراف شود، اما همینکه این عقیده، در دل داخل شد، آنجا دیگر از آن خطرات و انحرافات در امان است و هیچ خطری برایش نیست؛ فلذا به آن ایمان می گویند.^۲ ایمان، عقیده ای است که از ذهن و عقل، در دل داخل می شود و آنجا امنیت می دهد؛^۳ ایمان علاوه بر آن از خطرات فعلی چه در این عالم و چه در عالم های بعدی هم امنیت می دهد. پس اینکه می فرماید: "یومنون بالغیب"، غیب در مقابل شهود و حضور است،^۴ چون موجوداتی که در عالم طبیعت هستند و چون در حضور موجودات به لحاظ حس، متناسب وضع خودش که دارد، محسوس است، در مورد محسوسات عالم حضور، مشکلی وجود ندارد، اما قوه خیال از درون انسان، از یک طرف و با راهنمایی شیطان، از طرف دیگر به انسان القاء می کنند که امکان ندارد انسان، حقایق بالاتر از عالم محسوسات را آنطور که به این حقایق مادی و محسوس ایمان می آورد و می بیند، ایمان آورده و داخل در دل شود، فلذا علم وحی، مژده می دهد که اینطور نیست، گول این خیال و شیطان را نخورید، ممکن است؛ بلکه حتمی است و بلکه اصلاً برای همان خلق شده ایم. پس این "یومنون بالغیب" ما را امیدوار می کند و به زندگی ما جهت می دهد تا دنبال این ضرورت باشیم.

۲- أصل الأُمن: طمأنينة النفس و زوال الخوف - مفردات ألفاظ القرآن؛ ص: ۹۰

الأصل أن يُستعملَ في سكون القلب - المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي؛ ج ۲، ص: ۲۴

۳- (یومنون): ایمان، عبارتست از جایگیر شدن اعتقاد در قلب، و این کلمه از ماده (ء-م-ن) اشتقاق یافته، کانه شخص با ایمان، بکسی که بدرستی و راستی و پاکی وی اعتقاد پیدا کرده، امنیت می دهد، یعنی آن چنان دل گرمی و اطمینان می دهد که هرگز در اعتقاد خودش دچار شک و تردید نمی شود، چون آفت اعتقاد و ضد آن شک و تردید است. ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۷۲

۴- معنی غیب و ایمان به غیب:

(بالغیب): کلمه غیب بر خلاف شهادت، عبارتست از چیزی که در تحت حس و درک آدمی قرار ندارد، و آن عبارتست از خدای سبحان، و آیات کبرای او، که همه از حواس ما غایبند، و یکی از آنها وحی است، که در جمله (وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ) الخ، به آن اشاره فرموده.

پس مراد از ایمان به غیب در مقابل ایمان بوحی، و ایمان بآخرت، عبارتست از ایمان بخدای تعالی، و در نتیجه در این چند آیه به ایمان بهمه اصول سه گانه دین اشاره شده است، و قرآن کریم همواره اصرار و تاکید دارد در اینکه بندگان خدا نظر خود را منحصر در محسوسات و مادیات نکنند، و ایشان را تحریک می کند به اینکه: از عقل سلیم و لب خالص پیروی کنند. ترجمه المیزان، ج ۱، ص: ۷۳

علامت ایمان به غیب چیست؟ اقامه نماز است. یعنی همان جرقه وقتی از عالم بالا به او بخورد، منیت او را از او می گیرد و این همان اقامه صلاه است. پس اقامه صلاه این است که انسان، مطلقاً هیچ احساسی از مالکیت ندارد^۵؛ فلذا اکثر آیاتی که اقامه صلاه فرموده، پشت سرش ایتاء زکاه فرموده است، این دو پشت سر هم هستند؛ اینکه نفس نمی گذارد ما انفاق کنیم - حالا از هر چیزی - به خاطر این است که منیت داریم، به همین خاطر نمی توانیم. انفاق این نیست که ده تومان به فقیر بدهیم و خوشحال باشیم که امروز هم ما این فقیر را دستگیری کردیم و بعد هم مثلاً بروم آنطرف و پایم لیز بخورد و بیفتم و مرا به بیمارستان ببرند؛ آنوقت بگویم آخر پس می گفتند که صدقه دفع بلا میکند و چه کار و چه کار می کند! نشانه وجود منیت این است که در یک جایی که اشتباه کردم و حیثیت شخص و قومی را لکه دار کردم، حالا عارم می آید بروم از او حلالیت بخواهم، این نشان می دهد که من هنوز، منیت دارم. تمام این ها، به آن میزان است که برای خودم، اصالت و مالکیت قائم و شخصیت کاذبی را برای خودم قائل شده‌ام. اینکه در زیارت می فرمایند: "اشهد انک قد اقامت الصلوه و آتیت الزکوه"^۶ در آن صحرای کربلا که کشمش و گوسفند نبود که امام حسین (علیه السلام) زکاتشان را بدهند؛ اما امام (علیه السلام) کاری کرد که همه عالم را تکان داد و عدم احساس منیت را دیدند، یعنی اگر تمام حرکات حضرت را ببینیم، همه، مالکیت خدا بود. حضرت، از خود هیچ مالکیتی احساس نمی کرد، یعنی اگر در آن وضعیت، یک هزارم، احساس مالکیت و منیت بود، همان اندازه نمی گذاشت این حوادث به این صورت تحقق پیدا کند؛ حضرت، هیچ مالکیتی برای خود قائل نشد و اثر آن این بود که هرچه از وابستگی های خودش را می داد، انفاق و زکات بود. این غیر از آن بود که یک انسان برای خودش مالکیت قائل شود. البته از آثار و برکات آن این بود که نمازها و زکات ها مخصوصاً برای شیعیان پر رونق شد. در سوره معارج می فرماید: "إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا (۱۹) إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا (۲۰) وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا (۲۱) إِلَّا الْمُصَلِّينَ (۲۲) الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ (۲۳)"^۷

اینکه درآیه می فرماید علی صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ به چه معناست؟ یعنی شب را تا صبح سجاده باز کرده و مهر بزرگی گذاشته و دائماً در این حرکات است؟! این برخلاف صریح سیره معصومین (علیهم السلام) است؛

۵- دقت در پاورقی شماره ۱ این مطلب را روشن می کند.

۶- زیارت مخصوص امام حسین (علیه السلام) در روز عرفه: أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَطَعْتَ

اللَّهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ إقبال الأعمال (ط - الحديثه) ؛ ج ۲ ؛ ص ۶۳

۷- شهادت میدهم که به تحقیق شما نماز را اقامه کردید و زکات را دادی

۸- ترجمه آیات: هر آینه آدمی را حریص و ناشکیبا آفریده‌اند. (۱۹) چون شری بدو رسد بیقراری کند. (۲۰) و چون مالی به دستش افتد بخل می‌ورزد.

(۲۱) مگر نماز گزارندگان: (۲۲) آنان که به نماز مداومت می‌ورزند، (۲۳)

معصومین، در آن میدان های جنگ و فعالیت های سیاسی و علمی و... همیشه حضور داشتند؛ پس دائماً در حال صلاه باشند، به آن معناست که عرض شد و این صلاه با آداب خاص عقربه آن است.

در آیه ی ۱۲ سوره مائده می فرماید: " وَ قَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَءَامَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا^۹ " می فرماید اصلاً معیت من با شماست. دیگر وقتی این بنزین، شعله گرفت، اینطور می شود. ما یک حقیقت آتش را داریم که آن، به این عالم نمی آید، اما این بنزین وقتی که شعله گرفت، معیت آتش با بنزین را نشان می دهد که شعله، در این عالم تجلی پیدا کرده است.

"وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ" (سوره ی بقره - آیه ی ۴۵)

واستعانت بجوید از صبر و نماز و البته آن نماز، سخت و سنگین است مگر برای خاشعان.

خشوع این نیست که سرمان را در نماز نیم متر کج کنیم و خود را هم تحریک کنیم و عدس و... هم بخوریم که شرشر اشک از چشمانمان سرازیر شود، این همان عقربه است که دستکاری شده است و آدم را می فریبد. خشوع آن است که منیت را فراموش کنیم^{۱۰}. چرا می گویند یاد مرگ، دل را نورانی می کند؟

۹- ترجمه ی آیه: و خدا گفت: اگر نماز بخوانید و زکات بدهید و به پیامبران من ایمان بیاورید و یاریشان کنید و به خدا قرض الحسنه بدهید.

۱۰- یکی از اموری که از برای سالک در جمیع عبادات خصوصاً نماز که سرآمد همه عبادات است و مقام جامعیت دارد لازم است، خشوع است. و حقیقت آن عبارت است از خضوع تامّ ممزوج با حبّ یا خوف. و آن حاصل شود از ادراک عظمت و سطوت و هیبت جمال و جلال. و تفصیل این اجمال آن است که قلوب اهل سلوک به حسب جبلت و فطرت مختلف است.

پاره ای از قلوب عشقی و از مظاهر جمالند و به حسب فطرت متوجه به جمال محبوب هستند؛ و چون در سلوک ادراک ظلّ جمیل یا مشاهده اصل جمال کنند، عظمت مختفیه در سرّ جمال آنها را محو کند و از خود بی خود نماید. چون در هر جمالی جلالی مختفی و در هر جلالی جمالی مستور است، چنانچه اشاره به این ممکن است فرموده باشد حضرت مولی العارفین و امیر المؤمنین و السالکین صلوات الله علیه و علی آله اجمعین آنجا که فرماید: سُبْحَانَ مَنْ أَسْعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَاسْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ. پس، هیبت و عظمت و سطوت جمال آنها را فرو گیرد و حالت خشوع در مقابل جمال محبوب برای آنها دست دهد. و این حالت در اوائل امر موجب تزلزل قلب و اضطراب شود، و پس از تمکین حالت انس رخ دهد و وحشت و اضطراب حاصل از عظمت و سطوت مبدل به انس و سکینه شود و حالت طمأنینه دست دهد؛ چنانچه حالت قلب خلیل الرحمن علیه السلام چنین بوده. و پاره ای از قلوب خوفی و از مظاهر جلالند. آنها همیشه ادراک عظمت و کبریا و جلال کنند و خشوع آنها خوفی باشد؛ و تجلیات اسماء قهریه و جلالیه بر قلوب آنها شود؛ چنانچه حضرت یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام چنین بوده. پس، خشوع گاهی ممزوج با حبّ است و گاهی ممزوج با خوف و وحشت است، گرچه در هر حبّی وحشتی و در هر خوفی حبّی است.

و مراتب خشوع به حسب مراتب ادراک عظمت و جلال و حسن و جمال است. و چون امثال ماها با این حال از نور مشاهدات محرومیم، ناچار باید در صد تحصیل خشوع از طریق علم یا ایمان برآییم. قال تعالی: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. «سوره مومنون آیه ۲ و ۱» خشوع در نماز را از حدود و علائم ایمان قرار داده؛ پس، هر کس در نماز خاشع نباشد، به حسب فرموده ذات مقدّس حق از زمره اهل ایمان خارج است. و نمازهای ماها که مشفوع با خشوع نیست از نقصان ایمان یا فقدان آن است. و چون اعتقاد و علم غیر از ایمان است، از این جهت این علمی که به حق و اسماء و صفات او و سایر معارف الهیه در ما پیدا می شود غیر از ایمان است. شیطان به شهادت ذات مقدّس حق علم به مبدأ و معاد دارد، مع ذلک کافر است - خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَنِي مِنْ طِينٍ «سوره اعراف آیه ۱۲» گوید، پس حق تعالی و خالقیت او را مقرر است؛ انظرنی الی یوم یبعثون «سوره اعراف آیه ۱۴» گوید، پس معاد را

معتقد است؛ علم به کتب و رسل و ملائکه دارد، با این وصف خداوند او را کافر خطاب کرده و از زمره مؤمنین خارج فرمود. ←

یک آقایی بود که خیلی با دبدبه و کبکبه با دیگران برخورد می کرد و حتی افتخار می کرد که وقتی اسم فلانی می آید، همه می ترسند و خود را جمع و جور می کنند حتی خودش هم باورش شده بود، بعد مریض شد و اکنون، مدتی است که دکترها، جوابش کرده اند و حالا در بستر افتاده و آخرهای عمرش است. آنچنان خورد شده و منیت را از دست داده که با هر اشاره ای گریه می کند. هرکس به عیادتش می آید، صدای گریه اش بلند می شود. انسان اینقدر، این مطالب را زود فراموش می کند. این اثر یاد مرگ است.^{۱۱} یادمرگ جدی، انسان را خاشع می کند. وقتی درجه‌ی اشتعال، طوری شد که با کوچکترین اشاره‌ای، از عالم ملکوت، آن آتش به او می‌رسد، این خاشع است؛ برای او نماز، سخت نیست و این نماز با آداب مخصوص هم، به طریق اولی سخت نخواهد بود.

انشاءالله کتاب آداب الصلوه حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه) را یک دور مطالعه کنیم تا بیشتر متوجه شویم که این ارتباط یعنی چه.

→ پس، اهل علم و ایمان از هم ممتازند: هر اهل علمی اهل ایمان نیست. پس، باید پس از سلوک علمی خود را در سلک مؤمنین داخل کند و عظمت و جلال و بهاء و جمال حق جلت عظمته را به قلب برساند تا قلب خاشع شود، و آلا مجرد علم خشوع نمی‌آورد؛ چنانچه می‌بینید در خودتان که با اعتقاد به مبدأ و معاد و اعتقاد به عظمت و جلال حق قلب شما خاشع نیست. آداب الصلاة (آداب نماز)، ص: ۱۳-۱۴-۱۵

۱۱- حضرت صادق (ع) فرموده است: یاد کردن مرگ شهوات و تمایلات نفسانی را از قلب آدمی نابود کرده، و ریشه‌های غفلت را از دل کنده، و قلب را به وعده‌های الهی تقویت نموده، و طبیعت و فطرت انسانی را لطیف و نرم کرده، و نشانه‌های هوی و هوس را می‌شکند، و آتش حرص و طمع را خاموش کرده، و دنیا و زندگی دنیوی را در نظر انسان کوچک و خوار می‌کند.

و این معنی است که رسول اکرم (ص) در نظر گرفته است، و می‌فرماید: تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت کردن یک سال. و این معنی وقتی تحقق پیدا می‌کند که در اثر تفکر ریسمانهای خیمه‌های دنیا را کنده و در مقابل، ریسمانهای خیمه‌های آخرت را ببندد، و در حقیقت علائق دنیوی را که وابستگی شدید پیدا کرده است به علائق معنوی و اخروی تبدیل کند. و هرگز تردید و شکی پیدا نکند که در این صورت و در این حالت، روائج رحمت و نسمات لطف و مهربانی حق شامل حال او خواهد شد. و هر گاه کسی از جریان مرگ عبرت نگرفته، و از بیچارگی و حالت ضعف و شدت عجز و ذلت خود نیاندیشیده، و از طول اقامت در قبر، و حالت تحیر و وحشت خود در قیامت و محشر تفکر نکند، در چنین کسی خیر و امید سعادت نخواهد بود. رسول اکرم (ص) فرمود: به یاد بیاورید نابودکننده و محوکننده لذت‌ها را! گفتند چیست آن؟ فرمود: مرگ است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برای شادی روح مطهر حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) صلوات ختم کنید. خداوند از شفاعت آن حضرت ما را بهره مند کند و به برکت دعای آن حضرت گناهانمان را ببخشد صلوات دیگری ختم کنید.

خلاصه بحث در جلسه قبل این شد که برای اینکه ذکر تحقق پیدا کند، دستور داده شده که نماز بخوانیم. با توجه به معانی ذکر که از آیات و روایات استفاده کردیم ثابت شد که ذکر، یک نوع زندگی است و با توجه به این معنا، نماز یک نوع زندگی است. در مورد نماز، عرض شد که انسان به مرحله‌ای از معرفت می‌رسد که با همه وجود، نیستی خود را احساس می‌کند و توجه به افعال و صفات و اسماء الهی پیدا می‌کند.^۱ وقتی انسان چنین وضعیت و حالتی را در زندگی پیدا کرد، این همان حال نماز است که بحث شد.

۱- مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله) در رساله الولایه می‌فرماید: در واقع اولین چیزی که در مقام «فنا» به آن می‌رسند «فنا فی افعال» است و کمترین آن - طبق آنچه برخی از علما ذکر کرده‌اند - شش مورد است: موت، حیات، مرض، صحت، فقر و غنا.

پس آنان همه اینها را از خدا می‌بینند؛ همچون کسی که حرکتی را می‌بیند اما محرک این حرکت را نمی‌بیند ولی به او علم دارد، پس خداوند سبحان در مقام فعل، جانشین ایشان می‌گردد؛ به طوری که گویی فعل ایشان فعل خدای سبحان است، چنان که در کتاب کافی و کتاب توحید حدیثی از حضرت صادق علیه السلام بدان اشاره شده است. آن جا که حضرت درباره این سخن خداوند که می‌فرماید: «فَلَمَّا أَسْفَوْنَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ». چنین می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسْفِنَا، وَلَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ، يَأْسَفُونَ وَيَرْضُونَ، وَ هُم مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ. فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ، وَسَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدَّعَاةَ إِلَيْهِ، وَ الْأَدْلَاءَ عَلَيْهِ، فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ، وَلَكِنْ هَذَا مَعْنَى مَقَالٍ مِنْ ذَلِكَ ...

سپس خداوند، اوصاف و صفات ایشان را فانی می‌کند. اصول این اوصاف - چنان که از اخبار اهل بیت علیهم السلام آشکار می‌گردد - پنج است: حیات، علم، قدرت، سمع و بصر. خود خداوند در این پنج چیز جای آنان را می‌گیرد. در کتاب کافی از ابی جعفر روایت شده است که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ - جَلَّ جَلَالُهُ - قَالَ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا اقْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لِيَتَقَرَّبَ إِلَيَّ بِالْإِنْفَالِ حَتَّى أَحْبَبَهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا. إِنَّ دَعَانِي أَحْبَبْتَهُ، وَ إِنْ سَأَلْتَنِي أُعْطَيْتَهُ.

و این از احادیثی است که رایج بین فریقین بوده و هر دو گروه شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند و کتاب خداوند نیز به صدق آن گواهی می‌دهد آن جا که می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ».

و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ».

آن چنان که از سیاق هر دو آیه پیداست در هر دو آیه دستور به پیروی از پیامبر و ایمان به او داده شده است و هر دو آیه محبت خداوند را به بنده‌اش بیان می‌کند که این محبت، خود رحمتی ویژه است که موجب می‌گردد نوری به بنده داده شود تا به وسیله آن بین مردم بگردد و با آنان به معاشرت پردازد و همانا پیش از این بنده، با قوای نفس و ابزار آن از سمع و بصر و دست و زبان در میان مردم می‌گشت، اما بر اثر محبت خداوند آن ابزار مبدل به نوری از جانب خدا می‌شود. ...

سپس خداوند ذات آنان را نیز فانی ساخته و اسم و رسم آنان را محو می‌گرداند و خود در مقام آنان می‌نشیند و در آخر رساله توحید آمده است که این برتر از آن است که با لفظی بیان شود و یا اشاره‌ای بدان شود و حتی اطلاق مقام به آن نیز از روی مجاز است و این همان دری است از مقامات که خداوند بر روی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او گشوده است.

و من می‌گویم که خداوند سبحان، اولیای امت محمد صلی الله علیه و آله را و شیعیان فرزندان او را نیز به این مقامات و درجات می‌رساند و روایات بی‌شماری بر این معنا دلالت دارند...

و این مقامی که گفته شد برتر از مقامی است که ائمه علیهم السلام در روایات مستفیضه‌ای که از ایشان در باب نفی صفات رسیده است، بدان اشاره کرده‌اند. پس اولیا به نحو وراثت از مقامات ائمه علیهم السلام برخوردار می‌شوند. (پس بدان این را!)

واز مواهب خداوند نسبت به اولیا، سیر ایشان است میان عوالمی که ما بین عالم دنیا و خداوند قرار دارد چنان که بحث آن قبلا گذشت. ←

عرض شد که انسان، وقتی به این حالت می‌رسد، دیگر هیچ مالکیتی را جز مالکیت خدا در عالم نمی‌بیند و در نتیجه تمام وابستگی‌هایی که در دل داشت و برای آنها احساس مالکیت می‌کرد، فرو می‌ریزند و در نتیجه هرچه که در عالم خیال، خود را بر آنها مالک می‌دانست، حالا به راحتی آنها را در راه کسی که مالک مطلق هستی است، انفاق می‌کند. فلذا در قرآن اغلب جاهایی که صحبت از نماز است، صحبت از ایفاء زکوه و انفاق اموال و انفس است و این تحقق همان نماز است؛ وقتی انسان مالکیتی برای خود ندید، به راحتی اینها را انفاق می‌کند.

در زیارت آقا امام حسین (علیه‌السلام) و برخی دیگر از زیارات که می‌فرماید: "شهد انک قد اقامت الصلوة و آتیت الزکوة" عرض شد که در میدان کربلا، گندم و گوسفند و امثال اینها نبود تا حضرت زکاتش را بدهد در حالی که ما شهادت می‌دهیم که شما اقامه‌ی نماز و ایفاء زکات کردید. اگر دقت کنیم، حضرت به روشنی و وضوح، تحقق سلب مالکیت را در آن میدان، نشان می‌دهد و آنچه را که ظاهراً برایش منتسب بود به راحتی در راه خدا می‌دهد. پس اینها ثمره نماز است و با این دیدگاه، زکات و انفاق، معنای گسترده‌ای پیدا می‌کند. امام حسین (علیه‌السلام) در هر چیزی که در ظاهر مالکیت احساس می‌کند، آن را از خود سلب می‌کند.

قرآن می‌فرماید: "الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ"^۲.

این وضعیتی که انسان، به طور کامل مالکیت را از خود سلب کند و از خودش هیچ استقلالی نبیند، شاید در یک شرایط زندگی که چاره‌ای نبیند یا جبراً به وضعیتی بیفتد که ناچار باشد این حالت به وجود می‌آید، اما زیبایی این، زمانی است که انسان در اوج قدرت و تمکن و اعمال اراده بر هر چیزی، نهایت ذلت و احساس اینکه هیچ مالکیتی ندارد، را ظهور بدهد. خداوند در این آیه می‌فرماید مومنین آنهایی هستند که در اوج امکانات، چنین وضعیتی را بروز می‌دهند، نکته قابل دقتی است. انسان آن وقتی که استخوانهایش خرد شده و در بستر بیماری افتاده و با همه وجود احساس می‌کند که هیچ قدرتی ندارد، این انسان اگر در اوج پهلوانی چنین احساسی داشته باشد، تحقق این حالت در چنین وضعیتی، ایمان خاصی می‌خواهد.

→ ... و تو اگر در این آیات و اخباری که ما نقل کردیم تدبیر کنی - گر چه آنچه را که باقی گذاشتیم و نگفتیم بیش از آن چیزی است که گفته‌ایم - و اگر اشارات را از عبارات بگیری و دریابی از اخبار و حالات عارفان. شگفتی‌هایی بینی که دست عبارت و توصیف از دامن آنها کوتاه است.

مجموعه رسائل (علامه طباطبائی) ترجمه رساله الولایه، ص: ۱۲۱-۱۱۱

۲- همان کسان که اگر در زمین مکانشان دهیم نماز می‌گزارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. و سرانجام همه کارها با خداست.

سوره حج آیه ۴۱

وقتی انسان فقیر است و توان پیدا کردن یک قرص نان را ندارد و احساس ذلت می کند، این احساس را وقتی که دارای باغها و تشکیلات و خانه ها و... هست داشته باشد، ارزش والایی دارد. خوب ما ببینیم چقدر می توانیم در مسیر زندگی، این محاسبه را داشته باشیم؟ آنگاه معلوم می شود در چه مرحله ای از ایمان هستیم. در تمام امور زندگی، هر کسی می تواند به تناسب امور زندگی خود، این معنا را انجام دهد. البته این آیه معنای وسیعی دارد و ما در بُعد شخصی، این محاسبه را گفتیم ولی در تمام امور زندگی اجتماعی و... می شود در نظر گرفت.

اگر این حالت دوام پیدا کرد پس تمام عمر را در نمازیم. پس این نماز در اوقات معین چیست؟ این تمثیل آن نمازی است که در زندگی داریم که به صورت افعال انجام می گیرد. مثالی عرض کردیم که دستگاهی را در نظر می گیریم که در کارخانه ای با دیگ های بزرگ و عجیب و غریب، که حرارت داخل آن به وسیله عقربه آمپری نشان داده می شود. این آمپر، نمود وضعیت داخل این دستگاه است که حرارت آن در چه وضعیتی است؛ این نمودی است از وضعیت درون دستگاه. اگر در واقع دستگاه، ۶۰ درجه است، این آمپر هم ۶۰ درجه را نشان می دهد. نه اینکه خود آمپر بدون ارتباط با دستگاه در درجه ی ۶۰ باشد. حال، این نشان دادن درجه به دوصورت است: یا به صورت طبیعی و در ارتباط با دستگاه است یا اینکه رابطه قطع شود و کسی آن را با دست جابجا کند، هر کس هم بیاید می بیند بله، ۷۰ درجه را نشان می دهد، اما این غیر از آن است که در ارتباط با درون دیگر، درجه ی ۷۰ را نشان بدهد. پس انسان در این افعال مخصوص نماز، دو وضعیت دارد، یا در این تمثیل، کل زندگی اش در حال نماز است و آن تمثیل، کل وضعیت زندگی او را نشان می دهد، که این همان است که دین از ما می خواهد؛ و یا از آن بریده است و با دست، آن عقربه را تکان می دهد.

با توجه به این تعریف، اگر ما می خواهیم تمرکز و حضور قلب در نماز را در چند دقیقه تحقق بدهیم، اگر بر فرض هم بتوانیم - که نمی توانیم - این همان است که با دستمان می خواهیم عقربه را تغییر دهیم. جای دلخوشی ندارد که یک نماز با حضور قلب داریم. می بینید که چراغ را خاموش می کند و در را می بندد و مکان خلوتی را ایجاد می کند تا شاید تمرکز داشته باشد. پس ما وقتی وارد نماز می شویم از همین نماز می توانیم بفهمیم که این چهار پنج ساعت زندگی، در چه وضعیتی از زندگی نماز بودیم. از این می - خواهند ما را به آن اقامه نماز راهنمایی کنند.

پس با توجه به این آیات قرآن و روایات و ادعیه معصومین (علیهم السلام) که چند جلسه درباره آنها بحث شد، نتیجه گرفتیم که نماز، همان تحقق ذکر است که قرآن هم همان را فرموده است. بحث در ذکر را تمام

می‌کنیم و عرایض را جمع بندی می‌کنیم: "وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ تَقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" (سوره ی زخرف - آیه ی ۳۶)

خداوند می‌فرماید کسی که از ذکر رحمان دلش را می‌گرداند ما برایش شیطانی قرار می‌دهیم که با او هم‌نشین است. این آیه ما را توجه به یک هم‌نشین می‌دهد که اثر هم‌نشین، بسیار زندگی ساز است. مخصوصاً در دوران آخرالزمان یکی از خطراتی که مومن را تهدید می‌کند، معاشرتهای نسنجیده است. قرآن و روایات برای آنکه انسان خود را از آن خطرات نجات دهد، آفات را گوشزد می‌کند و در برابر آن مسئولیت قرار می‌دهد. بر اساس روایات و سفارش بزرگان مومنین حتماً باید ولو یک جلسه در هفته، باهم باشند؛ آن جلسات را که پیشنهاد کرده‌ایم، بر همان مبنا بوده است. آن عزیزانی که مشغول عمل و برنامه‌های منظم خود هستند، ان شاءالله به برکت عمل، خدا کمک کند که خودمان چیزهایی را از درون متوجه شویم و بدون اینکه کسی توجه دهد، خودمان به آن برسیم و این جلسات در طول هفته با این هدف است. بنده باز برای تایید این برنامه چند روایت عرض می‌کنم تا متوجه شویم. روایتی را از امام موسی کاظم (علیه‌السلام) در کتاب شریف اصول کافی خدمت عزیزان عرض می‌کنم:

"عَنْ أَبِي الْمَعْرَاءِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ (علیه‌السلام) يَقُولُ لَيْسَ شَيْءٌ أَنْكَى لِإِبْلِيسَ وَ جُنُودِهِ مِنْ زِيَارَةِ الْإِخْوَانِ فِي اللَّهِ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَلْتَقِيَانِ فَيَذْكُرَانِ اللَّهَ ثُمَّ يَذْكُرَانِ فَضْلَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَا يَبْقَى عَلَيَّ وَجْهٌ إِلَّا بِلَيْسَ مُضْغَةً لَحْمٍ إِلَّا تَخَدَّدَ حَتَّىٰ إِنَّ رُوحَهُ لَتَسْتَعِيثُ مِنْ شِدَّةِ مَا يَجِدُ مِنَ الْأَلَمِ فَتَحْسُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَ خَزَانُ الْجِنَانِ فَيَلْعَنُونَهُ حَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ مَلَكٌ مُقْرَبٌ إِلَّا لَعَنَهُ فَيَقْعُ حَاسِبًا حَسِيرًا مَذْجُورًا."^۳

اهمیت اینکه برادران دینی به زیارت هم بروند و آن هم به این نیت، خیلی زیاد است. حضرت می‌فرماید: هیچ چیز نیست که زخم زنده‌تر باشد برای ابلیس و لشکریان او از اینکه برادران دینی فقط خالص برای خدا نه چیز دیگر، به زیارت هم بروند، (در روایت دیگر هست که اگر حتی یک سال هم طول بکشد و صرفاً برای خدا برود، فضیلت‌هایی زیادی برایش وجود دارد)^۴ مومنین وقتی به هم می‌رسند پس خدا را به یاد هم می‌اندازند، سپس از فضیلت ما اهل بیت یادآوری می‌کنند، ابلیس آنچنان زخم می‌خورد که گوستهای صورت او از شدت درد، انگار جویده شده (چون صورت یک نمود واضحی دارد از

۳- الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۱۸۸

۴- امام صادق علیه السلام می‌فرمود: هر کس برای خدا در حال بیماری یا تندرستی از برادرش دیدن کند که برای نیرنگ و دریافت عوضی نباشد. خدا هفتاد هزار فرشته بر او گمارد که از پشت سرش فریاد زنند: پاک شدی و بهشت برایت خوش باد، شما زوار خدا و واردین حضرت رحمانید تا بمنزلش رسد بسیر گفت: بحضرت عرض کردم: قربانت اگر چه راه دور باشد؟ فرمود: آری ای بسیر! اگر چه یک سال راه باشد زیرا خدا جواد است و فرشتگان بسیار، از او بدرقه کنند تا بمنزلش مراجعت کند. اصول کافی / ترجمه مصطفوی؛ ج ۳؛ ص ۲۵۶

چگونگی دردی که در انسان یا جن پیدا می شود، در اینجا شدت درد را می فرماید) تا آنجا که روحش از شدت آن دردی که احساس می کند به استغاثه می افتد، پس در این هنگام، ملائکه و خزان بهشت، او را لعنت می کند و هیچ ملکی نمی ماند مگر اینکه او را لعنت می کند و او که آمده بود تا قرین او بشود، با این وضعیت ناگوار حسرت بار اینگونه - حیوان نجس العین را که چطور می رانند- او را می رانند. در حدیث دیگری می خوانیم:

" عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا وَ أَحَادِيثِنَا تُعْطَفُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فَإِنْ أَخَذْتُمْ بِهَا رَشَدْتُمْ وَ نَجَوْتُمْ وَ إِنْ تَرَكْتُمُوهَا ضَلَلْتُمْ وَ هَلَكْتُمْ فَخُذُوا بِهَا وَ أَنَا بِنَجَاتِكُمْ زَعِيمٌ."^۵

حضرت امر می کند که به زیارت همدیگر بروید، پس البته در زیارت کردن همدیگر شما، برای قلب های شما زنده بودن است و ذکر و یادآوری احادیث ما اهل بیت است. متأسفانه ما آنقدر که از دیگران چیزها نقل می کنیم میترسیم تا جایی که اگر این حدیث را بگوییم، شاید با مد زمان جور نیاید و مسخره ام کنند یا اگر بیان کنیم تاثیر منفی هم بگذارد، اما حضرت می فرماید: زیارت همدیگر، انسان را به اشتباهات و کسالت های ناشی از زندگی طبیعت، نقص ها و تاریکی ها و آفتابایی را که در طول هفته در اثر معاشرت با جمع پیدا می شود متوجه می کند، این احادیث ما را توجه می دهد که وقتی به زیارت هم می رسید، اگر شما این کار را انجام دهید، به رشد می رسید و این باعث نجات شما می شود و اگر ترک کنید، به گمراهی می افتید و هلاک می شوید. به این احادیث و یادآوری آن و عمل و تشویق و ترغیب اینها، توجه بدهید که نجات شما در این است و من، به این نجات شما، خودم را زعیم می دانم؛ تنها نیستید، من هم سرکشی دارم؛ این کار تحت یک رهبری نورانی الهی قرار می گیرد.

اتفاق افتاده کسی خالصانه، حدیثی را در دیوار نوشته و همان باعث تاثیر در یک نفر شده است. بزرگواری نقل می کرد که وضع زندگی ام بسیار آشفته بود. به شهر دیگری رفته بودم و با اهل و عیال زندگی می کردم. به مسجد آن محل رفته بودیم. رسم امام جماعت آن مسجد این بود که بعد از نماز، حدیثی را نقل می کرد و چند کلمه معنا می کرد؛ می گفت یک بار، حدیثی گفت و آنچنان در من اثر کرد که کل زندگی ام عوض شد.

این جلسات، نورانیتی دارد و زعامت این جلسات را حضرت (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، خودش به عهده می گیرد.

" لِقَاءِ الْإِخْوَانِ مَعْنَمٌ جَسِيمٌ وَإِنْ قُلُّوا. " ۶

این جلسات مصداقی است برای این حدیث که هرچند دو یا سه نفر هستند، ولی اگر همدیگر را اینگونه ملاقات کنند، چنین لقائی غنیمت بسیار بسیار بزرگ و پراهمیتی است.

این عرض برای حسن ختام این مباحث است. خداوند در سوره آل عمران آیه ۲۰۰ می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ " ای کسانی که ایمان آورده اید، استقامت داشته باشید و همدیگر را به صبر وادار کنید و با همدیگر ارتباط محکم داشته باشید و تقوا پیشه کنید شاید که رستگار شوید.

البته بعضی می فرمایند این آیه مربوط به درگیری با دشمنان قوی و بی رحم است و کلمه ی " رابطوا " را به این معنا که شما خود را برای رزم محکم آماده کنید، می گیرند؛ یعنی آنها هم استقامت می کنند، شما هم استقامت کنید.^۷

ولی در هر حال این آیه دشمنان داخلی را نیز در برمی گیرد که بدترین آنها نفس و شیطان است^۸ و یعنی تنها راه نروید. در تنهایی خیالات و آفت ها نمی گذارد به راحتی راه بروید. با هم باشید و همدیگر را توصیه کنید. روش بزرگان هم این است حتی مراجع و بزرگان یک جلسه را در هفته دارند و به شاگردان خود می گویند و می آیند و روایات ائمه (علیهم السلام) را می خوانند و این مرجع می شنود. هر کدام از اینها تاثیر

۶- امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دیدار برادران غنیمت بزرگی است اگر چه اندک باشند (یعنی اگر چه این گونه برادران کمیابند).

۷- اصول کافی / ترجمه مصطفوی؛ ج ۳؛ ص ۲۵۹

۷- اینک خداوند پس از بیان حال مؤمن و کافر مردم را بر صبر بر طاعت و جهاد در راه خدا میخواند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا: ای آنان که خدا و رسولش را تصدیق دارید.

اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا: در معنای این قسمت چند قول است:

الف- بر دین خود صبر کنید یعنی ثابت بمانید و با کفار صبوری کنید و در راه خدا با ایشان لشکر کشی کنید (از حسن و قتاده) و بنا بر این معنی چنین میشود: صبر کنید بر طاعت خدا و ترک معاصی و با دشمن جنگ کنید و بر قتال ایشان در راه حق صابر باشید چنان که ایشان در راه جنگ بر باطل صابر هستند و لفظ «صابروا» از باب مفاعله برای اینست که بین طرفین و دو نفر است (یعنی شما صابر باشید در جنگ با ایشان چنان که ایشان در جنگ با شما صابرند). و رباط نیز بمعنی مرابطه از باب مفاعله بین الاثنین است یعنی هر قدر و بهر شکل که ایشان برای جنگ با شما لشکر و مرکب آماده میکنند شما نیز برای جنگ با ایشان فراهم نمایید مثل آیه شریفه (وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...) که تفسیرش بیاید.

و بر وعده من شکبیا باشید و با دشمنان من بقتال پردازید.

ب- یعنی صبر بر جهاد کنید و رابطوا یعنی برای نمازها یکی یکی آماده و منظم شوید- این از علی علیه الصلاة والسلام و از جابر است و از پیغمبر اکرم روایت است که درباره بهترین اعمال از حضرت سؤال کردند فرمود:

کامل و خوب وضو گرفتن در بامدادان در هوای سرد و بنماز جماعت رفتن و انتظار نماز بعد از نماز و این رباط است.

و از حضرت باقر (ع) روایت شده که اصبروا یعنی بر مصائب شکبیا باشید و صابروا یعنی در برابر دشمن پا فشاری کنید و رابطوا یعنی بجلوی دشمن لشکر کشی کنید و این معنی با قول اول نزدیک است. ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص: ۳۹۹

۸- وَقَالَ النَّبِيُّ صَ أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ. عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة؛ ج ۴؛ ص ۱۱۸

خاصی دارد، ولو این احادیث را چندین بار خوانده باشیم. چه اشکالی دارد که یکی از ما بخوانیم و بقیه گوش کنند؟ این جلسات، جلسه‌ی ذکر و یادآوری همدیگر است، جلسه علمی نیست که بگوییم این مطالب را می‌دانیم. بعضی از عزیزانی که این جلسات را شروع کرده اند، به برکات این جلسات اذعان دارند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قبلا اشاره کردیم که پیشرفت در این راه، با توضیح نیست و فقط از راه عمل و برنامه های منظم هست که چگونه پیش می‌رویم و چه می‌فهمیم و آن فهم‌هایی که به آن می‌رسیم، را باید بازگو کنیم تا اصلاح شود، چرا که مقداری تخیلات است و مقداری آثار اعمال است. از این به بعد، بیشتر، ما هستیم که باید حالاتمان را به اساتیدمان بیان بکنیم تا اصلاح شود و به تناسب آنها، پیش برویم. و این جلسات را تقریباً داریم جمع بندی می‌کنیم تا در برنامه های بعدی، در آن گروه های تقسیم شده، به نحو مقتضی در خدمتشان باشیم. اما در ادامه راه که وارد عمل شدیم و ان شاءالله چیزهایی فهمیدیم، آفت خطرناکی ما را تهدید خواهد کرد و آن اینکه احساس خواهیم کرد چیزهایی داریم می‌فهمیم، آن موقع باید توجه کنیم که اینها، آن حقایق نیست که بزرگان در سیروسلوک، می‌فرمایند، این‌ها باز هم مراحل مقدماتی است. چیزهایی که ابتدائاً در خواب یا بیداری متوجه می‌شویم، اینها تازه، خود آثار سیروسلوک نیست. باید تا آنقدر پیش برویم تا متوجه نباشیم که چیزی متوجه می‌شویم و چیزی می‌فهمیم و پیش می‌رویم و آثاری را به دست می‌آوریم. تازه آنجاست که آرام آرام وارد وادی نورانی توحیدی و سیر الی الله می‌شویم که ان شاءالله خدا عنایت کند.

درست است که چیزهایی متوجه می‌شویم اما مثلش به این می‌ماند که بچه‌ای در کلاس اول ابتدایی، قلم به دست گرفتن و خط نوشتن را یاد بگیرد و نمره بیست هم بگیرد و مخصوصاً اگر تشویق هم بکنند، واقعا باورش می‌شود که باسواد است در حالی که اگر قلم گرفتن و حرف‌ها و املاء و جدول ضرب و... را هم یاد بگیرد، تازه باز هم می‌گویند در ابتدایی درس می‌خواند. درست است که پیش می‌رویم اما می‌گویند در مقطع ابتدایی هستیم و این به آن معنا نیست که به عنوان یک علم قابل قبول مطرح شود. هرچه پیش برویم، تا وقتی که متوجه باشیم که چیزهایی می‌فهمیم و پیشرفت می‌کنیم، درست است که نسبت به آن زمانی که اصلاً نمی‌دانستیم سیر الی الله یعنی چه، خیلی پیشرفت کرده‌ایم، اما فعلاً در مقطع ابتدایی هستیم تا برسیم به اینکه، بفهمیم ما هیچ نیستیم. احساس کنیم که آنچه را که می‌فهمیم، این‌ها از طرف خداست و فضل خداست نه نتیجه همت من، و کاملاً احساس کنیم که هرچه هست، فضل اوست نه مجاهده‌ی من. در حالی که الان ما هرچه بخوایم فکر کنیم، برایمان قابل فهم نیست. هرچه هم که بگوییم: «نه! ما باور داریم این فضل خداست.» در درون نمی‌فهمیم که چگونه می‌شود که هرچه هست، فضل خداست. باید این، مشاهده شود، یعنی برسیم به اینکه هرچه هست، فضل خداست و من هم باید وظیفه‌ام را انجام بدهم،

وگرنه مستوجب عذابم و اگر هم انجام دهم، طلبکار نیستم. وقتی این معنا، به صورت مشاهده‌ای معلوم شد، قدم به زندگی توحیدی می‌گذاریم.

از قرآن استفاده می‌کنیم که ما را به کجا متوجه می‌کند. در سوره نور آیه ۲۱ می‌فرماید: "وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ"

اگر فضل و رحمت خدا نبود، هیچ یک از شما تزکیه نمی‌شد، پاک نمی‌شد، توفیق تزکیه نفس را الی الابد پیدا نمی‌کرد، لحظه‌ای در عالم نبود که حتی یک نفر بتواند در این راه، توفیقی پیدا کند و اما این الله است که هر کسی را می‌خواهد تزکیه می‌کند و خدا، شنوای داناست. اینکه قابلیت پیدا می‌کنیم و خود را حرکت می‌دهیم، این کوشش ما، وظیفه‌ی ماست نه اینکه واقعا ما تزکیه می‌کنیم.

در یک کارخانه برق کاری منظمی به کار رفته و همه جا برق کشی شده است، حالا یک آقای می‌آید و کلید تمام این کارخانه را می‌زند و در یک لحظه، همه آن کارگاه و یا کارخانه را روشن می‌کند؛ حالا بیاید برای کسی که اولین بار چنین چیزی می‌بیند، پُز بدهد که بین من چه قدرت و امتیاز و فضیلتی دارم؟ با یک انگشت می‌توانم این کار را بکنم، در حالی که این سیم کشی، هنر آقای سیم کش بود. اگر نبود این سیم کشی، یک دکمه که هیچی؛ ده روز هم کار می‌کردی نمی‌توانستی یک لامپ را روشن کنی. هر چه افتخار هست، مال اوست شما وظیفه داشتی که کلید را بزنی. ما وظیفه مان هست که دستور العمل ها را انجام دهیم. این دستور العمل ها نیست که ما را تزکیه می‌کند، بلکه فضل و رحمت خداست. خدا می‌شنود و می‌داند که ما دنبال این تزکیه هستیم، ما وظیفه را انجام می‌دهیم اما این ما را تزکیه نمی‌کند، ما وظیفه‌ی کلید زدن را انجام می‌دهیم، ما وظیفه‌ی کوشش را داریم، اما این کوشش نیست که ما را تزکیه می‌کند.

خداوند در سوره نساء آیه ۴۹ می‌فرماید: "الم تر الى الذين يزكون انفسهم بل الله يزكي من يشاء ولا يظلمون فتیلا."

ای حبیب من! آیا نمی‌بینید آن کسانی که خودشان، خودشان را اهل تزکیه می‌دانند؟ بلکه این خداست که هر کسی را بخواهد، تزکیه می‌کند و در این امر به آنها حتی به اندازه فتیل هم ظلم نمی‌شود. پس آنهایی که خود را تزکیه شده می‌دانند، آنها خودشان به خودشان ظلم کرده اند و تزکیه آنها قابل قبول نیست تزکیه را خدا خودش خواهد کرد.

فتیل آن چیزهایی را می گویند که آنقدر کوچک است که به حساب نمی آورند. بعضی ها می فرمایند: پرده ای که در داخل هسته ی خرماس است که هیچی به حساب نمی آید، و بعضی ها می فرمایند: چرکی را گویند که وارد لای ناخن ها می شود.^۱

خداوند در سوره عبس، نکته خاصی را در باب تزکیه می فرماید و به دست همه ی انسانها، آب پاکی ریخته و تذکری داده تا انسان دیدگاهش را در مساله تزکیه نفس، تصحیح کند. و این را با کارهای علمی و اقتصادی، اشتباه نگیرد که در آنها هرکس کار و استعداد به کار می گیرد، پیشرفت می کند و عمیق تر می فهمد؛ کار تزکیه، اینطور نیست، با این نیست که من چون دارای فلان پست و مقام، یا فلان مدرک تحصیلی هستم، باید فلان نمره را بیاورم، و چطور یک آقای بی سواد به فلان جا می رسد، این که نمی شود!

خداوند در سوره عبس می فرماید: "عبس وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریک لعله یزکی."

(سوره عبس - آیات ۱ الی ۳) الله اکبر! اصلا همین آیه، تمام باد دماغ انسان را می گیرد. به تفسیر این آیات، نمی خواهیم وارد شویم، بعضی می فرمایند که خود حضرت، از شدت علاقه ای که برای هدایت مردم داشت، می خواست به هر نحوی این اشراف (این بدبختها) بیایند و در جلسه ای بنشینند و مسائل بدون خونریزی حل شود و با این دید خاص، برای اینها جلسه ای ترتیب می دهند که متناسب با شان خیالی خود آنها باشد. حضرت تازه صحبت را شروع کرده وای بسا حضرت هم از شدت علاقه ای که به هدایت آنها داشت، به جلسه امیدوار هستند و جلسه به ظاهر، امیدبخش است؛ دیدند آقای پیرمرد کوری به نام عبدالله، یک آدم بیابانی، عصا زنان دنبال پیامبر است و می گوید او کجاست؟ اینجا دوقول است: بعضی ها می گویند خود حضرت، چون شدت علاقه برای هدایت اشراف داشت عبوس شد، و یا می گویند: یکی از بنی امیه، عبوس نشسته بود، به هر حال، کاری نداریم.^۲

۱- فتل: تابدن. فتیل تابیده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هسته خرماس فتیل گویند که بتابیده شبیه است. ایضا فتیل نخی یا چرکی است که میان دو انگشت آنرا میتابی چنانکه راغب گفته. وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا این لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: ۴۹ و ۷۷- اسراء: ۷۱. آنرا در آیه لیف شیار هسته خرما و چرکیکه میان دو انگشت گردانده شود گفته اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زند. قاموس قرآن؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

۲- بعضی از مفسرین گفته اند: آیات در باره عبد الله بن ام مکتوم نازل شده و او عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیع فهری از بنی عامر بن لوی است. و این در وقتی بود که او آمد خدمت رسول خدا (ص) در حالی که آن حضرت با عتبه بن ربیع و ابو جهل بن هشام و عباس بن عبد المطلب، و ابی و امیه پسران خلف مشغول صحبت بود و آنها را بسوی خدا میخواند و امید مسلمان شدن آنها را داشت.

پس ابن مکتوم گفت ای پیامبر خدا بخوان برای من و از آنچه خدا به تو آموخته بمن بیاموز پس شروع کرد بصدا زدن پیغمبر (ص) و مکرر آن حضرت را فرا خواند و نمیدانست که آن حضرت اشتغال دارد و با دیگری مشغول صحبت است تا آثار کراهت در صورت پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله برای قطع کلامش ظاهر و آشکار شد و در خاطر خود گفت که این بزرگان قریش خواهند گفت که ناینایان و برده گان پیروی او را نموده اند. پس از آن ناینایان اعراض نموده و بآن مردمی که با آنها مکالمه میکرد توجه نمود. پس آیات مزبور نازل شد و بعد از این جریان هر وقت پیامبر او را میدید باو میفرمود مرحبا بکسی که خداوند مرا بسبب او توبیخ فرمود و باو میگفت آیا حاجتی داری و دو بار او را در دو غزه در مدینه جانشین و خلیفه خود فرمود. ←

خداوند می فرماید:

ای آنکه عبوس شدی! (به خیال اینکه این جلسه، جلسه مهمی است که اگر نتیجه بگیرد، ای بسا در تاریخ اسلام، اثر خواهد داشت) ای آنکه با محاسبات ظاهری و دیپلماسی و امتیازات چنین و چنان، و به هر دلیلی که خیال می کنید بهره ای از تزکیه می برید! تزکیه رمزی است پیش خود خدا، هر امتیازی، اینجا خودش مانع است. برخلاف مسائل علمی، آنجا هر امتیاز عامل پیشرفت است. مثلاً کسی سه، چهار کار را یکجا انجام می دهد، آشنایی به سه، چهار زبان دارد، به فلان فن آشنایی دارد و... هر امتیاز، یک قدم برای پیشرفت است، اما در اینجا، درست برعکس است. همینکه احساس کرد من دارای این امتیازم، آهان! یک پایش شکست، یک بالش افتاد، حتی در خود تزکیه نفس، همینکه احساس کرد که من دارم پیشرفت می کنم، همین احساس او را محکم به زمین کوبید و پس رفت کرد.

در این آیه خداوند، همه را آن طرف انداخت، با یک عتابی که: "مایدریک" توجه می فهمی؟! شاید همان کسی که می گویی این دیگه کیه؟! همان، اهل تزکیه باشد.

همانطور که عرض کردم، تا حالا جلسات، جنبه بحثی داشته و آن مطالب مقدمه ای بحث شد، از این به بعد سعی بر این است که هر یکایکمان، این رو سیاه ناقابل هم همینطور، هر کدام باعمل خود پیش برویم و می گوئیم که هر چیزی که می فهمیم را از اساتید راهنمایی می خواهیم؛ جلسات هم، جنبه ذکری دارد، یعنی روایات، آن حالی که به درون می دهد آن مدنظر است. فلذا در احساس های اول، در خواب یا بیداری، اگر چیزهایی فهمیدیم، اینها همه مقدماتی است تا برسیم به اینکه ببینیم این ها از فضل خداست نه مجاهده ی من. یک روایتی را در تاکید این مطلب، تبرکاً باز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کتاب شریف اصول کافی کتاب ایمان و کفر عرض می کنیم:

→ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۹۹

لیکن آیات سوره مورد بحث دلالت روشنی ندارد بر اینکه مراد از شخص مورد عتاب رسول خدا (ص) است، بلکه صرفاً خبری می دهد و انگشت روی صاحب خبر نمی گذارد، از این بالاتر اینکه در این آیات شواهدی هست که دلالت دارد بر اینکه منظور، غیر رسول خدا (ص) است، چون همه می دانیم که صفت عبوس از صفات رسول خدا (ص) نبوده، و آن جناب حتی با کفار عبوس نمی کرده، تا چه رسد به مؤمنین رشد یافته، از این که بگذریم اشکال سید مرتضی رحمه الله علیه بر این روایات وارد است، که می گوید اصولاً از اخلاق رسول خدا (ص) نبوده، و در طول حیات شریفش سابقه نداشته که دل اغنیاء را به دست آورد و از فقراء رو بگرداند ... و نیز در مجمع البیان است که از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده: رسول خدا (ص) هر وقت ابن ام مکتوم را ملاقات می کرد می فرمود: مرحبا مرحبا، به خدا سوگند خدای تعالی ابداً مرا در مورد تو عتاب نخواهد کرد، و این سخن را از در لطف به او می گفت، و او از این همه لطف شرمند می شد، "حتی کان یکف النبی (ص) مما یفعل به - حتی بسیار می شد که به همین خاطر از آمدن به خدمت آن جناب خودداری می کرد". مؤلف: اشکالی که به این حدیث وارد است همان اشکالی است که به حدیث قبل وارد بود، و معنای اینکه فرمود: "حتی انه کان یکف ... این است که: ابن ام مکتوم از حضور در نزد آن جناب خودداری می کرد، چون آن حضرت این سخن را بسیار می گفت، و او سخت شرمند می شد و خجالت می کشید.

ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۳۳۲

قال رسول الله (ﷺ): قال الله تبارك وتعالى: لا يتكل العاملون على اعمالهم التي يعلمونها لثوابي، فانهم لواجتهدوا واتعبوا انفسهم اعمارهم في عبادتي، كانوا مقصرين غير بالغين في عبادتهم كنه عبادتي فيما يطلبون عندي من كرامتي والنعيم في جناتي ورفيع الدرجات العلى في جوارى، ولكن برحمتي فليثقوا وفضلوا فليرجوا والى حسن الظن بي فليطمئنوا، فان رحمتي عند ذلك تدركهم ومنى يبلغهم رضواني ومغفرتي تلبسهم عفوي، فاني انا الله الرحمن الرحيم وبذلك تسميت.^۳

حضرت می فرماید که خدا فرمود آنهایی که عمل می کنند به خاطر اینکه به ثواب من برسند، آنها به عمل خودشان اتکال نداشته باشند (یا اتکال نمی کنند) پس البته که آنها اگر جهد کنند (جهد یعنی آخرین کوشش) و نفسشان را در طول عمرشان در عبادت من به سختی بیندازند، این ها باز هم مقصر هستند و نمی توانند طلبکار باشند، تازه هنوز قرض دارند و هنوز بدهی ها را به صفر نرسانده اند، این ها آنچه که می خواهند به کنه عبادت من برسند و با رسیدن به کنه عبادت من، آنچه را که از من طلب می کنند، تا به این درجات و جنات من برسند، اینها نمی رسند؛ با این چیزها به این ها دسترسی نمی توانند بکنند؛ تازه این، انسان را به اینکه باید به رحمت من امیدوار باشند برساند، تا اینجا مرحله‌ی ابتدایی بود. تمام این جهدها تازه انسان را به آنجا می رساند که باید به رحمت الهی و ثوق داشته باشد و باید امید به فضل او داشته باشد و تازه باید این را بفهمند که با حسن ظن به من، اطمینان داشته باشند، اگر اینطور شدند، رحمت من آنها را درک می کند و از طرف من، رضوان من به آنها می رسد و مغفرت و عفو من آنها را در بر می گیرد، پس من الله رحمن ورحیم هستم و خود را بدین نام نامیده ام.

باید متوجه باشیم که این ها از فضل خدا داده شده است. مثلا همین زبان را زمانی به من داده که اصلا نمی فهمیدم زبان یعنی چه؟ تازه آن وقت زبان را داده بود. الان دوباره نطق را داده، این را هم خودش داده، تا این مرحله، به این شکل بوده و این زبان، خلقتش ادامه دارد، تا اینجا فضل خدا به اینجا رسانده، و الان در آن گفتار هم خواصی داده که این گفتار زبان را، به زندگی دیگری تبدیل می کند. اودر آفرینش خودش است؛ یک موقع، مستقیما توسط ملائکه و یک زمان هم، یک قسمت از خلقت زبان را مستقیما به من داده، من نمی دانم که این گفتار که از زبان آمد، چه شد و به چه چیز تبدیل شد؛ همچنانکه آن وقت که زبان را به من داد، من در جهل نسبت به خود زبان بودم. این لذت که از زبان می برم، فضل و رحمت او می خواهد لذتی بالاتر از این را به من بدهد، بنابراین فضل و رحمت اوست که در نظام خلقت، حکومت

می کند، و ما هم به عنوان یک وظیفه، آن را در آن نظام باید قرار بدهیم تا برسیم به آنجا که مشاهده کنیم، واقعا از فضل خداست که من این کار را می کنم و این کار را نمی کنم. ممکن است که از لحاظ ذهنی تعارف کنیم و بگوییم: بله! فضل خداست، اما این، خیال است. باید برسیم و مشاهده کنیم که از فضل خداست تا اینکه بعد از آن، دستورات سلوکی اساتید را استفاده کنیم و مواظب باشیم که این آفتِ " چیزی می فهمیم " را از خود دور کنیم و متوجه باشیم که همین مقدار که چیزی می فهمیم، آثار خیلی منفی دارد و انسان را به زمین می زند.

حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: "حسن الظن بالله ان لا ترجوا الا الله ولا تخاف الا ذنبك" ^۴ حسن ظن به خدا این است که به هیچ چیز غیر از خدا امید نداشته باشی و از هیچ چیز غیر از گناهانت، ترس نداشته باشی.

همچنین از دعاهای امام سجاد (علیه السلام) در سحرهای ماه مبارک رمضان است که:

" لا الٰذی احسن استغنی عن عونک ورحمتک ولا الٰذی اساء واجترأ علیک ولم یرضک خرج عن قدرتك " ^۵
یعنی خدایا آن کسی که کار نیکو انجام می دهد، از عون و رحمت تو، مستغنی و بی نیاز نیست و او نیست که این کار نیکو را انجام داد، این رحمت توست که در این استعداد، ظهور می کند؛ و اینچنین نیست کسی که گناه میکند و جرأت بر تو دارد و از تو راضی نیست خارج از قدرت تو باشد.

پس خلاصه ی بحث این شد که جلسات، به صورت صحبت بود و از این به بعد خودمان باید به چیزهایی برسیم و آنها را ارائه دهیم تا از خیالات رها شویم، و ان شاء الله در این چند لحظه ی زودگذر عمر، چیزهایی متوجه شویم و با آن فهم، وارد عالم برزخ شویم.

۴- همان ص ۷۲

۵- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثة)، ج ۱، ص: ۱۵۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در خاتمه‌ی جلسات، به نظر می‌رسد که به اهمیت توسل به انوار مقدسه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) اشاره‌ای بشود که محال است بدون ارتباط با ولایت اهل بیت (علیهم‌السلام)، انسان در معرفت الهی، به جایی برسد. این مطالب از نظر نظام آفرینشی هم ثابت شده است، توسل به اهل بیت یک مسأله‌ی ذهنی، مذهب‌ی، تعصبی و عقیدتی خاص نیست، بلکه یک واقعیت مربوط به نظام آفرینش است.^۱ اگر ما به نقش ولایت انوار مقدسه در نظام خلقت، توجه پیدا کنیم، خواهیم دید که نه تنها در امر تزکیه نفس، بلکه حتی تنفسی که برای ادامه حیات می‌کنیم، از طریق ولایت آن انوار مقدسه است، منتها در غیر امور تزکیه نفس، چون گرفتار یک نوع تاریکی جهل هستیم، اهمیت خود را نشان نمی‌دهد، اما در امر الهی و تزکیه نفس که سر و کارش با نور و نورانیت است، به لحاظ وضعیت مهم تزکیه نفس، اهمیت انوار مقدسه، بیشتر محسوس می‌شود. انشاءالله خدا توفیق بدهد که مراحل پاکی نفس را به نقطه‌ای برسانیم که رابطه بین خلقت خودمان با خلقت عالم و نقش این انوار مقدسه را حداقل در حد توضیح بزرگان، آن مقداری که متناسب حال خودمان هست، متوجه شویم.

امام (رضوان الله علیه) علیه در کتاب "مصباح الهدایه" بحثی را که در این زمینه آغاز کرده‌اند و در چراغهای متعدد روشنایی داده‌اند، بیانهای دقیق و مفیدی برای درک راه رسیدن به این ولایت الله و خلافت الله، فرموده‌اند و آن چراغهای راه، برای درک این معنا روشنایی می‌دهد. امام خمینی (رضوان الله علیه) در آنجا ما را توجه می‌دهند که چگونه این خلقت در مبدأ خود آغاز شد و از کجا شروع شد و توجه می‌دهند به اینکه ما یک غیب داریم و یک شهود. اینکه برای همه محسوس است و در حد خودمان متوجه معنای شهود هستیم و آنچه را که در نفس من می‌تواند محسوس باشد، شهود است. شهود، فقط شهود میکروفون و در و دیوار نیست، این هم مشاهده است ولی مشاهده فقط این نیست؛ مشاهده، حس حقیقتی است که آن را در نفس پیدا می‌کنیم.

صورت اشیاء در تناسب با حس بینایی، یک نوع صورت است و وقتی از طریق شنوایی، صدای قناری را می‌شنوم، این هم یک نوع دیگر از صورت است که در نفس من نقش می‌بندد، این صدا را حس می‌کنم؛ رویت می‌کنم. وقتی هم گل سرخی را بو می‌کنم، بوی عطر را مشاهده می‌کنم. این هم یک نوع از صورت است که در نفس من نقش می‌بندد و من مشاهده می‌کنم. وقتی می‌ترسم، حالت ترس را مشاهده می‌کنم،

یا هنگامی که خوشحال می شوم شادی را در نفس، حس می کنم. پس اینها عالم شهود است؛ عالم شهود، آن است که نفس من، آن را حس می کند.

خوب، یک بچه ی ده روزه وقتی نگاه می کند، تصویر به مغزش می رود، اما نفس، آن گیرندگی را ندارد، گاهی حتی تصویر به مرکز بینایی هم نمی رسد پس مشاهده هم نمی کند. پس وقتی تصویر به آنجا رسید، برایش شهود شد، و وقتی نرسید، غیب هست. این تصویر، برای بچه غیب است، اما برای پدر آن بچه، شهود است. پس مطلب روشن است و اینکه در زندگی مان، در یک شهود هستیم و خارج از فضای غیب قرار داریم نیازی برای اثبات ندارد و این یک مطلب روشنی است.

مطلب دوم اینکه هر چیزی، یک حقیقت دارد و آنچه ما مشاهده می کنیم، به تناسب میدان قدرت نفس ماست نه اینکه تمام حقیقت آن شیء باشد؛ حقیقت آن، در عالم غیب است. یک بچه که یک مقدار رشد کرد، در دو، سه سالگی چیزی را می فهمد، اما مقدار شهود، به اندازه ظرفیت اوست نه اینکه تمام حقیقت، در نفس او قرار گرفته باشد. ما هم به تناسب خودمان، آن مقداری که از این حقایق می گیریم، شهود ماست و آن مقدار که در حقیقت آن هست، آن غیب است. پس هر شیئی که مشاهده می شود، این شیء یک وجهش یک صورت شهودی دارد و در عالم غیب یک حقیقت دارد، این روشن و بدیهی است.

آن نکته که قابل دقت است این است که خود آن غیب، خود آن حقیقت، خودش یک حقیقتی دارد، آن غیب در غیب است که آن را حقیقت غیبیه می گویند. هیچ کسی به حقیقت غیبیه راه ندارد، امکان علم به آن نیست. خود حقیقت غیبیه را، فقط خودش می داند این حقیقت غیبیه چیست و حکومت و شأن آن حقیقت غیبیه، آن چنان بالاست که حتی در شأنش نیست که دخالت در خلق بکند.^۲ او فقط یک فیضی را از خودش صادر کرده است و این فیض، از آن نوع صادر شدنی نیست که از آن حقیقت غیبیه بیرون آمده جدا شده باشد؛ بلکه در خود حقیقت غیبیه است. آن فیضی که صادر شد، آن خلق را آغاز کرد. البته ما نمی توانیم متوجه شویم که چطور، یک فیضی از حقیقتی صادر می شود، اما از آن جدا نمی شود. مثالی می زنیم نستعین بالله! هیچگونه شباهتی به آنها ندارد، فقط می خواهیم برای نزدیک شدن به موضوع بگوییم؛ در مثالهای جلسات قبل گفتیم که وقتی یک مهندس، دستگاهی را در قوه عقلش می سازد، تمام آن دستگاه را در قوه عقلش ایجاد می کند، اما در عین حال، آن دستگاه در قوه عقل، خارج از قوه عقل هم نیست، در عین حال که این قطعات در بیرون از فلان آلیاژها ساخته شده و هرکدام از هم جدا هستند، اما برخلاف

عالم بیرون، در قوه عقل مهندس، همه از جنس قوه عقل است و خارج از آن نیست. درست است که دستگاهی است با تشکیلات پیچیده، اما تمام پیچ و مهره، از جنس خود قوه عقل است، هم چیزی هست و هم چیزی نیست. خوب، این همه موتور و تشکیلات و... به کمک او به وجود آمده، پس هست دیگر، و چیزی نیست چون همه، همان قوه عقل است. حالا اینکه برخی ها موج آب را مثال می‌زنند، برای اینکه محسوس تر است اما بالاخره فاصله‌ای دارد؛ اگر به موج، سطحی نگاه کنیم، موج می‌بینیم و اگر عمیق نگاه کنیم، آب می‌بینیم. در قوه عقل، چیزی ساخته شد؛ چیزی هست اما جدای از نور عقل نیست، منتها اینها چون ضعیف هستند، این با دخالت قوه‌های دیگر می‌آید و به این عالم طبیعت وارد می‌شود و از آن عالم عقل جدا می‌شود.

اما در حقیقت غیبیه، آنجا آن فیضی که صادر شد، این توانایی را دارد که آن فیض، خلق را شروع کند، آنجا آن صادر، اسماء را صادر می‌کند، اسمی را صادر می‌کند که آن اسم، الله است و آن اسم الله، نه اینکه اسم است والف، لام، هاء، باشد بلکه این صادر شده از آن حقیقت غیبیه، قدرت خلقت و ایجاد از او ظهور پیدا می‌کند. پس آنی که صادر اول است، به عنوان خلیفه‌ی آن حقیقت غیبیه و به جانشینی آن، خلق را شروع می‌کند، آن خلیفه الله است و آن انوار معصومین (علیهم‌السلام) است، البته یک نور است.

پس ولایت کبری، ولایت الله، خلیفه الله و نور محمدی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) (به هر اسمی بخواهیم بنامیم، ما گرفتار الفاظ نیستیم و توجه به آن معنی داریم) آن، همان وجه الله است، یا هر اسمی که عرض کردیم. در دعاها هم به عبارات مختلف فرموده‌اند که کل موجودات عالم، نمی‌توانند جدای از این نور احساس موجودیت کنند، منتها کسی که در وادی تزکیه نفس نیست و با این انوار سر و کار ندارد، در تاریکی جهل، از اینها هم خبر ندارد؛ اما کسی که از یک سری نورانیتها برخوردار می‌شود، به تدریج این حقیقت را احساس می‌کند، فلذا توسل به ائمه (علیهم‌السلام)، یک امر تعصبی نیست؛ یک حقیقت در نظام آفرینش است.

برای اینکه مطلب، پایین تر بیاید تا بفهمیم که آن حقیقت، دخالت در تمام عالم دارد یعنی چه؟ مثالی عرض می‌کنیم. ما خودمان که یک انسان هستیم، اگر به اندازه‌ی خودمان دقت کنیم، متوجه می‌شویم که این انسان، در نظام خلقت چه کار می‌کند، الان وقتی من دستم را تکان می‌دهم، یک پدیده است اما تحت باطنش یک قوه‌ای آنجا دخالت دارد، پلک من و لب من همینطور؛ یک قوه‌ای آنجا در باطن وجود دارد، کل موجودیتم، حتی سوخت و ساز سلولی ام که نسبت به آن هیچ اختیاری ندارم و حتی آنچه در ذهنم حرکت می‌کند که یک موجود ذهنی است، در همه اینها این من هستم که بر همه آن پدیده‌ها ولایت دارم و همه امور متکی به من هستند و جدای از من نیستند و من، قبل از آنها بودم، قبل از حرکت دست

بودم؛ با حرکت دست هستم و پس از اتمام این حرکت هم هستم؛ پس من، قبل و همراه و بعد از این پدیده هستم. حالا من به عنوان یک پدیده در عالم خلقت هستم، آن نور، قبل از من بود و با من هست و بعد از من هم هست و هستی آن، نه مثل همراه بودن لیوان با آب، که مثل همراه بودن آب با رطوبت است و چنین معیتی با من دارد.

پس ما نمی توانیم جدای از معصومین (علیهم السلام) به خیال اینکه خودمان به جایی در این راه می خواهیم برسیم حرکت کنیم. چطور که این چشم نمی تواند بدون من ببیند؛ اگر چه قوی ترین تلسکوپ ها را به آن متصل کنیم؛ به ظاهر چشم می بیند، اما اگر من نبینم، چشم نمی بیند، گوش هم همینطور، باید با «من» بشنود، نمی تواند جدای از من، مستقلاً یک جایی چیزی را بشنود و فوراً غرور بگیرد. پس برای انوار معصومین (علیهم السلام) ما چنین نیاز ذاتی داریم؛ پس منظور، آن هیكل های مبارک نیست بلکه مقام نورانیت است. هر جا هر موجودی باشد، حتی خلاء حبابی که درون صخره‌ای است و هیچ هست، همان هیچ که هست، با نور معصومین (علیهم السلام) هست. این هیكل های مبارک، به تناسب خود با آن نور وقوه در ارتباطند، نه اینکه خود آن قوه باشند. مثلاً کسی آهنربایی را می آورد و به کسی که از بیابان آمده و تا به حال چنین چیزی ندیده است نشان می دهد که بین یک آهن نعلی شکل، از یک متری فلان چیز را کشید، بدون هیچ چیزی. او هم باور می کند که چه عجیب است؟ این سحر و جادواست؛ یعنی توجه او به این آهن و هیكل است، شناختش در این محدوده است. اما یک فیزیکی‌دان می فهمد که آنچه این کار را انجام می دهد، آن قوه مغناطیسی هست، منتها هر آهنی نمی تواند این کار را بکند، هر آهنی قابلیت ارتباط با آن قوه را ندارد، این را باید در یک میدان دقیق و منظم الکتریسیته قرار دهیم تا بتواند در مولکول های آن، چنان نظم ایجاد کند که بتواند آن قوه در این آهن، ظهور پیدا کند، تازه آن هم به اندازه و تناسب این ظهور پیدا می کند.

ما وقتی بحث از ولایت معصومین (علیهم السلام) می کنیم، فوراً خود هیكل مبارک به ذهن می رسد اما باید توجه کنیم که این هیكل مبارک، آن قابلیت را دارد که با آن قوه ارتباط پیدا کند و آنچه می کند، آن قوه می کند. پس اگر شناخت ما به انوار مقدسه، یک شناخت وجودی باشد، ما هم که به اندازه خودمان جلوه‌ای از وجود هستیم، آنگاه رابطه مان را با حضرات معصومین (علیهم السلام)، یک رابطه‌ی وجودی احساس خواهیم کرد و آنجاست که خواهیم فهمید که هر چه خدا بدهد، از این مسیر به ما می دهد و هر چه ما دنبال آنها می رویم، آنها از آن منبع به ما می دهند نه از خودشان. پس توسل، اهمیت خاصی دارد و تنها متکی بودن به دستورالعمل ها درست نیست.

در دعای رجبیه می فرماید: "لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک"^۳

"فرقی نیست ای خدا بین تو و بین آنها الا اینکه آنها بنده و خلق تو هستند" آنها اینطور نیست که خودشان مستقلاً می توانند کاری کنند، منتها این بندگی، اتحادش با تو خیلی قوی است مانند یک شعله آتش که وقتی به کار می بریم، این شعله آتش، جانشین آن حقیقت آتش است که این عالم، ظرفیت ظهور آن را ندارد. منتها اشتباهاً ذهن ما، به این شعله‌ی آتش می‌رود. به خاطر اینکه شیطان وسوسه نکند و این اشتباه پیش نیاید لذا م بینیم در زیارت‌هایی که مخصوصاً مطالب خیلی بلندی دارد و در توصیف معصومین، قدرت خدایی را می فرماید، توصیه می کند قبل از شروع این زیارت، صدبار تکبیر بگوئید، چرا که مبادا این شبهه پیش بیاید که نکند این ها با این قدرت، خود خدا هستند که به صورت مادی درآمده اند، نستعید بالله، الله اکبر.

مثلاً وقتی شعله‌ی آتش اجاق، آب را می جوشاند، این آتش مادی جانشین حقیقت آن آتش است، این، مستقلاً هیچ است. این چرا می تواند اینگونه آتش بزند؟ چون تمام موجودیتش تسلیم آن حقیقت آتش است. اگر ذره ای از تسلیم بودن خارج شود و تسلیم نشود، فوراً خاموش می شود. لامپ و برق هم همینطور است، یک لامپ در ارتباط با آن برق، آنقدر تسلیم نظام مربوطه است که به محض ارتباط، روشن می شود. پس معصومین (علیهم‌السلام)، اینطور نیستند که خودشان ذاتاً خدا هستند، بلکه آنچنان تسلیم آن امواج فیض هستند تا این، از آن ظهور پیدا کرده است "عبدک" می شود. فلذا می بینید هرچه این شعله به آن حقیقت نزدیک می شود، کامل تر است. هیزم هم یک سری لیاقتها و قوانین مربوط به آن ارتباط با حقیقت آتش را دارد اما در هیزم، ناقص است، فلذا می سوزد و گرما می دهد، اما خیلی ناقص. هرچه این سوخت، تسلیم تطبیق با آن حقیقت آتش است، سوخت، کاملتر است و گرما و نور بیشتر می دهد، یعنی به همان مقدار که تسلیم در آن هست، قوی تر ظهور کرد.^۴ پس انوار مقدسه معصومین (علیهم‌السلام)، در چنین شرایطی هستند، (عبادک)؛ ذاتاً عدم و هیچند، اما از نظر موجودیت، به اندازه‌ای با آن قوانین هستی تطبیق کرده‌اند که خود

۳- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۵، ص: ۳۹۳

۴- عَلِيُّ بْنُ إِبرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي الْفَضْلِ الشَّهْبَانِيِّ عَنْ هَارُونَ بْنِ الْفَضْلِ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ فِي الْيَوْمِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ فَقِيلَ لَهُ وَكَيْفَ عَرَفْتَ قَالَ لِأَنَّهُ تَدَاخَلَنِي ذَلَّةٌ لِلَّهِ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهَا الْكَافِي.

هارون بن فضیل گوید: روز وفات حضرت ابو جعفر (امام جواد) علیه السلام ابو الحسن علی بن محمد (النقی) را دیدم، فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ابی جعفر علیه السلام درگذشت، بحضرت عرض شد: از کجا دانستید؟ فرمود: زیرا فروتنی و خضوعی نسبت بخدا در دلم افتاد که برایم سابقه نداشت.

أصول الكافي / ترجمه مصطفوی؛ ج ۲؛ ص ۲۱۸

هستی هستند؛ هستی، آن است که هستی ساز باشد، وجودی هستند که موجود سازند. در دعای ندبه می خوانیم:

" این وجه الله الذی الیه یتوجه الاولیاء " ^۵. این عین عبارت دعای ندبه است؛ اولیاء الله که می خواهند به الله توجه کنند، به شما توجه می کنند، نه اینکه الاهی هست و شمایی هستید، مثل حکومت و نخست وزیر؛ بلکه آبی هست و امواج آب؛ یا آب هست و رطوبت آب هست؛ در یک وجه، عین عدم است و در وجه دیگر، ظهور آن هست؛ تجلی آن هست.

یا در زیارت امام زمان (علیه السلام) می خوانیم:

" أَشْهَدُ أَنْ بَوْلَايَتِكَ تُقْبَلُ الْأَعْمَالُ وَ تَزَكَّى الْأَفْعَالُ وَ تُضَاعَفُ الْحَسَنَاتُ وَ تُمَحَى السَّيِّئَاتُ " ^۶

یا در زیارت جامعه که از اول تا آخر، امام شناسی است ^۷ می خوانیم:

" مَنْ أَتَاكُمْ فَقَدْ نَجَا وَ مَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ فَقَدْ هَلَكَ " ^۸ هر کس پیش شما آمد نجات یافت و هر کس پیش

شما نیاید هلاک شد. می فرماید هلاکت و عدم، اینکه خدای نکرده از معصومین (علیهم السلام) بگردند و بگویند خودمان تلاش می کنیم و می رسیم، اشتباه است، خیال می کند مثل قدرتهای معمولی است که پیش آنها

۵- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)؛ ج ۱؛ ص ۵۰۹

۶- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۹، ص: ۱۱۷

۷- زیارت جامعه، منشور بلند امامت و هدایت است که سیل گونه از کوهسار وجود هادی امت، حضرت ابوالحسن ثالث، علی بن محمد النقی (علیه و علی آبائه و ابناءه افضل الصلوة و السلام) سرازیر شده است. این منشور بلند، هر چند که در لباس شرح فضایل و کمالات انسان های کامل و خلفای برجسته الهی، یعنی اسره طاها و یاسین، ائمه اطهار (علیهم السلام) بیان شده است، لیکن معارف عمیق توحیدی ولایی آن بسان سیلی بنیان کن اساس شرک و دوگانه پرستی و بنیاد بیگانه گرایی را برمی کند و با پیشروی به سوی دشت و دمن امت اسلام، تشنه کامان حقیقت و معرفت ناب نبوی و ولوی را سیراب می کند. زیارت جامعه هم سنگ دعای جوشن کبیر وزان زیارت جامعه کبیره، وزان دعای جوشن کبیر است، یعنی همان گونه که در دعای جوشن کبیر، اسما و صفات فراوانی از خدا ذکر شده و خدا با هزار جلوه در این دعا برون آمده تا دعاکننده او را با هزار دیده تماشا کند، معرفتش به او بیشتر شود و خود را بدان صفات متصف گرداند؛ امام هادی (علیه السلام) نیز در این زیارت، ائمه اطهار (علیهم السلام) را با جلوه های گوناگون معرفی کرده تا زائر، ائمه را از دریچه های مختلف تماشا کند و سپس آنان را الگو و اسوه خویش قرار دهد و با تأسی به آنها بر تعالی و تکامل خود همت گمارد. ...

به یقین هر یک از صفات امام معصوم دریچه ای به سرچشمه امام شناسی است، لیکن هرگز امام را نمی توان محدود به این صفات و کمالات کرد. امام، انسان کاملی است که خلافت «الله» و جانشینی او را در نظام هستی برعهده دارد. سالار شهیدان، حضرت امام حسین (علیه السلام) هنگام اعزام سفیر خود، حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) به مردم کوفه نوشت: «فلعمری ما الإمام إلا الحاكم بالكتاب، القائم بالقسط، الداین بدین الحق، الحابس نفسه علی ذات الله» [به جان خودم سوگند! امام، کسی است که به کتاب خدا حکم و به قسط و عدل قیام کند، متدین به دین حق باشد و جان خویش را بر ذات خدا حبس کند (الارشاد، ج ۲، ص ۳۹)]. «حبس بر ذات خدا» که در بیان امام حسین (علیه السلام) آمده برای تذکر به ضرورت جامعیت امام است؛ زیرا اگر حبس بر صفتی از صفات خدا مطرح می شد و مثلا می فرمود: «الحابس نفسه علی رحمة الله» یا «الحابس نفسه علی غضب الله» و امثال آن، جامعیت لازم را نمی داشت و یک بُعدی می شد.

همان طور که تماشاگر جلوه خدا از تماشای او لذت می برد و راه تخلق به اخلاق الهی را می آموزد، تماشاگر جلوه های انسان کامل و خلیفه الله نیز، از تماشای جمال و کمال او لذت می برد و الگو و اسوه تکامل خویش را می یابد. بدین ترتیب دعای جوشن کبیر یک دوره کلاس توحید و خداشناسی است که معارف آن را امین وحی بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) القا کرده، زیارت جامعه نیز یک دوره امام شناسی است که هادی آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت امام علی النقی (علیه السلام) به رهپویان مکتب امامت و سالکان طریق ولایت آموخته است. ادب فنای مقربان جلد ۱ - صفحه ۸۴

۸- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۹، ص: ۱۲۹

خضوع کنند و اگر هم نخواستند او را رها کنند و بگویند به قدرت دیگر متوسل می‌شویم، در حالیکه همان لحظه که از معصومین جدا شد، به هلاکت رسید. اگر نجات می‌خواهیم باید به طرف آنها برویم، نمی‌توانیم جدای از توسل به آنها، خیال کنیم اگر به دستورات عمل کنیم چیزی متوجه می‌شویم.

" خَابَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَ ذَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ " هر کس از شما جدا شد به گمراهی افتاد. " وَ فَازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ " پیروز می‌شود هر که به شما چنگ بزند.

در جای دیگر می‌فرماید: " وَ جَعَلَ صَلَاتَنَا عَلَيْكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَائِكُمْ طَبِيبًا لِيُخْلِقَنَا وَ طَهَارَةً لِنُفْسِنَا وَ تَزَكِيَةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا "۹

" ای خدا! توفیق دادی صلوات ما را برای آنها و آنچه تخصیص دادی برای ما، اینها موجب پاکیزگی برای ماست و همینها موجب تزکیه ماست و کفاره گناهان ماست "

صلوات، الفاظ نیست، با دید معرفتی، این صلوات، توسل بسیار بزرگی است و نکات عجیبی دارد، ابعاد گسترده و گوناگونی دارد. از یک بعدش، خود این صلوات هم ما را توجه به این می‌دهد که دست به قدرت معصومین (علیهم‌السلام) زده‌ایم و هم توجه می‌دهد که آنها را در محضر خدا هیچ می‌دانیم و هم قدرت خدا را متوجه می‌شویم.

مثالی عرض می‌کنیم تا مطلب به ذهن، نزدیکتر شود؛ در آن حکومت‌های طاغوت سابق، سربازگیری شرایط خاصی داشت در دهات می‌رفتند و به زور سرباز می‌گرفتند، یکی را از تنور در می‌آوردند، یکی را از مطبخ و دیگری را از جای دیگر. خوب یک آقایی که تا به حال در هوای روستا آزاد زندگی کرده، برای این خیلی سخت است که او را به این شکل داخل ماشین کنند و ببرند و بعد هم چند روز در یک انبار نگهداری کنند تا اینکه به سربازخانه ببرند و بعد هم در سربازخانه او را کتک بزنند. در این حال، این سرباز با خود می‌گوید: این آقای گروهبان چه حکومت و قدرتی دارد؟! و چه تصویری از ذلت خودش در برابر او دارد، اما صبح می‌بیند که عجب یکی دیگر آمد که این آقای گروهبان که من او را شکست ناپذیر می‌دانستم، همین آقا در برابر او مثل درخت خشک ایستاد. اینجا این فرد چه احساسی دارد؟ چه طور آن همه قدرت این گروهبان در پیشش فرو می‌ریزد؟ تا اینکه می‌رسد به صبحگاه و فرماندهی پادگان را می‌بیند که همه در برابر او هیچ قدرتی ندارند و وضع عجیبی است. حالا این آقا که ساعت ۳ نصف شب از

این آقای گروهبان تصویری داشت، الان چه تصویری دارد؟ همه قدرتها در برابر قدرت فرماندهی، فرو ریخت.

حال تصور کنید که کار به جایی برسد که آن گروهبان، منتظر عنایت های فرمانده پادگان باشد و همین سرباز صفر برود و به فرمانده بگوید که عنایتی به این آقای گروهبان کنید.

ما این انوار مقدسه را که تا قدرت خدایی در نظر داریم - لافرق بینک و بینها - یک دفعه می‌رسد به جایی که می‌گوییم: ای الله! از عنایت‌هایت به این انوار مقدسه، شامل کن. من چه کسی هستم که چنین تقاضایی کنم؟! این اسم اعظم "الله" چه قدرتی است که من باید از او بخواهم تا عنایت کند.

بعد دیگر، توجه به نهایت بندگی معصومین (علیهم‌السلام) در محضر خداست. بعد دیگر اینکه ای انسان! وقتی می‌بینی این قدرتها با تمام این فرماندهی، نیازمند این الله هستند، پس تو، حسابت روشن است، دیگر همه عجب‌ها، کنار رفت. بعد دیگر، آن است که حتی برگی می‌خواهد در عالم خلقت تکان بخورد و به همان اندازه، حادثه‌ای پدید آید، باید این قوه از طریق این انوار مقدسه بیاید و غیر از این در مسیر، جایی نیست. پس هرچه خدا به این انوار مقدسه، عنایت خواهد فرمود، بهره ای برای ما خواهد شد و ابعاد بسیار دیگری هم دارد.

اصلا توسل به معصومین، آثار عجیبی دارد. بزرگان، در اینجا واقعا زندگی شان درس آفرین است که حتی به برکت این توسل، بن بست محالی را باز می‌کردند.

"من اراد الله بدء بکم" کسی که می‌خواهد به خدا برسد، هیچ راهی نیست جز اینکه از آنجا به خدا برسد و از شما شروع می‌کند. "ومن قصده توجه الیکم" و کسی که قصد خدا می‌کند، از توجه به شما به آن مقصود خواهد رسید. زیارت جامعه، از اول تا آخر، مطالب بلند امام شناسی است.

پس یکی دیگر از عوامل بسیار مهم موفقیت در سیر الی الله، توجه به این انوار مقدسه است که به طریق محاسبه و مراقبه، هرچه پاک‌تر شویم، آن انوار، اصلا بر دل می‌تابد و همچنین ارتباط با سخنان واحادیث

۱۰- مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ وَحَدَّ قَبْلَ عَنكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِيَّ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَلَا أُبْلَغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنْ أَلْوَصَفِ قَدْرِكُمْ وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَهُدَاةُ الْأَبْرَارِ وَحُجَجُ الْجَبَّارِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ وَبِكُمْ يُنْزَلُ الْعَيْثُ وَبِكُمْ يُسْمِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِكُمْ يُنْفَسُ أَلْهَمٌ وَبِكُمْ يَكْشِفُ الضَّرُّرَ وَعِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَهَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ.

بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۹۹؛ ص ۱۳۱

هر که خدا را خواهد به شما آغاز کند و هر که او را یگانه جوید بپذیرد تعلیمات شما را و هر که آهنگ او را کند به شما روی آورد، دوستانم نتوانند شمرد ستایش شما را و نرسم به کنه مدح شما و به وصف قدر شما البته شما باید روشنی قلب خوبان و راهنمایان نیکان و به شما آغاز کرد خدا و به شما پایان دهد و به وسیله شما فرو فرستد باران را و به وسیله شما نگه دارد آسمان را که بر زمین نیفتد جز باذن او و به وسیله شما ببرد اندوه را و بگشاید سختی را و نزد شماست آنچه رسولانش فرود آمدند و فرشتگانش بزمین آمدند. مفاتیح الجنان ص ۹۰۸

آنها اثر فراوان دارد. سخن افراد عادی نیست که بگوییم خوب، شنیدم و فهمیدم دیگر، تا روز قیامت از آنها، انوار صادر می شود. می بینید شخصی با یک حدیثی که بر روی یک دیوار نوشته شده، منقلب می شود و وضع زندگی او بکلی تغییر می کند. یکی از دوستان که در خدمتشان هستیم، خودش تعریف می کرد که مشکلات عجیبی داشت و مجبور شده بود در یک شهر دیگر ساکن شود، ازدواج هم کرده بود. می گفت به نماز جماعت محل می رفتم. امام جماعت آن مسجد، رویه اش این بود که هر روز یک حدیث بعد از نماز نقل می کرد و ترجمه می کرد. می گفت یکبار که این امام جماعت یک حدیث را نقل کرد، کل وجود من آتش شد و چنان در من اثر کرد که یک تصمیم تازه در من ایجاد کرد و از آن وقت، مشکلات، تمام شده و کل زندگی و عقاید، دگرگون شده است.

نور خورشید بسته به استعداد می تابد، آهن زنگ زده یک جور انعکاس دارد، خاک یک جور و آینه یک جور دیگر. بنابراین ارتباط مرتب با سخنان معصومین (علیهم السلام) در ایجاد چنین حرکتی خیلی برکات دارد مخصوصا با تدبیر، انسان از درون، انوار را ایجاد می کند. همچنین زندگی بزرگان که ببینیم چگونه بوده است و حضور در مراسم ذکر معصومین (علیهم السلام)، و خلوتی، توسلی که از خودش بنخواهیم که خودش نورش را بتاباند. این توسل قدرت فوق العاده ای در موفقیت ما در این راه خواهد داشت.^{۱۱}

۱۱- از جمله صفات بارز این بزرگ مرد روحانی- علامه طباطبائی (رحمه الله علیه)-، علاقه و خضوع زایدالوصفی بود که به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت و فعالیت های شبانه روزی علمی، او را از توسل و عرض ادب، به پیشگاه مقام رسالت و ولایت، باز نمی داشت و موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست و آن چنان به سخنان ایشان احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السنند هم به احتمال این که از بیت عصمت، صادر شده باشد رفتار احتیاط آمیزی داشت و بر عکس، کوچک ترین سوء ادب و کژ اندیشی را نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار تشیع، قابل اغماض نمی دانست. مرزبان وحی و خرد؛ ص ۶۴

قرآن کریم

نهج البلاغه

صحیفه سجادیه

- ۱- ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، عوالی اللتالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ۴ جلد، دار سید الشهداء للنشر - قم، چاپ: اول، ۱۴۰۵ ق.
- ۲- ابن بابویه، محمد بن علی، علل الشرائع / ترجمه ذهنی تهرانی، ۲ جلد، انتشارات مؤمنین - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۸۰ ش.
- ۳- ابن بابویه، محمد بن علی، الأمالی (للسدوق) / ترجمه کمره‌ای، ۱ جلد، کتابچی - تهران، چاپ: ششم، ۱۳۷۶ ش.
- ۴- ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید (للسدوق)، ۱ جلد، جامعه مدرسین - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۹۸ ق.
- ۵- ابن بابویه، محمد بن علی، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال / ترجمه حسن زاده، ۱ جلد، ارمغان طوبی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۲ ش.
- ۶- ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال / ترجمه کمره‌ای، ۲ جلد، کتابچی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۷ ش.
- ۷- ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۲ جلد، نشر جهان - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ق.
- ۸- ابن شعبه، حسن بن علی، تحف العقول / ترجمه جنتی، ۱ جلد، مؤسسه امیر کبیر - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۲ ش.
- ۹- ابن شعبه، حسن بن علی، رهاورد خرد (ترجمه تحف العقول)، ۱ جلد، نشر و پژوهش فرزاد روز - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ش.
- ۱۰- ابن طاووس، علی بن موسی، الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة فی السنة (ط - الحديثة)، ۳ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ش.
- ۱۱- ابن طاووس، علی بن موسی، إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ۲ جلد، دار الکتب الإسلامیه - تهران، چاپ: دوم، ۱۴۰۹ ق.
- ۱۲- ابن قولویه، جعفر بن محمد، کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ۱ جلد، انتشارات پیام حق - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۷ ش.
- ۱۳- ابن منظور، ابو الفضل، جمال الدین، محمد بن مکرم، لسان العرب، ۱۵ جلد، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع - دار صادر، بیروت - لبنان، سوم، ۱۴۱۴ هـ ق
- ۱۴- اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ۲ جلد، بنی هاشمی - تبریز، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ق.
- ۱۵- اردبیلی، سید عبد الغنی، تقریرات فلسفه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، تهران، چاپ: اول سال ۱۳۸۱ ش
- ۱۶- اصفهانی، حسین بن محمد راغب، مفردات ألفاظ القرآن، در یک جلد، دار العلم - الدار الشامیة، لبنان - سوریه، اول، ۱۴۱۲ هـ ق
- ۱۷- الموسوی الخمینی، سید روح الله، تفسیر سوره حمد، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، تهران چاپ هشتم ۱۳۸۳ ش
- ۱۸- الموسوی الخمینی، سید روح الله، صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) چاپ اول: بهار ۱۳۷۸
- ۱۹- الموسوی الخمینی، سید روح الله، آداب الصلاة، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) چاپ اول: بهار ۱۳۷۰
- ۲۰- الموسوی الخمینی، سید روح الله، مصباح الهدایة إلى الخلافة و الولاية، مقدمه سید جلال آشتیانی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) تهران، چاپ: پنجم، سال ۱۳۸۴ ش
- ۲۱- آقا جمال خوانساری، محمد بن حسین، شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ۷ جلد، دانشگاه تهران - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۶۶ ش.
- ۲۲- برخوردار فرید، شاکر، آداب الطلاب، مؤسسه انتشاراتی لاهوت، تهران، چاپ: پنجم ۱۳۹۰ ش
- ۲۳- بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم)، مرزبان وحی و خرد: یادنامه مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبائی قدس سره، ۱ جلد، بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۱.
- ۲۴- تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ۱ جلد، دفتر تبلیغات - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۶۶ ش.
- ۲۵- جوادی، عبدالله، منزلت عقل در هندسه معرفت دینی چاپ: چهارم، ۱۳۸۹ ش.
- ۲۶- جوادی، عبدالله، تسنیم، انتشارات اسراء، چاپ سوم سال ۱۳۸۹ ش
- ۲۷- جوادی آملی، عبدالله، نسیم اندیشه دفتر اول، انتشارات اسراء، چاپ سوم سال ۱۳۸۸ ش
- ۲۸- جوادی آملی، عبدالله، ادب فنای مقربان، انتشارات اسراء، ۶ جلد، چاپ: اول سال ۱۳۸۸ ش
- ۲۹- جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربیة، ۶ جلد، دار العلم للملایین، بیروت - لبنان، اول، ۱۴۱۰ هـ ق
- ۳۰- حسن زاده آملی، حسن، دروس معرفت نفس، انتشارات الف لام میم، قم چاپ: سوم سال ۱۳۸۵ ش
- ۳۱- حسن زاده، صادق، طریق عرفان ترجمه و شرح رساله الولاية علامه طباطبائی (رحمه الله علیه)، انتشارات آیت اشراق، قم، چاپ: چهارم ۱۳۹۰ ش
- ۳۲- دیلمی، حسن بن محمد، إرشاد القلوب / ترجمه مسترجمی، ۲ جلد، مصطفوی - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۴۹ ش.
- ۳۳- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، سال ۱۳۷۷ ش

- ۳۴- رخشاد، محمد حسنین، در محضر علامه طباطبایی (رحمه الله علیه) انتشارات موسسه فرهنگی سما، قم چاپ: هفتم سال ۱۳۹۰ ش
- ۳۵- علی بن الحسین علیه السلام، امام چهارم، الصحيفة السجادية / ترجمه و شرح فیض الإسلام، جلد ۱، فیه - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۶ ش.
- ۳۶- سعادت پرور، علی، جمال آفتاب، ۱۰ جلد، موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۸ ش.
- ۳۷- سعادت پرور، علی، پند نامه سعادت، ۱ جلد، دفتر تنظیم و نشر آثار آیه الله سعادت پرور - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۵ ق.
- ۳۸- سعادت پرور، علی، راز دل، ۱ جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۳ ش.
- ۳۹- سعادت پرور، علی، نور هدایت، ۱ جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۶ ش.
- ۴۰- سعادت پرور، علی، فروغ شهادت، ۱ جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۸ ش.
- ۴۱- سعادت پرور، علی، رسائل عرفانی، ۱ جلد، تشیع - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۰ ش.
- ۴۲- سعادت پرور، علی، سر الاسراء، ۴ جلد، احیاء التراث - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۵ ش.
- ۴۳- سعادت پرور، علی، ظهور نور، ۱ جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: پنجم، ۱۳۸۷ ش.
- ۴۴- شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه (للصیحی صالح)، ۱ جلد، هجرت - قم، چاپ: اول، ۱۴۱۴ ق.
- ۴۵- شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه / ترجمه دشتی، ۱ جلد، مشهور - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۷۹ ش.
- ۴۶- شریعتی سبزواری، محمد باقر، تحریری بر اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۳ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۷.
- ۴۷- شهید ثانی، زین الدین بن علی، شرح مصباح الشریعة / ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ۱ جلد، پیام حق - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۷ ش.
- ۴۸- شهید ثانی، زین الدین بن علی، منیة المرید، ۱ جلد، مکتب الإعلام الإسلامی - قم، چاپ: اول، ۱۴۰۹ ق.
- ۴۹- شیخ حر عاملی محمد بن حسن، جهاد النفس ووسائل الشیعة / ترجمه افراسیابی، ۱ جلد، نهاوندی - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۰ ش.
- ۵۰- صدر المتألهین، المبدء و المعاد با تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، انجمن حکمت و فلسفه ایران - تهران سال ۱۳۵۴ ش
- ۵۱- صمدی آملی، داوود، شرح نهیة الحکمة (صمدی)، ۱ جلد، قائم آل محمد (عج) - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۶.
- ۵۲- طباطبایی، سید محمد حسین، مجموعه رسائل (علامه طباطبائی)، ۲ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷.
- ۵۳- طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، و سائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.
- ۵۴- طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلد، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: پنجم، ۱۳۷۴.
- ۵۵- طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه و شرح بدایه الحکمة ۴ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: یازدهم، ۱۳۸۸.
- ۵۶- طباطبایی، سید محمد حسین، انسان از آغاز تا انجام، ۱ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.
- ۵۷- طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه و شرح نهیة الحکمة، ۳ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۷.
- ۵۸- طباطبایی، سید محمد حسین، مهر تابان (طبع جدید)، ۱ جلد، نور ملکوت قرآن - مشهد مقدس، چاپ: هشتم.
- ۵۹- طباطبایی، سید محمد حسین، اصول فلسفه رئالیسم، ۱ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۷.
- ۶۰- طبرسی، علی بن حسن، مشکاة الأنوار / ترجمه هوشمند و محمدی، ۱ جلد، دار الثقلین - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۹ ش.
- ۶۱- طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی) / ترجمه و شرح غفاری، ۴ جلد، مرتضوی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ش.
- ۶۲- طبرسی، فضل بن حسن، ترجمه مجمع البیان، گروه مترجمان، ۲۷ جلد انتشارات فراهانی، تهران چاپ: اول سال ۱۳۶۰ ش
- ۶۳- فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القدیمة)، ۲ جلد، انتشارات رضی - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۷۵ ش.
- ۶۴- فولادوند، محمد مهدی، ترجمه قرآن کریم، انتشارات دارالقرآن الکریم، تهران چاپ اول ۱۴۱۵ ق.
- ۶۵- فیض کاشانی، محسن محمد بن المرتضی، المحجّة البيضاء، تهران - بازار سرای اردیبهشت، مکتبه الصدوق،
- ۶۶- فیومی، احمد بن محمد مقری، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، در یک جلد، منشورات دار الرضی، قم - ایران، اول، ه ق
- ۶۷- قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، ۷ جلد، دار الکتب الإسلامیة، تهران - ایران، ششم، ۱۴۱۲ ه ق
- ۶۸- قمی، شیخ عباس، سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، دار الاسوه للطباعة و النشر، چاپ: پنجم سال ۱۳۸۵ ش
- ۶۹- قمی، شیخ عباس، مفاتیح الجنان، مترجم موسوی دامغانی، دفتر نشر الهادی، قم، چاپ: اول، سال ۱۳۷۶ ش

- ۷۰- کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، المصباح للکفعمی (جنه الأمان الواقیة و جنه الإیمان الباقیة)، ۱ جلد، دار الرضی (زاهدی) - قم، چاپ: دوم، ۱۴۰۵ ق.
- ۷۱- کلینی، محمد بن یعقوب، أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ۴ جلد، کتاب فروشی علمیه اسلامیة - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۹ ش. بحار الأنوار، ج ۶۶، ص: ۲۹۳
- ۷۲- کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، ۸ جلد، دار الکتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق.
- ۷۳- کلینی، محمد بن یعقوب، بهشت کافی / ترجمه روضه کافی، ۱ جلد، انتشارات سرور - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ش.
- ۷۴- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ۱۱۱ جلد، دار إحياء التراث العربی - بیروت، چاپ: دوم، ۱۴۰۳ ق
- ۷۵- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار - ترجمه جلد ۶۷ و ۶۸ / ترجمه موسوی همدانی، ۲ جلد، کتابخانه مسجد ولی عصر - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۴ ش
- ۷۶- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوار جلد ۵۴)، ۱۰ جلد، اسلامیة - تهران، چاپ: اول، ۱۳۵۱ ش.
- ۷۷- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، آداب و سنن (ترجمه جلد ۷۳ بحار الأنوار)، ۱ جلد، اسلامیة - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- ۷۸- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ۶۴ / ترجمه عطاردی)، ۲ جلد، انتشارات عطارد - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ش.
- ۷۹- مجلسی، محمد تقی بن مقصود علی، روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القدیمة)، ۱۴ جلد، مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانیور - قم، چاپ: دوم، ۱۴۰۶ ق.
- ۸۰- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بخش امامت (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷ بحار الأنوار)، ۵ جلد، اسلامیة - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ش.
- ۸۱- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار)، ۱ جلد، اسلامیة - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۲ ش.
- ۸۲- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زاد المعاد - مفتاح الجنان، ۱ جلد، موسسه الأعلمی للمطبوعات - بیروت، چاپ: اول، ۱۴۲۳ ق.
- ۸۳- محمدی ری شهری، محمد، ترجمه میزان الحکمه، ویرایش سوم، قم، انتشارات دارالحدیث چاپ پنجم سال ۱۳۸۴ ش
- ۸۴- مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه، شرکت چاپ و نشر بین الملل، تهران چاپ: هشتم، سال ۱۳۸۸
- ۸۵- مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۴ جلد، مرکز کتاب للترجمه و النشر، تهران - ایران، اول، ۱۴۰۲ ه ق
- ۸۶- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، قم، چاپ: دوازدهم ۱۳۸۷ ش.
- ۸۷- مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ: اول، سال ۱۳۷۴ ش.